(92) Rs 30/-

وأفوض أمري إلى الله إن الله بصير بالعباد

هذا

کتاب مسمّی

بما تمکّن من تالیفات

مرحوم مغفور آخوند ملا محمد [illegible]انی

[illegible] المشهور [illegible]

[illegible]

ومن يتوكل على الله فهو حسبه إن الله بالغ أمره

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدك اللهم يا من خصنا بمصيبة من بكى عليه السموات وسكانها والجبال وخزانها والارض
وقيعانها والبحار وحيتانها ومكة وبنيانها والجنان وولدانها والبيت والمقام والمشعر الحرام و
النجوم الطوالع والبروق اللوامع والافلاك الروافع سيدنا وسيد الكونين مولانا ابي عبد الله
الحسين واصلي عليه وعلى جده وابيه وامه واخيه وذريته وبنيه مادام سماء المشية
تبكي بماء الوجود على ارض الامكان ويتلاطم بحار الحزن ببكاء الانس والجان
وبعد چنین گوید اقل خلیقه بل لاشیء فی الحقیقه تراب نعل ذاکرین العبد المذنب الاحقر محمد بن علی اکبر عفی الله عن جرائمهما
که در این عصر و زمان جمعی کثیر و جمی غفیر در ایام محرم و صفر بلکه در تمام سال تعزیه خوانی و ذکر مصیبت سید جوانان اهل جنان
را وسیله معاش دنیوی و مایه نجات اخروی خود ساخته و چشم از صحت و سقم اخبار و احادیث پوشیده هرچه بدست
ایشان آید آنرا در منابر و محافل ذکر مینمایند و بازار جعل و سخنان بی اصل رواج گرفته لهذا این بندهٔ خاکسار و فلک
اخبار [illegible] سر خود دو حب [illegible] نسته که مجموعه فراهم آورده که از کلمات واهی و الفاظ بی معنی بری و عری باشد
بتاریخ ششم شهر شوال المکرم سنه هزار و دو صد و شصت و یک هجری بتحریر این مجموعه پرداخت امید که قادر منان
سبحان توفیق تمام آن عنایت فرموده آنرا سرمایه سعادت ابدی این غریق بحر عصیان فرماید و بالله

التوفیق و چون از عبارات نظم و نثر این مجموعه اندوه و ماتم اهلبیت رسالت هویداست اگر انرا ماتمکده خوانند سزاست
و مرتب ساخت آنرا بر چهارده ماتمکده و خاتمه و در هر ماتمکده چند مجلس ماتمکده اول در بیان احوال خیر مآل سید انبیاء
دوم در بیان حالات عفت آیات سیدة النساء فاطمه زهرا صلوات الله علیها سیم در شرح حال خیریت اشتمال حضرت
ولایت مآب مرتضوی علیه و آله و اولاده سلام الله چهارم در ذکر احوال رابع اصحاب کسا سید یمن و امام حسن ابو
محمد حسن علیه الصلوة و السلام پنجم از آنچه از جور و ستم بکربلا از عرصهٔ نینوا خامس آل عبا جناب ابی عبد الله الحسین ع
رسید ششم در بیان مصایبی که سید الساجدین از جفای مشرکین کشید هفتم در احوالات باقر علوم اولین و آخرین ابو جعفر
اول حضرت امام محمد باقر ع هشتم در حالات خیریت دلالات امام مغارب و مشارق ابی عبد الله حضرت امام جعفر
صادق ع نهم در بلایای سمی کلیم مفخر اعاظم ابی ابراهیم حضرت امام موسی کاظم ع دهم در گرفتاری و غربت امام ثامن
ضامن ابی الحسن ثانی حضرت امام رضا ع یازدهم در شرح حال خیریت مآل امام جواد و سرخیل اهل علم و سداد ابو
جعفر الثانی حضرت امام محمد تقی علیه السلام دوازدهم در بیان احوال امام همام و بدر تمام ابی الحسن ثالث حضرت
علی النقی علیه السلام سیزدهم در ذکر حال سرور اخیار و قدوهٔ ابرار ابو محمد حضرت امام حسن عسکری علیه و آبائه
الطاهرین سلام الله چهاردهم در بعضی از فضایل و مناقب بقیة الله فی الارضین صاحب العصر و الزمان عجل الله
فرجه خاتمه در اندکی از ثواب گریستن بر ایشان و ثواب زیارت آن بزرگواران و بعضی مطالب دیگر که متعلق باینست

ماتمکدهٔ اول در بیان شرح حالات سید انبیا و آن مشتمل است بر چند مجلس مجلس اول

بیان ظلمهائی که از کفار قریش بانحضرت رسید بر سبیل اجمال و بالله التوفیق نَحْمَدُکَ اللّٰهُمَّ یا مَنْ اَعْظَمَ مُصیبَتَنا
بِمَصائِبِ مَنْ هُوَ البَرْزَخُ الجامِعُ بَیْنَ الحَقیقَةِ الواجِبَةِ وَ السِّلْسِلَةِ الاِمْکانِیَّةِ وَ اَجَلَّ رَزِیَّتَنا عَلی
مَنْ هُوَ الواسِطَةُ لِفَیَضانِ الاِمْداداتِ الکَوْنِیَّةِ عَلَی المَوْجُوداتِ المَعْلُولِیَّةِ وَ مَنْ هُوَ لِلتَّسَبُّبِ
فی رُجُوعِ الکَثْرَةِ اِلَی الوَحْدَةِ الحَقیقِیَّةِ الَّذی تَحَمَّلَ الاَذی عَنْ اُمَّتِهِ وَ عامَّتِهِ فی تَحْصیلِ مَرْضاتِ
الاِلٰهِیَّةِ وَ احْتَمَلَ الشَّدائِدَ عَنْ قَوْمِهِ وَ عَشیرَتِهِ فی نَیْلِ الثَّوابِ عَنِ الرَّحْمَةِ الرَّحْمانِیَّةِ ما لا یَحْمِلُه

نبی ولا ولی فی طریقة المودة الجلیلة للحضرة الاحدیة حتی بذل مهجته فی سبیل المحبة الفطریة للحضرة الا[لهیة]
وصل اللهم علیه وعلی آله الذین سلکوا مسلکه فی نیل المحبة الحقیقیة [اثر متابعته] مرثیه افلاکیان چو قرعهٔ ماتم فکنده اند اول بنام
سید عالم فکنده اند هرگونه محنتی که بخلق جهان رسید ز آدم گرفته جمله بخاتم فکنده اند اهل حجاز با زر جور مخالفان
شور نوا بدایرهٔ غم فکنده اند از بهر نوح ثانی بهلام حق بنسل طوفان ز رشک دیده دمادم فکنده اند حوا
بگریه بهر مه زهنیتش نشسته اند وز نیمه حم رطره برحم فکنده اند بدانکه ازانجا که قضاء آفتاب محبت کسی که بهر شانه
که پرتو انداخت آن کاشانه را بامید نوید گنج محنت ویرانه ساخت چون سایه که همیشه خورشید را در قفاست غم خود
دل اهل محبت پیوسته طالب نزول بلاست که البلاء موکل بالانبیاء والاولیاء ثم الامثل فالامثل چون آن لؤلؤ عمان
حضرت سبحان زینت تاج امکان گردید و آن تابنده اختر فلک رسالت تا شمع شبستان ایمان شد هنوز از
شیر سیر نکرده بود که ساقی اجل زهر ممات در ساغر حیات پدر بزرگوارش عبدالله ریخت هنوز آئینه رخسارش
بود که دست قضا خاک یتیمی بر سرش بیخت چون زمانی قلیل از ولادت با سعادتش منقضی گردید مادرش آمنه
رخت از دار فنا بکشور لقا کشید پس آنحضرت از پدر محروم و از مادر ناکام برکنار گردید و نه در دامان مادر آرمید
از رحم مادر ده سر بیرون وجود اطهرش رفت بابش از جهان نادیده روی انورش آن سپهر سلام چون
شد آسمان خون در دلش کرد از عزای مادرش سال هشتم بود از عمر شریفش کز جهان رفت عبدالمطلب گرا
از سرش باوجود پرستاری در بیکسی گشت مبعوث نبوت از خدای اکبرش برخلاف رفعت السابقون السابقون
داد ایزد منصب پیشی نسبت بر پیغمبرش گشت چون مأمور از عرش و فور معجزات کاهنش خواندند قومی فرقه جادوگرش
آه آه که اعظم از همه مصایب آنحضرت آن بود که در میان آن قوم عنود گرفتار گردیده بود و پیوسته او را نسبت بسفه و
جنون میدادند و استهزا و سخریه بآنجناب میکردند و جمیع قوم و عشیره و خویش و طایفه آن بزرگوار را از خود متنفر ساخته بودند
از وی جسته واذیتهای بیحد و آزارهای بیعد بآنسرور میرسانیدند گویند آنحضرت را دو همسایه مبتلا شده
که در اذیت و آزارش دقیقه فرو گذاشت نمیکردند یکی عمش ابولهب و دیگری عقبة بن ابی معیط و حمالة الحطب زن

القوم

که ای قوم این چه خویشی هست که با من دارید و چه حق همسایگی هست که بجا می آرید **بیت** آخر القوم خود تصا

بمید خویش با خویش چنین میباشد ما گذشتیم ز خویشی حق همسایگی این میباشد الحاصل آن سید

حق پرست سه سال و بروایتی پنج سال از جانب ذوالجلال وحی بر آنحضرت نازل میشد و آنحضرت از

قوم پیغمبر مخفی میداشت و در کمال خوف و هراس بسر می برد **بیت** کمر نه بست کس از مرد و زن مگر تنی

بغیر مرد و زنی کس نبرد راه بدینش که بود مرد علی بود و آنکه بود نتیجه ز آل عبد مناف آن زن عفیفه خدیجه

ما چون مامور شد که مردم را علانیه دعوت فرماید و آشکارا به تبلیغ رسالت قیام نماید در موسم حج

که انبوه خاص و عام هست و جمعی کثیر از دور و نزدیک در مکه معظمه مجتمع بودند آنحضرت کوه صفا را

چون دل صافی ضمیر آن مصطفی نموده از یمنیت عروج آن کوه را غیرت عرش برین فرمود پس با آواز بلند

گرد که ایها الناس آیا هرگز از من دروغی شنیده اید حاضرین بتفق الکلمه گفتند حاشا و کلا که از تو دروغی شنیده

باشیم بلکه تصدیق قول و امانت موصوف و معروف میباشی آنحضرت فرمود ای جماعت شما را میترسانم از عذاب

الهی و مرا خداوند عز و علا برسالت بسوی شما فرستاده و میخوانم شما را بدین حق و طریق هدی چون این

کلمات حقیقت آیات بر زبان آن مبین معجزات جاری شد سر خیل منکرین و قاید مشرکین ابوجهل لعین

چون مار خشمگین بر خود پیچید و دست ستم از آستین کین برآورده سنگی برداشت و بجانب آن برگزیده

رب العالمین انداخت و جبهه که عکس پرتو ضیائش دست حسن مهر و ماه را بعقب بسته بود درهم شکسته

بیت عرش لرزید چو از سنگ ستم جبهه محمد مختار شکست عارضش گشت ز خون چون گلگون یک

ارشید بر خسار شکست گره جبهه او چون بشکافت قفل گنجینه اسرار شکست ابرویش شد چو ز خون زیر نقاب

را کرمی بار شکست کرد بوجهل چو آن کار زبی پشت اسلام ازین کار شکست پس ساریه تابعت آن نبی ایمان

ان رحمت و ... الهی را سنگباران کردند ای عزیز گویا این رسم باستود از آن روز شیوع یافت

چون ... الهی استماع مانند و را سنگباران کنند چنانچه در کوفه مسلم بن عقیل وقتی که در رسالت از

جانب سید الشهدا آمد و زبان نصیحت و موعظه گشود اهل کوفه در عوض مهمان نوازی و تصدیق رسالت او
او را در میان گرفته بقدر سنگ بر صورت و اعضای او زدند که اگر او را به شمشیر و خنجر و تیر و نیزه دیگر نمی آزردند همان
زخمهای سنگ که بر سر و صورت و پشت و پهلوی آن سید غریب رسیده بود باعث هلاکت او بود آه آه
که همان سنگین دلان کوفه باین اکتفا نکرده در روز عاشورا در حضور حجت خدا جناب سید الشهدا در زیاده از
آنکه از رستن بهر نفس خدائی نگذشته بود و هر کافر سنگین دلی بر او حمله میکرد چون زبان نصیحت ایشان گشود
او را میان گرفتند و چندان سنگ و چوب و سنان و زوبین و خنجر بر او زدند که از حیات گذشته از زندگانی
یاس شیعیان آنچه مذکور شد در جنب مصیبت سید مظلومان و آقای شهیدان امام حسین اندکی بل از هزار یکی
نیست زیرا که اگر از رسول اکرم و سید اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم گویم دو بار سنگ جفا به پیشانی نورانی
آنحضرت رسید یکمرتبه در مکه معظمه چنانکه مذکور شد یکمرتبه در حوالی مدینه در روز جنگ احد چنانکه نگارش خواهد یافت
و در هر مرتبه زخم آنحضرت منحصر بهمان بود یا دو زخم و سه زخم اما کسی گرسنه و لبش تشنه نبود و اعوانش کشته و
فرزندان و برادرانش بخون آغشته نگردیده خیال اسیری عیال و دربدری اطفال نداشت جانم بفدای
آقای مظلومان حسین باد که بعد از آنکه هزار و نهصد و پنجاه زخم به بدن اطهرش رسیده بود ساعتی در
وسط میدان توقف فرمود که بیاساید که ناگاه ملعونی سنگی بر پیشانی نورانیش زد که زیاده از زخمهای
سابق آنحضرت را بیتاب کرد اللهم العن ظلمه که سنگ جفا جبهه او دید که زان جبهه نور سیمایش
ز سنگ ستم منکری شد نزار که بد مخزن سر پروردگار بفرقش چو سنگ جفا زد آه تو کوه گر فتی
شکاف سبحان الله که منحصر باین یک سنگ و این یکضرب نبود بلکه سنگهای بسیار و ضربتهای
بران بزرگوار زدند تا رسید بمقامی که رسید کما قال الباقر لقد قتل جدی الحسین بالسیف
والسنان و بالحجارة والعصا ولهذا این سخن باید بپایان آرم بسی شرح ظلم بر آن کسی مختصر از پی گوی کنار
آن ستمکاران بدارم و لیکن الحاصل چون بدن نازنین آنحضرت از سنگ جفای مشرکین مجروح گردید

آنحضرت با بدن خسته و جبهه شکسته توجه بکوه ابوقبیس فرمود درانحال حضرت امیر ع که بظاهر کودک بود ازین واقعه
مطلع شد گریان و مضطرب نزد خدیجه آمد و فرمود که ای مستوره سراپرده عصمت و جلال شنیدم که پیغمبر را از
ابوجهل مردود و فرقه مردود اذیت و سانحه رسیده و نمیدانم که بکجا رفته آبی و طعامی بردار تا بتجسس آن بزرگوار
برآییم پس هر دو روانه کوه ابوقبیس شدند و آنوقت جبرئیل از نزد ملک جلیل فرود آمد و بر آن سرو بوستان
خلیل سلام کرد حبیب خدا فرمود ای جبرئیل ای برادر ببین که خویشان من با من چه کردند دلی که خلوتخانه راز
و نیاز بود خستند و جبهه که محل سجود واجب الوجود بود شکستند پس جبرئیل آنحضرت را بمثوبات الهی امیدوار
ساخته مقارن آنحال ملائکه چند بشرف پای بوس آنسیاره حمیده مشرف گشته عرض کردند که ماموریم تا حکم در
فرمائی عمل کنیم آنحضرت گریست و فرمود ای ملائکه مرا بایشان واگذارید که آنچه خواهند در حق من کنند پس آنحضرت
بسوی آسمان بلند کرد و عرض نمود که الهی **بیت** بهر رحمت گشته ام مامور نی بهر غضب عذر میخواهم از طغیان
ظلم از سر گذشت بار الها این ز حق واماندگان در غفلتند چون ندیدند آگه ز حق مباد از کفر گذشت در جهان
مانده چند از کس بی کرده اند خوش نما باشد گر خطائی رفته از این فرقه خواهم عذر خواست گر خطائی کرده
اند قوم خود هم در گذشت درانحال جبرئیل عرض کرد یا رسول الله دریاب خدیجه را که گریه میکند و گریه و
بیتاب و از بسیار دوست داشته او را از رنج مفارقت برهان و سلام مرا باو برسان پس خاتم انبیا بتجسس شد
و خدیجه کبری برآمد و ایشان را ملاقات و نوازش نمود و در حالتیکه خون از جبهه مبارکش جاری بود و آن را پاک
میکرد و نمیگذاشت که قطره از آن خون بر زمین چکد و گویا می فرمود **بیت** چو من کسی نه بینی قوم حیا
کسیکه نیست معینش بجز خدا چکند | نظر ز خلقت خود بسته اند خالق خود | چه خویش را نشناسند کسی هر چکند
پس حضرت امیرالمومنین ع و علیا جناب خدیجه خاتون سید ابرار را برداشته بخانه آوردند و در بعضی از کتب
اخبار وارد است که ابوطالب و حمزه بجای بعضی شب و روز در محافظت آنحضرت میکوشیدند و مخالفین از
خوف آن دو بزرگوار متعرض آنحضرت نمیشدند تا آنکه روزی حمزه بشکار رفته و ابوطالب نیز بسبب سفر

که سفیهان خود رفته ابوجهل بدین میدان آزار سید ابرار در مسجد الحرام خالی یافت و بجستجوی سید ابرار برآمد که آنچه
مقصود او است از اذیت و آزار آن بزرگوار بعمل آورد که در مسجد الحرام آنحضرت را ملاقات نمود و ملعون بیدین با جمعی
از مشرکین بر سر آنحضرت ریختند **بیت** یکی پیچید در گردن ردایش یکی مجروح کرد از سنگ پایش
در آنحال جمعی از صغیر و کبیر از آن منافقان حضور داشتند و احدی پای در دایره حمایت آن سرگروه نبوت
نگذاشت و ابوجهل آنچه توانست از استخفاف ظلم و آزار نسبت بآن سید بزرگوار بعمل آورد آنحضرت از مسجد الحرام
با بدن مجروح بیرون آمده رو بخارج شهر نهاد چون حمزه نامدار بعد از سه روز از شکار باز آمد بر در دروازه کنیز
عبدالله بن جدعان را دید که با چشم گریان ایستاده حمزه پرسید که جاریه چه اندیشه می نگاری و از که شکایت داری آن
جاریه گریه اش زیاده شد و گفت ای حمزه نمیدانی که کفار با برادرزاده تو چه ستمها کردند این شکار ترا بچه کار آید و
این تنگ را بکجا خواهی برد **بیت** بحال زار یتیمان نکو نظر داری ز نور چشم برادر عجب خبر داری ای دیدی که ابوجهل
بت پرست شریر بوی نمود مرا نیست قوت تقریر کجا رواست که احمد چنین الیم شود کجا رواست چنین ظلم بر یتیم شود
حمزه از مکالمه آن جاریه متغیر الحال داخل خانه خود شد دید که صفیه زوجه خود گریانست حمزه سبب گریه پرسید صفیه گفت
ای حمزه برادرزاده یتیم خود را خوب محافظت نمودی و نیکو پرستاری کردی ابوجهل بیحیا با جمعی از سفها بر سر او ریختند و
جبهه مبارکش را بخاک و خون آغشتند حمزه از شنیدن این حکایت دود از نهادش برآمد و با آنکه بغایت گرسنه و تشنه
بود طعام نخورده برخاست و بتفحص آن گوهر عمان فتوت و آن خورشید آسمان نبوت بجد و جهد تمام بسوی کوه ابوقبیس یا
مسجد الحرام روان شد چون بآنحضرت رسید عرض کرد که **اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا ابْنَ اَخِی كَیْفَ حَالُكَ**
آنحضرت فرمود چه میپرسی زمن العم یا عمی مرا بحال خود بگذار و بگذر حمزه آنحضرت را تسلی داده و کمان خود را برگرفته
بجانب ابوجهل لعین و آن مشرکین روان شد و در موضعی که اشراف قریش جمع بودند آن سر خیل خوارج را دید که چون سگ
خارپشت نشسته بکمانیکه در دست داشت آنقدر بر سر و صورت ابوجهل زد که کمان ریزریز شد و گفت ای ملحد مشرک شنیدم ای
خدا نا ترس و آزار دادی اگر مرتبه دیگر نسبت به برادرزاده من خلاف ادب و حرمت منظور داری قسم حسن را شنیده خود و با لعین معهود

رسانید و تیغ حواله قاتل آن شاهزاده نموده دست آنمرد دورا از بدن جدا نمود لشکر بحمایت آن ملعون در اطراف و جوانب آنجناب ازدحام کرده جنگ در پیوست و سید الشهدا را ممکن نشد که جسم پاک برادرزاده را از میان معرکه بکناری کشد جسد آن طفل در زیر سم ستوران پایمال گردید چون آن قهرمان حضرت کردگار بعد از متفرق ساختن نابکاران بر سر برادرزاده نامدار رسید دید که پاشنه پا بزمین میساید و میگوید یا عماه فرزند برادرت فگار است بیا در معرکه خوار و خاکسار است بیا یک صید گرفتار هزاران صیاد یک مرغ بدست صد هزار است بیا سید الشهدا از مرکب پیاده شده قاسم را در بغل کشید و فرمود وَاللهِ یَعِزُّ عَلیٰ عَمِّكَ اَنْ تَدْعُوهُ فَلَا یُجِیبُكَ اَوْ یُجِیبُكَ فَلَا بلی هر قدر خصم عنود و لجوج باشد چون شخص بر خصم غالب شد البته تشفی قلبی برای او حاصل میشود چنانچه حمزه بعد از آنکه سر ابوجهل را شکست فی الجمله آرامی در قلب او بهم رسید اگر چنانچه دیده باطن بینا باشد و نظر کند کسی بسوز سخن سید الشهدا میرسد که بر سر کشته برادرزاده خود چه نوع تکلم میفرمود پس خواهد دانست که بر آنحضرت چه قدر تاثیر کرده بود که میگفت قسم بخدا که بسیار گران است بر عم تو که او را بخوانی و او نتواند جواب دهد و اگر جواب دهد نتواند ترا اعانت کند آه آه که حمزه سید الشهدا برادرزاده خود را صحیح و سالم بخانه آورد و سید الشهدا برادرزاده خود قاسم بن حسن را کشته و بخون خود آغشته بخیمهای حرم محترم آورد و گویا میفرمود مصرع سرو باغ حسن آباد در افتاد از پا وقت بیتابی دلهای پریشان آمد رفت بر باد گلستان حیات قاسم داد و سیدا دگر این غم بلبم جان آمد از ازل بر سر خوان غم محنت گویا قسمت آل نبی دیده گریان آمد آه آه که چنین مصیبتی با اندام بر هیچ آفریده نرسیده لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

مجلس دوم در بیان وقایع عام الحزن و آنچه بسبب رحلت خدیجه کبری از ملال بآن برگزیده حضرت ذو الجلال رسیده

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ جَعَلَ الطَّیِّبَاتِ لِلطَّیِّبِیْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلیٰ نَبِیِّهِ خَیْرِ الْاَطْیَابِ وَالْمُرْسَلِیْنَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِیْنَ سِیَّمَا ابْنِ عَمِّهِ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ

وبنته سیدة نساء العالمین وامها ام المؤمنین التی من تربت بالرسالة سید المرسلین وبذلت جمیع مالها فی ترویج الدین صلوات الله وسلامه علیهما اجمعین

دوستان در جوی آب دیده کردم شستشو تا شوم از شهر یثرب سوی بطحا باوضو بر مزار مادر زهرا روان سازم ز اشک دجله جاری که پیشش بحر میماند چو جو بر کسی گریم که غیر از دخترش مانند وی کس ندارد از زنان در روی که حق آبرو بر کسی گریم که روز ماتم او مصطفی کرد جاری از برایش آب چشم تر براو بر کسی گریم که در خیل زنان مصطفی بود نیکوتر ز هر کس بود در خیمش نکو بود مریم دخترش را مهد جنبانش بکاخ بود عیسی شوهرش را محفل آرائی بکو

بدانکه از جمله مصائب عظیمه که در مکه معظمه بحضرت رسول صلی روی داد سانحه عام الحزن بود که در آن سال جناب ابوطالب علیه و جناب خدیجه خاتون رحلت نمودند و در واقع بسی دشوار است دیدن ماتم مونسی که سالها در سرای شوهر به محنت گذرانیده در رنجها و مشقتها کشیده باشد شرح این نوع ماتم جانکاه دل وزبانی در کار است غمدیده که چراغ از دل مونس خود افروده و پروانه سان از شعله جان سوز آن سوزد

مخفی نماناد که علیا جناب خدیجه کبری دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب است که در قصی نسب وی به نسب سید انبیا صلی الله علیه وآله متصل میشود و کنیت خدیجه ام هند بود و مادر خدیجه فاطمه بنت زائده از بنی عامر بن لوی است که او نیز در اجداد حضرت رسالت پناه داخل است و قبل از آنکه بحباله نکاح رسول خدا درآید دو شوهر کرده بود اول زن عتیق بن عائذ مخزومی بود و از وی پسری و دختری داشت و پس از عتیق او را ابوهاله تمیمی بخواست بالجمله خدیجه خاتون زنی بود بزرگوار و مالی وافر داشت که در میان قریش بکثرت مال مشهور و در رتبه وجاه در نزد خواص عرب محسود نزدیک و دور بود

گویند هشتاد هزار شتر بارکش داشت و سروران روزگار را بانجام مهام خود مشغول میداشت و همواره در مجالس او علما و دانایان جلیس و پیوسته با اهل علم و فضل انیس بود و بزرگان قریش بعد از ابوهاله او را خواستگاری نمودند او قبول ننمود و سبب آن بود که بعد از مردن ابوهاله شبی در خواب دید که ماه از آسمان در خانه او فرود آمد و نور او منتشر شد چنانکه هیچ جا نماند مگر اینکه از آن نور منور شد چون از خواب بیدار شد به پسر عم خود ورقه بن

نوفل که معبّری ماهر بود خواب نقل کرد ورقه گفت پیغمبر آخر الزمان شوهر تو شود خدیجه گفت این پیغمبر از کدام بلد باشد
گفت از مکه پرسید از کدام قوم گفت از قریش پرسید از چه بطن گفت از بنی هاشم گفت ورا چه نام است گفت محمد صلّی اللّه چون علیا
جناب خدیجه این مژدهٔ فرح بخش را از آن معبّر شنید رشتهٔ خود دار یش گسسته و پیمانهٔ صبر و قرارش شکسته آن مخدره
با هتمام تمام وسعی و کوشش مالا کلام و نهجی که در کتب مورخین مسطور است خویش را بشرف مزاوجت سید انبیا
رسانید **بیت** همین نه از سلیمان حاجت بلقیس شد حاصل خدیجه هم رسید از وصل پیغمبر بکام دل طریق
جهد را بیمود آن از سعی بی پایان زلیخا سان که یوسف را نمود آخر بخود مایل پس چون زمان آن رسید که بشرف
صحبت رسول خدا و خاتم انبیا صلعم مشرف گردد در مجلس مزاوجت عباس و ابو طالب و حمزه اعمام کرام آنحضرت و
بعضی از اکابر و اعیان قریش حاضر بودند و ابوجهل بدکیش در آن محفل حضور داشت و چون خواست سخنی
خلاف گوید حمزه چنان دستش را فشرد که خون از ناخنهای آن بی انصاف جاری شد پس ابو طالب عم جناب رض
خطبهٔ غرائی خواند و فرمود ای جماعت قریش گواه باشید که من دختر خویلد را بزنی به برادر زادهٔ خود محمد بن عبد اللّه دادم بصداق
چهار صد دینار پس عمران بن اسد عم خدیجه بوکالت خدیجه گفت راضی شدیم بوصلت شما ای سادات حرم پس
خدیجه بکنیزان خود امر فرمود که شادی نمائید و دف زنید و حضرت رسول صلعم بعم خود ابو طالب امر نمود که شتری چند از مال جناب
نحر نمودند و اکابر حرم را دعوت نموده مردم کلا بخانهٔ آنحضرت آمدند و طعام خوردند و از آن طعام مبارک خود بردند و در همان
شب سر الطیبات للطیبین ظاهر شد **بیت** بر آن زهرهٔ آسمان عفاف چو شد خاتم انبیا مشتری ز حوا و آدم
جهان بست لب که از آن دو بد این دو را برتری نخوانم گرین هر دو را کی رواست زلیخا یکی یوسف آن دیگری حدیث
سلیمان و بلقیس را فلک زد دگر مهر انگشتری مگو هم ز ماجر سخن و ز خلیل که خلّت از آن بود زاین هاجری نبی الوری سید المرسلین
که بردی شده ختم پیغمبری ز وصف خدیجه همین بس که شد بخیر النساء اتی همسری **ایها البیان** اللذات در دنیا
اح است و چون از آن لذتی میسر نیست باین واسطه رسم و قانون گشته که از اول خلقت آدم و حوا تا اینده م خلایق عشرت
و لسرور و فرح می بردازند کف میزنند و دف می نوازند طعامها و شربتها بمردم میخورانند و این قاعده در میان

طبقهٔ بنی آدم مستمر شده چنانکه مذکور شد که کنیزان خدیجه دف زدند و سرود گفتند و شادی کردند و طعامها و شربتها
بخلایق خورانیدند ای احبا شنیده اید عروسی را که **بیت** سرودش صفیر تیر بود همه شربتش آب شمشیر بود
ز هر سو سرگشته سر فراشت بی رقص آن بزم دستی نداشت ملایک سر از غرفهای جنان برون کرد
با صد نوا و فغان نمودند یک یک بحسرت نگاه تماشای آن بزم و آن بزمگاه یکی بهر داماد رخ سنده رقص
یکی گفت کرده اسیر این عروس **ای شیعه** شنیدی که در عروسیها بهترین طعمه و شربه صرف میکنند آه آه از آن
عروسی که طعمهٔ آن خون جگر و شربهٔ آن شربت مرگ بود و بجای کف زدن زنان بر سینه و سر میزدند **بیت** اما
در اول زنان سوریان چون گل شکفتند در آن عشرت مبارکباد گفتند نگردیده سرود سوریان زیست
که بانگ رود و رود از حجله برخاست آه آه از اول دنیا تا اینده در طبقهٔ بنی آدم مانند عروسی روز عاشورا
اتفاق نیفتاده و نخواهد افتاد **الحاصل** علیا جناب خدیجه خاتون چون بحبالهٔ نکاح سید انبیا صلعم مشرف شد
رشک گردون باین نو بهم سرا شد **بیت** مشتری با زهره آمد همنشین مهر و مه کردند در یکجا قرین خانهٔ ختم
رسل معمور شد اتصال نور حق با نور شد اگر از طلعت آن مخدره گویم آفتاب نقاب شرم بصورت کشد و اگر
حشمت آن محبوبهٔ سید پیغمبران سرایم آسمان طبق زر انجم بخدمت عطارد در دفترخانهٔ شوکتش پاسبان و زهره
در آن درگاه یکی از حاجبان در وصف دولتش همین بس که مذکور شد که هشتاد هزار شتر بارکش داشت که اموال
به بلاد و امصار نقل مینمودند و جمعی کثیر از مردمان کاروان و عظمای دوران بانجام مهمات دولت خود میگماشتند و چون
همخوابگی اشرف انبیا صلعم مشرف گشت آنچه ما فی الید داشت از درم و دینار و ضیاع و عقار و منقول و غیر منقول و
دواب و انعام و اثاث البیت و نقود و مسکوکه و غیره کلا در راه خدا و طاعت سید انبیا صلعم بی مضایقه داد چنانکه در
عرایس ثعلبی است که ده خصوصیت در خدیجه خاتون بود که در احدی از زوجات سید کاینات نبود اول آنکه تا ملازم
رسول خدا صلعم بود اختصاص نی دیگر بروی اختیار نفرمود دوم آنکه حضرت رسول صلعم اکبر او وارد شد سیم آنکه اول زنی که پا
اسلام نهاد آن مخدره بود چهارم آنکه جبرئیل او را ام المؤمنین خواند پنجم آنکه در مدت مواصلت آن مخدره

هرگز رسول خدا صلعم را آزرده و دلگیر نساخت **ششم** آنکه اولاد آنحضرت ذکور و اناث بغیر از ابراهیم از ان مخدره
متولد شدند **هفتم** آنکه سلسلهٔ نسبت تمامی اولاد آنحضرت بآن مؤمنه صالحه منتهی میشود و این اعظم خصایص آنحضرت است
هشتم آنکه جمیع اموال و اثقال خود را در راه خدا و رسول بذل نموده چنانکه در معارج النبوه است که سالی در
مکه قحطی عظیم بهم رسید و ارباب احتیاج نزد رسول خدا می آمدند روزی آنحضرت غمگین داخل خانهٔ خدیجه شد خدیجه
پرسید یا رسول الله چرا ملول و اندوهناکی حضرت فرمود که زمان عسرتست اگر مردم محتاج را دستگیری نمایم مال تو
نقصان پذیرد و اگر از بذل و ایثار دست کوتاه سازم توهم مؤاخذهٔ الهی دارم خدیجه در ساعت امر باحضار
اعیان مکه و روسای قریش نمود چون وضیع و شریف بمکه حضور بهم رسانیدند خدیجه فرمان داد که چندان زر سرخ
بیرون آورده در مجلس بر روی هم ریختند که راوی گفت من از این طرف کسیکه در انجانب نشسته بود نمیدیدم از
بسیاری دنانیر بعد از آن خدیجه خاتون فرمود که ای معشر قریش و ای حاضرین مجلس گواه باشید که جمیع اموال من
حق و ملک محمد است پس آن مخدره آنچه داشت بی‌مضایقه در راه آنحضرت بذل نمود تا غنا بتبدیل فقر و یسر
بعسر و دولتش بمسکنت و زوال و ظرف بلورش بسفال و فروش ابریشم بپوست گوسفند و بوریا و لباس دیبای
آن مخدره بجامهٔ مرقع بلیف خرما گردید **نهم** از خصایص آن مخدره آن بود که حضرت رسول صلعم او را بهترین
زنان امت خود خواند **دهم** علاقهٔ شدید نبی با وی منتها بود و پیوسته طلب مغفرت و رحمت برای
او میکرد چنانکه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که هر وقت نام خدیجه در نزد رسول خدا صلعم مذکور میشد آنحضرت
بی اختیار گریست روزی عایشه دختر ابوبکر علیها و علی ابیها لعنة الله در مقام گستاخی بر آمده عرض کرد که یا رسول الله
چه قدر یاد میکنی عجوزهٔ سرخ روئی از قریش که از غایت پیری دندان در دهن نداشت و حال آنکه خدا بهتر از او
بتو عطا فرموده رسول خدا بغایت متغیر گردید بر آشفت و فرمود ای عایشه ترا چه یارا که نام خدیجه بزبان آری
چرا یاد نکنم و بر فقدان او نگریم و حال آنکه تصدیق کرد مرا در وقتیکه تو و دیگران تکذیب من کردید و ایمان آورد بمن در
وقتیکه تو و دیگران کافر بودید و زائید از برای من دختری حمیده و زنان شما اختری نزائیدند شما عقیمه بودید

در بارهٔ هم کمر همت بست و مهر کرنشت خاطرم به سنگ ملال نشکست مال خود را در راه خدا و دوستی من انفاق نمود
کجاست زنی مانند خدیجه کبری و کیست در روی زمین بهتر از او غیر از دخترش زهرای عاشیه **بیت** عاقد شرع نبیام
منتش از روز الست عقد آن گوهر دریای حیا را چون بست گفت نیست که بنج بحر گهر زبا فکند چون رسد شس تشنه
اسلام هر دست آنکه بدرهٔ اسلام چه خواندم او را زود تصدیق مرا کرد و دلم را نشکست از زنان بود خدیجه که به من
ملحق شد چون علی کز همه کس او بمن از جان پیوست ناشش آرم بزبان تا که حیاتم باقیست زار گریم ز غمش تا که بتن جانم هست
مهر نیست که او خاطر من رنجه نخواست هم زنی نیست که او خاطر من هیچ نخست آسمانی نیست که بر روی زمین زهرا زد فتابیست که
در دامن او زهره نشسته الحاصل چون خدیجه خاتون اموال خود را تمامه در راه خدا بذل نمود و فقر و فاقه دست بهم
با آن محبوبه رسول متعال روی یافت خواتین عرب که آستانه خانه اش به آستین ادب می‌روبیدند ابا از صحبتش نمودند و پا از خدمتش
کشیدند دست از ملازمتش برداشتند و سر به بیحیائی کذاشتند آنحضرت را سرزنش نمودند و زبان بطعن او کشودند و دلش را
به سنگ توبیخ شکستند زاه آمد و شد بر رویش بستند چون رسول خدا به مسجد الحرام تشریف میبرد مادر غمخوار دختر او و دلجوی
مادر بود تا آنحضرت بخانه مراجعت نمود **بیت** خدیجه داد چو از لطف اساس دین باز به پی عطای خدای علی اعلا را که سر داد
در عوض چند دانهٔ صدف به او یگانه درکان وفضل زهرا را که تا ابد جلیس و جلیل او گردد کنند ز خاطر او محو زنک غمهارا القصه
چون روزنامهٔ عمر خدیجه از آغاز بانجام رسید و ایام حیاتش به انجام و اختتام انجامید مرضی صعب عارض وجود
او شد و دوران کرد به حضرت رسول صلعم ببالینش آمد سر آن مخدره را بدامن کرفت خدیجه عرض کرد یا رسول الله صلعم
بیت ای خسرو ملک وجود ای پیشوای مرد و زن کردی بمهر ما کنون روز وداع جان و تن زین وادی پرشور و
شر باشد مرا میل سفر و آن سرا گیرم مقر زینجا کنم ترک وطن داغ فراقت بر جگر سودای یارت بسر تو در غمم زاری
اگر چون سازم از هجر تو من یا رسول الله در سر کوی محبت تو خط نسیان بر صفحه دل نوشتم از دولت و ثروت
در گذشتم بذر عشق تو را در مزرع دل کاشتم و دین را از شائبهٔ هوا و هوس بر داشتم از برکات نور رخت بیا
بسوی ایمان شتافتم در جبل زنان از مسلمات و در عرصهٔ جهان از مؤمناتم اکنون راه دورم در پیش

زردم از خارهای حسرت ریش است التماس آن دارم که بگوشه چشم مرحمت بمن نظری و از همت و عنایت خود
در راه سفری بی یار رسول الله **بیت** ز شبهای دگر دارم تب غم بیشتر امشب وصیت میکنم میباش از من با خبر امشب
اگر مهتاب شب مرگ خدیجه نیست ای یاران نهان بهر چه دارد پرده استتار چشم تر امشب بیا الیوم بنشین و نه سرم را بر سر زانو
که تا گویم سخنهای دل با یکدگر امشب حضرت رسول بهای های گریست و سر خدیجه را بدامن گرفت و فرمود که ای همسر وفادار و ای
انیس غمخوار من بسیار بسیار بر من دشوار است که ترا باین حالت ببینم اما خداوند حکیم علیم بسی مصلحتها و خیرها در فوت تو از
دنیا بجهة من و تو خواسته است ای یار مهربان بدانکه خداوند عالمیان در بهشت جاویدان ترا بر جمیع زنان فضیلت
داده و بعد از تو مریم مادر عیسی و کلثوم خواهر موسی و آسیه زن فرعون را شرف بزنان عالم داده پس آنحضرت گریان
گریان فرمود ای خدیجه مرا عفو فرما زیرا که در خانه من بسیار زحمت کشیدی و هیچ چه راحت ندیدی خدیجه عرض کرد
که یا رسول الله من التماس عفو و استدعای گذشت از حضرت تو دارم و مرا چند وصیت است اگر رخصت میفرمائی تا عرض
همایون رسانم زیرا که مرا بغیر تو پناهی و بجز از حضرت تو گریزگاهی و ملجائی نیست **بیت** آتش تب زده بر خرمن عمرم
شرری نخل جانرا بجز از مرگ نباشد ثمری وقت آن شد که قفس بشکند آنگاه زند طایر روح سوی ملک بقا بال و
پری آرزو هست مرا آنکه پس از مرگ کنی بر سر تربت من از ره احسان گذری کن مهر حال تو با فاطمه لطفی بیحد
زانکه غمخوار ندارد بجز از تو دگری مادری نیست چو او را که پرستار شود تو پرستار بوی باش که با او پدری آتش
افتاده بجانم ز غمش میسوزم که به پهلوی وی از کینه زند در عمری یا رسول الله از جناب شما شنیدم که بعد از من فاطمه
دنیا زحمت بسیار خواهد کشید از برای فاطمه دلم مشوش است و نعل دلم در آتش بعد از من باستین مرحمت غبار یتیمی از
رخسارش بگیر و حوائج او را بسمع رضا بشنو و استدعای دیگر من آنست که تقصیرات ایام گذشته را که در خدمت تو بسر
برده عفو فرمائی و دیگر غمی ندارم مگر غم تنهائی دخترم فاطمه و کوچکی او را از تو میخواهم و او را بتو میسپارم **بیت**
زان لحد گردید چون ماوای من مگذار افتد ز صفا آن گوهر یکتای من تو همسر زهرا او نو حسنش زنده گرد
کسب ضوء ای مهر روشن رای من بینی چو گریان میشود با آستین مرحمت گرد پاک اشک مستمند

از صورت عذری من طفل بهشتی خوی من مانوس باشد با پری کی انس میگیرد بدبو آن نسبه حورای من
ای باغبان در جای من چون نوگلی می پروری از باغ خود بیرون مکن این بلبل شیدای من گر نیستم از همسری
بلقیس باشد با پری نه سلیمان را مانع بوی نشیند جای من من خفته در زیر لحد گو چون کنم با خصم بد روزی که او در
برپهلوی زهرای من حضرت رسولؐ از سخنان خدیجه ملول گردید و اشکش جاری شد و فرمود ای همسر باوفای
همچو ابر سیدالانبیا درباره زهرا تشویش منما که آن گوهر یکتا حبیبه خدا و روشنائی بصر و پاره جگر من است هر که او را
آزار کند مرا آزار کرده ای شیعیان شنیدید وصایای علیا جناب خدیجه را با سیدالانبیاء درباره دخترش و تاکیدات
آن مخدره درباب رعایت آن معصومه بلی تا رسول خدا در حیات بود حسب الوصیه خدیجه نگذاشت غبار غمی و گرد
ماتمی بر خواطر فاطمه نشیند تا رسول خدا حیات داشت کسی حق فاطمه را غصب نکرد در حیات رسول کسی طپانچه
بصورت فاطمه نزد که گوشش فاطمه مشق شود آه آه در حیات رسول کسی آتش بر در خانه بتول نفروخت و باب العصمه
او را کسی نسوخت و اطلاه در زمان رسولؐ کسی پهلوی و بازوی فاطمه را نشکست و ریسمان بگردن شوهر فاطمه
نبست در حیات سید انبیا کجا حضرت زهرا در میان مهاجر و انصار و اشرار و منافقین کفار فریاد زبان
و نالان آید باری آنچه بر آن مخدره زمان و مظلومه دوران رو داد بعد از رحلت سید انس و جان بود
با وجود آنکه خدیجه خاتون یک دختر داشت و از رسول خدا شنیده بود که چندان فاطمه در دنیا نخواهد ماند
و زود با آنحضرت ملحق خواهد شد بهمه اضطراب و تشویش داشت و مکرر در وصیت خود برسول خدا با آنکه مهربانی
آنحضرت را نسبت بفاطمه میدانست که بسر حد کمال است سفارش فاطمه را می نمود نمیدانم چه حال داشت فاطمه
زهرا در آن زمان که بر بستر بیماری خفته بود و سفارش دختران مظلومه خود را با میر مومنان می نمود و میدانست
که بر ایشان در دار دنیا از جور اهل نفاق ظلمها چه رو میدهد و میفرمود یا علی بیت کسی کند سوی کلثوم اگر بچشم نظر
بجای جامه طاقت کفن درهم دریده هزار مرتبه مردن بصد هزار تعب نکوتر است زیکلحظه گریه زینب واحتا
که فاطمه روا نیست که چشم زینب گریان شود یا کسی بچشم بجانب ام کلثوم نظر نماید کجا بود در وقتی که کو

ام کلثوم کشیدند و آنقدر تازیانه بر پشت و پهلوی زینب زدند که جامهٔ آن مخدره پاره پاره شد بلی ای احبا میراث مادر
بدختر میرسد میراثی که از خدیجه کبری به بتول عذرا رسید همان اندوه و ملال و میراث بی اعوانی بود که خدیجه کبری برای
تنهائی رسول خدا داشت که آنهمه اذیت و آزار از کفار قریش بآنحضرت میرسید بعینه همین اندوه و ملال حضرت زهرا بود در
حینی که منافقین مهاجر و انصار دست از نصرت حیدر کرار برداشته و پای بدایرهٔ ارادت سامری گذاشته یکدفعه دست آنحضرت
را از حق کوتاه کردند و مرتبه دیگر در خانهٔ او را سوختند بار دیگر آن ید الله العلی الاعلی را دست و گردن بسته بسوی بیعت میشومه
ادنی رعیت او و از دل یاس کشیدند و پهلو و بازوی مخدرهٔ او شکسته شد الغرض بچشم حقیقت باین ببین که درین احوال
بر حضرت زهرا چه میگذشت و ملال و اندوه معصومه بچه مشابه بود اگر چه خدیجه در حمایت و دوستی رسول خدا ملالتها رسید اما
خدیجه خاتون در انجمن قریش فریاد زنان نیامد و محسنش سقط نشد و حق او را غصب نکردند و از خانه خود قدم بیرون
نگذاشت آه آه واویلا که آنچه بسبب زنان و دختر مظلومه اش مریم دوران رسید باحدی از زنان انبیا و صلحا و
ماضیه نرسید مگر باولاد اطهار خود معصومه و اما میراثی که از فاطمه بدخترانش رسید **بیت** میراث از زهرا بکلثوم
و زینب زما در همین ماند اندر زمانه زکرب و بلا تا بره شام و کوفه با بن کعب نیزه با آن تازیانه الحاصل علیا جناب خدیجه
برسول خدا عرض کرد که وصیت دیگر دارم و از بیان آن شرم میکنم اما بدخترم فاطمه میگویم با نجناب عرض نماید حضرت رسول
و از حجره بیرون تشریف برد خدیجه فاطمه را در آغوش کشید و رازی که داشت در گوش او گفت فاطمه گریان نزد پدر بزرگوار
آمد و عرض کرد که مادرم میگوید که چون دیدم پدر بزرگوارت از ضیاع و اسبابی ندارد و از مالیه دنیا چیزی در دست او نیست
باین واسطه خجالت کشیدم که مواجهه با آن حضرت عرض کنم و نظر باینکه من از فشار قبر بسیار میترسم مستدعی جناب
که آن ردائی که در هنگام نزول وحی بر سر میکشیدی عنایت فرماید که بجای کفن بر خود بپوشم شاید خداوند رحیم از برکت
ردای آن سید کریم فشار قبر را از من مرفوع سازد خواجه کائنات گریان شد و فرمود ای دختر من اموال بسیار از مال مادرت
بدادم وا وا بگو این ردا را چه بهاست که من مضایقه نمایم پس ردا را بفاطمه داد و فاطمه آن ردا را نزد مادرش آورد
مسرور شدند **بیت** خدیجه از وصول آن ردا بسیار خوشدل شد که تا که بر زمین از آسمان جبرئیل

نازل شد حریری داشت با خود از برای جفت پیغمبر چنین گفتا پس از نعت و درود و حمد کای سرور خداوند زمین و آسمان
گوید بگیر این را بپوشش اکنون در بر اندام شبیر را بگو مباش دل شاد و بپوشانش تو بر پیکر نباشد از قبار
قبر خوف ذره دیگر بگو بنت خویلد را بگیر این را ز ردا دگر بگو باز آن ردا از بنت دوش محمد کن بیاد آمد مرا ای شیعه
اینجا هم قصه دیگر که آمد از بیان او زبانم عاجز و مضطر نمیدانم کجا بودی در آندم سرور عالم که بیند جسم صد چاک حسین در خاک
و خون آلوده ردای خویش را اندم بر اندام حسین پوشید ز روی مرحمت کوشش بکفن و دفن آن سرور نه جبریل آن زمان بهر
کفن آورد از جنت بمیدان بیکفن شاه و زینب ماندی معجر سیه کشن و رش پید بر دامان خود زهرا برهنه ماند در دامان
صحرا بابی پسر آه آه کجا بود سید انبیاء در صحرای کربلا که ردای مبارک خود را بر روی کشته صد پاره حسین بپوشاند
ای موالیان غیرت مرد کجا و غیرت زن کجا پیغمبر را بر حال خدیجه رحم آمد که ردای مبارک خود را مرحمت
فرمود که بجای کفن بر خود بپوشاند البته اگر در صحرای کربلا میبود میگذاشت که سه روز و سه شب بدن مجروح حسین بر روی ریگهای
گرم بماند چون حضرت رسالت آن پارچه گران بها را بخدیجه داد و زبان به پیام الهی گشاد خدیجه مسرور شد و طائر
روحش شتابان بسار دار السرور آشیان گرفت پس از سرای حضرت رسالت صدای ناله و گریه بلند شد شبانه روزی
که بتول عذرا از دنیا رحلت نمود و نوحه و ناله علی مرتضی و دختران و فرزندان آنحضرت آسمان مصیبت بود و بیشتر از حسرت
و ندبه ایشان ندبه و گریه فرزندان اسیر ستمکش سید الشهدا در صحرای کربلا بود در هنگامیکه جسد پاره پاره آنحضرت را
در خاک و خون مشاهده میکردند

مجلس سیم در بیان ستمهائیکه از کفار قریش در غزوه احد با آن سید بزرگوار رسید

بر هوشمندان روشن روان صاف ضمیر و خردمندان تجربه آموز پندپذیر مخفی نماند که در عرصه عالم سروری
بی غم و عیشی بی ماتم و راحتی بی الم صورت نه بندد بلکه بدر را هلال است و با آفتاب زوال نوش با نیش است و جدوار با
هر یک از اعالی و اسافل را ضدی در مقابل است و جلوه جمال دلگشای شاهدان معانی را حجابهای غبار
حضرت آدم را در برابر شیطان است و بهشت برین را در مقابل نیران قابیل را با هابیل و نمرود مردود با خـ

فرعون روبروست و عیسی را یهود عنود در گفتگوی اهرمن در برابر یزدان و با محمد مصطفی ص ابوجهل و ابوسفیان شاهد این
مقال حدوث واقعهٔ احد بعد غزوهٔ بدر است که در زمان حضرت رسالت ص واقعه از آن صعب‌تر بر مسلمانان روی نمود
و این واقعهٔ عظما و داهیهٔ کبری در روز شنبه پانزدهم شهر شوال است از سال سیم هجرت که روی داد و لشکر سعادت
اثر آنحضرت بروایت مشهور هفتصد نفر و هزار نفر هم گفته‌اند و لشکر شقاوت اثر ابوسفیان سه هزار کس که اکثر آنها زره پوشیده
بودند با دویست اسب و سه هزار شتر و زنان مغنیه نیز همراه داشتند جناب رسالت‌مآب در حین خروج از مدینه عبدالله
ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه فرمود و سه لوا ترتیب داده لوای اوس را به سعد بن عباده و لوای خزرج را به حباب بن منذر و لوای
مهاجر که اختصاص بآنحضرت داشت به شیر بیشهٔ شجاعت علی بن ابیطالب داد و چون بشیخین رسیدند اطفالی که
لایق جهاد نبودند رخصت انصراف داد و مهاجر و انصار را ترغیب و تحریص بر جهاد فرموده از آنجا بجانب احد
حرکت نمود **بیت** ز یکجانبش حمزهٔ شیر خدا ز دیگر طرف سید اوصیا علی ولی تنگ بسته میان بدستش یکی تیغ آتش
فشان کجا خنجر تیز را توانم بیان که سهم قند آتشم بر زبان تو گفتی که آن خنجر آبگون یکی قطره آبست و صد بحر خون
یکی بیت از حملهٔ حیدرم ترا بس عقد گوهر فشانم ترا تو گفتی که گردید در روز کین مجسم جلال جهان آفرین مهاجر و انصار
باکر و فر روان از پی شه دادگر با این شأن و شوکت رسول امین بسوی احد گشت منزل گزین الحاصل چون آنحضرت
با حد رسید در زمین مسطحی معسکر لشکر سعادت اثر را معین نمود و مقرر فرمود که احد در پشت سر و مدینه در پیش رو و کوه
عینین در طرف یسار واقع شود و عبدالله بن جبیر با پنجاه نفر تعین فرمود که شکاف کوه عینین را نگاه دارند که لشکر کفار
از آن راه نیایند و بایشان تاکید تمام نمود که از جای خود حرکت نکنید خواه فتح کنیم و غالب شویم و خواه
مغلوب گردیم مادامیکه از جانب من خبری بشما نرسد مرکز را خالی مگذارید پس آنحضرت میمنهٔ سپاه را بعکاشه (؟)
اسدی و میسره را به ابوسلمهٔ مخزومی سپرد و مقداد اسود کندی را بر ساقهٔ لشکر خیر اثر گماشت و سعد بن ابی وقاص را در مقدمه
داشت و این سعد همان سعد است که پسر نحس او عمر در کربلا کرد آنچه کرد ای شیعه **بیت** عمر نسل شوم وی
برنجی که ده (؟) برآورد پدر در رکاب پدر جان فشان پسر با پسر خصم و در قصد جان عجب دارم از بازی

روزگار تفو بر تو ای چرخ ناپایدار چو از تشنگی شاه بیکس حسین شنید از حرم بانگ افغان و شین طلب کرد آن
نطفه‌های حرام دم آبی بسرور تشنه‌کام عمرزاده نحس پلید بن سعد نظر بست از اندیشه قبل و بعد ندا کرد کی بر خلاف
امیر بهین موج آب از دم تیغ و تیر جز از تیغ و خنجر جوابش نداد لب تشنه جان داد و آبش نداد الحاصل کفار قریش
چون وارد احد شدند ابوسفیان پلید خالد بن ولید را با دویست سوار معین نمود که در عقب کوه عینین بترصد فرصت بوده
چون طرفین بجدال اشتغال نمایند خالد از همان مرکزی که سید انبیا آخر است از آنجا عبدالله بن جبیر فرموده بود
از کمین گاه بیرون تاخته بر مسلمانان حمله ور شوند و باقی جنود ضلالت نمود خود را مرتب داشته رایت نحوست و رایت
خود را به طلحه بن ابی طلحه که از بزرگان قبیله بنی عبدالدار بود و او را کبش الکتیبه یعنی قوچ بزرگ رزمگاه میگفتند داد و چون صفوف
قتال از طرفین آراسته شد حق و باطل در برابر یکدیگر ایستادند اول کسیکه از جانب کفار روی بکارزار نهاد ابو عامر فاسق
بود از دو طرف تیر و سنگ بسیار بر یکدیگر انداختند بالاخره ابو عامر کافر از معرکه روی بر تافت پس طلحه بن ابی طلحه که
علمدار کفار بود و در تهور و پردلی مشهور نزدیک و دور بود با علم بمیدان قدم نهاد و مبارز طلبید و مضمون رجز آنملعون این
بیت که ای جنگجویان شمشیر دست دلیران دین دار یزدان پرست منم مرد رزم آور صف شکن نباشد کسی
مرد میدان من منم طلحه شیرگیر دلیر که میلرزد از بیم من چرخ پیر نیاید چرا مرد جنگ آوری که گردیم باهم پی داوری
مهاجر و انصار ساکت شدند احدی از بیم اقدام بر مبارزت نکرد جناب اسدالله الغالب چون شیر گرسنه روی
بآن فوج معرکه نهاد و چنان نعره کشید که قاف تا قاف از نعره آنحضرت متزلزل گردید **بیت** بتن خنده بیل و بجان
جبرئیل بکف ابرهمن دل رود نیل [illegible] خورشید متوحش شد که از غضب آن دریای غضب الهی نیارستی ممکنات خواهد
ریخت [illegible] و خیال انجمان نکه از شمشیر آتش گیر کار رضاب کون موجودات از هم خواهد گسیخت طلحه که آنحضرت را دید
دل در برش طلبید عرض کرد که تو کیستی که جرأت بر مبارزت مثل منی میکنی حضرت امیر فرمود **بیت**
کردگار [illegible] منم میر اسلام و سالار دین منم قاتل زمره مشرکین ز بیم دل سنگ
[illegible] کرده [illegible] یدالله منم قدرت الله منم ولی خدا هادی ره منم دگر باره پیری از نام من

بت شکن تورات نام بود ایلیا برنکا در انجیل خواندم خدا مرا نام اندر کتاب هسبن بود ای لعین صالح المؤمنین
ابوطالبم نام کرده علی ز نزد خداوند باشم ولی منم شیر حق پور عبد المناف که از بیم من کوه دارد شکاف طلحه گفت
تو را شناختم ای اقضم و جرأت و جلادت تو را دانستم ای ثابت قدم میدانم که غیر از تو کسی جرأت جنگ
و مبارزت من نمیکند و وجه تسمیه نام نهادن طلحه ملعون آنحضرت را باقضم آنست که علی بن ابراهیم روایت کرده
که از حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدند که چرا طلحه در روز جنگ جمل آنحضرت را اقضم خواند و بچه مناسبت حضرت
امیر المؤمنین ع را اقضم میگویند حضرت صادق ع فرمود بجهة آنکه در ابتداء ظهور نور محمدی ص کفار از راه حسد اذیت و آزار
بسیار به سید انبیا میرسانیدند و تا جناب ابوطالب عم آنحضرت حیات داشت جرأت نمیکردند که علانیه اظهار
عداوت آن بزرگوار نمایند به پنهانی کودکان خود را تحریص اذیت و ایذای سید انبیا می نمودند چون آنحضرت
بیرون آمدند کودکان در کوچها دامان پر از سنگ کردند و بر بدن پاک سید لولاک میزدند **بیت** گر پیمبر در میان
کوچه میکردی گذر هر کجا می بود طفلی با پیمبر جنگ داشت بهر آزار نبی هر گوشه اطفال قریش طفلی اندر دست
چوب و طفل دیگر سنگ داشت جناب رسول نظر بخلق عظیم و حوصله وسیع از خوردن سنگ اطفال غمگین
نمی شد و دل مبارک زنگ نمیداشت زیرا که میدانست که اذیت سنگ جهال و سفها در نشئات عالم امکان
لازمه هدایت بندگانست و تعلیم باطن وابسته بود که تا خاک نشین حضیض مذلت نشود باوج معراج منزلت ربانی
نرسد لهذا آنچه از اذیت و آزار بآن سید بزرگوار میرسید متحمل میشد الحاصل چون حضرت امیر ع با وجود کودکی و صغر
سنی که ظاهر داشت از آنحال مطلع گردید عرض کرد که یا رسول الله هر گاه از خانه بیرون میروی مرا همراه ببر
که دفع اذیت و آزار کودکان کفار را از تو نمایم و هر وقت که حضرت رسول از خانه بیرون تشریف میبرد جناب
اسد الله الغالب از عقب آن بزرگوار بیرون میرفتند چون آن کودکان بعادات تعلیم پدران پی پایان خود
متوجه آنحضرت میشدند حضرت امیر ایشانرا میگرفت و بر زمین میکوبید و بچنگال شیر آسا و سر پنجه شجاعت انتما سر
صورت و بینی و گردنهای ایشانرا مجروح میساخت آن اطفال گریان و نالان نزد پدران خود میرفتند و میگفتند

اقضمنا علیّ یعنی ما را مجروح ساخت پس باین وجه علی را اقضم میگفتند و در میان عرب و کفار قریش
باین اسم اشتهار داشت **بیت مخمس** ای شیر خدا حامی دین حافظ اسلام ای صف شکن و صفدر
در معرکه ضرغام کشتی ز چه رو بیخبر از حال حسینت در کرب و بلا تنگ برگشت چو ایام بر قصد تن نازک و تیغ کشیدند
از عذر نمودند پی کشتنش ابرام مردان و جوانان رشیدش همه صد چاک نسوان همه از ترس عدو لرزه ببر اندام
وارون علم و کشته علمدار ز جان سیر محروم ز غم اکبر و هم اصغر ناکام آونخته در دامن کلثوم سکینه کی عمه مرحوم
شود امروز سر انجام قاسم و عباس و علی اکبر و اصغر نمانده برایم ز جفا یاور و دگر مادر انکاشش زدی بر سر عمرک
شنیچون در صفحه دوران بر دوی دگر مر نام با علی با وجود کودکی در مکه معظمه رفع اذیت و آزار اطفال قریش از
حضرت رسول نمودی کجا بودی در صحرای کربلا در روز عاشورا که پاره تن رسول با بدن مجروح که هزار و نهصد و
پنجاه و یک جراحت از سنگ و چوب و تیر و شمشیر و نیزه و زوبین و عمود و گرز و خنجر بر او رسیده و سر مهد او در زیر دست
پای پست ترین ناکس شمر شریر خدا نشناس از این طرف بآن طرف میغلطید و چون آن بلبل معصوم رفیق آن مظلوم گردید
بیت گفت با شمر لعین سلطان دین کای لعین بنیان دین ویران مکن زینب و کلثوم را بی کس مساز اهل بیتم بی سر و
سامان مکن چون مصمم گشته بر کشتنم حدی ز تیغت کتمان مکن نه شما کردید با من شرط و عهد که بکوفه آی و خوف
جان مکن چون باینجانب رسیدم عهد خویش نقض ای عهد بد پیمان مکن گفت شمر ای سبط پیغمبر کنون هست تحصیل
سخن افغان مکن من ز بهر زر ترا سازم شهید گفتگو از دین و از ایمان مکن زر عهود و شرط را در هم شکست
نقل عهد و حرف از این و آن مکن شاه دین فرمود ای بی رحم دون دین ارض و سما گریان مکن چون مراد مطلب
سلیمان کشتنست تا بکی ای دهر من طغیان مکن من بری چون خنجرم بر تشنه قصد کشتن مهمان مکن گفت تیغ
آبدار آبت دهد تشنگی افغان مکن گفت شاه دین که ای پروردگار رحم بر آل ابوسفیان مکن چون باین رحمی نکرد
این گروه لطف خود را شامل ایشان مکن القصه بعد از آنکه حضرت امیرالمؤمنین در برابر طلحه لعین ایستاده و شمشیر در
میان ایشان رد و بدل شد حضرت امیر بقوت اسداللهی از غضب نعره طپش بر او زد که نیمی از زخمش با چشمهایش بر روی او

ملعون با علم از پای درآمده چنان نعره بزد که هیچکس تا با مروز چنان صدائی نشنیده بود نقل است که آنحضرت کار
او را تمام نفرموده روی خود را از معرکه گردانید از انجناب سبب و را پرسیدند فرمود که چون طلحه بر زمین افتاد عورت
او نمایان شد مرا شرم مانع شد برگشتم چون خبر کشته شدن طلحه برسول خدا رسید بغایت مسرور شد پس عثمان ابن ابی طلحه العبدری
طلحه علم را برداشت و زنان مغنیه با ایشان بودند با آواز دف و چنگ او را تحریص بجنگ میکردند و آن پلید چون بمیدان
رسید حمزه سید الشهدا ضربتی بر او زد که جان بمالک دوزخ سپرد بعد از آن ابو سعید پسر طلحه علم را برداشت و قدم
پیش گذاشت بضرب تیر سعد بن ابی وقاص از زحمت حیات خلاص شد پس صواب نام از غلامان بنی عبد الدار که
بکمال دلاوری اشتهار داشت رایت منحوس را از خاک برداشت و بمیدان آمد حضرت امیر بجانب آن شریر تاخت و ضربتی
بر دست آن ملعون زد که دست راستش از بدن جدا شد آن پلید بجا یکی علم را بدست دیگر خود گرفت آنحضرت ضربتی دیگر
بر دست چپ او زده که آن دست دیگر آن پلید نیز قطع شده هر دو از غایت جلادت بقیه استخوان دو بازوی خود
علم را محکم بسینه خود چسبانید حضرت شمشیری چنان بر فرق او زده که با علم بر زمین افتاد پس عمره دختر علقمه که
علم را برداشت و بشمشیر حضرت امیر دو دست آن ضعیفه پیچاره جدا کرده دو مرتبه علم افتاد پس مسافع بن طلحه که در
شجاعت مشهور و مانند او مبارزی نبود پیش تاخت و علم را برداشت و در مقابل امیر المومنان ایستاد بیت
چو شد کفر و ایمان بهم رسیدند دیو و سلیمان بهم فتادند در هم دران دار و گیر بهم حمله کردند و با و شیر مسافع
شمشیر کین بقصد سر و گردن شاه دین بر سپر شه فرو برد بسر نشد ضربت آن لعین کارگر خود زد ضربت در گذشت
پلید که نوبت بشاه ولایت رسید جهانید اسب سبک خیز را برآورد شمشیر خونریز را تو گوئی که دست جهان آفرین
ز غیرت برون آمد از آستین زمین لرزه افتاد در شش جهات شد آبا سقیم و عقیم امهات فلک ساکن و چون فلک شد
زمین آسمان آسمان شد زمین چنان نعره از جگر بر کشید که گفتی فلک را بهم بر درید ز بالا چو شمشیر آمد فرود
سپر را دو جا کرد و بدرید خود سر و گردن و ناف راکب برید دم تیغ تا تنگ مرکب رسید علم گشت وارون چو او کشته شد
چو بخت علمدار برگشته شد یکی دیگر از آن گروه در دم رسانید خود را بپای علم در آنوقت از صوامع ملکوت دستان

جبروت صدای آفرین از سپهر بگوش رسید سپاه کفر و دین شد لشکر کفار چون چنان دیدند دیگر کسی جرأت مبارزت
نکرد **بیت** دیدند چو آن طایفهٔ مرتد ابتر رزم علی آن قوت بازوی پیمبر گفتند همه حمله چنین تابع و متبوع
از دو بهم گفتند بهم لشکر کفر ما را نبود طاقت همرزمی این مرد روبه نتواند که رود نزد غضنفر گر ما همه گردیم دلیران و
و دلاور حاشا نتوانیم با این شیر برابر گر حمله کند بر صف کفار در این وقت سر بنمایند مگر در صف محشر ای شیر خداوند
که از صاعقهٔ تیغ بر خرمن عمر عدو انداختی آذر آیا شنیدی که حسین تو چه میگفت چون گشت روان جانب میدان
علی اکبر **یا علی** در کجا بودی در صحرای کربلا که جوان هجده ساله حسینت با لب تشنه در لشکر کفار رفت
و سید الشهدا با چشم گریان از عقب او نظر میکرد و میگفت **بیت** چه سود بعد تو از عمر جاودانی دنیا که خاک بر
دنیا و زندگانی دنیا و کسی از برای حسین از اعوان و انصار و برادران و برادرزادگان وفادار نمانده بود که همراه
آن نوجوان تشنه جگر در برابر آن لشکر فرستد آهی کشید که از ماه تا ماهی لرزید **بیت** نظر کرد آنگه بسوی سپهر
که ای برتر از فرزند ماه مهر بود جان شیرینم این نوجوان چو من دید کس رفتن جان عیان اکبر در سوی شهادت
با کمر بسته حسینت خوشم زانکه قربانی راه تست شود کشته در پیش چشم ترم جوان رشیدم علی اکبرم رود گر باغوش
من جای شیر بحلق علی اصغرم آب تیر کنند اندرین دشت خونخواره ام دو صد پاره عدا دو صد پاره ام رود گر
بخواری سرم بر سنان شود گر سر اهلبیت حسین اگر خصم با اهل و یارست اهل مرا چون تو مقصودی ای شاه اهل
الهی بخون گلوی حسین بسر شکهای موی حسین بخون علی اکبر با جدار که شد در حضور پدر جان نثار بعباس
آن نوجوان رشید که شد در وفای برادر شهید باصحاب آن سید ارجمند که دل بر نبستند مرد و زن از جهان
رسول و فرزندهای رسول

مجلس چهارم در بیان بقیه واقعات احد و شکستن دندان مبارک جناب رسول خدا

اگر چه سپهر سبز رنگ ستمگر از همیشه دست تعدی دراز و روزگار غدار شعبده باز پیوسته با کس بدسیرت و سفله نواز
بیچاره اعتقادی به نصیحت اعتمادی **بیت** سفله کان زمانه را ایام عزت اول رسد هلاک آخر مدام قوم

لوط را بفلک لیک می فکند بکار آخر چندانکه کردند کشان اهل ظلم را از زنجیر تقدیر پست صد چندان ظالمان کنند
آه مظلومان کردن کم سست **بیت** اینجا چنین کنند مکافات تا بذکر احوال صف حشر چون شود در سر کسی را
خاک نشینی که گفته اند فواره چون بلند شود سرنگون شود مصداق اینمقال شاهد حال و گواه احوال کفار قریش
و حزب شیطان است که در جنگ احد بیحیائی را از حد گذرانیده اند و بظاهر شکست بر لشکر حق پرست کما ینبغی روی
داده جمعی کثیر رخت حیات بقصور جنات کشیدند آخر الامر بتائیدات الهی و زور بازوی حضرت ولایت حامی محمد و
منکوب با وجهی سوی مکه معظمه گریختند مورخین و محدثین تا امیه عامه بتقیه آن واقعه هایله را چنین ذکر کرده اند که چون لشکر
اسلام و کفر چون نور و ظلمت در برابر یکدیگر استادند **بیت المحرر** صف کشید از طرفی کفر و زیک سو اسلام
طرفی مهر فروزان طرفی شام ظلام کفر را داعیه آنکه خرم گردد و برای اسلام که کی مرکز حق گیرد نام حضرت
امام جعفر صادق فرمود که چون نه نفر علمداران قریش بضرب تیغ شرربار حیدر کرار و بعضی دیگر از مهاجران و انصار
بدار البوار شتافتند کفار روی از کارزار برتافته فرار بر قرار اختیار نمودند اسلامیان منصور و مشرکان مقهور گردیدند
لشکر اسلام بسبب غنایم پرداخته جلب منفعت را بر دفع مضرت ترجیح داده از عقب گریختگان نرفتند و ایشان را
واگذاشتند تابعان عبدالله بن جبیر که فرار کفار را دیدند از مال دنیا نتوانستند گذشت و انهمه تاکید حضرت رسول را که
در حفظ مرکز فرموده بود فراموش کرده رو باخذ غنایم نهادند هر چند عبدالله ایشانرا منع فرمود که از فرمایش رسول
خدا تخلف منمائید سود نبخشید و با ابن جبیر زیاده از ده تن نماند **و در تفسیر صافی** از حضرت باقر
روایت شده که با ابن جبیر دوازده نفر ماندند علی ای حال چون آنجماعت رفتند خالد بن ولید که منتهز فرصت بود
چون دید که کمانداران تیر به نیت بهدف اخذ غنایم انداختند و مرکز را خالی گذاشتند بر ابن جبیر و آن معدود
قلیل تاخته ایشان ثبات قدم ورزیدند آخر الامر شربت شهادت نوشیدند خالد از عقب مسلمانان چون گرگ
گرسنه در آمده مسلمانان را چون نبات النعش متفرق ساخت و از شامت مخالفت تابعان ابن جبیر از فرمایش سید
کاینات شکست فاحشی بلشکر اسلام روی داد و بعضی که از لشکر اسلام فرار کرده بودند روی تافته برگشتند و بجانب مسلمانان

شتافتند ارباب سیر و اصحاب خبر گفته اند که لشکر اسلام سه قسمت شدند قسمی فرار کردند و قسمی بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت
رسیدند و قسمی دیگر پای ثبات فشرده در معرکه ماندند و خود را به سید انبیا رسانیدند چون حضرت رسول دید که مسلمانان
روی بفرار نهادند خود از سر خود برداشت و بجانب گریختگان توجه نمودند و فرمود ای گروه منم رسول خدا بجانب
من آیید من کشته نشده ام و نمرده ام بجانب من آیید و اکثر گریختگان را نام می برد و هیچکس اعتنا بفرمایش آنحضرت نمیکرد
و بجز حمزه و علی ابن ابیطالب و ابودجانه کسی نماند و بعضی سهل بن حنیف و عبد الله بن مسعود و طلحه و زبیر را نیز از باقی ماندگان
شمرده اند و بلا خلاف ابوبکر و عمر و عثمان از جمله گریختگان بودند پس حضرت رسول روی مبارک بجانب امیر
مومنان فرمود که یا علی بکجا رفتند و در آن وقت عرق در جبین مبارکش میچکید چنانکه عادت آنحضرت بود که در هنگام
غضب عرق از جبهه مبارکش قطره آسا میچکید حضرت امیر در جواب عرض کرد که **بیت** هر یک از دایره جمع بجانبی
رفتند ما بماندیم خیال تو بیکجای مقیم در آنوقت گروهی انبوه از کفار روی بجانب رسالت مآب آوردند حضرت
فرمود که ایشان را از من دور کن حضرت امیر بایشان تاخت و مانند نهنگ در بحر پر خطر جنگ شناور گشته چون
سیل گران که از فراز کوه بلند روی بنشیب نهد بر آن گروه مرتد حمله نمود چون قدری از آنحضرت دور شد برگشت
و بجانب حضرت رسول آمد چون آنجناب را بسلامت دید دوباره بر کفار حمله کرد تا آنکه شمشیر آن قهرمان حضرت اله
پاره پاره شد و بعضی گفته اند که شمشیر آنحضرت سه پاره شده زخم بسیار بر بدن نازنین آن سید بزرگوار رسیده و از
ضرب یا غشه بر بدن اشرفش افتاد بخدمت حضرت رسول آمد و عرض کرد که یا رسول الله این شمشیر پاره پاره شد حضرت
رسول چون دید که پای مبارک امیر مومنان از کثرت جدال لغزش یافت در حق او دعا کرد و چوبی در دست آنحضرت
بود بگرفت بدست حضرت امیر المومنین داد چون بدست امیر مومنان رسید شمشیری شد مسمی بذوالفقار و بعضی از محدثین
گفته اند که چون در آن روز شمشیر آنحضرت بشکست جبرئیل از آسمان فرود آمد و شمشیر را برای آنحضرت آورد و جمعی از مورخین
گفته اند که ذوالفقار شمشیر منبه بن حجاج سهمی بود که در غزوهٔ بدر بدرک رفته حضرت رسالت پناه آن شمشیر را با شمشیر سواد
ابوجهل به قهر و غضب ماض کشیده بود در نزد سید انبیا بود تا آن روز و امروز بحضرت امیر بخشید و در تفسیر ابوالفتوح جعفر

وارد است که آن شمشیری بود که بلقیس بجهت حضرت سلیمان به هدیه آورده و دست بدست از سلیمان بحضرت رسول (ص)
رسیده و در روایتی است که جبرئیل خبر داد بحضرت رسول (ص) که در یمن بتی از آهن ساخته‌اند متفکر کن که آن بت را شکسته
از آن شمشیری بسازند حضرت رسول امر فرمود که آن بت را شکسته عمیر سیاف از آهن آن بت دو شمشیر ساخته یکی
مخذوم و یکی ذوالفقار و حضرت امام رضا (ع) فرمود که ذوالفقار را از آن جهت ذوالفقار میگفتند که در وسط آن خطی کشیده
بود در طول شبیه بفقرات ظهر و از ودایع امامت است و در نزد هر امامی بود و الآن در نزد امام عصر و بقیة الله فی
الارضین جناب صاحب الزمان عجل الله فرجه میباشد و الله العالم بحقایق الامور و احکامها چون آن شمشیر بدست
حضرت امیر رسید و حضرت مشغول محاربه با اعدا گردید در میان زمین و آسمان هاتفی باواز بلند میگفت که لا سیف الا
ذوالفقار و لا فتی الا علی و در روایت دیگر میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار **بیت** ندید و نبیند
دگر روزگار جوان چون علی تیغ چون ذوالفقار **بیت** شیر حق یاران محمد را حمایت میکند عالمی را تیغ تیز او کفایت
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار جبرئیل اندر زمین هر دم روایت میکند هم حفظ مصطفی این مرتضی کز جان
گذشت خاطر او رفتن از خود رعایت میکند او مگر نشنیده اندر کربلا فرزند او بیکس و تنها ز تنهائی شکایت
میکند او مگر نشنیده اندر کربلا اطفال او ناله شان در صحرا سرایت میکند صف شکن عباس بد از چشم تو تشنه
از حیات خشک لب اطفال او رای سقایت میکند شه سلیمان جهان فرزند او در خون طپان اهرمن
دعوی ولایت میکند در آن وقت چهار نفر از کفار قریش ابن قمئه و ابن شهاب و ابن حبیب و عتبة بن ابی وقاص
با یکدیگر عهد بستند که آنحضرت را بقتل رسانند چون حضرت امیر قدری از آنجناب دور شد نمرودان سخت دل با جمعی دیگر
میدان آزار را حسب المراد خالی یافته دست جرأت از آستین قباحت بیرون آورده سنگی حواله گوهر سپهر رسالت و معدن
جوهر جلالت کردند ابن قمئه لعین سنگی انداخت به پیشانی انور رسید بنوعیکه چهره نورانی آن سرمایه حیات جان و دل
که محراب قلوب مؤمنان حرم صدق و صفا بود مجروح شده خون بر محاسن شریفش جاری شد حضرت فرمود
که اللهم انک تعلم ما فعلوا بقومی **بیت** مرغ طبعم باز نوحه ساز آهنگ شد از حدیث کربلا در سینه ام دل تنگ

شد کر رسول اندر احد از جور کفار قریش جبههٔ نورانیش از سنک کین کلرنک شد هر دو پیشانی ز خون شد رنک
لیکن فرق هست آن یکی بشکافت از تیروان یکی از سنک شد فرق دیکر بود حاضر نزد پیغمبر علی غمکساری داشت کراز
غم دل او تنک شد صورتش کر رنک خون بکرفت اما این عزیز در طریق یاریش شیر خدا کلرنک شد زور بازوی یداللهی
اتحد زیر بازوی کیرانش سپهر او زنک شد لیک در دشت بلا یاران حسین تشنه لب قاسمش از دست رفت و
اکبرش از جنک شد شد لوایش سرنکون عباس غمخوارش شهید کار بر آن شهریار بی معین چون تنک شد چون
در اطرافش نظر افکند غمخواری ندید جز زنان با خواهرش در ناله هم آهنک شد کفت ای زینب ستم بر ما میکنند کوئی
از این قوم غیرت رفت و نام و ننک شد | در روایت معتبره وارد هست که چون پیشانی نورانی رسول خدا شکست و خون
جاری شد حضرت نمیکذاشت که قطرهٔ از آن خون بزمین رسد و اکر قطرهٔ بزمین میرسید عذاب الهی بر اهل زمین
نازل شدی **ابو الیان** سه خون را نکذاشته که بزمین رسد اکر بزمین میرسید البته غضب الهی نازل شدی
و اهل زمین را فرو میکرفت و متنفسی باقی نمی ماند **اول** خون جبههٔ رسول خدا **دوم** خون حلق طفل شیرخوارهٔ
جناب سید الشهدا **سیم** خونیکه از ضرب تیر زهرآلود در روز عاشورا از پیشانی نورانی حضرت سید الشهدا
جاری شد حضرت دامن جبهٔ خود را بلند کرد که آن خون را پاک کند و نکذارد که بزمین رسد که شکم آنحضرت
هویدا و ظاهر کردید که ملعونی تیری سه شعبه بر سینهٔ بی کینهٔ آن منبع علوم ربانی زد که آن تیر بدل حقایق
منزل آنحضرت رسید و بهمان جهت صاحبش طاق کردید از مرکب در غلطید **الغرض** چون پیشانی نور
آن سید جن و بشر شکست ابی بن خلف بقصد آنحضرت پیش تاخت و کفت نجات نیابم اکر محمد را نکشم چون ملعون
نزدیک آنحضرت رسید مصعب بن عمیر در پیش روی آنحضرت ایستاده بود نیزه بر آن سعادتمند زد که از آن ضربت
الشهید مظلوم بدرود جهان کرده شربت شهادت نوشید حضرت رسول چون آن حالت را بدید عصائی کوچکی
در دست سهل بن حنیف بود آن عصا را از سهل کرفت و بجانب ابی نمرود انداخت آن عصا بر کریبان زره
آن شقی آمد و فی الجمله خراشی آن پلید بهم رسید ملعون بکردن اسب چسبید و فریادهای مهیب میزد و چون کاو

نعرهٔ مبارک بزد و بسوی لشکر خود بشتافت ابوسفیان گفت این چه جرح است این خراشی جزئی و خفیف بیش
نیست ابی گفت وای بر تو مگر نمیدانی که این زخم را محمد زده است و اگر این طعنه بر تمام اهل حجاز واقع میشد همه را
هلاک میشدند و همه میمردند پس آن پلید لاینقطع فریاد میزد تا نفسش منقطع گردید و بجهنم رفت
طبرسی ره از ابن عباس روایت کرده که عتبة بن ابی وقاص در آن روز فرصت یافته سنگی انداخت بجانب
آنجناب که لب و دندان آن لؤلؤ بحر رسالت را مجروح گردانید و چهار دندان رباعیه آنحضرت را شکست **بیت**
ناتوانان که در جنگ زدند درج یاقوت تو را سنگ زدند گوهر جام لبت را شکستند ساغر دولت خود
را بخاک افتاد از آن حیله‌گران در صدف گوهر صافی گهران سنگ دندانش بخون پنهان شد رشتهٔ لؤلؤ تر
مرجان شد گوییا سنگ خشک مغز لجه رفع سودا مفرحی درکار بود که بجهدی تمام در شاهواری شکسته تا خوش
رمانی می‌سود یا آن سخت دل سیاه چهره بچه خواست که چون عقیق یمنی درخشان گردد از شعشعه سهیل تابش
اقتباس رنگی نمود **بیت** بر لب و دندان پیغمبر که از سنگ ستم ابن ابی وقاص لعین انداخت سنگی از دو اتفاق
این امر شد یکدفعه و یک سنگ بود کان لعین بر آن لب و دندان خوش اسلوب زد لیک بر حلق دل و دندان
فرزندش حسین تیر زد یکجا حصین یکجا ابو ایوب زد چون ابو ایوب تیر افکند و آن تیر از قضا بر لب خشکیده
از آب خون مرطوب زد در سنان گفتند لعنت بر ابو ایوب باد کوفیان گفتند ابو ایوب جعفی زد بر همان لعل و لب خشکیده
پسر زاده پاک بوسفیان ملعون چوب زد شد زیاد یوسف صدیق جور ما سلف دست بر سر زین حضرت
یعقوب زد **بدانکه** اختلاف است که آیا دندان مبارک حضرت رسالت پناه شکست یا نه بعضی احادیث دلالت دارد
بر اینکه شکست چنانکه عامه معتقدند بر اینکه دندان حضرت شکست آن دندان مبارک شکسته را بر کف دستش گرفته و میفرمود کیف یفلح
قوم فعلوا بنبیهم چگونه روی رستگاری ببینند قومیکه با پیغمبر خود این عمل را بکنند **و اما** اعتقاد
رضوان الله علیهم اینست که دندان آنحضرت کما کان نشکسته بدلیل حدیث زراره که از حضرت باقر ع پرسیدم
که دندان رباعیه آنحضرت شکست فرمود دروغ میگویند حضرت رسول ص سالم از دنیا رفت و در حدیث دیگر

حضرت صادق ع پرسیدند که مردم میگویند که دندان آنحضرت شکست آنجناب در جواب فرمود **والله** چون
حضرت رسول ص از دنیا رفت هیچ عضوی از او ناقص نبود محقق مجلسی ره جمع بین الاخبار چنین کرده که اخبار
داله بر شکستن دندان آنحضرت بر تقیه است و ممکن است که دندان اشرف متحرک شده باشد اما نیفتاده باشد و شکستن دندان
عبارت از آن باشد **علی ای حال** بر آنحضرت از هر طرف حملها میکردند مغیره پسر عاص که از دست چپ سنگ
می انداخت و هرگز سنگ او رد نمیشد سنگی انداخت و بدست چپ آنجناب رسید شمشیر از دست اشرفش افتاد مغیره
فریاد زد که بلات و عزی قسم است که محمد را کشتم حضرت امیر ع ندا کرد که دروغ میگوید خدا لعنت کند او را پس سنگ دیگر
انداخت بر بازوی آنحضرت زد و بروایتی بر پیشانی آنجناب آمد که آنحضرت او را نفرین کرد که خداوندا او را متحیر و سرگردان
ساز چون مشرکان برگشتند آن ملعون در معرکه حیران ماند تا آنکه عمار بن یاسر او را ملاقات کرد و آن ملعون را بدرک
رسانید **و در روایت** دیگر ابن شهاب سنگی بر بازوی دستگیر عالمیان زد که بازوی مبارکش
مجروح شد حضرت رسول ص از ضرب سنگ بر خود پیچید و آهی کشید **بیت** از ضرب سنگ ابن شهاب از
جگر کشید آهی که آفتاب چو تیر شهاب سوخت ارض و سما ز ناله او بیقرار شد وز آه و ناله اش جگر بوتراب سوخت
اما نه آن چنان که علی اصغر صغیر در کربلا ز تشنگی از قحط آب سوخت اما نه آن چنان که بمیدان ماریه عریان
تن حسین ز تف آفتاب سوخت اما نه آن چنان که تن زین عابدین زنجیر بر دو دست و بگردن طناب سوخت
اما نه آن چنان که دل زوجه حسن چون دید دست قاسمش از خون خضاب سوخت اما کجا چو مادر اکبر
بینوا چون دید نعش اکبر خونین شباب سوخت اما نه آنچنان که ببازار شهر شام زینب چو دید صورت خود بی حجاب
اما نه آنچنان که دل دختر حسین چون دید روی باب عزیزش بخواب سوخت حضرت رسول ص در مغاکی افتاد
کفار گمان کردند که کار آنحضرت باتمام رسید فریاد **قد قتل محمد** ص بر کشیدند از استماع این صدا تمامی صحابه
دست از جنگ کشیدند مگر حضرت امیر ع که دست از جهاد بر نداشت زیرا که بحیات آنحضرت متیقن بود بجهة آنکه در آن
روز حضرت رسول خبر شهادت خود را بحضرت امیر ع نداده بود و هم منسوب به رزم جدا بود و هم جویای حال شد

تا آنکه حضرت رسول (ص) را یافت و دو بار آنحضرت را با بدن پاره پاره مجروح بر بارهٔ گردون خرام سوار کرده
دو مرتبه مشغول جهاد شد گویند چهار مرتبه از مرکب در غلطید و در هر مرتبه که می افتاد جبرئیل بازوی آنحضرت
را میگرفت و آنجناب را بر میخیزانید و میگفت فدای تو شوم جهد کن در جهاد و یاری سید کاینات چون حضرت
امیر (ع) از تنهائی رسول بخاطر می آورد بر میخواست و متوجه ضرب میشد و چندان کوشش نمود که با تن تنها لشکر کفار
را پراکنده ساخت پس چون بخدمت اشرف کاینات رسید از بسیاری جراحت که بر بدن آنحضرت رسیده بود
ضعف بر حضرت امیر (ع) طاری گردید بر زمین غلطید **گفته‌اند** در آن روز نود زخم بر بدن نازنین امیرالمؤمنین (ع)
رسیده بود حضرت رسول نسیبه دختر کعب را که از جملهٔ غازیان احد بود و ثبات قدم ورزیده و آن شیره زن را
حضرت رسول (ص) در غزوات همراه میبرد که بمداوای مجروحان معرکه پردازد حضرت نسیبه را طلبید و امر کرد که
زخمهای سینهٔ آنحضرت را رفو نموده مرهم گذارد نسیبه بفرموده رسول متوجه معالجهٔ آن صاحب اورنگ و تاج گردید
هر زخمی را که فتیله میگذاشت و می بست زخم دیگر گشوده میشد هرقدر سعی کرد دست معالجهٔ جراحات آنحضرت نیافت کیفیت را
بعرض اشرف کاینات رسانید حضرت رسول (ص) چون ببالین زوج بتول آمد آنحضرت را چون گوشت پارهٔ کوبیده
شده دید که میغلطید سید انبیا گریست و فرمود کسیکه در راه خدا اینهمه رنج و زحمت بکشد بر خدا لازم است
که او را بنتهای مطلبش برساند حضرت گریان شد و عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
حمد میکنم خدا را که پشت نکردم و فرار ننمودم و من بسخت جانی خود میگریم و نمیدانم چرا از فیض شهادت
امروز محروم ماندم حضرت رسول (ص) فرمود که یا علی خوشنود باش که شهادت را نیز در عقب داری پس
آن شاه لولاک مرهم آب دهان معجز بیان زخمهای سینهٔ پاک آن مفخر افلاک را التیام بخشید **الغرض**
زخمهای سینهٔ آن شاه بهتر نه وقتی تازه شد که پیکر پاک فرزند دلبندش حسین در کربلای پر بلا هدف
ناوک جفا گردید **بیت** تازه شد زخم دل شیر خدا از جراحتهای شاه کربلا آنکه دشمن تیر زد بر سینه
اش خوب خون شد سکینه ایش آه آه بفدای آن مظلومی که بعوض مرهم که بر جراحتش نمک نهند

زخم دیگر بالای آن زخم و جراحت دیگر بر روی آن جراحت میرسید از آنجمله صعب ترین جراحات آنحضرت جراحتی

بود در وقتی که بروی خاک میغلطید صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که برو درافتاد **بیت**

شکاف اندر آمد بعرش برین سر نیزه بگسست حبل المتین سنانش چو بشکافت پهلوی شاه برآمد غم از دل

شاه آه چو نیزه به پهلوی او راه یافت جگرگاه خیر البشر را شکافت سیه گشت گنبد لاجورد نور دیده شد چرخ گیتی نورد

آه آه روی نگارین بخاک مالیده شد که آب رخ قدسیان بود لا حول و لا قوة الا بالله **مجلس پنجم در**

بیان شهادت لب العبادت حمزة بن عبد المطلب در غزوه احد و ذکر اندوه سید لولاک لهرب العزیز

دستان تازه است شرح احوال بلند آوازه است گر بگویم از جفاهای قریش شام کرد شیعیان را عیش صبح

خاصه از غم نبی شهریار حمزه کاو جان کرد بر او نثار چاکش از مضراب چون بر دل رسید شد ز گریه دیده

انجم سفید **بدانکه** از جمله مصائب عظیمه که در روز جنگ احد بحضرت رسول رسید مصیبت جان گداز

اندوه حسرت انباز شهادت حمزه عم بزرگوار سید ابرار است و وقایع شهادت آنحضرت بدین گونه است که جبیر بن

مطعم بن عدی عمی داشت طعیمه نام و آن بدفرجام در جنگ بدر بدست حمزه راه نورد بادیه سعیر شده بود و جبیر را

غلامی بود حبشی وحشی نام به تهور و ناپاکی معروف و به سفاکی و بی باکی موصوف در انداختن حربه بجانب خصم

مهارتی تمام داشت جبیر بوحشی گفت که اگر امروز در این جنگ عم رسول ص حمزه را بعوض عم من بقتل رسانی تو را

آزاد سازم و بقولی دختر حارث بن نوفل که پدرش در بدر کشته شده بود بوحشی گفت که اگر محمد یا علی یا حمزه

را بقتل رسانی چنان کنم که آزاد شوی زیرا که بغیر از این سه نفر کسی کفو پدر من نیست **و بروایت**

حضرت امام جعفر صادق ع هند زن ابوسفیان که دختر عتبه بن ربیعه بود پدرش با برادرش ولید و عمش شیبه

و بسیاری از خویشان او بدرک واصل شده بودند بوحشی گفت که اگر یکی از این سه نفر را بقتل رسانی من چنان

کنم که آزاد شوی و ترا نقد در جایزه دهم که بی نیاز گردی وحشی در جواب هند گفت **بیت** نتوان شدن معارض

دربان مصطفا من ارجمند کشتن سلطان اصطفا اورا همین نه فرقه صحاب درپی اند جن و ملک به ارض و سما حافظ
و بند قادر بنیم بقتل وی از من غمین مباش هرگز رضا بکشتن شخصی چنین مباش و اما حمزه که سپهدار جیش و قبل
او مقصود در پیش است **بیت** بدعوا عمم پیمبر دلیر است که اندر بیشهٔ الحاد شیر است مبارز کشتن شجاع نامدار است
بروز رزم هیجا سوار نیست کجا گردد مقابل با جنابش چو من شخصی که گر بینم بخوابش مرا خود نیست آن جرأت
بدیدار که از خوابش کنم آهسته بیدار **اما** علی چون جوانیست نو رسیده و روزگار نادیده و از قانون رزم و
طعن و ضرب بی بهره است ممکن نیست که بکمین او نشینم شاید ضربه با و توانم زد **بیت** بود وحشی و حشیا زاچون هلال
چشم او بسید بدست شیر با غزال لیس وحشی و بهر که نهاد که ناگاه چشمش برابر بر دو سنان افتاد که چون شیر گرسنه رو
بمیدان مشرکان نهاد و در حرب با هر سپاه از اطراف جوانب خود با خبر باش **بیت** بهر سو که آتش تیغ ذوالفقار
زدریای خون کشتی کنار زشمشیر او پشت گردون شکست سپهر آسمان تا بزانو نشست چو تیغ دو دم از
کفش گشت راست زنه پردهٔ چرخ آواز خواست سراپردهٔ چرخ شد صورتی زخون سرخ شد چرخ نیلوفری
وحشی دانست که حریف آنجناب نیست بجانب حمزه روان شد و در کمین آن بزرگوار نشست چون هنگامه گیر و
دار شده فتیان بریکدیگر تاختند و تیغ تیز بر یکدیگر همی آختند زمین معرکه از خون گلگون شد و عرصه یاوری دارالسلام
دعا غیرت جیحون میگشت و در آن هنگام سواران سپهر بر خاک هلاک می افتادند و هر اسب که در عرصهٔ کارزار
عنان گسسته پای بجولان میکشادند با آنکه آتش از آب اصطفا باید از آب تیغ آتش حرب دمبدم شعله ور میگردید و
از دست ساقی اجل ساعت بساعت تشنگان از شربت شهادت میچشانید دلاوران طمع از جان بریده
از سفیر تیر پیام **كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ** می شنیدند زره بر تن کند آوران چون عاشق و معشوق همه
تن چشم گشته منتظر مشاهده شاهد مقصود بودند و نیزه چون قامت سرو قدان بدلربائی گردن می افراخت
و سرکشی آغاز مینمود طفل تیر که پرورده دامان دایه سرکمان بود چون فرزند ناخلف بهر رابت میدوید **بیت**
نمودار بود اندران رستخیز بلا از فراز و حبل از ستیز علمها علم شد باوج سپهر مه از بیم کاهید و لرزید مهر

شنا نهاد آن عرصه از بار سر گران گشت چون نخل بارور تن پردلان شد گرگران همه کهنه انبان پر ستخوان
سر سرکشان شد ز سیلاب خون حبابی بدریای خون واژگون در آن روز چرا که مذبوح شد چو غالب شد معلوم
مجروح شد احد بر تن و جدی از نخست نگردان بدار اکه کرد درست در آن روز حمزه داد مردی و مردانگی بداد و مانند
شیر گرسنه از هر طرف میتاخت و از هر جانب سواری را می انداخت در آن اثنا سباع بن عبدالعزی که سعی بود
خونخوار و پردلی مشهور چون گرگ جار قدم بمعرکه کارزار گذاشته مبارز طلبید حمزه بجانب او تاخت و شمشیر
او را روانه بئس المصیر ساخت وحشی گوید که من در عقب سنگی کمین کرده بودم و منتظر فرصت بودم که ناگاه دست
اسب حمزه بسوراخی فرو رفت بسبب شاه اندازی نموده سکندری خورد و آن سلیمان ملک سیادت از
توسن باد رفتار بزیر افتاد **بیت** چو افتاد از سپاه بر زمین تو گفتی که افتاد چرخ برین وحشی گوید
بر جسم و حربه بدان حضرت انداختم آن حربه بجای گاه آنحضرت و از پشت زهار آن مظهر شجاعت ظاهر گردید پس وحشی
بر سر آنحضرت شتافت و شکم مبارکش را شکافت و جگر آن بزرگوار را بیرون آورده نزد هند برد آن ملعونه
از دست آن ملعون گرفت و در دهان نحس خود گذاشت و خائید و از اینجاست که او را آکلة الاکباد گویند
بیت ستم نگر که برای زنی زنوائین برند تحفه جگر بند عم سرور دین دگر بجلکم چالوی اگر جگر پاک حمزه که مانند استخوان
سرا او گردید **بیت** چو از برای مکیدن ز رگهای بهان نهاد هند جگر چو آن جگر بدهان خدا نخواست
که عضو شریف اطهر او فرو رود و شود آن عضو جزو پیکر او پس آن ملعونه آن جگر گاه را انداخت از حضرت رسول
مرویست که خدا ملکی را فرستاد که آن جگر مطهر را از خاک برداشته در شکم حمزه بجای خود گذاشت پس آن
جالسه قطعت قطام سیرت بر سر نعش مطهر آن بزرگوار آمده و گوش و بینی و بعضی از آلت و اعضای بیجای آن شهید
مظلوم را برید و بجای قلاده بگردن انداخت و در محل زخم حمزه روایات دیگر هست و صحیح اقوال همین بود که از
حضرت صادق روایت شده و در بحر اللآلی از بحار الانوار مجلسی روایت شده که جلیس بن علقمه ابوسفیان را
دید که نیزه بر دست داشت و بر دهان حمزه میزد جلیس گفت عجب عجب نظر کنید مردی که ادعا میکند که بزرگ قریش است

و با لب سر عم کشته خود چه میکنند ابوسفیان از عمل خود منفعل گشت گفت راست گفتی لغزشی از من صادر شد فدای

آن مکن **ایضاً نیز** ابوسفیان را گفتند این چه عملی ست منفعل شد والتماس کرد که فشای حرکت ضعیف من مکنید که

من کعب نیزه بر دهان لب سر عم کشته خود نهاده ام لعنت خدا بر زاده ابوسفیان یزید پلید که چوب بر لب و دندان

سید الشهدا حسین ع میزد و هر چند حاضرین مجلس او را منع میکردند منع نپذیرفتند **ابو برزه** اسلمی گوید من همیشه

از مرگ هارب بودم چون در جائی وبا یا طاعون می‌افتادمی گریختم مگر وقتی طلب کردم مرگ را که دیدم

یزید چوب بر لب و دندان فرزند رسول خدا میزد **در روایتی** چون ابو برزه آن حالت را دید عمامه

خود را بر زمین زد و گریبان خود را درید و رو بیزید کرد **بیت** ای سگ مردود ای کم زن حوب بر این

لعل و این دندان مزن من خود هم دیدم مگر مصطفا بوسه زد بر این سر زن جدا بار با گفت آن رسول

عالمین که حسین از من بود من از حسین ای تو را شرم از خدا نی از رسول نه زبانش مر نصانه از رسول

جبرئیل بر حیرت افسر ودای دعا خود بگو چون میکنی روز جزا دوزخ از بهر جزا بت ای یزید هست از بهر

هل من مزید **القصه** چون بار حرب فرو نشست حبیب خدا بهر طرف نگریست حمزه را ندید فرمود ما

فعل عمی حمزه ع چه شده است که عم من حمزه سپاه است **بیت** چو حبیب کاحوال محب خویش در فرقت

مخاطب دیگران را کرد کیف الحال میپرسید نجاک فتاده سر و قامتش خیر البشر فصل هنوز از آن شهید غرقه

خون احوال میپرسید پس حارث بن صمه از نزد رسول خدا به تفحص حمزه روان شد چون بر سر نعش حمزه

رسید و آن بزرگوار را کشته دید از شرم بسوی رسول خدا برگشت پس سید انبیا بحضرت امیر فرمود که

یا علی عمت حمزه را طلب کن چون آنجناب نیز بر نعش حمزه آمد مظلوم را با آن حالت دید مکروه داشت که این چنین

وحشت اثر را بحضرت رسول رساند بر سر نعش حمزه گریان ایستاد و بخدمت اشرف کائنات برنگشت حضرت

رسول ص چون دید که مراجعت کردن ایشان بطول انجامید بنفس نفیس بجانب حمزه و جستجوی آن شهید روان

شد چون بر سر کشته حمزه رسید و او را با آن حال دید چنان متغیر شد که کسی تا آن روز آنحضرت را با آن تغیر

بدین بود و پیوسته آب از چشمهای مبارکش جاری بود چرا که سید الشهدا حمزه را بسیار دوست میداشت
که هم عم و هم برادر رضاعی آنحضرت بود و فرمود بخدا سوگند که هرگز در مکانی نه ایستاده که مرا خشم آورد مثل این
مکان و اگر خدای تعالی مرا قدرت دهد بهفتاد نفر از قریش را مثله کنم چون این حرف بر زبان معجز بیان آنحضرت
جاری شد جبرئیل فرود آمده این آیه را بر آنحضرت خواند وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ
وَلَئِن صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ پس آنحضرت برد یمانی بر دوش مبارک داشت از دوش کشید
بر روی حمزه انداخت و اما آن ردا بر قد رسای حمزه نارسا بود زیرا که حمزه بلند بالا و کشیده قامت بود و پای
مبارک وی از زیر عبا بیرون بود سید انبیا بدست خود پای حمزه را بگیاه و علف پوشانید بیت
حیرتی دارم از آن خلعت که استاد ازل تا رد و بودش رشته جان و دل آگاه بود حمزه را چون بخت
گوید آن تشریف خاص با وجود آن بلندی بر قدش کوتاه بود وا اسفا بعمری که نتواند نعش حمزه را بهر
و پاهای عمش را در آفتاب ملاحظه نماید کجا بود در زمین کربلا و قتیل زخمهای پی در پی از تیر و شمشیر اعدا بر بدن
نازپرورش که بدوش و کنار او را پرورده و در شان او پیوسته حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ فرموده
بود رسیده و برهنه و عریان بی غسل و کفن در خاک و خون افتاده بود بیت در خون طپید چون بدن اطهر
حسین خیر النسا نبود چو ابر بهر حسین زهرا خبر نداشت که شوید آب چشم در کربلا محاسن از خون سر حسین
شیر خدا نبود در آن آفتاب گرم پوشد ردای خود بتن نور حسین جدش خبر نداشت که بیکس و بی آب در دم
خروش وا اباد خبر حسین بر زخم سینه اش نهادند مرهمی چون پاره پاره شد بدن اکبر حسین بگرفته در سینه
او کسی اندم که او فتاد دست از تن برادر نام او حسین آگه نشد خدیجه زمانیکه رو بشام عریان سوار شدند
لشکر خواهر حسین در کربلا نبود حسن تا نظر کند در زیر تیر و تیغ و سنان پیکر حسین در خلد بود جعفر طیار
خبر نداشت شمر چه بر حنجر حسین حاضر نبود حمزه که از منجنیق ظلم بارید سنگ حادثه بر لشکر حسین از
کوفه تا بشام کسی آب و نان نداد بر اهلبیت بیکس بی یاور حسین از کربلا بیا با جاده شیعه این زمان تعداد این قصه

کرداو

کشید و او حسین **الغرض** مقارن اینحال حضرت دید که صفیه عمه آن جناب که خواهر حمزه بود می آید حضرت

بزبیر فرمود که برو مادرت را برگردان زبیر گریان نزد مادر آمد و عرض کرد که ای مادر رسول خدا میفرماید که آمدن تو

بقتلگاه مصلحت نیست برگرد صفیه گفت ای فرزند شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و یقین میدانم که این مصیبت و بلا

حمزه را بجهة محبت و رضای خدا پیش آمده میخواهم او را باینحالت ببینم که بجزای جزیل رسد زبیر سخنان مادر را بعرض اشرف

کائنات رسانید آنحضرت دستوری داد و چون صفیه بر سر نعش حمزه رسید بی اختیار خود را بر سر نعش برادر انداخت و چنان

فریاد برکشید که تمام اصحاب گریان شدند با وجود اینکه صفیه وقتی که بر سر نعش حمزه رسید حضرت رسول و جناب امیر

دو برادر زاده آنحضرت حضور داشتند و بدن نازنین حمزه را پوشانیده بودند چنین حالتی صفیه را عارض شد آیا

نمیدانم چه حال داشتند خواهران امام حسین زینب و ام کلثوم در زمانیکه بقتلگاه سید الشهدا رسیدند و آن امام مظلوم را

با سایر برادران دیگر خود مانند عباس و عون و جعفر و عبد الله و برادر زادگان نامی خویش مثل علی اکبر و قاسم و عبد الله

بی سر و دست و برهنه و در خاک و خون آغشته در برابر آفتاب افتاده دیدند **ای موالیان** صفیه نبود

و با اختیار وارد شد با وجود آنکه سید انبیا راضی نبود که بر سر کشته برادر خود آید **اما** خواهران امام حسین را بعنف و

جبر بقتلگاه شهیدان و بر سر نعشهای پاره پاره برادران و فرزندان ایشان آوردند صفیه خواهر حمزه توانست که تعزیه

داری برادر خود قیام نماید و خواهران امام حسین را نگذاشتند که تعزیه داری برادر و کشتگان خود قیام نمایند

وا مصیبتاه در آن صحرا نه یاری غمگساری **اهل بیت** لب تشنه حسین در برابر از خون گلو

محاسنش تر عباس رشید نوجوانش میدیدند بخاک خون طپانش یکجا نازنین اکبر صد پاره شده زیر خنجر و

یکجا قاسم فکار و خسته بر دست ز خون خضاب بسته یکجا اندوه دستگیری یکجا درد دل اسیری یکجا

چون شمر بیحیائی از حق نا ترس پر جفائی دامن زن آتش دل او کشته چو بلا موکل او آه آه که آن عزیزان

از قتلگاه بظلم و تعدی بیرون میبردند اما بر آن بیکسان چه میگذشت خصوص بر سردار لشکر حسین

دوران علیا جناب زینب که منتظر بود ... بالای ناقه عریان روی خود بنعش کشتگان کرده گویا میگفت

نماز بر حمزه

رفتم ز کویت با آه و افغان بر دامن من دست یتیمان تو خفته در خون در طرف هامون من رو بسوی شام
غریبان هذا فراق بینی و بینک ای وای بر من از درد هجران زین پس من و تو داریم جدایی تو با شهیدان
من با اسیران شیون کن تو مرغان گلزار شور و فغان کن من افغان صفدان ای مرغ ناگاه کن جای من
در دم گذشته بالله ز درمان پس حضرت رسول صفیه را تسلی داد در مصیبت حمزه و فرمود بشارت باد ترا
که در آسمانها حمزه را اسد الله و اسد الرسول نامیدند آنگاه در زبان معجز بیان جاری فرمود که اگر زنان بنی هاشم
مرا ملامت نمیکردند نعش عم مظلوم خود حمزه را دفن نمیکردم و او را بر روی زمین می انداختم پس پیغمبر
برخاست و بر جسد حمزه نماز گذارد و هر شهیدی که می آوردند در پیش جنازه میگذاشتند و حبیب خدا بر هر کشته
نماز میکرد و نعش حمزه شریک بود تا آنکه آن روز هفتاد مرتبه بر حمزه نماز کرد آه کجا بود دست شما در کربلا که
بر نعش چاک چاک فرزندش حسین نماز گذارد **بیت** در کربلا حسین چو جان را نثار کرد آیا کدام دوست به نعش نماز
نور الائمه خوارزمی آورده است که حمزه شهید اول بود از اهلبیت و امام حسین آخر شهید اهلبیت آنکه در راه
خدا شهادت یافت تیغ و سنان بود از اهلبیت اول حمزه و آخر حسین **بلی** این مصیبتهای بی نهایت که در دار دنیا بر
انبیا وارد شد سبب آن بود که آنحضرت در این عاریت سرای دل بمحبت دنیا نبندند و غنچه وار در گلزار روزگار
بکام دل نخندد و میل بصحبت مخلوقی ننماید بلکه آغوش جان جز بجمال محبوب ازلی نگشاید اما چون حضرت رسول
بمدینه مراجعت نمود از اکثر خانهای مدینه آواز شیون و نوحه بلند بود که بر کشتگان خود میگریستند مگر از خانه حمزه
که در مدینه غریب بود حضرت رسول چشمهای مبارکش پر آب شد و فرمود اما حمزة فلا بواکی له یعنی حمزه در این
شهر غریب است و غریبان در غربت کسی نیست که دوست داشته باشد یا علاقه بایشان بهم رساند که از فوت غریبان
متاثر گردد چون انصار این سخن از رسول ابرار استماع نمودند بخانهای خود رفته عیال خویش را فرمودند که اول
بخانه حمزه رفته در نزد فاطمه دخترش مجتمع شده اول بر حمزه گریستند و بعد بر کشتگان زنان انصار دسته دسته
بخانه حمزه رفتند و تا نیمه شب بر آن بزرگوار گریستند **رباعی** چه خانه وحش و طیر بهامون گریستند

از بهر حمزه جن و ملک خون گریستند مرد و زن مدینه بران کشته غریب از گریه کنان خویشتن فرود

گریستند چون حبیب خدا مطلع شد از گریستن زنان انصار فرمود خدا خوشنود باد از شما و اولاد شما

زنان انصار **شیعه** چون حمزه غریب بود گریه براو باعث سرور رسول و زینب بود زیرا که حال غریبان

عجیب و سرحالی است نصیب **بیت** هر شب برود ز سینه آزار غریب و ز شربت غم تلخ بود کام

غریب گویند ز مرگ صعب تر وردی نیست شب نیست که صعب تر بود شام غریب **آورده اند**

که یکی از انبیاء بنی اسرائیل از عزرائیل پرسید که هیچ دانی که بر جگر آدمیان میگذاری هرگز بر کسی رحم کرده عزرائیل

گفت رحم از دل من درست مگر بر غریب زمانیکه جان میدهد و باطراف خود مینگرد و اقارب و خویش

و منسوب خود را نمی بیند و محتمل است که بواسطه غربت حمزه بود که نهج حضرت رسول در مصیبت و ماتم سید الشهدا

هیچ میدانید غریب تر از حمزه کیست اشهد بالله غریب تر از حمزه حسین است که یک تن بی کس بود و همه دشمن خونخوار

در برابر حسین کشیده بودند آه آه که آنحضرت غریب بود و مصداق الموت الموت غریب شد بلکه غربش گردید

و تنهاش گذاشتند و با آنکه در آن روز یکتن بیش نبود گاهی پاسبانی حرم مینمود و گاهی بجراحت و جمع آوری کشتگان

بود زمانی نسل عترت طاهره پیغمبر بود آه آه که با اینهمه بلا با وجود این نوع ابتلا باز غریب تنها را مجال خود نمیکردند

سینه مبارکش را هدف یکهزار و نهصد و پنجاه جراحت تیر و سنان میساختند **بیت** آن تن که زیب دوش رسول

کبار بود زخمش هزار و نهصد و هشتاد بود از بسکه خون ز پیکر او موج میزد [illegible] هر تار موی و شهرگش

چشمه سار بود تنها دست از تشنگی کباب از بهر اکبرش جگرش داغدار بود در دیش همان نبود که مظلوم مانده بود

از تشنگی پرده کیان دل فگار بود لا حول و لا قوة الا بالله **مجلس ششم در بیان آنچه**

در غزوه احزاب که آن را جنگ خندق میگویند میان حضرت رسول صلعم و ابوسفیان بی ایمان و سایر کفار گذشت

اگرچه دیگر غزوات سید المرسلین مناسب با جمع این کتاب نیست و غرض از تحریر این مجموعه مصائب و نوائب چند است که

در دار دنیا از ظلم اعدا برسول خدا صلعم رسید که کوهی از محبان و شیعیان شود تا احبا و موالیان بدانند که
این عبارت سرانجام آن با تش است نه مکان آسایش و چون اعظم فتوحات اسلام غزوهٔ خیبر است و نخواست که این
حقیقه از کلمات فتح آیات بشارت سمات نیر جالی ثنا ابنا علیه ازبابت تیمن و تبرک بر سبیل اجمال بذکر این غزوه
پرداخت و چون بعد از فتح بدر کبری اعظم فتوحات اسلام احزاب و غزوهٔ خندق است که درین غزوه همایون اسلام
بقوت بازوی یداللهی سمت ارتفاع یافت اول بذکر این غزوه کمیت خامه در میدان بیان گرم عنان ساخت و
تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنست که چون جماعت قریش بعد از مراجعت احد و آن شکست فاحش
که یافتند دوباره بهم پیوستند و با یکدیگر عهد بستند از اطراف و جوانب از اعراب و یهود سرخیلان قبایل و عشایر را
خواستند و با وجود عدم پیمان عهد و شروط باطله خود را با پیمان مؤکد و قسمهای مغلظه که در رسوم جاهلیت
میان ایشان مصطلح بود مجدد نمودند مضمون عهد ایشان آنکه روی بمدینه و محاربه پیغمبر آورند و نهب و
منازل و اوطان خود نمایند تا ظلمت کدهٔ عالم امکان را از نور آن نوربخش ساحت کون و مکان
پردازند از مشهوران نامدار عرب و مبارزان دلیر آن قوم هیچ بیتی نماند که بیاری آن قوم مرکب نجهانیدند حاصل
که جمعیتی عجیب دست داد و فوجی غریب روی به یثرب نهادند زمین و زمان متزلزل گردید فحصلت
زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ ظاهر گردید **بیت** ز بطحا زمین لشکر بیشمار همه بدنهادان خنجر گذار
خروشان همه از پی کیش و دین همه دشمن سید المرسلین همه با خداوندی کین گرای همه لاف خوانان عزت
نمای چو نزدیک یثرب رسیدان سپاه شد از گرد ایشان تیره خورشید و ماه بیثرب عیان گشت شور
شور دراُفتاد در ملک یثرب فتور و در آنحال از نزد قادر ذو الجلال جبرئیل نازل شد و از قصد اعادی
خبر فطرت که بجانب سلیمان ملک رسالت روآورده بودند آنحضرت را مطلع ساخت و آنحضرت در حفر خندق
بود و بروایت دیگر سلمان فارسی عرض کرد یا رسول الله در بلاد عجم دستور چنانست که چون
لشکر بود قصد جمعی کنند که ایشان را قوت مقاومت نباشد بگرد خود خندقی عمیق زنند که از کید مخالفان از

اطراف هجوم نتوانند آورد آنحضرت و سایر مسلمانان را سخن سلمان مقبول افتاد و در این وقت جبرئیل نازل شد و
عرض کرد یا نبی الله رای سلمان صوابست پس آنحضرت بنفسه ادوات حرب پرداخت و عبدالله بن ام مکتوم
در مدینه خلیفه کرد و خود با سه هزار کس از مدینه بیرون آمد و دامن کوه سلع را که غربی یثرب بود لشکرگاه ساخت چون
جنوب مدینه بعمارات و سور معمور بود همان جانبی که آنحضرت با اصحاب نزول فرموده بودند احتیاج بخندق
داشت فرمان واجب الاذعان نبوی ص شرف صدور یافت که مسلمانان بحفر خندق پردازند و اول خطی
بر موضع خندق کشیده بر اصحاب قسمت فرمود و بروایتی هر ده کس را چهل گز و بروایتی ده گز رسید
و اهل اسلام بجد و جهد تمام بکندن خندق قیام نمودند و حضرت رسول ص برای بسط خواطر مسلمین و تقویت
قلوب اهل دین در کندن خندق و کشیدن خاک بنفس نفیس با ایشان مشارکت میفرمودند گویند
سلمان برابر ده مرد کار میکرد و در آن ایام بر اهل اسلام بسیار تنگ میگذشت بعلت قحطی و فقر و پریشانی
(در روز و شبانه روز)
و شدت سرما حضرت رسول ص و امیر المؤمنین ع در اکثر روزها روزه بودند و گاه بود که قوت لا یموت و جاری
دو بزرگوار نمی شد بیت بهر حفظ زن و فرزند و خندق کنند یکی در یثرب و دیگر بصف کرب و بلا
که شود مانع طغیان سپاه کفار سالم آیند ز آفات هجوم اعدا اهل یثرب همه گشتند ز اعدا محفوظ گشت در
کرب و بلا شور قیامت برپا از زمان گر چه و از زیست جهود و مردود رو نمودند سوی شاه شهدا همه از خوف
عدو لرزه بر اعضا چون سپاه کوفه و کان لشکر و سامان همگی ماند بجا نه علی اکبر و قاسم نه عبدالله و عون
دست عباس علمدار ز تن ماند جدا نه حسین ماند که رفع ستم خصم کند این چه ظلمست و جفا یا فلک بی پروا
العیان خندق مناسب اضطرابست و تا امروز شنیده نشده خندقی که برای حفظ اهل بلدی یا بجهت صیانت
قومی و لشکری حفر نمایند پر از آتش مگر خندقی که در روز عاشورا در اطراف خیام اهلبیت سید انام کنده بودند که آتش
ظلم و عدوان از آن خندق چنان بر فلک ازرق زبانه میکشید که پر و بال ملکوتیان ملاء اعلا را در معرض سوختن اهل
کوفه و شام با آنکه در اطراف عترت طاهره سید انام آتشهای کینه و جور افروخته بودند کفایت ننمودند اما کین ... و خیام

سپهر احتشام شانرا که به پرده داری آن اهل سموات بر یکدیگر مباهات میکردند در هم سوختند سبحان الله که عیال
سید المرسلین (ص) در آنروز در میان شعلهای آتش درون و بیرون گرفتار شدند از هر جانب که عزم فرار میکردند راه
خود را مسدود میدیدند فریاد وا محمداه و واعلیاه بر میکشیدند **بیت** چون سوختند خیمه جلال اهلبیت تاراج
حادثات شد اموال اهلبیت زینب بسوی فلک شد آه تشنه کام رو کرد کی مربی احوال اهلبیت ای در وطن شفیق
شب و روز بیکسان وی در سفر انیس و مونس اهلبیت ای شاه تشنه کام علمدار ما کجاست گرسنگی
کباب شد اطفال اهلبیت هر زخم کین بجسم تو چشمی است اشکبار وان چشم خون گریسته بر حال اهلبیت **لمصنفه**
بعد از انجام امر حکیم علام در باب خندق و تمام کار آن سپاه کینه خواه و طایفه طاغیه گمراه از راه رسیدند حارث
بن عوف و عیینه بن حصین فزاری با بنی اسد و غطفان و بنی قریضه از بالای بلندی که بر شرق مدینه واقع است
در آمدند و جماعت قریش با بنی کنانه از آخر وادی رسیدند از حدت و هیبت و کثرت کفار دلهای ضعفای
اهل اسلام متزلزل گشته چشمهای ایشان خیره شد چون جنود شیاطین و احزاب مشرکین بکنار خندق
رسیدند متعجب گشته گفتند این امریست عجیب و سحریست تازه که از محمد بروز کرده چه تا آنروز خندق ندیده بودند
و در میان عرب بنای خندق متعارف نبود بعضی گفتند که تدبیر آن فارسی است که با اوست یعنی سلمان (رض)
پس در کنار خندق آن جماعت دور از حق فرود آمدند و مسلمانان را محاصره کردند و تا مدت بیست روز فیما بین
جنگ واقع نشد مگر سنگ و تیر و مسلمانان شبها تا صبح بحراست خندق مشغول بودند پس چون ایام محاصره
بطول انجامید روزی عمرو بن عبدود که ثانی عاد و تالی شداد بود و در میان قبایل عرب بوفور جلادت و
جرأت و تهور مشهور بود و در دانستن رموز جنگ و استعمال آلات حرب معروف هر نزدیک و دور بود او را با هزار
مرد محارب مقابل میدانستند و آن مردود را بمناسبتی که ذکر خواهد شد فارس یلیل میگفتند و در غزوه بدر زخمی گران
یافته از آن جنگگاه جان بدر برده و در جنگ احد عمرو را مانعی بهم رسیده نتوانست که با ابوسفیان و همراهان او
موافقت نماید و میخواست که تلافی مافات پردازد در این اوقات همراه آن گروه گمراه آمده مرکب جهالت بمیدان

عداوت تازید و از روی جرأت و جسارت دست بگیر و دار یازید **بیت** اجل گشته اندر نهنگ و ستیز توگفتی

اجل گفت او را که خیز پیش سپه بود آن ژنده پیل خروشان و جوشان چو دریای نیل چو رخ

جهنده تکاور براند بخندق رسید و ز خندق جهاند بچلدی چنان جست اسپ سمند که گرد دشت اری ز سنگی بلند

بپای حصار آمد آواز داد که ای نامداران هاشم نژاد کجا نید گردان و مردان مرد که امروز آیید هم اندر نبرد

ز آواز او بر دلیران دین عیان گشت آن روز روز پسین **الغرض** لشکر کفار با ابوسفیان نابکار در

آنطرف خندق ایستاده کسی در جستن عمرو از خندق با او موافقت ننمود مگر اکرمه بن ابو جهل و هبیره بن ابی وهب

و مرداس بن حکم فهری و ضرار بن خطاب الحاصل عمرو مردود در کنار خندق ایستاده رجز میخواند و مبارز میطلبید

چون لشکر اسلام او را دیدند از بیم او چون درخت سال خورده بر جای خود خشکیدند و احدی نفس بر نمی کشیدند

كَاَنَّمَا عَلٰى رُؤُسِهِمُ الطَّيْر هر چند جناب مقدس نبوی باصحاب فرمود که **مَنْ لِهٰذَا الْكَلْب**

احدی جواب نداد **بیت** نبی چون باین گونه فرمود حکم بماندند بر جا همه صم و بکم رخ نامداران دین زرد

گشت نبی را ازین دل پر از درد گشت **در روضة الصفا** و سایر کتب عامه و کتب امامیه مسطور است

که آنحضرت آن اصحاب را بحساب اندیشناک دید پرسید که سبب اینهمه بیم و هراس چیست عمر بن خطاب گفت

لعین از جانب اسلامیان گشوده معروض داشت که این مرد عمرو بن عبدود است و سرآمد پهلوان روزگار در

من با جماعتی از قریش با مالی وافر و متاعی بسیار بعزم تجارت بشام میرفتیم و این عمرو در میان ما بود چون

چون بمنزل یلیل رسیدیم قریب بهزار کس از قاطعان طریق سر راه بر ما بستند کاروانیان از مال بلکه از جان

دست شستند چون عمرو صورت حال بدینمنوال دید فوراً شمشیر از نیام کشیده شتر بچه را از زمین ربود و بجای

سپر در پیش روی خود گرفت و بر دشمنان حمله کرد تا آن جماعت را با تن تنها فرار داده کاروانیان بسلامت گذشتند

چون عمر این سخن را مذکور ساخت رعب و هراس اسلامیان زیاده گردید و عمرو همچنان نعره زنان ایستاده

مبارز میطلبید و میگفت از بس ندا کردم که در مجمع شما کسی هست که با من مبارزت کند نفسم گرفت حضرت رسول

دوباره فرمود که آیا کسی از دوستان هست که دفع این دشمن خدا از ما نماید هیچکس جواب نداد مگر شیر بیشهٔ
شجاعت و یکه تاز عرصهٔ عالم امکان شاه مردان علی بن ابیطالب علیه السلام پای مردی پیش نهاد جبین ضراعت
بر زمین ابتهال سوده عرض کرد که یا رسول الله آنَا اُبارِزُهُ حضرت فرمود یا علی این عمرو بن عبدود
و بنا بر قول حضرت رسول هیچ نفر سوم باز عمرو آواز برکشید و مبارز طلبید و حضرت رسول باز روی
بمهاجر و انصار نموده فرمود که کیست بمیدان رود و جدی جواب نداد حضرت امیر پیش آمده عرض کرد
که من میروم جناب مستطاب نبوی فرمود ای پسر عم **بیت** چگونه فرستم ترا سوی او و بختی مبادا چنین کس
روی او نیارم سوی وی فرستادنت باین همگین جانور دادنت برمن ز جانی تو محبوبتر کسی جان
فرستد سوی جانور حضرت امیر مبالغه و الحاح بسرحد کمال رسانید پس حضرت رسول باتفاق جمیع انبیا
سیر بلا خلاف بدست مبارک خود عمامهٔ سحاب که تار و پودش از کرامت مبارک بود او را بر تارک
بست و دراعهٔ مقدس را که درع و جوشن دلاوران روشن ضمیر و حصار وجود جان نثاران بی نظیر بود
برتن و بدن حضرت آراسته و ذوالفقار را بر کمر او بست **بیت** بهمبری درع پوشیده بود ندید چو او چشم
چرخ کبود زره را بدست خود از همرکیش زتن کند و پوشید بر جان خویش زره بر تن شاه چون
گشت راست ز هر حلقه اش صوت داود خواست زره آنچه در آن تن میمون سموات نور السموات بود
بدست رسول خدای کریم زره پوش گردید عرش عظیم نبی را یکی تیغ رخشنده بود که او همچو خورشید
ز صیقلش دست پروردگار بهر جوهرش جوهری آشکار بهر جوهرش گوهر عالم درست عرض حلقه
و جوهرش جوهرست بیاورد آن تیغ خیر البشر بدست مبارک ببستش کمر نبی را یکی نغز عمامه بود که سرش و
طره بدش تار و پود چو عمامه چون مهر عالم فروز که تابان شود بر فلک نیمروز چو خواهش ز عمامه بر سر نهاد
ز عمامه بر عرش افسر نهاد چو بر تن بیاراست خفتان کین جهان آفرینش نمود آفرین چو در پیش نفس پیغمبر
نمود همه گناهش نهد مکتب ذات چو ذات خداوندی و کلمات چو بر دست کین شد روان بوتراب

فلک گفت یا لیتنی کنت ترابا شهنشاهی رفت باصد جلال چو خورشید تابان و بر کف هلال
حضرت رسول آنحضرت را سلاح و مکمل ساخت دستهای مبارک بجانب آسمان برداشت و اشک از
چشمهای مبارکش جاری شد و این دعا را خواند که اللّهُمَّ احفظهُ مِن بَینِ یَدَیهِ و مِن خَلفِهِ
و عَن یَمینِهِ و عَن شِمالِهِ و مِن فَوقِ رَأسِهِ و مِن تَحتِ قَدَمَیهِ **بیت** ز نرگس فرو ریخت
بر گل گلاب ستاره بیارید بر آفتاب که یا رب علی را نگهدار باش چو یار تو هست او تو هم یار باش
که ذات ترا او شناسنده است مرا یادگار و ترا بنده است علی چونکه از نزد من میرود مرا جان شیرین
ز تن میرود پس آنحضرت با چشم اشکبار عرض کرد که پروردگارا علی را در جنگ بدر از من گرفتی و حمزه را
در جنگ احد و مرا دیگر یاری و معینی نیست بجز علی خدایا او را بتو سپردم **بیت** دلا تا کی از این غم گویم و از
سر برم هوش غم دیگر بگویم تا شود این غم فراموش همان عمامه که بر علی حبیب پیغمبر حسین در کربلا
نهاد بر فرق علی اکبر همان جوشن که شبیه خدا پوشید پیغمبر حسین در کربلا بر آن یار آن زیبا پسر پوشید همان تیغی که
گفت احمد حبیب در بر میان نهاد حسین در کربلا بگشود از خود بست بر فرزند **مولیان** حضرت رسول
علی را بجنگ یک نفر فرستاد و امیدوار بود با اینکه حضرت اسد الله الغالب مظفر و منصور برخواهد گشت با وجود
این با این مرتبه مشوش و مضطرب بود سبحان الله چه احوال داشت جناب سید الشهدا از اینکه نوجوان رشید
علی اکبر را بجنگ سی هزار کافر سنگدل بیرحم میفرستاد و علم قطع بهم رسانیده بود که آن شبیه رسول
خدا را خواهند کشت و دیگر بسوی پدر عود نخواهد کرد **بیت** شه از رفتن آن جوان رشید ز حسرت از جگر آهی
کشید چنان ناله از دلش شد بلند که آتش در ارکان امکان فکند نظر کرد آنگاه سوی سپهر که ای برفرازنده
ماه و مهر بود جان شیرینم این نوجوان چو من دیده کس رفتن جان عیان اگر در شهادت گر جسته است
خوشم زانکه قربانی راه تست پس آن شاه تشنه جگر مانند حضرت پیغمبر که در غزوه خندق اسد الله حرب رفتن
حیدر صفدر را پوشید جامه مرگ و سلاح کارزار بر نوجوان خود آراست و زنان حرم در اطراف و جوانب آن شهزاده

محترم جمع شده میگریستند **بیت** یکی ایستاده بحسرت براو نظر میکرد یکی فتاده و خاک سیه بسر میکرد
یکی بدور کمر تیغ تیز می بستش یکی گرفته عنان عقاب بر نشستش کشیده سرمه یکی چشم سرمه سایش را نمود
شانه یکی گیسوی رسایش را یکی بحلقه بپوشش گلاب میپاشید یکی ز دیده بدنبالش آب میپاشید سلاح
رزم براندام نازنین آراست فشاند بر سر جان دامن از جهان برخواست پس آنگاه سپاه بحسرت بر قد
و بالای علی اکبر نگاه میکرد و میگفت **بیت** شوم چون مرغ اگر بسمل بزیر خنجر قاتل بود آسان مرا
اما فراق این جوان مشکل الهی آن چنان عهدی که کردم بجان کردم چنین عمدا جوانی را فدای میهمان کردم
القصه چون حضرت امیر مؤمنان مسلح و مکمل از نزد رسول خدا بیرون آمد رو بعمرو نهاد حضرت رسالت
پناه این آیه را تلاوت فرمود که رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین و چون حضرت امیر
بنزدیک عمرو رسید سید انبیا فرمود برز الایمان کله الی الشرک کله یعنی برابر شد کل ایمان با کل کفر پس
فرمان حضرت جبروت چون مقابل عمرو ایستاد این رجز را خواند که لا تعجل فقد اتاک مجیب صوتک
غیر عاجز ذو نیة و بصیرة والصدق منجی کل فائز انی لارجو ان
اقیم علیک نائحة الجنائز من ضربة نجلاء یبقی ذکرها عند
الهزاهز یعنی ای عمرو تعجیل مکن که آمد بسوی تو اجابت کننده آواز تو که عاجز نیست از مقاومت تو
و صاحب نیت درست است و بیناست در راه حق و نجات دهنده هر قابل نجات است و امیدوارم که بسبب
برپا کنم برای تو نوحه را که بر جنازها کنند از ضربتی شکافنده که آوازه آن ضربت بماند بعد از جنگها چون آن
کافر بدخبر آن شیر بیشه حضرت را دید و رجز آنجناب را شنید بظاهر از خورد سالی آنحضرت تعجب کرد و چون
شان و شوکت و جلال آن بزرگوار را باطنا یافت دل در برش طپید و با خود اندیشید راه چاره منحصر دید باینکه در او
دوستی بر روی آنحضرت بگشاید و از مذهب دوستی خود با جناب ابوطالب حکایت نماید شاید آنحضرت را از جنگ
باز گرداند و با دیگری بکارزار بپردازد و چون آنحضرت مراجعت فرماید عمرو راه فرار پیش گیرد پس با آنکه آنحضرت را

نمایلنی می‌شناخت عرض کرد که ای جوان نام تو چیست و نسبت تو کیست حضرت امیر در جواب فرمودند
غالب کل غالب علی بن ابی طالب پسر عم و داماد رسول حق عمرو گفت پدر تو مرا از دوستان قدیم بود
و با من پیوسته یاری نمودی نمیخواهم ترا به نیزه خود بردارم و در میان آسمان و زمین بدارم که نه زمین باشی و نه مرده
حضرت امیر فرمود که پسر عم من مرا خبر داده که اگر تو مرا بکشی من داخل بهشت شوم و تو در جهنم باشی و اگر من ترا بکشم
باز همان دستور من در بهشت باشم و تو در جهنم عمرو گفت هر دو ترا باشد **و بروایت** دیگر عمرو گفت
که در بنی اعمام تو از تو بزرگتری نبود بسلامت باز گرد که بواسطه محبت من با پدر تو نمیخواهم خون تو بدست من ریخته
شود حضرت فرمود که اگر تو خون ریختن مرا دوست نمیداری من دوست میدارم که خون ترا بریزم **و قال الحاجی**
چون عمرو را از برگشتن شیر بیشه شجاعت از کارزار یاس حاصل شد با آنحضرت دوباره گفت **بیت** ترا
چه حاجت سوی میدان شدی مگر طالب عهد و پیمان شدی ندانی که این رزم شیران بود مر این رزم مر رزم
دلیران بود تو چون کودکان بوی بوی آمدی پیاده بچوگان و گوی آمدی نبود از چنین لشکر نامدار سزاوار میدان
من یکسوار چنین داد پاسخ نگهبان دین که ای کبر بر جوشش چندین همین اگر مرد رزمی سبه پس که مردان سوار زند
برپای خویش زبان از سخن کوی از تیغ تیز که تو سن ضرورست بهر گریز ز میدان هران کو بتابد عنان چو حلقه کمر
بگیران کشد ز بر ران ز جنگ اگر نیست روی فرار باسبان تازی تو زین سان کار دلیران با اسبان نیست کار
که اسب سبب در کار بهر فرار ز شعار فردوسی نامدار مر این دو بیت آمد بکار پیاده از آنم که ننگ آیدم که چون
تو سواری بجنگ آیدم حضرت امیر فرمود که ای عمرو چنان مسموع شده که تو وقتی با ستار کعبه دست زده
گفته که هر که در روز مصاف سه چیز بمن عرض کند و از من درخواست نماید البته یکی از آنها را قبول خواهم کرد
گفت بلی چنین است حضرت امیر فرمود که اکنون من سه کار بتو اظهار کنم یکی از آنها را قبول کن عمرو گفت بگو حضرت
فرمود که اول آنست که اسلام آوری گفت یا علی این سخن را از من مخواه که نخواهد شد حضرت فرمود که دوم آنست
که دست از جنگ کشیده برگردی پس اگر حضرت رسول راستگو است و رسول خداست موجب شرف

شماتت واگر درو غلوست کرکان عرب کفایت او خواهند کرد گفت اینکار نیز صورت تمام نخواهد گرفت
زیراکه زنان قریش در خانهای خود مرا ملامت خواهند کرد که من از جنگ او ترسیدم چون حجه بران خون
گرفته و نصایح مشفقانه اثر نمیکند فرمود دستیم حاجت من آنست که پیاده شوی و بکارزار پردازی عمرو بخندید
و گفت گمان نداشتم که احدی از مبارزان و شجاعان عرب جرأت کنند که جنگ مرا طلب نمایند پس انمردود
پیاده شد و اسب خود را پی کرد و با آنحضرت در آویخت و بواسطه رعبی که از آنحضرت در باطن داشت پیشدستی
نموده تیغ از کمر کشید حواله آنجناب نمود **بیت** هوا چاک چاک از دم تیغ شد جهان تیره چون شب ازگرد شد
تو گفتی که ابریست آن تیره گرد که بارد ازو تیغ روز نبرد ز بس نیزه دادام نام بلنک آمد از کوه و شیر از کنام
ز حیرت سر سیه شد آسمان سر انگشت ناوکش در دهان ره خاور از هول گم کرده مهر ز حل گشته لرزان
به هفتم سپهر میان شه دین و آن تیز جنگ چنین بود از چاشت تا ظهر جنگ چنین آن دو ماهر در آب حرب
زهم رد نمودند همه ضرب درانوقت آن لعین در غایت خشمناکی و بیباکی ضربتی حواله سر انسرور نموده که سپر را
شکافته بعمامه رسید و عمامه حضرت را شکافته چهار انگشت در پیش سر مبارک آن تاجدار جا گرفت و بعلت گرد
خاک میدان کسی پیدا نبود و منافقین میخندیدند و تمسخر میکردند و میگفتند محمد را بغیر از علی کسی نبود و او هم کشته شد
باید برویم نزد عبدالله بن ابی سلول تا از ابوسفیان از برای ما امان گیرد و حضرت رسول صلعم نهایت مشوش بود
و با خالق ارض و سموات در مناجات بود **ابن عباس** رض گوید که حضرت امیر ع چون فرق همایونش شکافته
و خون بر صورتش جاری شد چنان نعره کشید که دل در بر عمرو طپید و فرمود **بیت** که ای گمشده بد رگ بت
پرست به آورد بودت همین ضرب دست نگه کن بر خویش خواهی که چیست کنون نوبت ضرب حیدر یست
که از خونت آسایش دین کنم نبی را از آن تازه آئین کنم چون کمیت خامه سبک عنان در میدان وقایع نگاری
این داستان گرم جولان آمد و سمند خوشخرام اقلام در مضمار این روایات با تک و تاز همعنان بی اختیار
در رفتار آمده و مدحت سرائی با زبان لال در گفتار است **بیت** دریغا زبانی ندارم دریغ که گویم بیان ازان

دست و تیغ دریغا که گذشت تیغ زبان گران دست و تیغ اندر آرم بیان چو دستی که خالق بعهد الست
عمود خلایق به آن دست بست چو تیغی که از برق آن آفتاب خجلت نهان کرده رخ در حجاب چو دستی
که در زیر عرش برین دو صد باره بوسیده روح الامین چو افکندن چوبی بمیدان کلیم بفرعون شدی
اژدهای عظیم چنین پاچه گردد بدینسان شکار چو دست خدا برکشد ذوالفقار چو تیغ از کف شاه دین رست
ز قوسین قوسین او برگذشت ز هفت آسمان اندر آمد خروش ز چارم فلک رفت عیسی ز هوش
ز برقش سموات شد مضمحل به پیچید چو دکه طی السجل اگر برق حلمش نیفروختی همه ماسوا سر بسر سوختی
یم تیغ او چونکه طغیان نمود چو یک قطره پیشش یم نیل بود چو شمشیرش آمد ز بالا بزیر سر سید شد اهرمن در
سمیر تو گفتی که دست جهان آفرین ز غیرت برون آمد از آستین چو آن تیغ بر گردن عمرو سود سر عمرو
گفتی به پیکر نبود سری کان جهان بود پر خاشجوی بغلطید بر خاک میدان چو گوی چو غلطید بر خاک آن
ژنده پیل برد بوسه بر دست او جبرئیل بر او آفرین کرد یزدان پاک ملک در فلک گفت روحی فداک
چو غلطید بر خاک آن زورمند به تکبیر صوت علی شد بلند رسول خدا را دل آمد بجای چو بشنید تکبیر حیدر ز جای
از ابن عباس مرویست که حضرت امیر ضربتی از آن شومتر ننمود یعنی ضربتی که ابن ملجم
مرادی بر آن بزرگوار زد **بیت** صفا و رونق اهل عزا از گریست بحق عزای شفیعان شیعه باز زار
بی رونق برای آنکه خون دل شود از دیده ها جاری نمایم جنگ خندق را بجنگ کربلا ملحق شده ام ز اصحاب
شهر شیر خویش را بیرون فتادم در زمین کربلا بگذشتم از خندق زبان بستم ز دعوای علی با عمرو
بی ایمان حکایت میکنم از قاسم داماد با ارزق **شامی** در زمانیکه امیر مؤمنان در برابر عمرو بن عبدود ایستاده
بود لب تشنه و شکم گرسنه نبود و خیال نو عروس را پیش نداشت و از غم تنهائی و بیکسی عم بزرگوار و عمه ها
و مادر و سایر اقارب مشوش نبود آه آه از آن ساعت که فرزند سیزده ساله امام حسن قاسم نو داماد در برابر ارزق
شامی آمد لب تشنه شکم گرسنه برای عروس مشوش و از تنهائی و غریبی عم بزرگوار دلش در آتش برای اهل بیت

سید دیدی تمام یاوران او چگونه شربت شهادت می نوشید با وجود این حال چون در برابر آن قوم بدسگال
ایستاده بود و با برکشید **بیت** ای لشکر کافر پرکین برون رفته از راه آیین و دین کشیده از روی کین از نیام
بصید حرم تیغ با حسام منم اختر آسمان جلال منم جابر اندر ره لایزال منم آنکه جدم رسول الله است
سپهر شرف را نازل ترین درگه است پدر در پدر جمله نام آوریم غضنفر شکاریم و از در دریم [illegible]
چون با شما خصومت کند سید انبیا چو ظلم است ای سپاه شریر که آل پیمبر و [illegible] ز خون [illegible]
لب تشنگی خشکیده پستان ها و ریگی رو نیست گر رحم بر حال ما چه تقصیر دارند اطفال ما پس عمر سعد را
طلبید و فرمود که اما تخاف من الله یا اعمی القلب اما تراعی رسول الله لاجل الله یا از خدا نمی ترسی ای کوردل
ایا از پیغمبر شرم نمیکنی خدا انرا جزای خیر دهد عمر سعد از انفعال سر بزیر افکند هیچ نگفت قاسم دوباره مبارز طلبید
پسران ازرق شامی یک یک ره نورد وادی جحیم شدند ازرق از قتل پسران خشمناک شده بیجا با مرگ [illegible]
آن شاهزاده همچنانچه [illegible] سیدالشهدا چون ازرق را در برابر قاسم دید انگشت تحیت بسر [illegible] آسمان
بلند کرد و نصرت قاسم را از خدا طلبید و عرض کرد **بیت** بزرگوار خدایا بجان شاه امم پناه باش
با این طفل تازه داماد هم الهی از بیدار ازرق نگاه دارش باش بحق قاسم بن حسن تو یارش باش
الغرض همچنانکه دعای سید انبیا در باره شاه لافتی در حین مبارزت نمودن آنحضرت با عمرو بن عبدود
باجابت رسید دعای سیدالشهدا نیز در روز عاشورا در باره برادر زاده ارجمندش قاسم بن حسن که در برابر
ازرق شامی ایستاده بود باجابت رسید **ولی** فرق در نیست که حضرت امیر بعد از آنکه عمرو را به اسفل السافلین
فرستاد مظفر و منصور بخدمت فلک رفعت ابن عمش رسید و قاسم ناکام را بعد از قتل ازرق مهلت
ندادند که عم مظلوم خود را بار دیگر ملاقات نماید دور او را گرفتند و از طرف و جوانب آن نو داماد نوجوان را
هدف ناوک پران و طعمه شمشیر و سنان ساختند **مصرع** یکی میزد به پهلویش سنان و دیگری با خنجر یکی از [illegible]
[illegible] ان بجانش میزد ی آذر یکی شمشیر کین می آخت بر فرق همایونش لباس عیش گلناری او کردند

خون تر چه حالت داشت یارب عم بی یاورش دران وادی چو میدید جوان را در میان اهل کین
چو میرفت از جفا بر نوعروس زار ما پوشش چو میکردند یارب در عزایش عمه مادر بدشت کربلا هفتاد و دو تن جوان
بار سر دادند ز اصحاب و ز احباب و ز اقوام نکو منظر ز عباس و ز عون و فضل و جعفر با عبدالله و زید
حسین شبه نبی یعنی علی اکبر چنین طفلی که را رو داد یا مادر دران صحرا بزیر تیر مرکها نشد پامال شان پیکر چه در دشت
کربلا باید بانجام ابر باران شو لال به یثرب رو کن و برگوی ز رزم حیدر صفدر **قصه** چون عمرو بد رگ اسفل
بنار رسید ضرار بن خطاب و هبیرة بن ابی وهب قصد آنحضرت کردند چون چشم ایشان بر رخسار کین‌گذار انوار
الغیر پان حضرت کرد کار رفتار ذوالفقار تشنه بود در دست آن بزرگوار دیدند بی اختیار از معرکه ستیز روی
بگریز نهادند و نوفل بن عبدالله مخزومی در حین فرار از روی زین در ته خندق افتاد مسلمانان سنگ بر او
میزدند او فریاد برآورد که بهتر ازین قسم مرا بکشید حضرت امیر بر او ترحم کرده خود را در ته خندق انداخت و بیک ضرب
ذوالفقار او را دو نیم ساخت و بدار البوار رسانید و **روایتی** هست که حضرت رسول صلعم زبیر را فرمود
که نوفل را بقتل رسانید الحاصل حضرت امیر سر عمرو را که از کالبد نحسش جدا ساخته بود بدست برده نزد رسول
آورد و در قدم آنحضرت انداخت و عرض کرد که از من راضی شدی فرمود که از تو خدا راضی باد چون هنوز
از سر مبارک حضرت امیر بواسطه زخم شمشیر عمرو خون جاری بود حضرت رسول صلعم فرمود یا علی شاد باش که
عمل امروز ترا با اعمال امت محمد بسنجند هر آینه عمل تو بر اعمال همگی زیادتی میکند و باتفاق خاصه و عامه باندک
تغیری در لفظ که بحد تواتر رسیده حضرت رسول صلعم فرمود ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ اَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْن
بیت ز بعثت چنان قدر ایمان فزود که ایمان همه بر عرش سود بیکی از امروز در رستخیز
عبادات و طاعات اهل نهر نیرزد بیک ضربت شیر تو بود کم ز تیغ جهانگیر تو نبرد خداوند ضربت جن و انس لو
بهتر از طاعت جن و انس نبودی گر امروز این ضرب دست دو عالم بدی تا ابد بت پرست
روضة الصفا آورده که چون آنحضرت از قتل عمرو فراغت یافت و بخصوص قطع المنون مشرف

کابیات رسید ابوبکر و عمر بر جستند و سر آنحضرت را بوسیدند و عبدالله بن مسعود این آیه را خواند و کفی الله
المؤمنین القتال بعلی و کان الله علیما حکیما آورده اند که چون خواهر عمرو بر سر کشته برادر خود رسید دید
که زره و سلاح او بحال خود باقیست گفت ما قتله الا کفو کریم و این ابیات را خواند **بیت** لو کان
قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابد لکن قاتله لا یعاب به من کان
یدعی قدیما بیضة البلد یعنی اگر بودی قاتل عمرو غیر از آن کسی که حال او در کشته هر آئینه بودم که میگریستم
بر عمرو تا زنده ام لکن حال برادر و گریه نمیکنم چرا که قاتل او کسی بود که عیبی برادر نگذاشته نمی شود **یعنی بجا است**
از آنکه بوده و خوانده شده از قدیم بیضة البلد یعنی بزرگ قبیله که خلایق بر اطراف جمع شده اند مروی است
از آن که عمر بن خطاب از حضرت امیر پرسید که چرا زره عمرو را از تن او بیرون نیاوردی که در میان عرب زره
بهتر نیست آنحضرت فرمود که نخواستم بدن او برهنه بماند **سبحان الله** انبیا و اخیار و مولای صلحا
و کبار جسد خبیثی از کفار را نخواست عریان از لباس جنگ بماند و آنانکه دعوی مسلمانی می نمودند بدن جگر
نور دیده او را برهنه در خاک کربلا انداختند و هیچ رحم بر او ننمودند **بیت** عمرو بن عبدود آن منکر
قرآن و کتاب کشته چون گشت به شمشیر علی و اضراب فاش چون شد خبر کشتن آن شوم پلید دور و نزدیک
چو زین واقعه مخبر گردید خواهر عمر شد از قتل برادر آگاه جامه زد چاک ز جا جست بصد شیون و آه موکنان
کنان جامه دران با فغان بر سر کشته عمرو آمد و بیتاب و توان زره ای دشت به بر عمرو که چشم افلاک چو آن
درع گران مایه ندید خاک نشانک جامه های دگر از برد یمانی و حریر بود در زیر زره در بر آن کبر شریر چونکه فرمان
نبی بود باصحاب کبار که نسازند جدا جامه ز جسم کفار خواهرش درع گرانمایه و آن جامه خوب
دید بر کالبد عمرو نگشته مسلوب گفت خندان پس ازین واقعه و حزن عظیم قاتل عمرو نبود است مگر کفو کریم
کو زبانی که دهم شرح که لالم ز بیان که چسان زینب محزون حسین را عریان دید افتاده دو صد چاک ز تیغ و
سنان است بتنش نه حنوط و نه جهازی نه سدر و نه کفنش جسم پاکی که بتول از پی پیراهن او کرد از روی شعف

دل در خون او ریده پیرهن و جامه و پی درع و قبا او فتاده بر خاک زینب ز جفا دست بر سر زد و

از سینه کشیدی فریاد کی گروه این چه جفا جوئی و ظلم است و عناد گر بریده سرش از چه نمودید عریان

پس نبود ... تن از تیر و سنان گر نه مائیم سلیمان و ز اولاد رسول گر نه مائیم جگر گوشه زهرای

بتول لا حول و لا قوة الا بالله

مجلس هفتم در بیان توجه سید بشیر بجانب خیبر و فتوحاتی که در آن سفر خیر اثر بخجسته اثر فرموده

صبا مهر و وفا طلب منما از فلک مدار کو همیشه بود بجور و

جفا دار الحذر از گردش زمانه فانی و فا مجوی در شوره زار دانه با امید بر مکار الحذر از گردش زمانه دون پرور

از کینه سپهر ستمکار الفرار تا آسمان کند دل هر کس شادمان سازد درون حیدر کرار سوگوار خلیل

تا گنبد بر ساق اهرمن بگشاید از سوء هر روح الامین سوار بر جبل را بر احمد بود مقام و جان زرا

مهدی بود قرار کو ذوالفقار حیدر کرار تا کند پاک از وجود خارجیان روی روزگار سلطان دین

امام هدی شاه لافتا زوج بتول و صهر نبی و دست کردگار یعنی علی عالی اعلا که سر حق آمد ز ذات پاک

ها او شد آشکار دارای چرخ جا که عرش آستان که هست سکان عرش را ز غلامیش افتخار بر کاینات

سر خدائی شدی عیان تا آفرید ذات ترا آفریدگار حاشا که کردگار بخوانم ترا ولی فردی و فرد

بجز ذات کردگار مدح تو را چگونه تمایم که باشدت اصد هزار جان صبا در رهت نثار ام الکتاب

و روح الامین رسول خیر البشر مبلغ و مداح کردگار اگرچه این فقره مناسب چنان مینماید که در ماتم جناب

ولایت مآب نگاشته شود و لیکن چون غزوهٔ خیبر و قلع و قمع یهودان بسر و زمان حیات سید البشر روی داده

لهذا بمناسبت در این مقام ذکر شد و کیفیت این غزوه چنان است که خیبر نام موضعی است مشهور و معروف در چهار

منزلی مدینه بجانب شام واقع است و در آن موضع قلاع متعدده بود و اعظم قلاع و محکم ترین آنها قلعه موسوم

بقموص بود در سال هفتم هجرت که موکب همایون از حدیبیه رجعت فرمود در عرض راه سورهٔ مبارکه فتح

شرف نزول یافت و در آنجا بطریق اشاره بشارت فتح خیبر نازل شد حیث قال الله تعالی وعدکم الله مغانم
پس آنحضرت چون وارد مدینه شد و بیست روز در مدینه توقف نمود بعد از آن با مهاجر گفت که تهیه اسباب
لشکر قیام نمایند که بجانب خیبر رویم و باید که با من بیرون نیاید احدی مگر برای جهاد و رضای حضرت عزت نه
برای حطام دنیا و جمع غنیمت نباشد توجه آنحضرت بخیبر بر جهودان مدینه بغایت دشوار آمد از بی سر طلبی
داشتند محصلی برا وکماشتند آورده اند که ابوشحم یهودی از عبدالله بن حذرد اسلمی پنج درهم طلب
داشت و مانند هیولا که از صورت مفارقت نجست و بوسطه آن مختصر طلب او را مضطرب میداشت تا آنکه
عبدالله با او گفت که حق فتح خیبر را باهل اسلام وعده داده چند روزی صبر کن که چون شاهد فتح در آئینه مراد روی
نماید و غنیمتی حاصل آید قرض تو را ادا نمایم یهودی گفت جنگ خیبر را با دیگر جنگها قیاس نتوان کرد
بحق توریه که ده هزار مرد جنگی در خیبر موجود است **بیت** در ایشان دلیریست مرحب بنام که آوازه اش
رفته تا مصر و شام چو روباه حاضر بدست پلنگ ز صر چنگ کمر بحباک نهنگ تنش برده از اژدها
توش و تاب دلش خورده از زهره شیر آب فشارد اگر سنگ خاره بچنگ ز تنگی جهد آتش از جرم سنگ
دهد گر بکوه از کف پا فشار بجوشد از او آب فواره وار ببازوی خود نقد رو در کمان که دارد که زنگ گرفته
آسمان نداند بمیدان هم آورد خود دو صد مرد چون عمرو بن عبدود عبدالله گفت یا عدو الله ما را از همه
کفار تخویف مینمائی و حال آنکه تو در امان مائی نزاع میان ایشان بمثابه رسید که منجر برفتن حد بهشت
حضرت نبوی ص گردید عبدالله گوید سخن آن یهودی را بعرض حضرت رسانیدم آنحضرت هیچ نفرمود
و لبهای مبارک آنحضرت متحرک گشته سخنی گفت که من نفهمیدم پس یهودی عرض کرد که یا رسول الله
این مرد حق مرا گرفته نمیدهد حضرت فرمود حق او را بده عبدالله گوید و جامه داشتم یکی را بسه درهم فروختم
و دو درهم دیگر تحصیل نمودم و به ابوشحم دادم و سلمه بن اسلم جامه بمن داد که با آن جامه بغزای خیبر رفتم
و حق تعالی در آن سفر خیر اثر چندان نعمت و دولت بمن کرامت فرمود که مستغنی شدم و زنی از خویشان

ابو شحم زوزی من شد که در مدینه او را بجای نام فرو ختم القصه چون سپاه نصرت پناه کارسازی
راه کردند آنحضرت با هزار و چهار صد نفر از لشکر قیامت اثر توجه بخیبر فرموده سباع بن عرفطه غفاری را
در مدینه خلیفه نموده و چون یهودان خیبر از توجه آن لشکر با خبر شدند هر شب جمعی را بپاسبانی و حراست
تعیین می‌نمودند که چون آنحضرت بحوالی ایشان رسد بمقابله و مقاتله پردازند چون حضرت رسالت پناه
بمنزلی که در یک منزلی خیبر واقع بود رسید با آنکه اهل خیبر بکمال جد و جهد در پاسبانی و حراست
اراضی خود می‌نمودند آن شب خواب بر ایشان مستولی شده تا صباح از ورود آنحضرت خبردار
نگشتند حتی آنکه وارد است که خروس و سگ ایشان صدا نکردند و حیوانات و دواب ایشان اصلا حرکت نکردند
چون قریب بطلوع آفتاب رسید از خواب غفلت دیده گشودند و بیل و زنبیل برداشته بقصد تعمیر مزارع خود
روان شدند که ناگاه نظر ایشان بر لشکریان آفتاب رسالت افتاد که انجم دار برگرد حصار آن اشرار
احاطه نموده بکمال اضطراب پشت بمزارع نموده روی بفرار بحصار نهادند و بقلاع خویش در آمدن قوم را از آمدن
اسلامیان خبردار ساختند الحاصل قلاع آن سرزمین محصور حامیان دین گردید **در تلخیص المعانی**
از محمد بن اسحق روایت شده که حضرت رسول ص حراست لشکر را هر شب بیکی از اصحاب مقرر میفرمود شبی
عمر بن خطاب را بن خطاب شرف یاب آمد آن شب مسلمین شخص یهودی را گرفته نزد عمر آوردند عمر امر بقتل یهودی
کرد آن یهودی گفت مرا نزد پیغمبر خود ببرید که با او سخنی دارم عمر او را نزد رسول خدا آورد یهودی گفت یا
ابوالقاسم مرا امان میدهی که با تو راست گویم رحمت عالمیان او را امان داده عرض کرد که من قلعه را
بحصار نطاط میدانم اگر حکم فرمائی که آن موضع را بشکافند و آب را بطرف دیگر جاری سازند اهل
قلعه فورا بامان آیند و قلعه را بیمنازعه و جنگ تسلیم کنند حضرت فرمود ای یهودی ترا امان دادم
لیکن آبرا بر روی قلعگیان بستن از طریق مروت دور است زیرا که در میان ایشان ضعفا و اطفال خورد
سال و زنان باشند **ابو البیان ثبت** نکی از بهر اطفال یهود سپید چشمان را خفی

چون رضا بودی که در کربلا تشنه‌لب اطفال او لبها کبود گوئی از سوز عطش از سینه‌شان بر

فلک از آه‌شان شرف بود آه از ظلم تو ای وای از تو ای چرخ داد از جور تو در خور اولاد پاک مصطفی

خود به انصاف کاین شایسته بود الغرض سینه‌ها آب را بر روی اطفال بستند نمی‌بود که از

طریقه انصاف و مروت دور است لعنت خدا بر بنی امیه بیشتر از آن بود که آب را در کربلا بر روی اطفال

خردسال آنحضرت بستند بهتر آنکه پاره تن رسول خدا ست شهید طفل شیرخواره خود را بر روی دست گرفت

بسوی آن جماعت طلب آب نمود که دیگر ما سوا آب شد و قاطبه موجودات بحال آنحضرت کباب و آن

جماعت بد عاقبت بر آنحضرت و طفل خشک لب رحم نکردند و کردند آنچه نوشتند صاحب روضة

الاحباب آورده است که سید انبیا بحوالی قلاع خیبر که رسید شخصی در حصار بنا عمه که عامر نام داشت

او را غلام حبشی بود که بشبانی گوسفندان او مشغول بود روزی آن غلام دید که اهل قلعه اسباب مقاتله فراهم

آورده خود را بسلاح جنگ می‌آرایند پرسید که شما را چه میشود گفتند با آنکه دعوی پیغمبری نموده است میخواهیم جنگ کنیم

او را حالتی در دل روی نمود که در صحبت رسول خدا اختیار نماید چون طرفین بجنگ مشغول شدند گوسفندان

را برداشته نزد حضرت رسول آمد و گفت یا محمد بچه چیز دعوت میکنی فرمود که باسلام که بگوی اشهد ان لا اله

الا الله و ان محمدا رسول الله غلام گفت چون این را بگویم مرا چه باشد حضرت فرمود اگر براین قول ثابت باشی بهشت

ترا روزی شود آن غلام چون این سخن شنید فی الحال کلمه گفت و مسلمان شد و عرض کرد یا رسول الله

این گوسفندان که در دست منست میخواهم به صاحبش رسانم حضرت رسول فرمود از لشکر بیرون بر و با

برانداز و سنگریزه چند از عقب آنها بینداز که خدایتعالی آنها را بصاحبش رساند چون آن غلام چنان کرد

گوسفندان بخانه عامر رفتند پس آن سیاه بخت سفید سلاح جنگ برداشته بجانب معرکه رفت و جهاد کرد

تا درخت شهادت بارور گشت مسلمانان او را برداشته بخیمه از خیام لشکرگاه بردند بعد از آن آنحضرت بنفس نفیس بر در

خیمه آمد بر بالین غلام نشست و فرمود که کار اندک کرد و مزد بسیار گرفت و ملائکه بر بالین

نشسته اند **ایها الیاران** ملاحظه کن مروت و لطف و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان
را که چه لطفها دربارهٔ سیاهی که عمر خود را در ضلالت گذرانیده منظور میداشت و بمجرد آنکه یکقدم در جادهٔ
ایمان و اسلام برداشت حضرت رسول بنفس نفیس ببالینش آمد و او را برحمت الهی بشارت میداد و نمیدانم
خبر ببالین حسینش در روز عاشورا نیامد و چرا پارهٔ تن خود را از خاکهای گرم برنداشت و چرا بحمایت دختران
اسیر و طفلهای دستگیر قدمی برنداشت **بیت** اگر دور افتادم از دبستان بدارید معذورم بدوستان
دلی دارم و بیچاره شوریده زبار غم کربلای حسین اگر رزم گویم اگر بزم هم نگردد فراموشم از
ستم که در کربلا از سپاه یزید بسلطان مظلوم بیکس رسید اگر در عروسی اگر عزتست همان بار رسم کربلاست
رسد هر دم از دل نوائی مراست اندر جای غم‌فزا بیا خامه وقت مصیبت گذشت بخلیل کن از کربلا
بازگشت درین مجلس از نو سخن ساز کن بتجدید گرفتن زبان باز کن **القصه** حضرت ختمی مآب بعد از فتح
قلاع نطاة و حصار شق و صعب و ناعم و کتیبه در پای قلعهٔ قموص که تعلق بمرحب و آل ابی الحقیق داشت
و از همه قلعه‌ها بزرگتر و استحکامش بیشتر و بجمعیت و دولت و اسباب کارزار و جوانان کار از همه بیشتر
بود که شرفاتش با محدب فلک الافلاک برابری مینمود و برو جش از برج چرخ والا برتری داشت و خندقی
در اطراف آن بود که قعر آن از نظر ناظران ناپدید و نور نظر هزار رنگ و بعمق آن نتوانست رسید فرود آمد
آورده اند که در حین محاصره و ایام توقف آن حضرت در طرف قلعهٔ قموص بواسطهٔ گرمی هوا و قلت
طعام کار بر لشکر اسلام مختل شد و از اتفاقات غیر حسنه سید انبیا را درد شقیقهٔ شدید عارض شده بود
که بنفس نفیس متوجه جهاد جدا نمیتوانست شد و مدت بیست روز آن قلعه را اصحاب سعادت مآب محاصره
کردند حضرت رسول هر روز التفات بجانب اصحاب نموده یکی از ایشان را به امارت لشکر مقرر و محاربهٔ
اهل خیبر مأمور میفرمود و صورت فتح در آئینهٔ مراد هیچیک رخ نمی نمود تا آنکه روزی توجه خاطر همایون فال
آن برگزیدهٔ ذوالجلال بر سر خلیفهٔ ثانی عمر بن خطاب سایه فکن گشته به امارت لشکر و محاربه با یهود و فتح آن

قلعه مامور شد عمر مانند غراب البین علم برگرفته با اصحاب رو بقلعه نهاد و از عرض راه خوف و بیم بر او استیلا
یافته مراجعت نموده او اصحاب را نسبت بجبن میداد و اصحاب او را **بیت** دلیران ز هزیمت بجوش آغاز
شکایت کنان در حضورش آمدند که بر ما بود زندگانی حرام بجون خفته به مردی ننگ و نام بمیدان کین با
کمر بسته چیست که بگریخت سر کرده ما درست کس از خصم ما را بهم آورد نیست چه حاصل که سردار ما مرد نیست
پس روز دوم سید انبیا لوا را بخلیفه اول ابوبکر داده او را با جمعی از اصحاب بجهاد آن یهودان مامور فرمود او
نیز پس از حمله های گشته بهمان حالت معاودت نمود باز مرتبه دیگر عمر بامید آنکه شاید گوی نیکنامی از
میدان برباید قدمی مردی پیش نهاد و سحرگاه باذن حضرت رسالت با اصحاب بجانب آن قلعه روان
شد و وقت عصر منفعل و خجل برگشت چون روز اول از شومی آن شقی شکست بر اسلامیان روی داده
جوانان نامدار مهاجر و انصار در نزد سید مختار شرمسار شدند **بیت** گردید از شوم عمر نام نیکو
در روزگار رستگی اسلام کم عیار در خیبر از نحوست آن ملحد عنود گشتند جمله لشکر اسلام شرمسار
افکند آخر آن شقی از فرط جبن و بیم اسلام را ز رونق و دین را ز اعتبار سرداری سپاه کجا بود حد تو
وز سعی تو محال بود فتح این حصار بودی تو در طریقه اسلام راه دین ابجد ار چه سایر اصحاب جو
گذار چون و سست باقی تو نمیکردی ای لعین از ظلم چشم دختر پیغمبر اشکبار دلش نمیشکستی و از کین نمیزدی
آتش بر آستانه آن عندلیب زار کردی شهید محسن شش ماهه از جفا افکندی از درون صدف در شاهوار
من در تعجبم که چرا حین ارتحال در حیرتم که از چه سبب وقت احتضار حق را نداشتی تو مسلم با اهل آن
گفتی که اختیار کنم نار را بعار گر عار در نهاد تو هست از چه میکنی ای بیحیا ز جنگ یهودان چرا فرار
ایمان چو در تو نیست ترا نیز عار نیست ایمان قرین عار بود نزد هوشیار اما حکایت عمر ثانی ای عزیز
بشنو تو نقل این عمر نحس و اگذار بگذار نقل فاطمه رو کن بکربلا زینب نشسته موی پریشان و اشکبار
آه از دمی که دختر زهرا بصد نوا افکند معجر از سر خود و آفتاب رو کرد در مدینه که یا ایها الرسول بنگر بما

سری از لحد برار نیکر کیهان بیت عزیزت دلیل شد نه کبری بجاست عباس نامدار سردار ما و لشکر ما
جمله شد شهید نه یک پیاده ماند بجا و نه یکسوار ای نطق باز کرد بجیب که مصطفی هستند باصحاب کامی
در انتظار حضرت رسول از فراق شیخین نهایت ملول گردید و فرمود از روباه غضنفری و از کم دلان دلاوری
نمی آید گویند حضرت امیر در مبدا این غزوه بنابر درد چشم عارض در مدینه توقف و از حضور سید انبیا
بظاهر دور مانده بود و چون چند روزی گذشت شوق حضور باهر النور آنحضرت بر جناب ولایت مآب
زور آور شد در عین غلبه درد چشم وجع آن بجانب خیبر توجه نموده در حین محاصره قلعه قموص بلشکرگاه
حبیب الله رسید **و بروایتی** در حین خروج از مدینه باتفاق آنحضرت بیرون آمده بود پس از آن
آن مردمک دیده بینائی را درد چشمی شدید عارض شده بحدی که اصلا قدرت حرکت نداشت و علی احد
القولین آنحضرت بواسطه رمد فا در بر محاربه نبود **اهل تحقیق** گفته اند که حکمت در درد چشم آنحضرت آن
بود که بر خورد و بزرگ و دوست و دشمن ظاهر شود که اگر زور بازوی حیدری و ضرب تیغ شیر شکار آن
بیشه صفدری نباشد آتش فتنه کفار بآب کوشش دیگران منطفی نگردد و نیز مراتب جرئت و جلادت خلفا بر
خلایق ظاهر و هویدا آید **بالجمله** باتفاق عامه و امامیه و جمیع ارباب سیر حضرت سید المرسلین بعد از آنکه همه
بزرگان از رزم خایب و خاسر برگشتند پس از آنکه خسرو انجم با علم زرنگار متوجه دیار مغرب شد
بر زبان معجز بیان گذرانید که **لَاُعْطِیَنَّ الرَّایَةَ غَدًا رَجُلًا یُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَیُحِبُّ اللهَ**
وَرَسُولَهُ کَرَّارًا غَیْرَ فَرَّار یعنی رایت همایون را فردا کسی دهم که خدا و رسول او را دوست دارند
و او خدا و رسول را دوست دارد و برگردنده باشد بجانب جنگ و فرار از جنگ نباشد چون اصحاب این
سخن آبدار بگوش رسید گردنها کشیدند و شب تا صبح نیارمیدند و منتظر بودند که چون صبح شود باین موهبت
عظمی و منزلت کبری فایض گردند **بیت** کسانی که بودند زان پردلان به نیرو و بازوی خود
در گمان در اندیشه کین منزلت زان کیست خود این موهبت درخور شان کیست علی راست چون

در چشم شدید باین فیض عظما نخواهد رسید زما پر دلان غیر شیر خدا که باشد مراو را حدیث لوا بجود
هر یکی غره تا صبحدم که فردا بهادار لشکر منم عجب تر که شیخین ابلیس کیش کمان داشتند این کرامت بخویش
پس چون روز دیگر شد اصحاب بر در خیمه مقدسه حضرت نبوی صلعم مجتمع گشتند و همه گردنها کشیدند بهر یک
تصور آنکه این سعادت عظمی موهبت کبری نصیب او میگردد ناگاه جناب رسول خدا صلعم از خیمه مبارک
بیرون آمده فرمودند اَیْنَ مُهْجَةُ قَلْبِی وَثَمَرَةُ فُؤَادِی اَیْنَ عَلِیُّ بْنُ اَبِی طَالِب از اطراف و جوانب فریاد
برآوردند که یا رسول الله چشم او چنان درد میکند که پیش پای خود را نمی بیند حضرت رسول صلعم فرمود که
بیاورید او را و چون دست حضرت ید اللهی را گرفته بپای بوس حضرت رسول صلعم رسانیدند رسول خدا
سر آن سرور را بر ران مبارک خود نهاده آب دهان خود را بر چشمهای جناب مرتضوی انداخت و فرمود
اَللّٰهُمَّ اَذْهِبْ عَنْهُ الْحَرَّ وَالْبَرْدَ فی الحال بامر قادر متعال درد چشم آن عدیم المثال زایل گشته
که گویا هرگز درد نداشته از حضرت امیر منقول است که فرمود به برکت دعای آنحضرت دیگر سرما و گرما نیافتم
صاحب روضة الصفا از ابن ابی لیلی روایت کند که آنحضرت در گرمای شدید جامه
پر پنبه پوشیدی و در سرمای سخت جامه نازک در بر کردی و از آن متضرر نگشتی پس جناب رسالت مآب
اسلحه حرب بر قامت زیبای آن شیر بیشه شجاعت پوشانید **بیت** سلاح آن سپهدار جمند بدرع و بخفتان و
خود و کمند چه شد ترک خودش مقابل بچهر قران زحل با بن مهر بسر زره پوشی آنجناب برآورد داود سر از
تراب چه درعی که از ذهن آتشین عیان گشت دست جهان آفرین چو شیر خدا بر میان بست تیغ
قضا خورد بر جان عدا دریغ چو شد جلوه گر بر کفش ذو الفقار اجل گفت رفت از بر خصم اختیار سنانش که
چو نخله بار ور کمان بود پیوسته از بار سر چو بر کف نگاهدار برای مصاف زمین گرد پهلو تهی چرخ ناف
چو بر تن بیاراست خفتان کین جهان آفرینش کند آفرین پس حضرت رسول صلعم رایت ابیض خود را
بآنحضرت داده و او را بحرب یهودان خیبر فرستاد و انقهرمان حضرت جبروت عرض کرد که یا رسول الله

با ایشان قتال کنم تا مستاصل شوند فرمود یا علی در مقاتله و جنگ تعجیل منمای و بسمت ایشان فرود
آی و ایشانرا باسلام بیاور و دعوت نمای و طریق حق را بایشان وضح ساز بخدا سوگند که اگر یک کس از خلق خدای تعالی
بتو هدایت فرماید بهتر است از برای تو از شتران سرخ موی که در راه تصدق نمائی پس آن قهرمان حرب جبروت
با صد هزار سطوت و جبروت رو براه جهاد نهاد بیت بدستی عنان و بدستی لوای برانگیخت ابلکا و مرکب ز جای
چو مرکب جهانید بر پشت مصر که رکب بود عرش و مرکب سپهر قضای الهی روان پیش او که ای منکران
طرقوا طرقوا مخاطب بسر فلکش اندر رکاب که منصور برگردی ای بوتراب بدین شان و شوکت ولی الهی
قدم زد دلیرانه در رزمگاه ولی بشنو از شاه بیکس حسین که در کربلا با صد افغان و شین شد تشنه لب سید
حق پرست چو بر زد دلجاج شهادت نشست شود چون شهی بر جنیبت سوار نوازند کوس از یمین و یسار
نزد طبل شادی کس الا زنان که بودند بر سینه و سر زنان یکی گفت ای نور چشم ترم جوان رشیدم
علی اکبرم ملک نبی و فدای نورعین که دیگر معینی ندارد حسین یکی گفت ای میر لشکر شکن علمدار لب تشنه
عباس من نه آگه از گردش روزگار که گردیده شاه میدان سوار سپه غرقه در خون سپهدار نیست
علم وارگون علمدار نیست نباشد مروت که در رزمگاه بمیدان رود بی علمدار شاه یکی گفتی ای تازه داماد
من بیا قاسم ای طفل ناشاد من که عمت بمیدان کین میرود حسین بیکس و بی معین میرود لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مجلس هشتم در بیان

محاربه حضرت اسد الله الغالب با یهودان خیبر و فتح آن قلعه بقوت و بازوی آن شیر سرور

بیت سخن سنج این داستان عجیب چنین نغمه رزمیه را داد زیب بحکم گشائی زبان باز کرد ز رجز کشتی
قصه آغاز کرد راویان اخبار و سیر اخبار کرده اند که چون جناب ولایت مآب با دبدبه و کوکبه ما لاکلام
با جمعی از سلحشوران بحوالی حصار قموص رسید یهودان از بالای برج و باره حصار به انداختن سنگ و

چوب و تیر انداختن پرداختند و حضرت اسد اللهی هر چند ایشانرا بدین قویم و صراط مستقیم دعوت فرمود احدی
از آن کافران گوش سخنان شاه مردان و شیر یزدان نداده لشکر اسلام و سپاه گمراه یهود فوج
فوج در بحر وغا مانند تعاقب یکدیگر رسیدند نقل است که یکی از حبار یهود بر بالای حصار بود **بیت** یهودی
چو گلخن برافروخته نشسته و دیده بهم دوخته کی ابلیس را بر حق افتد نظر کجا ظلمت از نور دارد خبر ولی ناگهی
یافت آن دیو بان که گردید نازل غضب آسمان عیان دید خورشیدی از پشت زین درخشنده ماهی
ماهی بر پشت زین لوائی درخشان بدوش در یمین که با تیر همخوانه با خود قرین حمایل حسامی بسمت چپش
که هم قوت خواند و هم عقل و هوش آن حبر یهود را چون نظر بر آن برگزیده رب ودود افتاد پرسید ای جوان
نیک بختی چه نام داری حضرت مرتضوی فرمود که منم غالب کل غالب علی بن ابیطالب یهودی صیحه زد
و گفت غُلِبْتُمْ وَمَا اُنْزِلَ عَلٰی مُوْسٰی یعنی بقوم تورات سوگند که مغلوب شدید **و بروایتی**
گفت که بحق آنخدائی که توریه را بموسی فرستاد که فتح نا کرده باز نخواهد گشت **و بقول** ارباب سیر
اول کسیکه از آن حصن حصین بجنگ مسلمین بیرون آمد حارث برادر مرحب یهودی بود که دو نفر از مسلمانان
را بریاض جنان فرستاده شربت شهادت چشانید **و دیگر** کسی جرأت مبارزت آن مرد ننمود
که شاه مردان و شیر یزدان چون جبل با کمان سر راه بر آن گمراه گرفته در برابر او تاخت **بیت** چو آن
شیر حق دید در رزمگاه تطاول ز دشمن هراس از سپاه بزد دست بر قبضهٔ ذوالفقار خروشید چون
شیر وقت شکار ولی بهر اتمام حجت بر او ز تکلیف دین کرد سر گفتگو بخندید حارث از آن گفتگو ز بیهوده
انگاشت گفتار او چه مناسب آمد این بیان حال از راجی کرمانی که در جواب سید او صبا حارث گویا
گردیده گفت **بیت** بدین کی دعوتم ز نهار که تا ابوبکرم آموزگار بدین بخوانم آیا ما سور که ز پیر
راه تا عمر گران پیر اسلام را رهبر است ز اسلام او کفر من بهتر است بگفت این و غرید بر پشت زین عمود
ز زر دوزکین بر افراخت شمشیر بر کف ز نام در آمد بطیش و غرور تمام بلند آخت شمشیر بر فرق شاه سپر بر

اورد شیر آنکه بسوی علی تیغ آن بدسگال چه بار غم و داس ذوالجلال بزد تیغ او را به پشت سپر سپر را بکرد
انکه ز سر پس آنگاه شاه با احتشام برآورد تیغ دو دم از نیام چو تیغ از کف شاه دین رست گشت ز قوسین
قوسین او در گذشت چو شمشیرش آمد ز بالا بزیر سه سهمه شد آهن در سعیر ز تیغش در اندشت بر اهل کفر روان شد ز سپهر
جهالات صفر برآمد ز زیر سپر ذوالفقار چو برقی که گردد ز ابر شکار فتادش تن از لرزه چون شاخ بید
سپر بر سر از بیم جان برکشید هنوز آن سپر رست نگرفته بود که آورد شه تیغ و بازو فرود بسر خورد و جست از
ز میان دو پا که شد هیکل کوه پیکر دو تا بجا لالای از تنگ مرکب گذشت دو مرکب دو راکب پدیدار گشت
چه غلطید بر خاک حارث شرند به تکبیر صوت علی شد بلند دل اهل اسلام چون گل شکفت ولی بخت مومنان
رخ نهفت مرحب که رئیس یهودان و برادر حارث بی ایمان بود چون برادر خود را کشته دید و بخت آن بدبختان را
برگشته دید کین برادر از جا جست و دل بر محاربه شاه لافتا بست گویند که آن مردود مبارزی
بود بالا بلند و تنومند و در تهور عدیل و بدیل نداشت و در مراسم دلیری بی شریک و انباز بود و در میان
یهودان و همالان و اقران خود نظیر نداشت گفته اند سنان نیزه او سه من بود و دو زره میپوشید و دو شمشیر حمایل
میکرد و در روز مصاف خودی بر سر می نهاد و سنگی بزرگ سوراخ کرده بر بالای او نصب مینمود و صاحب حمله
گوید **بیت** نخست آن سیه دل درم دو جوشن بپوشید بالای هم وزان پس نمود آن سیه مرده سوار
کلاهی ز آهن بفرق استوار نهاد از برش بهر سر پر غرور یکی خود سنگی چو وارون و شور وزان پس بر کرش
میان گر حبست نیستانی از پهلوی کوه رست بیازو کمندی نمود استوار پر از پیچ و خم چون سیه کوهسار
بفولاد و آهن بیاراست تن فلک تنش دوخت گوئی کفن پس مرحب بد و بدان ارسکی متوجه قتال لشکر اسلام شد
و اسب جهالت در میدان ضلالت جولان داده این رجز را میخواند که أَنَا الَّذِي سَمَّتْنِي أُمِّي مَرْحَب شاکی
السلاح بطل مجرب اطعن احیانا و حینا اضرب یعنی منم آنچنان کسی که مادر من
نام نهاده است مرحب و آراسته سلاحم و شجاع با تجربه ام که بسیار اوقات به نیزه کار کنم و گاه به شمشیر **بیت**

اهل اسلام بکف تیغ و سنان است مرا فتنهٔ عالم و آشوب جهان است مرا هر که با هوس کشته شدن خو
باشد تیغ من برق و هم برق عنان است مرا نام من مرحب و در رزم ندارم همتا از غضب روی ترش
تلخ زبان است مرا منم که در سلاح غوطه خورده ام قَدْ عَلِمَتْ خَيْبَرُ اَنِّي مَرْحَبُ و یهودان خیبر با هم [illegible]
سپید نهند حضرت اسد اللهی در جواب رجز مرحب فورا این رجز را خواند که اَنَا الَّذِي سَمَّتْنِي اُمِّي حَيْدَرَهْ
ضِرْغَامُ آجَامٍ وَلَيْثُ قَسْوَرَهْ عَبْلُ الذِّرَاعَيْنِ شَدِيدُ الْقَصَرَهْ كَلَيْثِ غَابَاتٍ كَرِيهِ
الْمَنْظَرَهْ اُوفِيهِمُ بِالصَّاعِ كَيْلَ السَّنْدَرَهْ اَضْرِبُكُمْ ضَرْباً يُبِينُ الْفِقَرَهْ وَاَتْرُكُ الْقِرْنَ
بِقَاعٍ جَزَرَهْ اَضْرِبُ بِالسَّيْفِ رِقَابَ الْكَفَرَهْ ضَرْبَ غُلَامٍ مَاجِدٍ حَزَوَّرَهْ مَنْ تَرَكَ
الْحَقَّ يَقُومُ صِغَرَهْ اَقْتُلُ مِنْهُمْ سَبْعَةً اَوْ عَشَرَهْ فَكُلُّهُمْ اَهْلُ فُسُوقٍ فَجَرَهْ شیخ طوسی ذکر کرده که
مرحب را دایه بود از کاهنان و او با مرحب محبتی مفرط بود و پیوسته به مرحب میگفت با هر کس خواهی جنگ کن
تو غالب خواهی شد و البته حذر کن از کسیکه نام او حیدر باشد و حیدر نام شیر است و حضرت امیر در این
در این رجز باعجاز اول کار و قبل از محاربه رعب خود را در دل مرحب انداخت چون مرحب این کلام
از آن غضنفر آجام شنید نصیحت دایه را بیاد آورد از معرکه رو برتافت شیطان مردود بصورت حبری
از احبار یهود خود را بوی نمود و از سبب گریختن او سؤال کرد گفت این جوان میگوید که من حیدر نام دارم
و من از دایه خود مکرر شنیدم که بمن میگفت که دعوی مکن با کسیکه حیدر نام داشته باشد که ترا خواهد کشت شیطان گفت
با حیدر در عالم همین یک شخص است با تو کی برابری میتواند کرد بسخن زنان اعتماد مکن و عار فرار خود مپسند
دیگر اگر گفته زنان خطا است در این خیالات باطله فرو مرو و برو و این جوان را بقتل رسان و نیز رک قوم
خود باش آن احمق بسخنان شیطنت آمیز آن مردود مطلق برگشت بحمیت جاهلیت دامن کبر بکمر زد شمشیر
و دست [illegible] از آستین وقاحت برآورد و در مقابل آنحضرت ایستاد از تقریرات حضرت [illegible] و اجلال او
باب نصیحت و موعظه بر روی مرحب گشود آن خون گرفته را فرمایشات آنحضرت سود نبخشید بلکه زبان بسخنان

لاطایل

لاطایل گشاد تا آنکه بنای کار بجاره گشید پس آن پلید بیش شیر خود را کشید و بجانب آنحضرت دوید و بزوری که داشت
شمشیر را فرود آورده و آنحضرت آن ضرب را از خود رد نموده **بیت** با کفت ای شمر کت بت پرست به آورد دست
همین ضرب دست نگه کن که بر خویش خواهی گریست کنون نوبت ضرب حیدر رسیت چون کمیت خامه سبک
عنان در میدان وقایع نگاری هندستان گرم جولان آمد و سمند خوش خرام اقلام در مضمار این روایات باز گشت و
از همعنان گشته فی اختیار بدین گفتار زبان گشود که دریغا ندارم زبانی دریغ که گویم بزیبائی از آن دست و
تیغ دریغا که کند است تیغ زبان گزان دست و تیغ آورم در بیان چه دستی که خالق بعهد الست عهود جلالت
بآن دست بست چه تیغی که از برق آن آفتاب ز خجلت نهان کرده رخ در نقاب چه دستی که در زیر
عرش برین دو صد بار بوسید روح الامین ببالا درآمد چه آن تیغ دست سپهر اندر آمد ز بالا به پست
چو افکند چوبی بمیدان کلیم ز فرعون شدی اژدهائی عظیم بپیچاچه گردد بدان آشکار چو دست خدا بر کشید
ذوالفقار ز هفت آسمان اندر آمد خروش سپاه ملک رفت یکسر ز هوش ز برقش سموات شد مضمحل
بپیچید بر خود کطی السجل چو آن دست با تیغ شد جلوه گر شد از کار دست قضا و قدر ز برقی کش از تیغ
جست هزاران خلیلش شد آتش پرست بهم ریخت نقش وجود و عدم تو گفتی حوادث نبد جز قدم در آمد
تبنگ عدو ناگهان بدانسان که آید قضا ز آسمان بزانو باستاد بر پشت زین ببالا شکسته سر آستین
چه شد زیر چاقش بهو و علید خروشی ز الله و اکبر کشید زمین آب گردید از اضطراب زمان آب شد از بیم او زهره آب
دم تیغ نا خورده بر خود دسنگ بجست سر ز برقش از زیر تنگ فتادند بر خاک اسب و سوار شدی چار
پاره بیک ذوالفقار **الحاصل** چون مرحب از ضرب تیغ آتشبار حیدر کرار راه سپاه دار البوار گردید
یهودان را اقبال با دبار و قرار ایشان بفرار مبدل شده روی از معرکه برتافتند حضرت اسدالله
بتعاقب ایشان شتافت و کار هفت نفر از مشهوران یهود را ساخت **بیت** ای مستمع این مدح
علی نیست که گفتم وصف علی این نیست که گوش تو شنیدن وصف علی آن هست که با اینهمه قدرت

درپیش قضا کردن تسلیم حسین درکرب و بلا دررہ خلاق جهان نیز دل از پسر و دختر و اولاد برید در باریہ گرفته
علی خاطر و ناظر او و همه میدید گران روز بدین میدید خراب تن قاسم شب عیش میدید عروس وی با گوشش
درین میدید دو دست از تن عباس فتاده در دیده او ناوک بیداد خلیده میدید که غلطید بخاک اکبر ناکام
میدید نگونسار شد آن سرو چمن میدید علی اصغر لب تشنه که پیکان از دست لعینان عوض شیر مکیده
میدید حسین کشته شد از خنجر بیداد بقطرات یک قطره آبی بگلویش نرسیده **در بیان** از کتب اصحاب مذکور گشته
که چون در حین تعاقب حضرت امیر یهودان را بکنار خندق رسید آن پید بنیان بیجا پل را کشیدند و در قلعه را بستند
آنجناب دامن بلی بر کمر بر دلی استوار کردند پای مردانگی بر زمین زده خود را بآن طرف خندق گرفت **گویند**
که عرض خندق چهل ذرع بوده چون آنحضرت از خندق جست یهودان دو باره در طرف آنحضرت هجوم آورده
در آن تنها یهودی ضربتی بر دست مبارک آنحضرت زد که سپر از دست آنجناب افتاد یهودی دیگر سپر را برداشته
روی بفرار نهاد حضرت امیر غضبناک شده بر او حمله کرد و آن مردود بزودی خود را بحصار رسانید و آنجناب
بتعاقب او بر در حصار رسید و آن دروازه عظیمی بود که بیست نفر و بروایتی چهل نفر از او می بستند و می گشودند و
در روضة الصفا مسطور است که وزن در حصار قموص هزار و هشتصد من بود و بعضی سه هزار من
گفته **بیت** بر آن در یکی حلقه بد استوار چو در گوش عرش برین گوشوار بر آن حلقه چون دست کرد آشنا
نه افلاک کرداند ران حلقه جا چو در حلقه در را در آورد دست در افتاد در حلقه بت شکست بآن حلقه چون دست
رسیده شد از حلقه کفر ایمان پدید در علم در از کف کفر کند پس آنکه سوی آسمانش فکند چنان رفت بالا
در اینین که شد حلقه گوش عرش برین در اکثر از احادیث وارد است که آن در سوراخی داشت و حضرت
انگشت در آن سوراخ کرده بقوت روحانی و قدرت ربانی آن در را چنان حرکت داد که تمام قلعه بلرزید
و در را کند و بجای سپر بر روی دست گرفته بجاربه پرداخت و از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون
آنحضرت حلقه در را جنبانید آن حصار چنان بلرزه در آمد که صفیه دختر حیی بن اخطب که زن کنانه بود از تخت بیفتاد

درویش مجروح شد **و از جابر بن عبد الله** انصاری منقولست که چون مسلمانان
خواستند که داخل قلعه شوند بواسطه خندقی که در اطراف حصار بود مانع عبور مسلمان بود حضرت امیر فوراً در خندق
جسته در را پل ساخت تا لشکریان بآسانی عبور نمایند **گویند** آن در کوتاه بود و بعرض خندق نمیرسید
حضرت در را در کنار خندق نگاه داشت تا مردم بروی در جمع شدند پس آن بابی که در را با لشکریان با طرف
خندق بسر رسانید **بیت** رسول امین و بزرگان دین برفتند سوی قرار استن همبر آن در چو بنهاد پای
کف پای او شد در او عرش سای هم انجای اندما سوا درگذشت زخلوتگه ما زاغ درگذشت که ناگه ندائی ز رب
جلیل بگوش آمدش زود بی جبرئیل که بنگر ترا در کجا مسکن است تو را جا ببالای دست منست پس جبرئیل عرض
کرد که یا رسول الله باصحاب بگو تعجب بکنید و نظر در تحت خندق اندازید چون نظر کردند دیدند از تحت کف پای
آنحضرت فاصله بسیار است و آنحضرت بهوا ایستاده تعجب خلایق زیاده شد جبرئیل گفت که ملائکه بنا بامر
پروردگار بالهای خود را در هم استوار کرده پاهای مبارک علی بر بالهای ملائکه واقع شده **لمصنفه**
که بعد از رفع احتیاج آن در را بمقدار هفتاد ذرع از عقب سر خود بدور انداخت یا علی **بیت** ای که از
کز هیبت لرزه بخیبر فتاد رعشه باندام نه افلاک و هفت اختر فتاد تا حساب زور بازوی تو آمد در قلم از
انگشت عطارد خامه و دفتر فتاد تیغ تیزت یا علی هم آب دار و هم شرر جان خصمت زین سبب در آب و در آذر
فتاد چند از این قوت و قدرت که هنگام غضب در نشیب از تیغت از روح الامین شهپر فتاد یا علی با این شجاعت
و قوت بگو در کجا بودی چو در میدان علی اکبر فتاد روز عاشور علی اکبر به پهلوی فرات تشنه لب از پشت
زین بر خاک میدان در فتاد ام لیلا در میان کشتگان میگفت آه چون نگاهش بر عذار اکبر و اصغر فتاد
اکبر ناکام رفت اصغر بمن بر خورد نه آسمان هم آفتاب و ماه و هم اختر فتاد اول هر کس پریشان گشت
دارد آخری روزگار من ز اول و آخر فتاد گر تو ما در از شرار تیغ عدوان سوختی ز آتش مرگت بنیاد حج
در ما در فتاد **محقق مجلسی** در بحار الانوار از شیخ رجب برسی نقل نموده که روزی جبرئیل امین

در حضور سید المرسلین از روی تعجب بر امیر المؤمنین ع مینگریست حضرت رسالت ص از سبب آن پرسید عرض کرد که یا رسول الله مامور شد که هفت شهر قوم لوط را با آسمان و سرنگون سازم و من مرتبه آنها را بالا بردم که ملائکه آسمانها آواز خروس و سگان ایشان را شنیدند و هیچ تعبی از بر داشتن آنها بمن نرسید ولیکن چون امیر مومنان در برابر مرحب ایستاد و غضب بر آن شیر پروردگار مستولی شد و نعرهٔ الله اکبر از جگر بر کشید من از جانب خدا مامور شدم که زیادتی قوت ضربت او را بگیرم که آسیب آن بماهی حامل زمین نرسد باوجود آنکه اسرافیل و میکائیل بازوی چپ و راست او را گرفته بودند من در رسیدم و شهپر خود را ذوالفقار علی سپر کردم بمرتبه سنگینی ضربت دست آنحضرت بر من اثر کرد و بمثابه تعب کشیدم که از بر داشتن آن شهرها نکشیدم **طیب** بذات خداوند و قدر رسول بشان علی زوج پاک بتول که در کربلا با امام حسین شهید تشنه کام همین قدر بود و همین قدر همین دست بود و همین ذوالفقار نیم و قف از کان جناب چرا شد شهید ستم بر آب اگر بکشید از میان تیغ تیز چو شیر خدا از برای ستمگر بود آنکه باشد همسر او نبود از مخالف کسی مرد او شد از بهر شهیدان جوان مردی شاه یکتن تنها پس از قتل یاران بی نام و ننگ چه شد کار بر شاه لب تشنه تنگ لب تشنه شد سوی میدان و آن فغان کرد خیل نسا در جهان که ای شاه لب تشنه کو لشکرت فدای لب تشنه تا درت بمیدان نشد کس همراه وی مگر اطفال کوزه تشنه تشنه با شان بی خبری به بیکار شد با فر حیدری بیک حمله آن سپاه انجمند گروهی بخاک مذلت فکند ز تابش چنان خشک شد در دهان که رفت از تنش صبر و تاب و توان تهی کرد پا از رکاب آنجناب غریبانه بنهاد سر بر تراب یکی نیزه بر قصد جانش فکند یکی تیغ زد بر سر الشهید که عمامه مصطفی را درید **در احادیث** معتبر وارد است که بعد از فتح قلعه قموص حضرت امیر ع صفیه دختر حی بن اخطب را ببلال سپرد که آن کریمه النسا را بخدمت سید انبیا ص برد بلال او را از میان کشتگان می گذرانید چون صفیه را نظر بر کشتگان یاران و خویشان افتاد گریستن آغاز

وگریبان را درید و حالتی او را روی داد که نزدیک بود از بدنش مفارقت نماید چون حضرت رسول
صفیه را پریشان دید دل مبارکش از حزن صفیه محزون شد و ببلال فرمود که چرا برادر حمزه نگردی این
اسیری دستگیری را از نعش کشتگان او چرا گذرنیدی نمیدانی که زنان را بر مصیبت پس آنحضرت
بسیار گریست **بیت** آنکه از بهر شهیدی از مهر و خبری نقد بگریست چون ابر بهاری زار زار
حیرتی دارم چه خواهد کرد او چون شمر کرد زینب و کلثوم را بر ناقهٔ عریان سوار من نمیدانم چه خواهد کرد چو آن
گوش عرش ظالمی آمد درید از بهر چند از گوشوار یا رسول الله کجا بودی که شد اولاد تو دستگیر
اهل کوفه از صغار و از کبار چون گرفتاران زنگ و روم بر جمازها چون اسیرانی که می آرند از ترک و
تتار هر سلیمانی بدست اهرمن کشته سپهر هر پری روئی بدیوی کشته از عدوان دوچار آه آه از ز
دختران رسول خدا و فرزندان علی مرتضی را سر و دستگیر بر سر کشتگان و بدنهای بیجون غلطیدگان
آوردند آه آه زینب خاتون دختر بلند اختر حیدر صفدر خطاب بنعش چاک چاک برادر نموده میگفت **بیت**
دختران جمله در بندند مانند کنیز حضرت سجاد در زنجیر با شهد بند وار ای حسین یک کاروان خون مرد
عابدین انجیرم محرم یکی دارند و نا محرم هزار یک تنم من دختران بی پدر یک کاروان یکنفر من خواهران
بی برادر یک قطار در کجا بگریزم آخر در زمین یا آسمان در کجا رو آورم من در زمین یا در سپار نه بیابان
دوران عمرم از جهل نه کوکب افتد از سیر و نه گردون از مدار یا علی تا کی تحمل ظالمی یا بابن هین آخر
انتقام از تیغ مرحب کش برار لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم **مجلس نهم در بیان**
غزوه موته و شهادت کثیر السعادت شجاع نامدار
و مجاهد جان نثار جناب جعفر طیار رضوان الله
علیه **بیت** ای عزیزان ماتم طیار شد شرح حال جعفر طیار شد ابن عم مصطفای مجتبی
بازوی شاه اولیا آنکه از جور لعینان دغا شد دو دستش از بدن ناحق جدا **بدانکه** از جمله اصحاب

که در دار دنیا بسید انبیا و سید اصفیا رسول خدا رسید شهادت با سعادت پسر عم نامدارش جعفر طیار
رضی الله عنه بود و هنوز در مصیبت پسر عمش عبیدة بن الحرث که در بدر شهید شده بود میسوخت و داغی که بواسطه
شهادت عمش حمزه بر دل مبارکش گذشته بود نزدیک بهبود ننموده بود که شهادت پسر عم دیگرش جعفر بن
ابوطالب بلباس جراحات نود ممحن گردید **بیت** چه جعفر بصورت سپهر صباحت چه جعفر بحسن مهمان آن
ملاحت چه جعفر بدانش جهان فضایل چه جعفر بگفتار کان فصاحت چه جعفر جعفری که حضرت رسول
در حق او فرمود که شبیه ترین مردم است بمن در خلق و خلق و این نهایت شرف است و اگر کسی گوید که سرکار
جناب جعفر در صورت و سیرت مشابه حضرت رسول صلعم است باید مرتبه او از جناب مرتضوی زیاده باشد
نه چنین است حضرت امیر بنص آیه وافی هدایه **انفسنا و انفسکم** نفس نفیس جناب مقدس نبوی است و از جمله کمالات
نیست بلکه کمال جعفر در متابعت خدا و رسول و برادری چون حیدر صفدر است مخفی نماند که کمالات جعفر و فضایل
آن سرور بیحد و مر است از جمله از حضرت امام محمد باقر مرویست که آنحضرت فرمود که جبرئیل امین بر رسول خدا
نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله خداوند علام ترا سلام میرساند و میفرماید که من جعفر بن ابیطالب را
بواسطه چهار خصلت دوست میدارم حضرت رسول جعفر را طلبید و پیام جبرئیل را باو رسانید و از آن خصال
ستوده از آنجناب پرسید عرض کرد که یا ابن عم اگر نه این بود که ملک علام ترا اعلام نموده هرگز نمیگفتم خصلت اول
من این است که هرگز شراب نخورده ام چه شراب مزیل عقل است **دوم** آنکه هرگز دروغ نگفته ام زیرا که دروغ مروت
را میبرد **سیم** آنکه زنا نکرده ام چرا که ترسیدم که با حرمت من زنا کنند **چهارم** آنکه بت نپرستیدم
که نفع و ضرری از آن تصور ننمودم حضرت رسول صلعم دست بر دوش جعفر نهاد و فرمود ای پسر عم تو سزاوار
آنی که خداوند عالم دو بال بتو عنایت فرماید که در بهشت با ملائکه با آن دو بال طیران نمائی چون سخن آن بزرگوار
اشرف کائنات جاری شد خداوند عالم از برای پاس حضرت پیغمبر خود جناب جعفر را دو بال از یاقوت سرخ مرزوق
فرمود که تا قیامت با ملائکه پیوسته در طیران خواهد بود و شاهد بر این کلام امیر مؤمنان است که در مفاخرت فرمود

کمالات جعفر طیار

خود روزی فرمود وجعفر الذی یصبح ویمسی یطیر مع الملائکة ان امی و جناب سید الشهدا
در روز عاشورا در مقابل لشکر اعدا در مقام مفاخرت خود میفرمود من له عم کعمی جعفر
وهب الله له اجنحتین **الحاصل** اهل اخبار اخبار کرده اند که حضرت جعفر با جماعتی
از صحابه در بدایت اسلام بفرموده پیغمبر هجرت نموده بود و نجاشی بدست وی مسلمان گشته در روز
فتح خیبر برکاب بوسی رسید کائنات مشرف شد و حضرت سجاد فرمود که رسول خدا بقدر یک تیر پرتاب باستقبال جعفر
شتافت و او را در آغوش کشید و فرمود نمیدانم که بکدام یک ازین دو موهبت که از و خدا تعالی بمن عنایت فرمود
شادترم برسیدن پسر عم خود جعفر یا بفتح خیبر پس حضرت رسول ص بر ناقه عضبا سوار شد و جعفر را ردیف خود
فرموده و چون ناقه براه فتاد فرمود بجعفر خواهی بخششی بزرگ کنم نسبت بتو میخواهی ترا دعای گران بها دهم
میخواهی ترا برگزینم مردم چنان گمان کردند که حضرت رسول ص مال جزیلی از غنایم خیبر بجعفر عطا خواهد فرمود
پس جعفر عرض کرد بلی پدر و مادرم فدای تو باد پس سید کائنات از عنایت محبت نسبت باو نماز تسبیح که بین
الخاص والعام مشهور است بجعفر تعلیم فرمود و کیفیت شهادت آن بزرگوار ازین قرار است که از هجرت حضرت
رسالت ص سه هزار کس از مسلمانان را مامور فرمود که بدیار شام بحرب شرحبیل بن عمرو غسانی
روند و شرحبیل از امرای قیصر و مذهب نصرانیت داشت و حضرت رسالت ص زید بن حارثه را برایشان امیر
فرمود و مقرر نمود که اگر زید بن حارثه حادثه روی دهد امارت لشکر با جعفر بن ابی طالب باشد و اگر جعفر نیز
شهادت نوشد عبد الله بن رواحه امیر باشد و اگر او نیز بقتل رسد هر کس را مسلمانان خواهند بر خود امیر سازند
در بحار الانوار است که چون جعفر خود را در تحت فرمان زید بن حارثه دید عرض
کرد که یا رسول الله صلعم چشم داشت از تو غیر این بود که زید را که غلامی است بر من امیر فرمایی حضرت رسول ص
فرمود که ای جعفر سخن پیغمبر خود را بشنو که تو نمیدانی خیر تو چیست جعفر سر تسلیم پیش افکنده اطاعت کرد
اهل تحقیق گویند که چون سید انبیا ص بامر الهی مامور بود که در مرض موت اسامه پسر زید را که جوانی

بود در حدیث است با امارت چهار هزار کس که اکثر از بزرگان ظاهری صحابه بودند مقرر فرمایند چنانکه در
عامه و اما شیعه تفصیل آن مذکور است و چون سامه را بر ایشان امیر فرمودند صحابه زبان بطعن گشودند که
غلامی را بر ما امیر میفرمائی حضرت رسول فرمود که پدر شایسته امارت بود پسر شایسته امارتست پس مصلحت
امارت زید در جنگ موته این بود که جعفر را با آن جلالت قدر تابع امر او فرمود تا راه جواب آن مردمان
بازو زبان درازی ایشان کوتاه باشد والله العالم القصه چون آن لشکر بموته که موضعیست در حوالی شام
رسیدند مقابله لشکر کفر و اسلام شد و در آن روز لشکر شام جلیل پانزده هزار و زیاده نیز گفته اند بودند چه
بنای مقاتله شد لشکر اسلام و مبارزان جهاد و مخلصان پاک اعتقاد از انبوهی لشکر اعدا پروا نکردند دست
اعتصام بدین توکل ملک علام زده پای ثبات در رکاب وفا آورده عنان اختیار بقبضه مشیت پروردگار
گذاشته شدند و گویا میگفتند **یادی** ما عزم وفای یار داریم اگر کشته شدن چه عار داریم
دنیا بحر است و دوست ساحل در بحر سر کنار داریم پس العسکر قلیل با جنود نامعدود و لشکر جلیل در آویختند
روحی زمانه پر از خنجر و تیر شد به نیزه دلیران اهرمن چیر شد بجوز آتش تیغ شد شعله ور در افتاد در
خرمن مه شرر ز برق سر تیغ و گرز گران زمین شد چه دکان آهنگران سر نیزه شد بر فلک کارگر
ملک رشته از سر تیر بر بجنجر برین خورد تیغ ستم ز شمشیر بشت فلک گشت خم قضا و قدر رست از مهر
چهر بجون خوی آلوده شد روی مهر سه نوجوانان لشکر زمین بجون غرقه گشته شد در دشت کین
بسی سر بمیدان جدا شد ز تن بسی تن شد ز خاک میدان کین **اول** زید بن حارثه علم فتح
پرچم را برگرفته پای مردی در میدان نهاد و با مخالفان چندان محاربه نمود که از پای در افتاد و جان بجان
آفرین داد بعد از آن جعفر بن ابیطالب علم را بر دست سبب خود پی کرد تا شرکان بدانند که آواز جنگ نخواهد
گشت و دست شجاعت از آستین جلادت برآورده کوشش و کششی نمود که فلک سر انگشت تحیر بدندان گزید
قضای آسمان دشمنان بروی غالب آمدند **بیت** انبوه خصم بر سر او حمله ور شدند یکدل بقتل وی همه یار

بایکدیگر شدند جعفر بزم گرم که خصم از کین او افکند تیغ رست بدست کین او چون دست راست از تن او بر زمین

فتاد شور قیامتی به بازو یمین فتاد پس چون دست راست آن سید بزرگوار را از بدن جدا ساختند

آن شجاع یگانه و دلیر فرزانه علم را بدست چپ گرفت و لشکر اسلام را تحریص بر محاربه عدا میکرد که ظالمان

از کمینگاه بیرون تاختند و بر آن مظلوم دست یافتند دست چپ آن سید دلیر و مجاهد بی‌نظیر را از بدن جدا

ساختند جناب جعفر علم را بهر دو بازوی خود نگاه داشت و روی خود را بجانب مدینه نمود و گفت

السلام علیک یا رسول الله سلام بر تو بادا ای رسول خدا سلام وداع کنندم دریغ دریغ که شرف

خدمت ترا بر نخواهم یافت **محرم** دو دست گشته جدا از جفای قوم دغا یکی لعبه صورت یکی

بکرب و بلا یکی برادر نام اور علی جعفر یکی برادری یا رسید الشهدا اگرچه بر حضرت جعفر ظلمها بجد و مر رسید

لیکن کجا است مصائب حضرت عباس **ای مولیان** جعفر لبش تشنه و شکمش گرسنه نبود خیال

تنهائی برادر مهر پرور نداشت و اندیشه تشنه لبی اطفال سوخته جگر را نمیکرد **آه آه** چگویم از حال

بنی هاشم حضرت عباس نامی که بالب خشک مشک آب را بر دوش انداخته و برای اطفال تشنه لب برادر

آب میبرد و لشکر کوفه و شام او را احاطه کرده بودند و مانع بردن آب سوی خیام طاهره گشته عباس

ایشان را مخاطب ساخته میفرمود **مذنب** کی گروه بیخبر از کردگار از چه پیچیده ای پروردگار

ظلم باشد ای گروه بی ادب دیو سیر و سلیمان تشنه لب زین همه آب ای گروه بیحساب میرسد آخر

بمن یک مشک آب ناگهان ملعونی از روی عناد جانب عباس دست کین گشاد سوی دست او فرود

آورد تیغ زد علی بر فرق خود دست دریغ شد جدا از پیکر او دست راست گفت دست دیگرم

بجاست من زپستی ندارم شور و شین آب را خواهم برم سوی حسین سهل باشد قرین دست

از تنم گر نبردم آب بهتر مردم مشک را بر دوش چپ افکند و گرد با مخالف از ره مردی نبرد

تیغ زد ملعونی از راه جفا دست چپ از پیکر او شد جدا مشک را انداخت بر گردن دلیر با ...

با قوم شریر از قضا تیری بمشک آب خورد تشنه لبیکان وزان مشک آب خورد **القصه** نامردی در
جنگی که جناب جعفر علم را بدو بازوی خود گرفته بود و مشغول محاربه بود ضربتی بر وی زد که از پای در آمد
در صحاح اخبار وارد است که حق تعالی پیغمبر خود را از غزای موته خبردار کرده بود و زمین آن معرکه را
مرتفع ساخت که حضرت رسول صلعم آن هنگامه را مشاهده فرمود و اصحاب را از داستان موته
خبردار کرده بود و از وقعه جعفر سیلاب اشک از دیده کشاد **و در بعضی از تفاسیر و قصص**
مسطور است که در آن حرب هشتاد زخم بر بدن جعفر رسیده بود و شصت و پنج زخم بر بدن مبارکش واقع شده بود
و عمر شریفش چهل و یکسال بود **الحاصل** چون آن شهید بزرگوار در معرکه کارزار بشتافت هیچکس از آن اسلام آورد
بواسطه هیبت و مردانگی که از وی دیده بودند جرأت پیش رفتن نداشتند با وجودیکه آنحضرت دست تقدس تجلی هجوم
و جعفر را بر منبرهای خود دیده گریه کردند رسیده است که از مدینه طیبه آن وقعه را مشاهده میفرمود چون بدان حالت را دید
عرض کرد که الهی لشکر را رسوا کن بجای آن بزرگوار پروردگار دو بال از یاقوت سرخ بحضرت جعفر
کرامت فرمود که بسوی جنان طیران نمود و باین واسطه آن بزرگوار بجعفر طیار مشهور گردید **جوهری**
کرد پرواز آن همای عرش پیما سوی عرش جای نفس پاک غیر از جای نفس پاک نیست نوریان مر نور را
جاذب خواهد کرد لیک آتش سوزنده جز برق خس و خاشاک نیست در وجود و در عدم منظور گر
یار هست و بس مرد را از زیستن هم و رگذشتن باک نیست از عناصر در شو اول که سوی عرش روح
می کند پرواز با یک فی بلند از خاک نیست جعفر طیار باید شد به ابلیس رجیم درک این اسرار کار مردی
نیست **المختصر** اگرچه جلالت قدر جعفر زیاده از اندازه و حساب است و آنچه جعفر یافت از ارتفاع منزلت
بواسطه کثرت مشقت و تعبی بود که بآن بزرگوار رسید **جانم بفدای مظلومی برادر**
مهر سپهر سید الشهدا ابی الفضل العباس که یکجا دو دست او را قطع نموده زدند و تیغ کینه بر سر
زدند و دفعه دیگر عمود بر فرق همایونش زدند با وجود آب لب تشنه بود آه آه که شنیده نشده که سقا تشنه باشد

با همه ظلم و ستم شماره زخم و عدد جراحات و معلوم نبود **و لهایان** بیشتر از سید الشهدا در روز
عاشورا زخم بر بدن احدی نرسید و آنچه مشهور است عدد زخم آنحضرت هزار و هفتصد و پنجاه و یک جراحت بود
ولیکن در هیچ یک از کتب اصحاب روایتی نیست که عدد زخمی که بر بدن عباس رسیده بود چه قدر بود ولی
آنچه مشهور است در میان نقله اخبار است که بعلاوه قطع دو دست آن شهید حق پرست آنقدر زخم از نیزه و
شمشیر و عمود و سنگ و چوب بر بدن مبارک عباس رسیده بود که یک ثلث گوشت بدنش از نوک نیزه و پیکان
تیر و خنجر و شمشیر قطعه قطعه جدا شده بود و هر قدر حضرت امام حسین سعی نمود که آنحضرت را داخل سازد در میان شهدا نتوانست
بکند از کثرت جراحات اعضا و جوارح آنجناب ممکن نشد و مروی فی ارشاد المفید ره ان من
کثرة الجراحات الواردة علیه لم یقدر الحسین ع ان یحمله الی محل الشهداء فترک
جسده فی محل قتله و رجع باکیا الی الخیام و سر جدا ماندن جسد شریف حضرت عباس از سایر شهدا
بعضی از نقله اخبار این را دانسته اند و این سبب است که حضرت سجاد فرموده اند که از برای عمم
عباس در نزد خدای تعالی منزلتی است که در روز قیامت شهیدی نیست که آرزوی درجه عباس را ننماید **ایضا**
آنحضرت فرمود که حق تعالی در عوض دو دست عمم عباس که قطع نمودند دو بال باو عطا فرمود که در بهشت با
ملائکه طیران میکند اگرچه این حدیث مساوات حضرت عباس با جعفر میرسد **ولیکن** حدیث اول دلالت میکند بر علو
جاه و جلالت قدر حضرت عباس بر شهدا سلف و خلف **و لهایان** چون جعفر را کشتند نعشش روز در
خاک و خون نماند و سر مطهرش را بر گردن اسب بسته و بجهة برای فاسق شارب الخمر بردند آه آه که چه جفاها
شد بر حضرت عباس معنی زاید روی داد **ای احبا** شنیدید که سیدتنا از نزد خطیر
موته مطلع شد و خداوند عالم ازین چهار اسب زمین موته را مرتفع کرد نید که آنحضرت آن ملائکه را
مشاهده فرمود و پس از اطلاع بر آن واقعه **مرویست** حضرت صادق ع در دو رکعتی آنجناب
شد **و اصح است** که از برای انبیا و کملین حیات و مماتی منصور است با آنحضرت چون

کربلا مطلع شد چه دردی بدل مبارکش رسید و چه حالت آنجناب را عارض شد **از ام سلمه**

روایت شده که گفت در ظهر روز عاشورا خوابیده بودم که ناگاه در وقت شدت گرما رسول خدا را در خواب دیدم که گرد

و غبار آلوده که آستین مبارک را تا مرفق بالا زده بود عرض کردم که یا رسول الله این چه حالتیست **الحال**

که در تو مشاهده میکنم حضرت فرمود که ای ام سلمه آنکه فرزندم حسین را کشتند و الان در کربلا بودم **و**

از دست که شخصی را در لشکر عمر سعد فریاد کنان دیدند از او پرسیدند که تو را چه میشود گفت که رسول خدا را

با سر برهنه و پای برهنه ایستاده می بینم که در کمال خشم گاهی بآسمان نظر میکند و گاهی بزمین عبث و نفرین میکند که اینجا

نفرین کند **راوی گوید** که آن فریاد کننده جبرئیل بود و از نمیقوکه احادیث و اخبار بسیار رسیده **القصه**

چون جناب جعفر شهید شد عبدالله رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود پسر عمش مطلع شد مقداری

گوشت پخته بوی داد عبدالله گرفت و دندان بر آن گوشت نهاد که خبر شهادت جعفر بوی رسید در الحال

آن گوشت را از دهن انداخت و گفت ای نفس حضرت جعفر شربت مرگ نوشید و تو هنوز بدنیا مشغولی

اگر دلبستگی بزن داری آنرا طلاق دادم و اگر بغلام و کنیز علاقه داری ایشانرا آزاد کردم اگر بباغ و بستان

فریفته گردیده همه را برسول خدا نیاز نمودم کنون در دنیا دلبستگی هیچ نداری این سخن را گفت و علم را برداشت

و مشغول بمحاربه با اعدا شد در اثنای جدال و قتال زخمی بر انگشت دستش رسید چنانکه انگشت آن مجاهد فی سبیل الله

آویخت و انگشت آویخته اش مانع از استعمال آلات و ادوات حرب بود عبدالله فورا از اسب بزیر آمده انگشت

آویخته را در زیر پای خود نهاد و کشید تا جدا شد و دوباره سوار گشته بمحاربه پرداخت تا شهد شهادت نوشید

ای دوستان عبدالله بن رواحه را که با حضرت جعفر قرابتی نبود بلکه محبتشان بیکدیگر از بابت

این بود که هر دو از جملهٔ حامیان دین و ناصران شریعت مطهرهٔ سید المرسلین بودند چون از شهادت جعفر اطلاع

بهم رسانید زندگانی بر او تلخ گردید و جهاد کرد تا شربت شهادت چشید آه آه بفدای مظلومی امام سعید و

شهید امام حسین گردیم زمانیکه بر سر کشته پاره تن خویش علی اکبر رسید نوجوان رشید خود را از صدمه

تیر و سنان و شمشیر بران مانند خانهٔ زنبور سوراخ سوراخ دید فریاد بر کشید که **جوهری** جو سود دل
تو از عم جاودانی دنیا که خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا پس آنحضرت تن پاره پارهٔ فرزند را در آغوش کشید گفت
هادی رفتی و رفت با تو مرا آرزو بخاک در ماتمت سزد که کنم جامه چاک چاک بستی ز خون نگار
ای نور چشم من کی سیرود ز خاطرم این عیش دردناک بگشای دیده سوی پدر از غمت بکن دل خونبار
جان فکار و جگر ریش و سینه چاک مصطفا شمایل وای مرتضا نسب طوبی لمن یموت و فی قلبه هواک
گر نخل کربلا همه زیبا جوان شود والله لست انظر طوعا الی سواک لیکن چه فایده که ز بودی زمین فراز هم چو
بگوی چون بکشتم آه دردناک **القصه** سید کائنات بعد از اطلاع از آن واقعه کبری بخانهٔ جعفر آمد و اسماء
بنت عمیس زوجهٔ جعفر را طلبید و فرمود که فرزندان جعفر را بیاور چون اسماء فرزندان جعفر را حاضر ساخت
رسول خدا یک یک را بوسید و بوئید و آب از چشم مبارکش بی اختیار میریخت اسماء عرض کرد که یا رسول
الله اطفال جعفر را چنان می نوازی که یتیمان را می نوازند مگر از جعفر خبری رسید حضرت فرمود
پسر عمم شهید شده اسماء چون این خبر وحشت اثر را شنید خروش بر کشید زنان بنی هاشم در خانهٔ اسماء جمع شده آغاز گریه
و زاری نمودند حضرت رسول فرمود که علی مثل جعفر فلیبک البواکی پس آنحضرت بحجرهٔ فاطمه
زهرا تشریف بردند دیدند که آن ضعیفه طاهره میگرید و وا ابن عماه میگوید رسول خدا فرمود که نعما گریه کن بر جعفر
گریه بر جعفر شایسته است عبد الله بن جعفر گوید که در وقت شهادت پدرم سید انبیا بخانهٔ ما تشریف آوردند و ما را
تعزیت فرمودند پس حلاقی طلبید و سر ما را تراشید و فرمود محمد بن جعفر شبیه است بعم من ابو طالب بسیار شبیه است و در حق
فرزندان جعفر دعای خیر فرمود در آن وقت مادر ما اسماء فریاد بر کشید حضرت فرمود که اتخافین و انا ولیهم فی
الدنیا و الآخرة آیا میترسی بر فرزندان جعفر و حال آنکه من پشت و پناه ایشانم در دنیا و آخرت و بعد از آن فرمود
که برای فرزندان جعفر طعامی مرتب سازند که ایشان در عزای صاحب خود چنان مشغولند که پروای طعام
ندارند عبد الله بن ابی بکر گوید که اینقدر از آن روز در میان اهل مدینه مستمر شد آه آه العزیز که اشتر سید انبیا صبح در

کربلا در عصر روز عاشورا می بود و کودکان یتیم فرزند خود حسین را مانند فرزندان جعفر تسلی میداد و چنانچه از
برای اولاد جعفر طیار طعامی میفرستاد بجهة اطفال گرسنه و تشنه حسین آب و طعام مهیا میساخت
الشیعه بخدا قسم که کودکان امام تشنه لبان از خوف و ترس آن گروه بی ایمان جرأت گریستن نداشتند
و بعوض آب و نان طپانچه و کعب نیزه میخوردند و در میان آنها محرمان حریم کبریا و دختران حضرت
زهرا گرفتار شدند پناه بجائی نبردند آه آه **بیت** باضربه ستیزه لیس القوم کینه خواه بستند بر زنان مصیبت
رسیده آه قومی گشوده به آزار بیکسان جمعی فشرده پای بتاراج خیمگاه بگرفت این ز سوخته نیلگون لباس
بر بود آن ز غمزده معجر سیاه سنگین دلان بچهره اطفال بی پدر گشته ز ضرب سیلی میداد عذر خواه
یکی بچوب جفا جسم ناتوان بست آن یکی به بند گران دست بیگناه بدرید گوش پرده کشی بهر گوشوار شکست فرق
تاجوری ز پی کلاه معجر زباد رفت جهان را دمی ز رفت انکار و آن غمزده از راه قتلگاه کلا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم

مجلس دهم در بیان رحلت فرزند ارجمند آن پیغمبر و حبیب الکبیر حضرت ابراهیم رضی الله عنه

مطلوب طالبان شاهد قرب مطلوبیست جل شانه که جویند کانش مدهوشانند و گویند کانش خاموشان
سالکانش او را از بهر دل جویند و در راه رضای او ترک فرزند و جان گویند هر که او را جوید سخن از خویش و پیوند
نگوید و آنکه او را گوید بغیر او نجوید سزا آید جویند کانش قابل فیوضات مطلق و قائل کلام من رآنی فقد رأی
الحق در یتیم بحر فتوت و گوهر گرانبهای دریای نبوت مهر سپهر اصطفا محمد مصطفاست بر رأی
علیم ارباب بصیرت مخفی و مستور نماناد که از جمله مصائب عظیمه که در دنیای دنیه برسول برگزین رسید مصیبت
فرزند پسندیده آنحضرت ابراهیم است که از ماریه قبطیه بوجود آمده بود و **کیفیت این واقعه بالملخص**
چنین است که جمیع اولاد حضرت از علیا جناب خدیجه خاتون بهم رسید **الا ابراهیم** چنانکه در احوال
خدیجه مذکور شد و نجاشی کنیزی بهدیه برای سید انبیا فرستاد و **بعضی گفته اند** مقوقس پادشاه اسکندریه

آن کنیزک را بجهة آنحضرت فرستاد و نام او ماریه دختر شمعون قبطیه بود و سفید پوست و صاحب جمال
و حضرت رسول را میلی مفرط با او بهم رسید و ابراهیم از او بوجود آمد و چون ابراهیم متولد شد
بعضی از زنان سید انبیا صلعم بجهة اینکه عقیم بودند و اولاد از ایشان بهم نرسیده بود بر ماریه حسد بردند
و سخنان ناشایست درباره ماریه گفتند از آنجمله عایشه روزی در کمال بیحیائی بحضرت رسول عرض
کرد که ابراهیم فرزند تو نیست و پسر فلان شخص قبطی است که از طایفه ماریه است سید انبیا حضرت امیر را
طلبید و فرمود یا علی ذوالفقار خود را بردار و برو و فلان شخص قبطی را بقتل برسان حضرت امیر فورا با شمشیر
برهنه رو بمنزل آنمرد رفت چون وی را نظر بر امیر مؤمنان افتاد از غایت جبن و بیم دیواری بالا رفت و
خود را بزیر انداخت آنحضرت نیز از عقب او از دیوار بالا رفته خود را بزیر افکند آنمرد ناچار از درختی که نزدیک
او بود بالا رفت شاه لافتا نیز از آن درخت خرما بالا رفت چون آن قبطی دید که آنحضرت باو رسید از آنجا
خود را کند بزیر انداخت جناب امیر مؤمنان علیه السلام چون نظر کرد دید آنچه مردان راهست باو نیست برگشت و
آنچه دیده بود بعرض سید کائنات رسانید حضرت رسول فرمود الحمد لله الذی صرف عنا السوء اهل البیت
پس عایشه از گفته خویش با بی شرمی که داشت شرمنده و خجل شد **الغرض** جناب ابراهیم باتفاق جمیع
محدثین و نقله اخبار از ماریه قبطیه متولد شد و ولادت باسعادت وی در ماه ذی حجه سال هشتم از
هجرت بود و چون یکسال و هشت ماه و ده روز از عمر آن نور دیده خیار گذشت بنا **بروایت**
بعضی از مورخین عامه مدت عمر ابراهیم را یکسال و شش ماه و چند روز و بعضی یکسال و نیم بی زیاد و
کم گفته اند و **بروایت** ابن شهرآشوب روزی حضرت امام حسین علیه السلام که بظاهر کودک با ابراهیم هر دو چون
دو ثمره در برابر یک شجره و مصداق جمع الشمس والقمر در نزد آن شافع یوم محشر بظهور رسید و چون
خواطر سید انبیا از آن دو شکوفه درخت جلالت و جهانبانی خرم و آنحضرت مکرر ایشان را میبوسید و میبوئید
که ناگاه پیک رب جلیل جبرئیل نازل شد بعد از درود و سلام ملک علام عرض کرد که یا رسول الله صلعم

حکم الهی این و فرمان واجب الاذعان پادشاهی چنین صدور یافته که این دو گلبن بوستان تکریم و
ریحان گلستان تعظیم یعنی امام حسین و ابراهیم را در گلشن امان تو نخواهیم گذاشت از این دو یکی را فدای دیگر
گردان حضرت فرمود ای جبرئیل **بیت** گر باشدم هزار پسر از خلیل سازم فدای کعبه درگاه آن جلیل
زیرا که میتوان بدلی یافت از پسر اما قدیم لم یزلی هست بی بدیل زهی سعادت فرزندان من که جان
ایشان لایق نثار پروردگار شد با حکم حکیم لم یزلی و امر پادشاهی هست **بیت** گر حکم کند بجان نهم تیغ بسر و جان
ور سر طلبد از تنم تیغ سر و تن پس حضرت نگاه با ابراهیم کرد و گریست و نظر با امام حسین فرمود و گریست
پس فرمود ای جبرئیل در معامله حسین را اختیار کردم و ابراهیم را نثار میسازم بجهت آنکه مادر ابراهیم ماریه است
و چون وفات کند کسی بر او بجز از من و مادرش ماریه محزون نخواهد شد اما مادر حسین فاطمه است و پدرش علی
که پسر عم من و بمنزله گوشت و خون منست و چون حسین بمیرد دختر من فاطمه و پسر عم من علی اندوهناک میشوند و من
نیز اندوهگین شوم هم بسبب فوت حسین هم بسبب اندوه فاطمه و علی پس من اختیار میکنم حزن خود را بر حزن ایشان
و فدای حسین میکنم فرزند خود را **یا رسول الله سبطی** که فرزند ارجمند خود ابراهیم را فدای
او نمودی و او را بودیعت در میان امت خود گذاشتی و در رعایت او وصیتها فرمودی کجا بودی که
گروهی از امت تو جرات بکشتن او کردند در صحرای کربلا در حالتی که یکه و تنها گرسنه و تشنه مانده بود نعم
حضرت رسالت پناه از غایت محبت و علاقه که با حسین داشت فرزند شیر خواره خود را فدای حسین
نمود و از آنجا که آنحضرت رحمت عالمیان و صفوت آدمیان است همین حسین را فدای امتان نمود و تن تنها
او و اقارب و فرزندان او در داد که او را با لب تشنه و شکم گرسنه مانند گوسفند سر جدا سازند ثناء
علیه بر امتان سید المرسلین و شیعیان امیر المؤمنین ع لازم است که در ناله و انین بر سید الشهدا خود
داری ننمود شرط تعزیه داری و زیارت او را بجا آورند **عجب نیست** که شب و روز دوستان
آن بزرگوار در عزای او بیقرارند **بیت** ای سر ز وفا داده بسر برده وفا را از یاد نخواهد شدن اندوه تو ما را

تو تن بقضا داده و سر را بر رضا لیک منظور رضای تو در این بود قضا را دشمن شد خوشنود که پدر

سر از تو زین کار تو خوشنود ز خود کرده خدا را خلقی همه از بهر تو تعجب نهادند چه انتها دند بخاک تو شفا

را منظور تو انده درد دوای دل بیماران کرده درد تو فراموش دوا را تو خود بغم یا که نسوزیم بغم دوا امروز

بعد این غم تو سوخته ما را القصه چون سید کاینات تن بموت فرزند ارجمند خود ابراهیم در داد در

تب شدیدی بر وجود نازنین ابراهیم عارض شد و سه روز در بستر بیمار رنجور و نزار نالان و بیدار بخفت و مادر

در مهر پرورش مادر او را پرستاری میکرد و چون قرین سکرات موت شد حضرت رسول صلی الله علیه

آنحضرت بتعجیل تمام به بالین ابراهیم آمد و چون چشم مبارک آنحضرت بر ابراهیم افتاد قطرات اشک از چشم

عینان بارید عبدالرحمن بن حسان از مادر خود سیرین روایت کرده که گفت مادرم سیرین گفت من در هنگام

موت بر بالین ابراهیم حاضر بودم و در حین سکرات حالت او را مشاهده مینمودم چون ما بر بیماری ابراهیم

آغاز نوحه و زاری کردیم حضرت رسول ما را نهی فرمود و چون مرغ روح ابراهیم آشیانه عنصری پرواز

کرد حضرت رسالت گریست و فرمود اَلْعَیْنُ تَدْمَعُ وَالْقَلْبُ یَحْزَنُ وَلَا نَقُولُ اِلَّا مَا یُرْضِی

رَبَّنَا وَاِنَّا بِفِرَاقِکَ یَا اِبْرَاهِیمُ لَمَحْزُونُونَ یعنی چشم میبارد و دل میسوزد و نمیگوییم مگر آن چیزی را که راضی

پروردگار ما بدان است بیک ما بجهة فراق تو ای ابراهیم هر آینه محزونانیم مرویست که چون اسامة بن زید گریه

میکرد و فریاد بر کشید رسول خدا فرمود کای اسامه اَلْبُکَاءُ مِنَ الرَّحْمٰنِ وَالصُّرَاخُ مِنَ

الشَّیْطَانِ و او را از فریاد کشیدن نهی فرمود و بعد از وفات جناب ابراهیم هر وقت سید کاینات

امام حسین را ملاقات میکرد و او را در آغوش میکشید و او را میبوسید و میفرمود مَرْحَبًا بِمَنْ فَدَیْتُهُ

بِابْنِی یعنی فدای تو شوم ای آنکه ابراهیم را فدای تو کردم پس گلوی او را می بوسید و میگفت

که پدر و مادرم فدای تو باد ای ذبیح کعبه صفا و خلیل کوی وفا بیت ای آنکه فزون قدر تو از

قتل تو پیداست بدتر از قابیل است امت الله که فدیت کردید ابراهیمی که به ز اسمعیل است یا رسول

الدبسط را که ابراهیم خبیبا رکردی و خطاب حسین منی و انا من حسین باو فرمودی
در کجا بودی که در صحرای کربلا گروهی از اولاد زنا آب بر رویش بستند و خواطر اشرفش رنجیدند و دل
مبارکش را شکستند و برادرش را در برابرش سر بریدند پسرش را در نظرش بخنجر و سنان پاره پاره نمودند
بعد از آن که جدی از یاران او باقی نمانده بود که شربت شهادت نچشانیده باشند گفت فخر خاندان خلیلم
آتش بخیمه حرمش زدند گفت سلیل جلیل اسماعیلم کوسفند وار خنجرش کشیدند گفت فرزند ساقی کوثرم
تشنه سرش را بریدند گفت دخترزاده پیغمبرم دست بتاراج حرمش گشودند المحرم فی اتمام حجت یاری
کرد زاری نکردند یاری آب اگر خواستی اباکردند و ر و وفا جستی او جفا کردند ره طلب کرد خواطر تنش
خستند آب بر رویش از ستم بستند گفت سبطم با جد مختار گفتنش سر ببریدگان اقرار گفت زهرا بود
مرا مادر زدندش تیغ زهر خورده پسر گفت ساقی کوثرم پدر رست گفتنش تشنه لب جان بسپرت گفت
من گوشوار ام برعرش گفتنش کن زخاک ما ربه فرشش آه آه که سید الشهدا را پسری بود صغیر عبدالله
نام و شیرخوار که بعد از آنکه در راه رضای الهی از انصار و احباب و اقارب و برادران و فرزندان
نوجوان گذشت آن طفل را طلبید و چون آنحضرت از هر چیزی که امکان تعلق خواطر داشت از آن نظر برداشت
و در راه رضای الهی نیاز نمود لهذا قنداقه علی اصغر را بر سر دست گرفت یعنی از ماسوا بغیر ازین گوهر
گران بها چیزی در مخزن من نیست و آن گوهر غلطان را مقابل آن سپاه بی ایمان برده آب بجهة او طلبید جوابا
نشنیدند نامردی روباه صفت از قبیله بنی سهد تیری انداخت و در آغوش آنحضرت کار آن طفل را ساخت آن مظلوم
دست مبارک در زیر خون گلوی آن صغیر مظلوم میگرفت و چون پر خون میشد بجانب آسمان می افشاند
و عرض میکرد بیت یارب بخون ناحق حلقوم اصغرم یارب باین صغیر بخون غرقه حنجرم یارب
بخون طپیدن عباس نوجوان آن سرو قد برادر با جان برابرم گر دست تا خضاب بخون کرد
قاسمم کو پاره پاره شد بدم تیغ اکبرم گر دو هزار پاره اگر در رضای تو از زخم تیر و نیزه و شمشیر گر چه هم خواهرم

بناقه عریان شود سوار گرد حرم اسیر شود همچو خواهرم سهل است آنچه که بی جرم مهمان بخشی کلید گنج
شفاعت بحشرم القصه از حضرت امام موسی کاظم مرویست که چون ابراهیم رحلت فرمود
آفتاب منکسف شد مهاجر و انصار گفتند که بجهت موت ابراهیم آفتاب گرفت حضرت رسول ص چون
شنید این سخن را بر منبر آمد و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود اَیُّهَا النَّاس بدرستیکه آفتاب
و ماه دو آیتند از آیات الهی و حرکت میکنند بامر خدا و برای مردن کسی منکسف نمیشود پس هرگاه منکسف
شوند هر دو یا یکی از آن دو نماز بجای آورید پس آنحضرت از منبر بزیر آمد و با مردم نماز کسوف کرد و چون
سلام بداد فرمود که یا علی برخیز و تجهیز فرزند من ابراهیم قیام نمای پس حضرت امیر ع ابراهیم را غسل داد
و حنوط نمود و کفن کرد و بقبرستان بقیع برد و حضرت رسول ص نیز با جنازه ابراهیم رفت تا نزد
قبر او رسید پس مردم گفتند که حضرت رسول ص از بسیاری حزن و اندوه فراموش کرد که بر او نماز
گذارد پس آنحضرت فرمود من از شدت جزع نماز بر ابراهیم را فراموش نکردم خداوند لطیف بر شما پنج نماز
واجب گردانیده و از برای اموات شما از هر نمازی یک تکبیر اختیار کرده است و امر فرموده مرا که نماز
نگذارم مگر بر کسیکه نماز گذارده باشد پس فرمود که یا علی بقبر داخل شو و ابراهیم را در لحد بخوابان حضرت
امیر ع بفرموده سید بشیر و نذیر طایر قدس آشیان را در زاویه لحد جای داد آنگاه حضرت رسول فرمود
که ای مردمان بر شما حرام نیست که داخل قبر فرزندان خود شوید لیکن ایمن نیستم که اگر یکی از شما داخل قبر فرزند
خود شود و بندهای کفن را بگشاید شاید که شیطان بر او مسلط شود و او را بدارد و بر جزع کردن باعث
حبط اجر او شود القصه حضرت رسول ص با آنکه کوه صبر و منبع حلم و شکیبائی بود با آن نفس قدسیه در تشییع
طفل شیرخواره خود که باجل طبیعی از دنیا رفته بود داخل نشد و این کار را بحیدر کرار واگذارد
نمیدانم چه حال داشت سید الشهدا روز عاشورا که لب بر لب فرزند هیجده ساله خود علی اکبر نهاده آه
سوزناک از جگر میکشید و میگفت قَتَلَ اللهُ قَوماً قَتَلُوكَ يا وَلَدي عَلَى الدُّنيا بَعدَكَ العَفا

بیت نمک بر زخم من شیرین تر از خواب سحر گردد جگر پا خون شود تا یک پسر مثل پدر گردد پدر در لود

از ذوق دل دست پسر گیرد با امیدی که در پیری پسر دست پدر گیرد پس آنحضرت جسد چاک چاک فرزند را

بسبب عتاب بست در حالتیکه خون از گیسوان او بر زمین میریخت و در حیرت بود که چگونه بخیمه ببرد و آنرا

میگفت که کشته فرزند خود را بخیمه بردن مشکل بود که علیا جناب زینب خواهر آن امام با سایر زنان حرم با

محبت و علاقه زیادی که بعلی اکبر داشتند بیجا بار و بمیدان میگذاشتند اکبر را بخیمه میرفت پیکر روشن

آن شبیه رسول خدا را پیش دختران بتول می نهاد پس در این صورت **بیت** نه در دلی که آید سوی خیمه گاه

نه راهی که خود باز گردد ز راه بچشم خدا بین سوی عرش دید سر و تن درانداخت گوشش رسید ز درگاه

نشانتن ندائی که صبرا لک یا حسین آه آه **ای مولیان** کسی کجا میتواند ببیند خاری در کف پای

فرزندش نشیند تا چه جای آنکه او را کشته و در خون غلطیده ملاحظه نماید **کلینی** بسند معتبر از حضرت امام جعفر

صادق ع روایت کرده که چون پسر رسول خدا ابراهیم رحلت کرد او را دفن نمودند حضرت رسول

فرمود که اگر بر سر قبر ابراهیم بقعه میساختند که مانع تابش آفتاب بر آن قبر میشد بجا بود چون خواهش رسول

خدا این بود در همان شب درختی از قدرت کامله ربانی و پاس خاطر رسول روئید شاخ و برگ

آن درخت بر سر قبر ابراهیم سایه افکنده آه آه رسول خدا که رعایت فرزندزاده خود حسین را بیشتر از

ابراهیم فرزند خود مینمود **آه ای مولیان** با آنکه ابراهیم باجل موعود از دنیا رحلت نموده بود و بدن او

زخمی نداشت حضرت رسالت پناه او را بدست خود دفن کرد و با وجود این راضی نشد که

آفتاب بر سنگ و خاک قبر ابراهیم بتابد **آه** چگونه گوارا بود بر رسول خدا که بدن نازنین حسین که ابراهیم را

فدای او نموده و پیوسته با وجود جلالت قدر او پاره پاره و مجروح و بی سر و دست سه روز بی کفن زیر

آفتاب عور بماند **ای حیا** شنیده که بدن ابراهیم سالم بود و بدن نازنین حضرت امام حسین بقول

مشهور یکهزار و نهصد و پنجاه و یک جراحت از سینه تا ناف آن بزرگوار در پیش بود **ملحرب** هر جا که

شد بزنش نیز که تیر جفا نشنید کس اندر جهان بجز خم دیگ عالم بلا یا رب که دین در جهان جسم خاک
خون طپان او را نه یکدل مهربان او را نه یکدل آشنا لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

مجلس یازدهم در بیان وصیت سید انبیا و سپردن آنحضرت ودایع امامت و امانت را بسید اوصیا

سُبحانَ اللهِ الّذی اَسماؤهُ لاتُعَدُّ وَ آلاؤهُ لاتُحصی اَلحَمدُ لِلّهِ الّذی قالَ قُل
فَلِلّهِ الاَسماءُ الحُسنی فَادعُوهُ بِها وَ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الّذینَ هُم
مِن مَعانی الاَسماءِ الحُسنی کَما وَرَدَ فی تَفسیرِها فِی الحَدیثِ الصَّحیحِ وَ النَّصِّ
الصَّریحِ نَحنُ الاَسماءُ الحُسنی فَادعُوهُ بِها بدانکه اسامی حضرت رسالت پناه آنحضرت در
قرآن و اخبار مذکور است نود و نه تعیین نموده اند بر طبق اسماء حضرت باری تعالی و بعضی زیاده گفته اند مخفی
نماناد که در عرف شایع است که چون اهتمام درباره فرزند تمام و کمال مرعی دارند در تحسین اسامی
تعظیم آن بکوشند و حضرت عزت چون لطف بحساب درباره حضرت ختمی مآب بانهایت رسانیده اسامی نفیس
مخصوص گردانید و در زبان هر طایفه او را باسمی مذکور ساخت و ازین لطیف تر آنکه در کلام مجید هرجا
بآنحضرت خطاب فرموده بالقاب مستطاب او را مخاطب ساخته نه باسم مثل یا اَیُّهَا النَّبیُّ و یا اَیُّها
الرَّسُول و ازین نیز شرف آنحضرت معلوم میگردد و در میان ارباب دانش و بینش این قاعده مقرر است
که کَثرَةُ الاَسماءِ تَدُلُّ عَلی شَرَفِ المُسَمّی لاجرم حضرت عزت از برای سلطان اقلیم نبوت نود و نه نام
بر طبق اسماء الحسنی خویش ترتیب داد تا دلالت کند بر مزید جاه و رفعت و جلالت آنحضرت و صدق
شریفه وَ رَفَعنا لَکَ ذِکرَکَ ظاهر گردد و بدانکه در تفسیر کبیر از ابن عباس رضی روایت شده که گفت حق تعالی
بنی آدم را اکرم مخلوقات آفرید چنانکه کلام خود دلیل بر مدعاست که وَ لَقَد کَرَّمنا بَنی آدَم
و وجه کرامت بنی آدم آنست که خلقت ایشان بر شکل نام محمد است یعنی سر ایشان بشکل میم محمد است و

دست نهان بر بهشت آنجا محمد است و ترکیب محو فش بر طریقه میم یائی است و دو پای بر منوال دال محمد
است و از اینجاست که در صحیح است که حضرت رسول صلعم فرمودند هیچ کافر را داخل آتش نمی نمایند مادامیکه از صورت
انسانیت مسخ نمایند و بر هیئت و ترکیب سگ یا خنزیر کرده نهند زیرا که بنی نوع انسان مخلوق بر صورت
نام منند که محمد و حق تعالی ذاتی را بهیئت و ترکیب نام من باشد عذاب نمیکند و ایضا از آنحضرت مرویست که در روز
محشر دو بنده را پیش پای الله وا دارند که از اهل خطا باشند حکم الهی صادر شود که ایشان را به بهشت برید آن
از غایت انبساط عرض کنند که الها ما خود را استحقاق و اهلیت دخول جنت نمیدانیم و نمی فهمیم و نمی خواهیم سبب این کرامت
را در باره خود مشاهده نمائیم وحی رسد که داخل بهشت شوید که من بکرم خود این معنی را بر خود لازم داشته ام
که در آتش دوزخ در نیاورم بنده را که مسمی باحمد و محمد باشد الیعزیز بعد از آنکه چشم ظاهر و باطنت بنور
معرفت روشن و قلبت بمحبت سید انبیائی اجل مزین گردید از خواب غفلت بیدار شو و خود را در زمره بزرگواری
زنده دلان داخل گردان و ملاحظه کن که هرگاه پیغمبری که اینهمه قرب در نزد خداوند جلیل دارد و
که علت وجود جمیع ممکنات است هرگاه او را امر بموت نمایند و لابد و لاعلاج باید که از دنیا رحلت فرماید
پس ما ضعفا و بیمصرفان را چه طمع در زندگانی دنیای دنی فانی باقی بمانند قال الله تعالی أفإن
مت فهم الخالدون یعنی آیا میشود که تو که محمدی از دنیا رحلت فرمائی و دیگران در دنیا زنده مخلد باشند و
ایضا فرموده است که إنك ميت وإنهم ميتون بدرستیکه یا محمد صلعم از دنیا رحلت کننده
امت تو رحلت کنند **امامی** هر چه هر کس که بر کام کسی نهد دل نزدیک اهل خرد نیست عاقل
چو نقد بقا نیست در جیب هستی ز دامان او دست باید کشیدن روانست پیوسته از شهر هستی
بسوی عدم از پی هم قوافل بصد آرزو رفت عمر گرامی نشد آرزوی تو از دهر حاصل ندانم چه مقصود
داری ز دنیا که گشتی مقید بدام مشاغل الیعزیز بدانکه پیروان طریق صواب معتقدان روز حساب
باید بدین سنجیده بحساب دست از مستی و قباحت بر ندارند و متصدقان روز شمار عمر نقد گرامی را

درافزار

در قمار طو و لعب بیهوده نشمارند مسافران این دیار را راهی پس دراز در پیش است و همه را آخر منزل
محلّی بر ثبوتش حیات بالخصوص ذات خداوند وحید حد است که زنده بذات است و ذاتش عین صفات منزّه
از چند و چون است و متعالی عَمّا یَقولُونَ پس هرچه بجز از ذات اقدس او است مواد زوال است و
از دار فنا قرین انتقال هر ممکنی را ره سپاری طریق عدم واجب است ولِدُوا لِلْمَوتِ وَابْنُوا لِلْخَراب
دلیل این مقصد را مناسب **مصرع** این راه همه شاه و درویش و پس لا هر جوهری را عرضی است و هر صحبت را
از پی حیات موت است و از دنبال وجدا گوهر وجود فوت بنا بر آنکه علت غائی وجود ممکنات نعمت ناچار
ناگوار مرگ چشانند و پیام کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوتِ را بگوش هوش ایشان رسانند شاهد بانتقال
آنکه خاتم رسل و هادی سبل فخر انبیا محمد مصطفی چون از حجة الوداع و غدیر خم بمدینه طیبه مراجعت فرمود
مرضی صعب بر مزاج مبارکش طاری گردید و **بروایت شیخ طوسی** علیه الرحمه بو
الهام ملک العلام معلوم شده بود که هنگام رحلت آن شهریار فرشش از دار فنا بدار بقا قریب است پس آنحضرت پیوسته در
قول اجماع خلایق میخواند و مردم را براه حق دعوت میفرمود و خبر رحلت خود را بایشان میرسانید روزی
آنحضرت بمسجد تشریف برده پای مبارک بر منبر نبوت نهاد و پشت بمحراب رسالت داد آنگاه فرمود ای گروه
آیا چگونه پیغمبری بودم از برای شما **رجز** رهانیدم شما را از کفر و ضلالت و از رجس بتان عزی و هبل
نمود ید برهمن در کعبه باز بچون زنریم دست کرده دراز ز سبیل رحم گشت بچند و چون کلمه بیچون
کنیک اکنون ندانم که با اهل من چون کنید با اولاد و آلم چه چون کنید که ایشان سزاوار جای هستند همه
داخل اندر کسای هستند نبود در کسا غیر از پنج تن من و همسر و فرزندو داماد من دو چیز گرامی میان
شماست که آن اهلبیت و کتاب خداست چون فرمایش آنحضرت باینجا رسید مهاجر و انصار
خروش بر کشیدند و عرض کردند که نِعْمَ الرَّسُولُ اَنْتَ یعنی نیکو پیغمبری هستی باز آنجناب فرمود
تَرَکْتُ فیکُمُ الثَّقَلَیْنِ کِتابَ اللهِ وَعِتْرَتی یعنی دو چیز گران را در میان شما گذاردم و مردم

قرآن و اهلبیت بود که فرمود از هم جدا نمی شوند تا بر لب کوثر بمن رسند **ای مولیان** سید پیغمبران
هم و همت را بحوض کوثر وعده میداد و همت پسر هم فرزند او حسین برلب فرات تشنه لب شهید کردند
أَيُقْتَلُ ظَمْأَنَاً حُسَيْنٌ بِكَرْبَلَا وَفِي كُلِّ عُضْوٍ فِي أَنَامِلِهِ بَحْرٌ یعنی آیا کشته میشود حسین در کربلا
و حال آنکه در هر یکی از انگشتان او بحری است **القصه** آنحضرت از منبر بزیر آمد و بیت الشرف سعادت
خویش مراجعت فرمود **کلینی و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثین**
عامه و خاصه باسانید معتبره از حضرت سجاد و حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون مرض
موت رسول خدا شدت نمود آنحضرت روزی عم خود عباس و حضرت امیر را طلب فرمود در آنروز خانه
آنحضرت مملو بود از مهاجر و انصار و جناب سر مبارک را در دامن امیرالمؤمنین گذارد و عباس در پیش روی
آنحضرت ایستاده بود ناگاه آنحرم خلوتخانه راز دیده مرحمت بسوی عباس باز کرده فرمود ای عم گرامی قبول
کن وصیت مرا در باب میراث من و ادا کن دیون و عهود مرا و بری الذمه ساز مرا عباس عرض کرد که یا
رسول الله شکر پیری بند و جود مرا تا خته و بار عیال پشتم را کمان ساخته و تو از ریح عاصف باد دست
تر و از ابر بهاری بخشنده تری مال من بوعده ها و بخشش ها وفا نمیکند پس در سه مرتبه این سخن را تکرار
فرمود و هر مرتبه عباس مثل نخست جواب داد باز در مرتبه آخر فرمود ای عم **بیت** بجا این روزها از راه حق
راه عدم گیرد از این ویرانه پوشد چشم و پس کنز الحکم گیرد ز خارستان دنیا بیرود در جنت الماوی
دهد این شاه را از دست و گلگشت ارم گیرد از این دار ملوث بیرود در عالم اقدس ز کف جام
جم گیرد کسی باید نشیند جای پیغمبر که برگردن ادا دین پیغمبر چه بسیار و چه کم گیرد عقاب و ذو الجناحین و
ذو الفقار و دلدل و شهبا خناج و برد و مشوق نبی محترم گیرد مراد احمد مختار از این گفتار بود ای این
اگر عباس عم نعم لا و نعم گیرد بپاسخ گفت عباس ای پیمبر کو توانائی که هم پشت این بار گران بر پشت خم گیرد
منم پیری فقیری با عیالی بی زر و مالی کجا شسته توانند با همی جای یم گیرد نبی اعراض کرد از عم گفت ای ابن الغم مرا

درین ره همدم صاحب کرم ثابت قدم گیرد علی باید محمد را وزیر افتد میسر اید وزیر محتشم باید که شاه محتشم گیرد
نمی شاید که بگذارد علی عباس برادر را نمی باید گذارد دستگیر حق شیر علم گیرد نه هر عباس خواهد گرد در میدان علم
علمداری نه هر عباس در راه خدا دستش قلم گیرد جوانی نامداری مثل عباس علی باید که خود در گشته صید
پاره از تیغ ستم گیرد بمیدان خفته جان در باخت در راه خدا گذشت که بر سینه قلب حسین زنگار غم گیرد فغان
ز اندم که بنالید عباس و بدل میگفت حسین گویا که بر دندان سر انگشت ندم گیرد نه پا افتاد عباس علی گیرد
در میدان کجا دستی که زین پس بر سرت ای سکینه علم گیرد تو عباس علی بنگر که بین عباس پیغمبر محمد را گذارد در راه دین بنا
درم گیرد **ای محبان** حق انصاف گفته که این مهم در قوه عباس بن عبد المطلب نبود زیرا که وفا
بوعدهای حضرت رسالت که هر یک متضمن معجزات بسیار و قروض آنحضرت فزون از درهم و دینار
بود هیچ کس را سزاوار نیست که مفاتیح کنوز جهان در دست و انگشتری نبوت در خور انگشت با کمال علی
مخصوص کریمه انما و منصوص شریفه انفسنا علی مرتضی است پس سید انبیا روی مبارک بجانب شیر خدا
و شاه لافتی نموده فرمود که **بیت** ای داده زسیم تو شهان باج بمن وی بر سر تو تاج نبی بعدی
ای پرستنده ملک علام ای شکننده اعناق اصنام بکبیر میراث مرا و اداکن دین مرا و بعمل آورده وعده ها
مرا و خلیفه باش بر اهلبیت و زنان و امت من در انوقت گریه در گلوی امیر مؤمنان گرفته بصدای ضعیف
در نهایت دشواری عرض کرد که بلی یا رسول الله چنین باشد **بیت** ندارم زین کرامت جز سخن کار مرا آن
بجان کندن کرمها بود فرمائی بجان منت پس سید المرسلین با امیر المؤمنین فرمود که یا علی مرا بنشان
جناب امیر مؤمنان آنحضرت را نشانید و پشت مبارکش را بر سینه خود چسبانید آنگاه بنشر و بلال
فرمود که بیاور خود مرا که او را ذو الجبین نام است و خفتان زره مرا که مسمی است بذات الفضول و بیاور
رایت ابیض مرا که موسوم بعقاب است با شمشیر که ذو الفقار نام دارد و دو عمامه من که سحاب و طحیه است و
برد یمانی و عصای ممشوق بلال بغیر بوده آن برگزیده ذو الجلال انها را حاضر ساخت پس سید

فرمود که یا علی نعلها را از صرف کن پس دو جفت نعلین طلبید **بیت** نعلی که بصدر عرش سوده زینت ده
عرش و فرش بوده آنگاه دو پیراهن طلب فرمود که یکی را در شب معراج و دیگری در جنگ احد پوشیده بود پس
کلاه امر نمود که بلال آورده که یکی را در سفر و یکی را در روزهای عید و یکی در سایر ایام بر سر مبارک می‌گذارد و
اصحاب می‌نشست آنگاه شمشیر و اسلحه جهاد کفار فرمود که ای بلال بیاور دو شتر مرا که یکی شهباء و دیگری
دلدل نام دارد و دو ناقه من که یکی عضباء و دیگری قصوی است و دو اسب من که یکی جناح و دیگری
بیت باز اندوستان هوای حسین کشیدم رو بکربلای حسین سخن ذوالجناح آمد پیش
کشتن جانم ریش ایکه داری عزای سرور دین بشنو کیم چه ذوالجناح است این او است کسی که کا
چون شد تنگ بر حسین ز سپهر او رنگ چون شد از روز در هم حوالش دست مالید بر سر و یالش
گفت ای مرکب ستوده خصال اول صبر و برد و باری تست آخرین زحمت سواری تست چون شوم
چاک از خنجر از بر تن برآرم بر سرکون چون شوم ز خانه زین عرش سان اوفتم بروی زمین
کاکل و یال خود پر از خون کن چهره از خون خود تو گلگون کن الجناح این سخن ز من بشنو شمر آید چه
بر سرم تو برو نزد زینب که دلفکار است و چشمش در راه انتظار است بگوای زینب فسرده دلم مردم
نزد تو خجلم کار من شمر چون نمود تمام تو از این جا روی بکشور شام در دشام تو چاکند از بود قصه شام
هم دراز بود همه جا با سکینه سازش کن یتیم حسین نوازش کن بعد از آن رو بشهر با تو کن بگو
افگار دیدی آنچه از آنچه بر سیدی چاک کن جامه بیوه گردیدی **شیعه** پیراهنی که گفتم همان پیراهن است
که سید الشهدا در روز عاشورا پوشیده بود **بیت** بدان تو پیرهنی را که خامه ذکر نمود هزار و نهصد و
پنجاه رخنه در وی بود ز بسکه ریخت ز ابر تنیره بارش تیر نمود پیرهنش را چه دام ماهی **کبر العزیز**
عمامه که مذکور شد همان عمامه است که در شب مبارکه نور دیده شاه لافتا ز ذوالجناح افتاد و سر خاک
کربلا قرار گرفت آن عمامه را بر سر داشت که مالک بن بشیر شریر قدم شمر بی‌حیا بیش گذشت ضربتی بر سر مبارک

آنحضرت زد که عمامهٔ آنجناب پرخون حضرت فرمود که هرگز این دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور
گردی **بیت** صحبتی از جامه و عمامه رفت خون بشکل از زبان خامه رفت اول از عمامه میگویم
سخن بعد از این گویم حدیث پیرهن روز عاشورا حسین بهر جهاد آن همین عمامه را بر سر نهاد بعد جنگ
افتاد خون از صدر زین سر نهاد از ضعف بر روی زمین گاه میکردی فغان از جان ریش
گاه میزد تکیه بر شمشیر خویش ناگهان از دور ملعونی رسید تیغ زد بر فرق فرقش را درید چهره نورانیش
پرخون نمود خون سر عمامه اش گلگون نمود پاک کرد آن خون و چشمش را گشود گفت ای معبود مطلق ای ودود
باش شاهد چهره ام از خون تر است بر سرم عمامهٔ پیغمبر است آه آه از دم مضراب و تیر و تیغ تیز جامه پیغمبر
شد ریز ریز شمر ملعون چون برید از تن سرش کرد بیرون جامهٔ او از برش جسم پاکش شاهد عریان
شود دین شیر خدا گریان شود **القصه** چون بلال اسباب و ضیاع مذکور را در نزد رسول خدا
حاضر نمود حضرت رسول فرمود که یا علی بیا و بجای علی بنشین و بنشست انگاه فرمود یا علی در اینها
تصرف کن در حیات من که این جماعت که حاضرند گواه شوند که کسی بعد از وفات من با تو نزاع نکند پس
حضرت آنها را تصرف نمود و بخانه برد و مراجعت فرمود و در برابر آنحضرت ایستاد چون نظر رسول
خدا بر امیر مؤمنان افتاد انگشتر خود را که لایق انگشت سلیمانی ملک ولایت بود از انگشت خود بیرون آورد و در
انگشت امیر مؤمنان نمود **جوهری** چو داد بر کف او خاتم جهانبانی که حکم حکم تو گر خاتمی بگردانی
چو خاتم و زرهش دید عقل گفت نشست که از ثریا حضرت او در سلیمان است گرفت خاتم عزت
چو از رسول مجید برای حرمت انگشت مصطفی بوسید چو بوسه داد بر آن خاتم آن امام همام شد از عقیق
لبش آبدار آن خاتم برای آنکه چه در کربلا علی اکبر ز درد تشنه لب آمد سوی جناب پدر **ابیات**
بخاطر آور آن ساعتی که نوجوان تشنه لب حسین از حرمگاه برگشت آه آه **بیت** عقابش برآورد
پرچون عقاب لبش خشک و تن خسته شبراب کشید از جگر ناله دردناک که بابا علی اکبرت شد هلاک

مرا بیک تشنگی ای پدر تو هم گرچه هستی ز من تشنه‌تر چو بشنید شه زاری اکبرش کشید از محبت چه جان در
برش که ای اکبر نازنین پدر جوان سعادت قرین پدر دریغ از چنین بازوی زورمند دریغ از چنین گلبن سروان قد
بلند که گردد دم دیگر از خون خضاب شود ام لیلی ز حسرت کباب پس از گریه شست آن امام کبار
دهان و لبش را ز گرد و غبار زبان در دهانش نمود آن جناب ببوسید که گردون شد از شرم آب
پس آن خاتمی را که در دست داشت چو جان در دهان عزیزش گذاشت چو آن نوجوان خاتمش
مکید از آن تشنه‌کامی دمی وارهید **الحاصل** حضرت رسول فرمودند از جای خود برخیز یا علی بنشیند
عباس عرض کرد یا رسول الله مرد پیر را برخیزانی که طفلی را بنشانی حضرت رسول فرمودند هو
هادی برخیز که پیر رهروان اوست داناتر مردم جهان اوست پیرست بظاهر ار جوان است
استاد همه هنروران است طفل است ولیک بی‌نظیر است ابجد خوانش عقل پیر است پس سه بار حضرت
این سخن را تکرار فرمود آخر الامر غضبناک برخواسته حضرت امیر در پشت پیغمبر نشست چون حضرت
رسول عباس را غضبناک دید فرمودند کاری مکن که چون من از دنیا بیرون روم بر تو خشمناک باشم ای
موالیان در وقت ارتحال جناب رسول وصی آنحضرت جناب امیرالمؤمنین اگرچه دلش
زار و چشمش اشکبار بود لیکن بدنش چون بدن وصی امام حسین بیمار و نزار نبود سر حضرت رسول را
جناب امیرالمؤمنان بر سینه داشت که باعث آرام و آسایش سید انبیا باشد **واما** حضرت امام زین العابدین
علی بن الحسین نه قوتی که برود و سر بیکسی پدر بزرگوار را در بر گیرد و نه در دل آن شاه تشنه‌کام دردی بود
که علاج پذیرد **بیت** نداشت شاه جگر تشنه یار غمخواری بجز یتیم دل آزرده طفل بیماری بغیر خاک
بیابان که گشت بستر او بغیر نیزهٔ ستمگر که رفت بر سر او کسی نگشت قرینش بغیر سنگ روان کسی ز خاک
برنداشت غیر سنان لا حول ولا قوة الا بالله

مجلس دوازدهم در بیان وداع رسول با اصحاب و قصه طلبیدن سواد

مرثیه باز این چه ماتم است که عالم پر از نواست از فرش پاک ولوله تا عرش کبریاست باز این [illegible]

که از اضطراب او در تحیر خلعه و احمد است یارب دگر به یثرب و بطحا چه ماجراست یارب چه روی داده [illegible]

کز خاک او بهر گوشه نمونه صحرای کربلاست از بهر حبیب قامت کروبیان دوتا وز بهر کیست جامه افلاکیان

قباست جبرئیل گفت آه که هست یتیم شد دردا که دردی پدری در رسید دوست زد بانگ الرحیل [illegible]

بیام چرخ یعنی زمان رحلت سلطان انبیاست در ماتم حبیب خدا خود بعید نیست گر نوده کربلا یک

صاحب عزا خداست آدم دریغ جامه و حوا کشاده مو نخل بتول خم قامت شیر خدا دوتاست شیخ

صدوق رحمه و دیگران روایت کرده اند که چون زمان ارتحال آن برگزیده ذوالجلال بعالم قدس

نزدیک شد روزی آنحضرت باشدت مرض دست شاه ولایت گرفته متوجه بقیع گردید و اکثر از صحابه از عقب

آن دو سید جلیل روانه شدند پس چون آنحضرت به بقیع رسیدند فرمودند السلام علیکم یا اهل القبور

گوارا باد برشما آنحالی که بدان صبح کردید و نجات یافته اید از فتنه هائی که خلایق را در پیش است بدرستیکه رو

کرده است بر دم فتنه های بسیار مانند قطعه های شب تار پس مدتی در بقیع ایستاد و طلب آمرزش

بجهة بقعهٔ شریفه فرمود و بجانب منزل اشرف مراجعت نمود و مرض آنحضرت روز بروز شدید میافت

و بعد از سه روز عصابه بر سر بسته دست راست بر دوش امیر مومنان و دست دیگر را بر دوش

فضل بن عباس نهاده بمسجد تشریف برد و در آن روز مهاجر و انصار از صغار و کبار از مردان

و زنان بمسجد آمدند حتی عروسان از حجله ها بیرون آمده و بمسجد رفتند تا کلام آنحضرت را استماع نمایند

پس آنجناب بر منبر تشریف برد و بر کمان خود تکیه فرمود پس در کمال ضعف حمد و ثنای الهی را بجای آورد

بعد از آن فرمود یا معاشر اصحابی ای نبی کنت لکم ای گروه اصحاب من آیا چگونه پیغمبری بودم برای

شما آیا جهاد با دشمنان دین نکردم در حضور شما آیا دندان مرا نشکستند آیا جبین مرا خاک آلود نساختند

آیا از گرسنگی سنگ بر شکم نبستم الیوم قد بلیت منم که از غم امت همیشه گریانم منم که سنگ جفاها

سخت نه دانم منم که جور و جفا را حریف ام برین بدین چشم جهان با زعم کشتی چون من چون فریاد
انحضرت بانجا رسید صدای شیون مهاجر و انصار بلند شد و ناله مردان و زنان تزلزل در شهر مدینه عالم
امکان افکند و انحضرت را ضعف طاری گردید و تکیه بر منبر کرده چون ناله و گریه مردمان ساکن شد باز
آن عندلیب گلشن را از زبان بیان نصایح گشوده فرمود ایگروه ناس بدانید که هر آینده روند هر ذی
روحی شربت ناگوار مرگ را چشنده است هر ذی حیاتی را فناست و بازگشت همه بسوی خداست اندیشه
کنید از روزی که حق تعالی سؤال از خیر نماید ایها الناس دعوی نکند کسی از شما که من بعمل رستگار شوم
و آرزو نکند احدی که من بطاعت برضای خدا میرسم بحق آنخداوندی که مرا براستی و درستی بخلق
فرستاد که نجات نمید هد کسی را از عذاب الهی چیزی مگر عمل نیکو و من اگر عصیان کنم هر آینه بمیرم
وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ پس انحضرت فرمود که خدا تعالی حکم کرده است و قسم خورده است که
نگذرد از ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر گاه نزد محمد مظلمه باشد البته برخیزد و او را
کند و قصاص اینجا نزد من دوست تر است از قصاص عقبی در حضور ملائکه و انبیا پس مردی
که او را سواده بن قیس میگفتند از آخر مردم برخواست و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو
باد چون درین باب مبالغه نمودی ترسیدم که اگر اظهار نکنم عاصی باشم در هنگام مراجعت شما از طایف
من نیز در میان مردم باستقبال تو آمده بودم و تو بر ناقه غضبا سوار بودی و عصای ممشوق در دست
مبارکت بود چون خواستی آنرا بر ناقه زنی بر کتف من آمد و بر دیگر بر شکم من خورد ندانستم بعمدا
یا بخطا اکنون قصاص میطلبم پیغمبر چون شنید گفتار او را رسول دعا کرد و شد شاد و گردید
قبول که عمداً نیاورده ام من بجا یقین دان که بودی زروی خطا ولی این خطا گر چه هست از خطا
نباشد صواب ارنسازم ادا که فرموده دادگر داور است کند حق ادا گرچه پیغمبر است پس آن برگزیده
ذوالجلال به بلال فرمود که برو بحجره دخترم فاطمه و عصای ممشوق را بیاور بلال از مسجد بیرون آمد

ودر بازارهای مدینه ندا میکرد که معاشر الناس من ذا الذی یعطی القصاص من نفسه قبل یوم القیامة
ای گروه مردم کیست که در معرض قصاص درآورد نفس خود را پیش از روز قیامت نبی محمد مصطفی خود را
در معرض قصاص درآورده پس چون بلال بدر خانه فاطمه رسید گفت السلام علیک یا اهلبیت النبوة
الطاهره ای فاطمه پدرت عصای ممشوق میطلبد فاطمه مضامین مقال را بزبان حال ببلال فرمود
جوهری پدرم مدتیست بیمارست جسم با ناخوشی گرفتارست پدرم ای بلال تب دارد جان
شیرین زتب بلب دارد پیکری را که برد و بازی نیست ذره طاقت سواری نیست این سخن حرف
آتش انگیز نیست این عصا خواستن نه بیچیز نیست بلال عصا را گرفته وحکایت باز گفت ورو بمسجد نهاد
وچون داخل مسجد شد از دیدن عصای ممشوق فریاد مرد و زن بعیوق رسید حضرت رسول ص
عصا را گرفت و گفت کجا رفت آن مرد پیر سواده عرض کرد یا رسول الله من حاضرم پدر و مادرم فدای تو
باد حضرت فرمود بیا و قصاص کن درانوقت یکیک از مهاجر و انصار نزد سواده می آمدند و التماس
میکردند که پیغمبر علیل است ما را بعوض آنجناب قصاص کن دربعضی از کتب مناقب
ملاحظه شده که حسین درانوقت در مسجد حضور داشتند و بدامان سواده درآویخته میفرمودند که ما را در عوض
جد ما قصاص نما جوهری جای آن داشت که شهزاده حسین گوید ای مرد به این چشم ترم زهر در
آب حیاتم مریز تا بر نشود طشت ز لخت جگرم فکنند سال عزا در گردن قسم خون جگری پدرم
داده جدم خبر کشتن من بال و پر سوخته از این خبرم از تو ممنونم و خوشنود ای مرد بنوازی
بقصاصی اگرم ای شیعیان مناسب چنان بود که شاه تشنه لبان بسواده این بیان
ایضا ای سواده من از آنجمله دل آزرده ترم گلشن فاطمه را بلبل بی بال و پرم منم آن کشته
صد پاره بی غسل و کفن که بخنجر شمر ببرید دم مردن بسرم منم آن سوخته کوکب که ز طفلی پدرم
خواندم تا شیر کوکب ببلای دگرم نعش عباس جوانمرد تلب آب فرات بشکند از الم مرگ برادر

نگرم پایمال سم اسبان مخالف گردد سر و کله از حسن قاسم و الا کبر هم فتد اکبر نه دم تیغ به پیش چشم شود

اصغر هدف تیر بد نظرم تو خود انصاف ده هر که با اینهمه درد جد خود را چنین حال توانم نگرم

مراد در عوض جد ملک فدر قصاص که من از جمله حشر بدار بلا بشترم حبیب خدا فرمود که بر شما حقی

نیست بگذارید تا مرا قصاص کند و از عقوبت عقبا خلاص سازد پس سواده را فرمود که پیش بیا

و قصاص نما سواده عرض کرد که یا رسول الله **بیت** ز نور رخت مهر و مه را لباس بدرگاه

چرخ را التماس بپای تو سر سوده عرش برین کمین خادمت جبرئیل امین نگشتی اگر نور تو آشکار

برهنه بدی تا ابد روزگار بود هر چه در زیر سر کبود ز نور تو پوشیده رخت وجود برهنه تنان را توئی

دار تن من برهنه بدان روزگار بی گشت ور دم عری از لباس بکون و مکان انذر آمد پس

چون آن بزرگوار دراعه مبارک از دوش افکند مهر نبوت عکس انداخته چون ید بیضای موسی عالی

بنور تجلی روشن کرد چشم خفاش خیره و دیده اشرار تیره کردید **بیت** بر دوش مبارک بهمبر گردی

چشم منافقان دوز دراعه حجاب ظلمی بود برداشت حجاب ظلمت از نور از مهر نبوتش عیان

نوری که کلیم دید در طور زان نور که جلوه کرد فهمید هر کس حیری بقدر امکان بعضی گفتند

بهشت است و این بیش نور جبهه حور برخی قایل که بزم عشق است روشن ز شعاع شمع کافور

خلقی حیران که صبح صادق کردید عیان ز شام دیجور قومی بگمان که نور ذات است کس نور

خدا ندیده مستور فی غلطم از این تشابه خود نور محمدی است منظور سواده را چون نظر بر مهر نبوت

افتاد عصا را از دست افکنده صورت خود را بمهر نبوت مالید آن را بوسیده گفت پناه میبرم

قصاص رسول از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود ای سواده قصاص میکنی یا عفو گفت عفو

فرمود خداوندا عفو کن از سواده بن قیس و در روایتی دیگر است که سواده عرض کرد که از تو شنیدم

فرمودی مَن مَسَّ جِلدی لَن تَمَسَّهُ النّار منظور من آن بود که بدن مبارک ترا و مهر نبوت

مس کنم تا از آتش دوزخ ایمن شوم در آن وقت ابوبکر بن ابی قحافه برخواست و عرض کرد یا رسول الله مرحمت
فرما تا من هم مهر نبوت ترا ببوسم حضرت فرمود مشتی گرفت بر تو سواد ه و دراعه خود را بر دوش مبارک
کشید و آن رحمت وسیعه الهی از منبر بر آمد **بیت** منبر وداع مقدم پاک رسول کرد آن رحمت خدا
چو ز منبر نزول کرد چون کرد روز عرشه منبر بسوی فرش و استید البند شد از خلق تا بعرش
محراب و منبر از همه افزون گریسته شد مسجد طبع برید چو ز آن قبله امم آمد ستون بناله و محراب گشته خم
پس آن بزرگوار بحجره ام سلمه تشریف آوردند و در آن اوقات حضرت امیر المؤمنین از آن حضرت جدا گشته بود
روزی آنحضرت برای مطلب ضروری از خدمت آنحضرت دور شده بود حضرت فرمود بخوانید برای
من یار و برادرم را عایشه نزد ابوبکر و حفصه را نزد عمر فرستاد و ایشان را حاضر ساختند و چون نظر انور
بر آن بدگهران افتاد روی مبارک خود را بجامه پوشید و **بروایتی** صورت همایون را از
ایشان گردانید چون ایشان برگشتند آنحضرت جامه را دور کرد و فرمود کو خلیل من و کجاست حبیب دل
من **فرد** کجاست آنکه شود جان حالی به نثارش کجاست آنکه سرم دارد آرزوی کنارش
باز آن دو ملعونه پدران منافق خود را طلبیدند باز چون حاضر شدند حضرت دوباره جامه بر رخ
مهر آثار پوشید **هادی** روز از آن شب آمد پدید نور ز هیبت ظلمت میرسید گفت ایمان را عیان
کردید کفر دوست را نخواند دشمن رسید و ید **البعیر** از جمله بدیهیات است که در حین ارتحال و مرض
موت دوست نمیدارد شخص که دشمن او به بالین او حاضر باشد بلکه مایل بملاقات احباء و دوستان و اقارب
و خویشان موافق است چون حضرت رسول صلعم بعلم نبوت بر نفاق ایشان اطلاع داشت ملاقات ایشان را
مکروه میشمرد و حال آنکه عمر و ابوبکر هر دو در حیات رسول خدا صلعم مرتکب خلافی نظاهر شده بودند و دختران
ایشان در سلک زوجات سید کائنات بودند چون بالمآل نسبت باهل بیت طاهره برگزیده و ذو الجلال
حرکات شنیع از آن دو منافق بظهور میرسید سید صلعم روی مبارک از ایشان میگردانید فاطما

چه روی داد بر پاره تن آنجناب پس تا بشهدا در نفس آخر که شمر ببالین آنحضرت رسید و دست آن
پلید و عونش بخون عباس و سایر برادران و فرزندان آلوده و سید نیست که از سایه مشرکین چه
از آزار و اذیت با اهل و عیالش خواهد رسید و حال آنکه ببالین آن مظلوم تشنه لب آمد بجهه آنجناب
قدم پیش گذارده **شیعه** انصاف ده که در اینحال و به این احوال ملاقات آن حرامزاده بدفعال
چه قدر بر آن شاهباز اوج اقبال و طایر شکسته بال دشوار و گران بود و بدتر از همه که خواهر
آنحضرت علیا جناب زینب خاتون را با آن علاقه که زینب را با آنحضرت و آن مظلوم تشنه لب را با زینب بود
نمیگذاشت که نزدیک برادر خود بر آید که بلکه در نفس آخر آن مظلوم را از دیدن آن مخدره راحتی بهمرسد
مخدره از دور نظر بر برادر بزرگوار میکرد که در زیر دست و پای شمر میغلطید او را مخاطب ساخته
میگفت **بیت** ای بی انیس و مونس مادر برادرم ای پیکرت برادر باجان برابرم تو پاره پاره از
دم شمشیر و از سنان از دور بر تو مینگرم خاک بر سرم ای وای مصیبتا چکنم رو کجا کنم نبود بغیر کربلا جای
دیگرم یکدم اجازتم بده آیم بقتلگاه رنگین کنم بخون تو این تیره معجرم خواهم رسم بجدت بگو کودکان
تو بگرفته اند یکسره دامان چادرم **القصه** حضرت فاطمه فرمود پدرم عمر و ابابکر را نمیطلبید بلکه پسر عم
خود علی را میخواهد چون امیرمؤمنان را حاضر ساختند حضرت رسول آنجناب را بر سینه خود چسبانیدند
و دهان خود را بر گوش امیرمؤمنان گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و زمان طولانی با آن
حضرت راز گفت و مردم در پشت در ایستاده بودند و چون شاه لافتی بیرون آمد آن دو ملحد بدگهر
ابابکر و عمر گفتند که یا علی پیغمبر چه راز با تو گفت حضرت فرمود که هزار باب علم بمن آموخت که از هر بابی
هزار باب مفتوح شد و هم **روایت** است که خضر در دهلیز خانه ایستاده بود بر حضرت امیر سلام کرد و عرض
نمود که یا علی رسول خدا با تو چه راز گفت همان جواب که بدیگران فرموده بود در جواب خضر نیز همان سخن را اعاده نمود
خضر گفت چیست کاغذی که بر روی ماه است حضرت امیر این آیه را تلاوت فرمود که و جعلنا اللیل و النها

ایتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة حضرت خضر علیه السلام عرض کرد یا امیر المؤ

درست یاد گرفتی

مجلس سیزدهم در بیان رحلت اشرف کائنات صلوات الله وسلامه علیه

لاحول و لاقوة الا بالله

مرثیه شد احمد از جهان سوی بزم جنان فغان اطفال او یتیم شد اندر جهان فغان تنها نه اهلبیت رسالت
که جهان گشته بی پدر همه زین غم فغان فغان کز از جهان برفته پیمبر برای کیست در وحش و طیر بود و
در آسمان فغان گر شاهباز سدره نگردیده صید مرگ دارند از برای چه کروبیان فغان از بهر آنکه
بوده معین جوان و پیر تا عرش رفت از دل پیر و جوان فغان از بهر کیست کز قفس سینه فاطمه چون طایر
اسیر گشته هر زمان فغان با هم بیک نوا چنین اند نوحه گر آری خوش است بهر پدر مردگان فغان
انجم فشان از مژه خونچکان سرشک گردون کشیده با قد همچون کمان فغان **ای مستمعان** زمان
شادی گذشت و هنگام ماتم رسید صبح صادق جامه بر تن درید و مرغ شبخوان زبان در کام خاموشی
کشید عجب حالتی است که شاهسوار عرصه لولاک و عارج معارج افلاک منزل گزین زیر زمین است و با
ابلق سرکش ایام نیز بر زین و لشکر ثوابت و سیار در بروج مشیده چرخ برین صدر نشین کاش افلاک
از حرکات افتادی الحق نه جای شرح و بیان است و نه اوقات استماع آن جا که ازرا طاقت و توان ولیکن با میدانکه
شاید غافلان بواسطه استماع این داستان پنبه غفلت از گوش کشند و از آن قضیه هایله متنبه شوند
جائی که کاسه ممات در بزم حیات علت غائی موجودات بچشانند و تاج بقای دار فنا را از تارک آن
اصل وجود ربایند بر دیگران کجا ابقا کنند و واضح است که این راه رهسپر است رفتنی و زاویه لحد گوشه البیت
همه را خفتنی پس ناچار قلم بیان و خامه دو زبان در طی این مرحله گرم عنان گشته بسمع مستمعان میرساند
که مشهور میان علماء آنکه رحلت سید انبیا بعالم بقا روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر از سال یازدهم
هجرت بوده **تفصیل** این اجمال آنکه مدت مرض موت آنجناب بقولی سیزده روز بوده و بعضی ده روزه

روز و بعضی دو روز گفته اند عبدالله بن مسعود گوید که بخدمت آنحضرت مشرف شدم و آنجناب تب داشت

و چون دست بر بدن اطهر آنسرور گذاشتم چنان گرم بود که دستم طاقت تحمل آن حرارت را نداشت

و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که آنحضرت در مرض موت مکرر میفرمود که از آن لقمهٔ زهرآلود

که در خیبر در دهان گذاشتم امروز اثر آن ظاهر گشته و رگ پشت مرا در هم شکست و انبیا و اوصیا بشهادت از

دنیا میروند و نیز مرویست که مادر بشر بن براء بن معرور که پسر او در غزوهٔ خیبر از آن گوسفند زهرآلود بخورد

و شهید شد در آن مرض بعیادت آن سید بشر آمد آنسرور فرمود که ایام مادر بشر اثر آن زهر که پسر تو را هلاک نمود

این زمان بر من طاری شد و آنحضرت در زمان در حجرهٔ ام سلمه بود و بعضی گفته اند در حجرهٔ عایشه و روایت

اصح آنست که در انحال آنحضرت رعایت قسمت زوجات فرموده هر شب بحجرهٔ یکی از زوجات آنحضرت را میبردند

و در کشف الغمه روایت شده که حضرت رسول ص فرمودند یا بلال ائتنی بولدی الحسن و الحسین یعنی ای

بلال حاضر کن نزد من دو فرزند من حسن و حسین را **بیت** کجا اند چشم و چراغ پیمبر کجا اند گلهای باغ

پیمبر بیارای آن دو سرو چمن را که بینم جمال حسین و حسن را پس بلال آن دو یوسف مصر جلال و جمال را

در نزد آن برگزیدهٔ رب متعال حاضر ساخت آنحضرت آغوش جان گشود و بعد از بوسیدن و بوئیدن ایشان

هر دو را بسینهٔ خویش چسبانید امیر مؤمنان چون آن شهزاده را بر سینهٔ آن بزرگوار دید باعث افزونی ملال

سید ابرار دانسته خواست که ایشانرا از سینهٔ مبارک آنحضرت دور نماید آنحضرت با وجود ضعف و شدت مرض

مانع شد و فرمود که یا ابا الحسن بگذار که من ایشانرا ببویم و ایشان مرا ببویند و من توشه از لقای ایشان

بردارم و ایشان توشه از لقای من بردارند که بعد از من مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید لعنت

خدا بر کسیکه ایشانرا خایف گرداند خدایا من بامانت می سپارم ایشانرا بتو و بشایستگان مؤمنان

از امت خود و در کتاب **بشیر الاخوان** از ابن عباس روایت شد که چون شدید مرض رسول خدا

نور دیدهٔ خود حسین را بر سینهٔ خود چسبانید و فرمود که مالی و لیزید لا بارک الله فیه اللهم العن یزید

یعنی چه کار هست مرا با یزید هرگز نازل نفرمایه خداوند برکت خود را بر او خداوندا لعنت کن یزید را پس
آنحضرت غش کرد چون بحال آمد باز نور دیده خود حسین را در بر کشید و مکرر او را میبوسید و از دو چشم
مبارکش اشک جاری بود پس نگاهی بجانب فاطمه نمود و دست آنحضرت را گرفته بدست امیر مومنان
داد فرمود یا علی **بیت** دانم که از تو فاطمه هرگز ملول نیست امروز دل شکسته تری از بتول نیست
هر دختری که سایه بابش تبارک است گر خود در آتش است که فالش مبارک است یکجا عزیز کرده من هر دو
مادرش یکجا شود ز مرگ پدر خاک بر سرش پس آنحضرت فرمود یا فاطمه حق تعالی خلیفه من است بر تو
و نیکو خلیفه است بر شما **ابوالبیان** چه بسیار شبیه است وداع آنحضرت با دخترش فاطمه و سایر
اهلبیت به وداعی که سید الشهدا در روز عاشورا با اهل و عیال مظلومه خود نمود خصوص وداعی که با دختر بیش
سکینه خاتون کرد **مرد بیت** چون تکیه و تاز عرصه بنمود العدا ز و داغ بر دل اهلبیت برده سر ابر مرکب سوار
و عزیمت میدان نمود چون قدری از خیمه گاه دور شد صدای ناله از عقب سر خود شنید فالتفت
الی عقبیه چون آنحضرت بعقب خود نگریست سکینه را دید که افتان و خیزان مینالد و میگوید یا ابه
توقف هنیئة فان احالحره مران مرکب تعجیل اندرین دشت تو بابا نخواهی غرقه خون
مران مرکب در اندیشت خطرناک که اینجا بوی خون می آید از خاک روی هر جا در اندیشت پدر جمع همراه
ببر این تشنه را نیز همره گلزار کاندر روی گلی هست همه بی فغان بلبلی هست حضرت عنان کشید و فرمود
ای نور دیده چه حاجت داری سکینه عرض کرد که یا اباه حاجتی الیک ان تنزل من فرسک
وتجلسنی فی حجرک وتمسح یدک علی راسی ای پدر جان حاجت من بتو اینست که یکبار دیگر از مرکب
خود فرود آئی و مرا در پهلوی خود نشانی و همان دستیکه بر سر یتیمان میکشیدی بر سر من نیز بکشی **بیت**
چه شود بفدای تو جان و دل ز فراق خود برهانیم ز ره کرم بنشینی و بکنار خود بنشانیم چه شود بسرم نفسی
چه شود ز ره لطفی که ز رود خواطر حزین من تو غبار غم بفشانیم ثم نزل علیه السلام و جلس علی

الطفيه واجلسها في حجره پس آنحضرت پياده شد نور ديده و سرور سينه خود را بر زانوی مرحمت
نشانيده او را وداع کرد و آن طفل پدر بزرگوار را وداع کرد که ساکنان ملاء اعلا به فغان آمدند

الغرض چون وداع سيدة انبيا با اصحاب و اهلبيت طاهره اش با تمام رسيد آنجناب را
از شدت اثر زهر که در بدن ضعيف نحيف مبارکش بود غش عظيمی عارض شد **ابن عباس**
گويد که در روز وفات سيد انبيا حضرت عزو علا امر فرمود ملک الموت را که نزد حبيب من برو
و به پرهيز از آنکه بی اذن او بر او داخل شوی و قبض روح او را بی اذن او نمائی پس ملک الموت با
هزار هزار ملک بر در خانه آنحضرت آمد و بصورت مرد اعرابی در آنجا ايستاد و گفت السلام
عليکم يا اهل بيت النبوة و معدن الرسالة حضرت فاطمه که بر بالين آنحضرت نشسته بود جواب سلام
داد و فرمود که چه کسی در جواب عرض کرد که انا رجل غريب اتيت اسئل رسول الله اتأذنون
لي في الدخول عليه يعنی منم مرد غريبی که آمده ام از رسول خدا سؤال نمايم آيا اذن
ميدهيد مرا در داخل شدن بر آنجناب حضرت فاطمه فرمود که خدا رحمت کند ترا از پی حاجت خود
برو که سيد انبيا بحال خود مشغول است و کسی را مجال رسيدن خدمت او نيست پس لحظه ملک توقف
نمود و باز اذن دخول طلبيد فاطمه دو مرتبه در جواب او فرمود که ای مرد غريب الحال که حالی برسول خدا
ای مرد عرب وقت ملاقات نبی نيست مطلوب عيان ديده و آغوش گشاده مشغول با عالم و بيهوش
فتاده پس آن شخص باز ساعتی سکوت کرد و سه مرتبه گفت غريب يستأذن الدخول على رسول
اتأذنون للغريب يعنی غريبی اذن دخول ميطلبد آيا اذن ميدهيد غريب را که داخل شود در آنحال آنحضرت بهوش آمد
و فرمود که يا فاطمة اتدرين من هذا يا ميدانی که کيست گوينده در عرض کرد نميدانم شخصی است با
صدای مهيب اذن دخول ميخواهد رسول خدا فرمود که هذا مفرق الجماعات و منقض اللذات
هذا ملک الموت يعنی اين متفرق کننده جماعات است و در هم شکننده لذات است اين ملک الموت است

و هرگز از جدی قبل از من اذن نطلبیده و بعد از این هم از جدی اذن نخواهد گرفت و از من اذن میگیرد بجهت
کرامت من در نزد جناب اقدس الهی فاطمه او را اذن بده تا درآید پس مظلومه محزونه فرمود اُدخُل
رحمکَ اللهُ امو لیان از کجای انصاف است که خانه را که سگ رب العالمین احترام
او را نگاه دارد و بدون اذن داخل نشود عمر بن خطاب بر در آنخانه آتش زند و آن در را بسوزاند و همان
در را بر پهلوی حبیبه خدا و شفیعه روز جزا دختر محترمه آنحضرت حضرت زهرا زند و پهلوی آنمخدره را بشکند و
بی اذن داخل خانه معصومه شود و احترام او را در هم شکسته بر بالهای ایشان رحم نکند اه اه وامصیبتا
که با اینهمه ظلم اکتفا نکند و قنفذ برادرزاده خود گوید که بزن حضرت زهرا را پس آن لعین تازیانه و غلاف شمشیر
کین بازوی آنحضرت را در هم شکند الحاصل عزرائیل داخل خانه آن سید جلیل شد و عرض کرد که
اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا رَسُوْلَ اللهِ و سلام پروردگار با آن بزرگوار رسانید و گفت یا احمد اِنَّ اللهَ
تَعَالٰی اَرْسَلَنِیْ اِلَیْکَ وَاَمَرَنِیْ بِطَاعَتِکَ بدرستیکه خدا تعالی مرا فرستاده است بجانب تو و ام
فرموده است مرا باطاعت و فرمانبرداری تو اگر مرخص نمائی قبض کنم روح مقدست را و اگر حکم فرمائی
برگردم هیهات تعالی الله از این عز و اقبال از این اکرام از این جاه و جلال زهی قرب و
زهی اعزاز و تمکین چنین شخصی بود ختم النبیین پس سید انبیا فرمود که ای ملک موت از زندگانی دنیا بیزارم و شوق
ملاقات پروردگار بر سر دارم اما استدعای من آنست که قبض روح مرا تا خبر اندازی تا حبیب من جبرئیل بیاید
پس عزرائیل قبول کرد و بروایتی از خانه بیرون رفت وَهُوَ یَقُوْلُ یَا مُحَمَّدَاه پس در آن وقت
به جبرئیل فرمان از رب جلیل رسید که شتاب کن بسوی حبیب من که تو را طلبکار است چون روح الامین بفرمان
رب العالمین از سدرة المنتهی خود را بزمین رسانید و بر آنحضرت سلام کرد آنحضرت جواب فرمود و گفت ای جبرئیل
نزدیک تر آی بچه سبب مرا در وقت شدت تنها گذاشتی امو غمان درجائی که رسول اکرم و پیغمبر
معظم محترم با آن کرامت و رتبه و با آن جلالت قدر و مرتبه که ملک موت مثل غلامان مطیع در نزد او استاده

زبان بر وار او باشد آن وقت را وقت شدت و الم میدید پس چگونه خواهد بود حال عاصیان تبه روزگار علی
شدت اندوه آنحضرت در آن وقت مفارقت عترت اطهار و غم امتان کنه کار بود **الحاصل** جبرئیل
عرض کرد که یا حبیب الله حق تعالی مشتاق لقای تست و زمان وصل تو بعالم قدس نزدیک است و قدر
و منزلت تو از جهانیان بدرست **بیت** رفتم که دهم طراز جنت زینت و دور از تو شدم برای خدمت
بر بساط قدس دادم درهای بهشت را گشادم هر بزم که لایق تو دیدم جاروب ز بال خود کشیدم
حضرت رسول فرمود که بشرنی یا جبرئیل جبرئیل عرض کرد بشارت باد ترا که حوری برای تو در آورده‌ام
که محبوب و مرضی تست فرمود که آن چیست گفت إِنَّ النِّيرَانَ قَدْ أُخْمِدَتْ وَالْجِنَانَ قَدْ زُخْرِفَتْ
وَالْحُورَ الْعِينَ قَدْ زُيِّنَتْ وَالْمَلَائِكَةَ قَدْ صُفَّتْ لِقُدُومِ رُوحِكَ صلی الله حضرت رسول
که ای حبیب من جبرئیل سؤال من از اینها نیست جبرئیل عرض کرد که بهشت حرام است بر همه انبیا تا تو
و امت تو داخل بهشت نشوید باز حضرت فرمود که لَيْسَ عَنْ هَذَا مَسْأَلَتِي جبرئیل عرض کرد که اول کسیکه
تاج و تاج شفاعت در روز قیامت بر سر می‌نهد تو باشی حضرت فرمود که الْآنَ أَقَرَّتْ عَيْنِي
بشارتی ده مرا که عقده دلم بکشاید جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله چگونه عقده ایست که در دل مبارک
هست که با وجود این بشارتها کشوده نمیشود آنجناب مضمون این کلمات بزبان معجز بیان گویا جاری فرمود
که جبرئیل **بیت** مرا چشمیست پرنم بصر چشم پرنم است شدم پیر و کمان شد پشتم از بار غم امت
دلم بیغم نگردد گر روم در عالم دیگر که در عالم ندارم جز غم امت دیگر جبرئیل عرض کرد که ای مقتدای انبیا و
رسل و ای هادی مناهج و سبل حقتعالی حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت روز قیامت را بتو عنایت
فرموده و در آن روز از گناهکاران امت تو چندان بتو بخشد که راضی شوی سید کاینات صلعم فرمود
که أَيْنَ أَنْتَ يَا مَلَكَ الْمَوْتِ یعنی حالا روشن شد دیده من و زایل شد اندوه سینه من یا رسول الله
خدا جان این تهان پرگناه را فدای غمخواری و مهربانی تو گرداند **بیت** ای که بینائی چشم تو ز آه ریش ماست

دیدن روی تو در هر دو جهان بینش ماست خنک آنکس که بدیدار تو مسرور شود صفحهٔ صورت ظلمت صفتش
نور شود پس آنحضرت فرمود که اَیْنَ اَنْتَ یا مَلَکَ الْمَوْت کجائی ای عزرائیل پیش بیا و همچنانکه از غم امت خلاص
شدم از غم دنیا مرا خلاص نما **بیت** اگر صد رنج اجل میکرد اسیرم غم امت نمیرفت از ضمیرم جز این غمها دگر در دل
نباشد حاصل من بحمد الله که شد خرم دل من شدم فارغ از سودای امت برون رفت از دلم غمهای
مخفی نماناد که بعثت و اقامت آنحضرت در دار دنیا و کشیدن همه اذیت و آزار از جهت صلاح حال
و امور بندگان حضرت سبحان بوده پس بر مهمان ضایع روزگار لازمست که سعی نموده که تا بحد کمال
ارادت و اطاعت آنحضرت خود را در زمرهٔ اخیار رسته وی داخل ساخته بساحل شفاعت آن سید بزرگوار
رسانند **خلاصه** از روز روز دوشنبه دو روز به آخر ماه صفر مانده بود پس آنحضرت جناب
امیر مؤمنان را طلب فرمود و سر خود را در دامن آنجناب نهاد و وصایای خود را آنحضرت فرمود پس عزرائیل
حاضر شد و علامت احتضار بر آن بزرگوار ظاهر گردید و آنجناب را غش عارض شد چون بتول عذرا حضرت
زهرا آنحالت را مشاهده نموده صیحه زد که در و دیوار بجنبش درآمد و گفت آه آه از غم بزرگ و آه آه از بزرگی
اندوه و مصیبت تو چون صدای آن مظلومه بلند شد حضرت رسول چشم مبارک را گشود و فرمود ای دختر گرامی
بعد از این روز بر پدر تو غمی نیست آه **وا مصیبتاه** پس صورت مبارک را بجانب ملک الموت گردانید
و فرمود که **اِمْضِ لِما اُمِرْتَ** ای عزرائیل مشغول باش بکاری که مأموری همین که جبرئیل این کلمات از آن
حضرت شنید فریاد برکشید و گفت آه واه این آخر نزول منست بسوی زمین زیرا که مقصود من از نزول رسیدن بخدمت آنجناب
بود پس ملک الموت گفت که فراموش مکنی وصیت خدای تعالی را در باب قبض نمودن روح محمد پس آن شهید بزهر جفا
کلمهٔ شهادت بزبان جاری ساخت و عزرائیل بقبض روح آنحضرت پرداخت **دمعات** آنحضرت صلعم که چون سکرات
موت بر آنحضرت غلبه کرد گونه مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد و گاهی سفید شد و گاهی دست راست و گاهی
دست چپ خود را میکشید و عرق بر جبین مبینش نشسته بود و قدحی آب در نزد آنحضرت بود دست مبارک در آن

فدح نهاد و روی مبارک خود را بان آب مسح میفرمود و میگفت اللهم اعنّی علی سکرات الموت و بر دیگری فرمود
لا اله الا الله ان للموت سکرات و در آن وقت جبرئیل و میکائیل در طرف چپ و راست آنحضرت بودند با هزار هزار ملائکه
مقرب که آنحضرت فرمود بالرفیق الاعلی پس مرغ روح آن جان جهان بسوی آشیان عرش طیران نمود
رای همه چون ازین خاکدان برگذشت جهان آفرین از جهان درگذشت ندائی برآمد ز عرش برین که
لرزید از او آسمان و زمین که هین نوحه سازید هر مرد و زن سپارید جان تن جان تن سپرد بجز او که یکتا و
همتا است که بوده است و هست و همیشه بجا است کسی را بقای ابد یار نیست بجز خاک او را سر و کار نیست
پس چون روح مطهر آنحضرت از آشیان بدن پرواز نمود فصاحت بفاطمه وا صاحباه وا محمداه پس فاطمه صیحه زد
و بناله در آمد و همه امت صداها بناله و فغان بلند کردند سلمان قلب سلیمش طپان و اباذر در آذر هجران سوزان
مقداد ابن اسود روزگار سیاه و عمار یاسر را بنیان عمر سر بسر تباه بلال را بدر قبال در وبال و
زبان از حسرت لال بزرگ و کوچک اهل حرم و اصحاب کبار ان شرف اولاد آدم فریاد ها میزدند دران
روز در مدینه کسی دیده نمیشد مگر آنکه اشک بر صورت او جاری بود و صدای ناله او باسمان میرفت
گویند که هرگز مدینه را باین حال کسی ندیده بود مگر روزی که اسرای اهلبیت و دختران سید الشهدا از اسیری
کوفه خلاص شده وارد مدینه شدند القصه چون قضیه هایله شهادت و رحلت سید کاینات روی
داد مردان اهلبیت داخل خانه شدند و پرده میان مردان و زنان کشیدند که ناگاه از ناحیه خانه آوازی برآمد
که کسی گفت السلام علیک یا اهل بیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت انما
توفون اجورکم یوم القیمة پس بخدا واثق باشید و بخدا بازگردید و جزع منمائید که در حقیقت مصیبت
زده کسی است که از ثواب محروم شد باهرچه گوئید رحم شده بناقشند حضرت امیر فرمود که گوینده حضرت خضر بود که
مارا تعزیه گفت و مورخین اهل سنت روایت کرده اند که اصحاب رسول در مسجد جمع شده بودند چون صدای نوحه
و زاری اهلبیت را شنیدند مضطرب و حیران گشتند بحدی که گویا اجساد بی روح بودند و سراسیمه بسوی بیت الشرف

سید کاینات تاختند و بر سر میزدند و گریبانها را در بر میکندند **بیت** رفت از دنیا پیمبر آه آه گشت مسجد خاک بر سر آه آه بی پدر گردید زهرا داد داد بی برادر گشت حیدر آه آه پشت بر محراب و منبر کرد و رفت صاحب محراب و منبر آه آه چون بمسجد بعد ازین آرند رو منبر سلمان و اباذر آه آه پس حضرت امیر و عباس و فضل بن عباس آنحضرت را از محل فوت برداشتند و بکوشکی که بجهة غسل مهیا کرده بودند بردند و سید اوصیا بدست مبارک آن بدن مطهر را غسل میداد و ملائکه او را مدد کردند و فضل و عباس آب میریختند و هیچ چیز بیرون از بدن اطهر آنحضرت مثل سایر اموات ظاهر نشد و آنحضرت را سه بار با آب سدر و سه بار با آب کافور و سه بار با آب قراح از آب چاه غرس غسل داد و چون از غسل دادن آنحضرت فارغ شدند در دو جامهٔ سفید و یک جامهٔ حبره کفن کردند و یک برد یمانی و حنوط بر کفن و مساجد آنحضرت پاشید **و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی** از سلمان فارسی مرویست که چون حضرت امیر ع از غسل و کفن آنحضرت فارغ شد فاطمه و حسنین و مرا با ابوذر و مقداد داخل خانه نمود و خود در پیش ایستاد و ما در عقب آنحضرت صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم پس از آن حضرت ده نفر ده نفر از مهاجر و انصار را داخل حجره میگردانید و ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه خورد و بزرگ و مرد و زن اهل مدینه و اطراف همه بر آنحضرت نماز کردند و روز دوشنبه و روز سه شنبه تا شب چهارشنبه آنحضرت را دفن نکردند **صاحب روضة الاحباب گوید** که مردم در این دو روز و یک شب فوج فوج بر آنحضرت نماز گذاردند و نماز ایشان صلوات بود که بر آنحضرت میفرستادند و حضرت امیر ع منع فرمود که باید هیچکس امامت نکند در ممات بر آنحضرت زیرا که او امام شماست در حیات و ممات و در روایتی هست که آنحضرت باینطریق وصیت فرموده بود و باینواسطه تاخیر در رفتن آنحضرت واقع شد چه نماز بر قبر آنحضرت جایز نبود **و کلینی و شیخ طوسی** از حضرت صادق ع روایت کرده اند که مردم مدینه اتفاق نمودند که حضرت رسول را در بقیع دفن نمایند و حضرت امیر چون دانست که منافقان بنای فساد دارند

و از خانه بیرون آمد و فرمود ایها الناس حضرت رسول خود وصیت فرمود که من دفن بشوم در بقعه که قبض روح
من در آنجا شده پس حضرت را در همانجا دفن کردند و ملائکه حفر نمودند قبر مطهر آنحضرت را و حضرت امیر آنحضرت را
بقبر داخل کرد و قبر آنحضرت را نه خشت چیدند و مملو از خاک نموده سنگریزهای سرخ بر روی قبر آنجناب پاشیدند و
حضرت مرثیه در مصیبت آنحضرت خواند که مهاجر و انصار و جمیع حضار بلکه در و دیوار گریستند **بیت** در عزای
او ز انس و جن توان و تاب رفت خون دل جای سرشک از دیده اصحاب رفت عقل کل را گر نبودی
نفس پاک بوتراب آب و رنگ مردمی از فرقه اعراب رفت **الغرض** بدانکه حضرت رسول صلعم مکرر میفرمود
حُسَیْنٌ مِنّی وَاَنَا مِنْ حُسَیْن همچنانکه سید انبیا در دار دنیا مصائب بیحد و مکروهات بیعد دیدند همچنین سید الشهدا
در این عالم بیشتر مصائب و آلام بیحساب دید و کشید اگر لب و دندان رسول خدا شکسته شد پیشانی نورانی
سید الشهدا را نیز به تیر و سنگ شکسته شد رسول خدا را از مکه معظمه که حرم خدا است راندند سید الشهدا را نیز از
حرم خدا و رسول فراری دادند چنانکه رسول خدا از گرسنگی سنگ بشکم بست سید الشهدا از گرسنگی و تشنگی در روز
عاشورا از حیات رست آه آه چنانکه بعد از وفات رسول در خانه او را سوختند و دست و گردن وصی را بستند خیمه
وخرگاه حسین را نیز سوختند و دست و گردن وصی او را نیز بستند بلی فرقی که هست در این است که اگر لب و دندان
رسول خدا شکسته شد بدن مبارکش زخمی دیگر نداشت و شکمش گرسنه و لبش تشنه و نوجوانش کشته و ناله العطش
زنان و کودکانش بلند نبود و سبحان الله که سید الشهدا کجا تیر بدهانش رسیده بود و کجا پیشانیش از ضرب تیر و
سنگ مجروح شد فرق همایونش بضرب عمود کوبیده گردیده علاوه بر اینها فریاد زنان و اطفال و کودکان خورد
سالش بچرخ بلند بود که سنگ ریزهای صحرا از جگر ایشان کباب میشد **ابو لهبان** اگر سید پیغمبران را
از حرم خدا مهجور و از آن مکان تشریف دور نمودند و آنحضرت شبانه از مکه گریخت آخر الامر خداوند منتقم جبار آنحضرت را
باندک زمانی تسلط داده چنان مبسوط الید ساخت که مکه معظمه بتصرف آنحضرت آمد جمیع معاندین و منکرین بر دست
اصحاب آنجناب مقتول گردیدند و اما سید الشهدا را اگر از حرم خدا و رسول صلعم گریزانیدند در بیابان بی آب علف

او را محاصره نموده با هفتاد و دو نفر از اقارب و اصحاب آنجناب را بقتل رسانیدند اگر رسول خدا از کربلا
سنگ بر شکم بست لبش تشنه نبود و بدنش پاره پاره از ضرب تیغ و خنجر نشده بود سبحان الله سید الشهدا و
در روز عاشورا گرسنه بود و از تشنگی زبانش بکامش چسپیده بود و علاوه بر اینها هزار و نهصد و پنجاه و
یک زخم منکر بر بدنش رسیده بود اگرچه سه روز جسد سید کائنات دفن نشد لیکن آن جسم پاک محترم در بیت الشریف
عزت گذارده بود و مردم فوج فوج در کمال احترام می آمدند و برو صلوات میفرستادند و نهایت تعظیم آن
آنحضرت بجا می آوردند و میرفتند و اما سید مظلومان امام حسین سه روز بلکه ده روز نعش طیب و طاهر
آنحضرت در میدان صحرا بکاه افتاد اول سر مبارکش را بریدند آنگاه چند تا زبان او را به نیزه ساختند تا
آنکه بظلم و ستم اکتفا نکرده انگشت مبارک او را بریدند دستهای مبارک او را قطع نمودند و بعد آن برهنه
تا ضند **بیت** کس چنین مظلوم در عالم ندید بینوائی در بنی آدم ندید یک جفا نه صد جفا شد بر این غریب ظلمها دید
این غریب بی نصیب ای یاران هرگز مظلومی چون آن غریب کسی در عالم ندیده و ستمکشی چون آن
محنت نصیب در بنی آدم نشنیده کدام یک از مظلومی آن شهید توان گفت و کدام یک از ستمکشی آن
نا امید توان شنفت **وله ایضاً** بحال آن غریب خسته اشک قدسیان خون شد سرشک لاله گون
از دیدهٔ افلاک بیرون شد فلک ساکن زمین گردون گردون مهر سر گردون تو گفتی کار عالم از زمین تا
چرخ وارون شد

مجلس اول در ماتمکدهٔ دوم در بیان حال حضرت عصمت اشتمال بتول عذرا سیدة النساء فاطمه زهرا صلوات الله علیها

الحمد لله الذی اجل مصیبتنا بمصیبة
من بنی معصومة مظلومة مطعونة علیلة التی بقیت فی الدنیا بعد ابیها ایاما
قلیلة رضیت بقضاء الله و تیقنت شاکرة بقدر الله و سابقة حکمته مسلمة
ببلائه و صبرت محنته صابرة حتی وفدت الی الله سبحانه مع تراکم

المصائب المجحفة وتصادم هلك النوائب لفظيعة الدرة النوراء المتوّجة
قرة ام الائمة النجباء النقباء البتول العذراء سيدة نساء العالمين
بنت سيد المرسلين فاطمة الزهراء صلوات الله عليها ورحمة الله وبركاته

بیت شیعیان عشق جهان جمله رنج و تعب است آتش اندر کبد و شعله ور اندر عصب است جبرئیل
و عزرائیل بمسند که عرش مصطفا را بحرم معرکه با بولهب است که بخشم آورد آورد که زار آردن او خشمناک خدا و
نبی مغضب است بس غلط کاری و را بهمه بیت دلیل که دل آزرده از او دختر پیغمبر است فاطمه زهره که
که ز نام و لقبش تا ابدیت و صرم صاحب نام و لقب است قرة العین نبی شمع شبستان علی مادر کشته
الیاس و تشنه لب است حکم او را لقضا امر قدر لازم است امر او را بقدر حکم قضا قد وجب است **در**
کتاب بحار الانوار که بحریست مواج و لآلی شاهوار و خبارش افشار که اخبار را درة
التاج بحدیث جان فزا که مانند عذب فرات گوارا و کام جان شیعیان را روح بخشا است از فرات
بن ابراهیم کوفی است **مرویست** که جابر بن عبد الله انصاری از نجمین حجت خدا صاحب مناقب و
مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کرد که یابن رسول الله مستدعا دارم که حدیثی از فضایل حضرت زهرا و
روایتی از قدر و منزلت بتول عذرا جده ماجده بزرگوارت در بیان آوری آنحضرت فرمود که خبر داد
مرا پدرم از جدش رسول خدا که چون قیامت موعود و هنگام حشر و نشر مقبل و مردود آید محسن و بدکار
خود حیران و مؤمن از اندیشه حساب ترسان در آنوقت حسب الامر خالق جان آفرین منابر بسیار
از نور بجهة انبیا و مرسلین آورده نصب کنند و بعد از آن منبری از نور که رفعتش زیاده از چند و چون
و شعاعش از حافظه وهم و خیال بیرون بجهة من آورند و من بر آن منبر بالا روم و همچنین پسر عمم علی و فرزند
او بر منبرهای نور بالا روند پس جبرئیل امین از جانب رب العالمین ندا کند که کجا است بتول عذرا و شفیعه
حورا حبیبه خدا فاطمه زهرا پس آن مخدره طاهره از آن کلام با هر ملک علام قیام نموده و بصحرای محشر در آید

در آنوقت خطاب رسد که ای اهل محشر سرها از روی خشوع و خضوع بزیر اندازید و دیدهای خود را بپوشید که
اینک شفیعه روز محشر دختر مرضیه جناب خیر البشر می آید پس حامل وحی کردگار جبرئیل امین ناقه از ناقهای جنان
شتر قیش ناقه صالح را قدر و شرف داده و بختی چرخ را تا ابد داغ حسرت نهاده و جنب و بدیباج جنت زینت
یافته لجام او درخشنده تر از مروارید و فسار آن نورانی تر از چشمه خورشید و بر آن ناقه قبه ایست از نور که دیده میشود
ظاهر او از باطن او و باطن او از ظاهر او و اندرون آن قبه مملو است از عفو پروردگار و بیرون آن را احاطه کرده است رحمت
خداوند غفار از طرفی و صد هزار ملک از طرف چپ او و هفتاد هزار ملک و جبرئیل مهار آن ناقه را گرفته و بصدای
بلند فریاد زند که غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة بنت رسول الله یعنی تمام دیده بپوشید ای ثقلین که سیده ز
سما مادر امام حسین پس باقی نماند در آن روز نبی مرسلی و نه صدیقی مگر آنکه چشمهای خود را بپوشند تا آنکه حضرت زهرا
بگذرد و لعنت پروردگار بر این امت جفاکار که همین مخدره محترمه را که جمیع مقربین بارگاه الهی در حین عبور او چشمها حرام
آنحضرت از جانب خداوند جلیل مامور میشوند چشمهای خود را برهم گذارند چگونه اذیت و آزارها باو رسانیدند
حق او را غصب کردند و پهلوی آن مخدره را و بازوی مظلومه را شکستند آه آه که محسنش را سقط کردند و آتش بدر خانه
اش افروختند و دری که پیوسته وحی الهی از آن در نازل میشد سوختند و بی اذن داخل آنخانه شدند سبحان الله
که اهل کوفه و شام قیاس با عمر خطاب نموده در روز عاشورا بعد از شهادت جناب سید الشهدا در اطراف خیام زنان
جمعیت کردند چنانکه شیخ مفید در امالی روایت کرده است که اخرجوا النساء من الخیم واشعلوا النار
یعنی آن بیکسان را از خیمه بیرون کردند و خیام طاهرات را آتش زدند و در ارشاد شیخ مفید است که عمر بن سعد علیه اللعنه
فریاد برکشید که بسوزانید خیمها را با هر کس که در آنها است پس شخصی ملعون گفت که وای بر تو ای پسر سعد کفایت نکرده آنچه را
با حسین کردی حال اراده داری که حرم رسول خدا را بسوزانی القصه تمام خلایق دیده خواهند پوشید مگر جد بزرگوار
ابراهیم خلیل و شوهر نامدارش علی ابرار و محدثین حکمت شعار سر چشم پوشیدن سادات و زنان را از بیانات گفته اند
که آنجناب بهیات محشر آید که هیچکس را تاب دیدن او نباشد عمامه خون آلود علی بر روی دست فضه زهر آلود حسن بر دوش

راست و پیراهن پاره پاره حسین بر دوش جبرئیل روی بعرش اعظم آورده چنان خروش شد و ناله از جگر برکشد که نشست
انبیاء مرسلین و اوصیاء و مقربین از منابر و کرسیها بر رو در افتند و فرشتگان بناله در آیند و حور العین
برفرق زنند ولحقّه قیامات تقوّم اذا انت حبیبته خیر النساء فی العرصات
و قیامتی دیگر برپا خواهد شد در هنگامی که می آید نور دیده سید انبیا حضرت زهرا بعرصهٔ محشر با خروش و
فغان که تمامی انبیا و مقربین از خروش و ناله او بفریاد می آیند الی الله تشکو من یزید وقومهم
احاطتهم النیران ذو شهقات یعنی و بسوی خدا شکایت میکند از یزید و قوم او که احاطه
کنند با آتشی که صاحب نعره است ومعها قمیص بالدماء ملطخ لمن کان مقتولا بسیف
بغات **بیت** شود قیامت دیگر بروز حشر بپا نهد چه پای در آن عرصه حضرت زهرا بدست جامه
پرخون بپای عرش مجید کند بناله بسی شکوه ها از ظلم یزید چو جامه کشته دو صد پاره از سنان ستمها
ز جور خصم بر اندام نازنین حسین چو جامه که چو شد تشنه کام غرقه بخون نمود شمر ستمکار از تنش بیرون
چو جامه از پی خوشنودی یزید پلید بسوی شام ببردند تحفه قوم عنید پس منبری از نور نصب خواهد شد
در پای آن منبر فرشتگان صف زده و جامهای شراب طهور بهشتی برکف ایستاده تمام مستمع کلام دختر
خیر الانام باشند پس چون مظلومه بر منبر برآید جبرئیل امین از جانب رب العالمین نازل شود و عرض نماید که
حق تعالی میفرماید که هر حاجتی که داری طلب نمای فاطمه عرض نماید که یا رب ارنی الحسن والحسین
انجا احسن و حسین من بنما که در آن وقت در صحرای محشر کربلا عیان و فرع اکبر نینوا نمایان خواهد گشت
و سیلاب خون از دیدهٔ فلک و ملک خواهد گذشت حضرت امام حسین را ببینند که سر بریده علی اکبر بروی دست او
با بدن چاک چاک با تمامی شهدا هویدا گردند خیمگاه شاه کم سپاه منظر در آید زینب و ام کلثوم
العطش گویان بدین هیئت جلوه گر گردد حضرت بتول از مشاهده این حال فریاد واولداه و واقرة عیناه
برکشد و چنان صیحه و خروش زند که دریای غضب قهاری بجوش و آتش دوزخ شعله زنان در خروش آید

و چنان طبقات جهنم بفریاد آید و خروش برانگیزند که محشر و زمین عرصات برخود لرزد و جبرئیل امین در الحال
نزد سید المرسلین آید و عرض کند که ایشان عرصهٔ محشر و ابر رحمت واسعهٔ الهی بر عاصیان امت خود نظر فرما و حال
حضرت فاطمه را بنگر که در قائمهٔ عرش الهی برپا ایستاده و داد داد خواهی داده زهرآلود و پیراهن خونین و
عرش برین در دست دارد و در مقام شکایت امتان ایستاده ظلم ایشان را در محضر الهی می شمارد نزدیکست
که آتش غضب ایزدی خاشاک وجود موجودات را در هم سوزد و صرصر زلات مجرمان نایرهٔ نیران را برافروزد
رسول بشیر و نذیر از منبر نور بزیر آمده بجانب حضرت زهرا روان شود و فرماید که ای فرزند امروز روز ناله
و فریاد رسیدن نیست روز شکایت و داد خواهی کردن خطاکاران دین شفاعت نمودن عاصیان را
چشم رفاه و رحمت دوستداران جسنیت قرین ناله و آه هستند و زواران و تعزیه داران و را دست از همه جا
کوتاه شفاعت امیدوارند و نوید عفو و رحمت را در انتظار ای فرزند برخیز تا بمقام حساب رویم تو جامهٔ خون
آلود حسین را بر دست گیر تا من گیسوی پرخون برکف تو ناله با دل خسته کن و من با دندان شکستهٔ تو یکصد و
هفتاد پارهٔ جگر حسن را واسطهٔ شفاعت و من جبین و رخسار بخون آغشته پس حضرت فاطمه ساکت شود
در خدمت سید لولاک لب بشفاعت گشاید و در حدیث معتبرهٔ دیگر وارد است که چون فاطمه ساکت شود جبرئیل
گوید خداوند جلیل میفرماید که چه حاجت داری فاطمه گوید که یا رب شیعتی از جانب حقتعالی ندائی
رسد که ایشان را آمرزیدم باز معصومه گوید یا رب شیعة ولدی باز خطاب رسد که آمرزیدم ایشان را باز مخدره
باز گوید یا رب شیعة شیعتی خطاب آید که بخشیدم پس همه دوستان و دوستان دوستان خود را شفاعت
نماید اللهم ارزقنا

مجلس دوم در بیان رفتن بتول عذرا و سیدة النساء فاطمه زهرا صلوات الله علیها بعروسی زنان قریش

بار گرود دین بلبیش تا مسند عیش و ماتم بار باهم توام اند صبح زینت داد زیبا محفلی دیدن نظاره
هر خشت و گلی تا کند چاشنی دین بر خوان کفر مصر ایمان تا بد از ایوان کفر مقصد گردون دگر زین مسوده

اجتماع کفر و دین مطلوب چیست کرده در سوری بها پا سامان عیش روزگار از بهر کفار قریش در عروسی
خانه زنهای عرب غرق زیور گشته و گرم طرب عود و عنبر چون بمجمر ریخته شد بت پرستان رنگ دیگر
ریخته شد زوجه عفریت شکل بولهب با زنان گفت ای بزرگان عرب مصطفا را دعوی پیغمبریست دختر
زادهای برتر نیست درچنین بزمی که حسن دختران برده با آتش کرده با اختران جلوه کرده جامعهای زر همه
پای تا سر غرق در زیور همه گرد این مجلس نهد پا فاطمه میشود اللّه رسوا فاطمه ما بزر زائینه دل برده زنگ
او ندارد جز دلی در سینه تنگ تار و پود جامه ما زر نگار رخت او از لیف خرما وصله دار قصه چون
خیر النساء است خواستن او را در این مجلس بجاست میگشاید اهل دانش غیر هم اسلامیان سراپا خیر هم
دختری چون دختر خیر البشر مادری زاده است محنت کش وگر گشته تاراج طاعت نه پرورش کرده در طفلی اجل
بهمادرش تا سحر شبها پریشان حال و روزهای آب و نان اطفال و دین با این رنج و محنت بارها از زن و
مرد عرب آزارها کرلوای عیش می افراشتند چشم بر آزار زهرا داشتند خجلت خیر النساء میخواستند اگرچه حکایت
رفتن حضرت بتول عذراء بعروسی رفتن در کتب محدثین و مورخین با اختلاف ذکر شده بعضی از نقله اخبار ذکر کرده اند
که این واقعه در مکه معظمه بوده زنان کفار قریش آنمخدره را دعوت کردند بعروسی و این کلام واهی ولی ماخذی ندارد
بجهة آنکه کفار قریش عهدنامه نوشتند و با چهار منحوسه خود آنرا مرسوم نمودند و هیچ وجه من الوجوه با آنحضرت و
اخلاص کیشان آن بزرگوار از بنی هاشم وغیره آمد و شد و مبایعه و مناکحه و مکالمه ننمایند و در آن اوقات
که حضرت در مکه تشریف داشت بنا بر حضرت فاطمه کوچک بود چگونه متصور است که ایشان طفل کوچک را
بعروسی در مجلس نشاط طلبند **بلکه اصح روایات آنست** که محقق مجلسی در بحار الانوار و جلاء
العیون از کتاب خرایج راوندی روایت کرده است که از آنجا که جماعت یهود را کمال عداوت با رسالت انبیا
بود و پیوسته در صدد شکستن تیشه حق پرست بودند روزی جمعی از آن طایفه مردود نزد آن برگزیده معبود آمدند و زبان
بچاپلوسی و لابه گشودند **بیت** گرچه ما از دین ایمان از شما بیگانه ایم در حقیقت با تو ما همسایه و هم خوانده ایم

حاصل همسایه بودن گرچه پیوند رنگ لیک از ما ننگ گر داری تو ما را ننگ نیست بزم سوری چیده ام دلی
مسرور نیست زانکه بی‌خاتون محشر بزم ما را نور معدن انصافی و این بس که هنگام بنجا از تو سایل هرچه بخواهم
گوئی ندارد وقت آنست که دختر فاطمه همسایگان خود را بنوازد و بقدوم مبارک لزوم خود بزم عروسی ما را مزین سازد
آن برگزیده حضرت رسول (ص) در جواب جماعت یهود فرمود که دخترم فاطمه زوجه علی ابن ابیطالب است و بحکم
اوست ایشان ابرام نمودند و التماس و الحاح از حد گذرانیدند که یا رسول الله تو شفاعت کن در نزد شوهرش علی ابن
ابیطالب تا راضی شود و زنان یهود زینت بسیار و زیور بیشمار کرده و خود را به زربفت قلم آراسته مقصود ایشان از این
اصرار این بود که حضرت بتول را در نظر دختران و زنان فی الصحبت خود خوار و ذلیل نمایند الغرض چون
عجز و لابه ایشان بسرحد کمال رسید و بایست امور عجیبه و اسرار غریبه از پرده کمون بعرصه بروز آید و بسبب تشریف بردن
حضرت زهرا جمعی از گم گشتگان وادی غوایت بشاهراه هدایت آیند حضرت رسول خدا زبان درفشان را گویا نموده
فرمود شما بروید که من آن الم رسیده خسته جگر و ستم کشیده مادر را با تن رنجور و دل ناصبور به بزم سور شما خواهم فرستاد
پس چون حبیب خدا نزد حضرت زهرا آمد فرموده که ای دختر حمیده و ای نور دیده هر دو از جانب رب غفور مأمور هستیم که
به حسن و خلق سلوک نمائیم جمعی از یهود بزم عیشی چیده اند و مرحله های راه اتحاد و یگانگی گردیده دم از همسایگی ما میزنند
و ترا در بزم عیش خویش طلب نموده اند اگر از باطن ایشان مطلعیم اما چون مأمور بظاهریم دعوت ایشان را اجابت نمودیم
که ترا به بزم عیش ایشان فرستیم در این باب چه میگوئی از فرموده سید کاینات نهفت فاطمه بر رخسار اشک جاری شد
و گویا بزبان حال در آن مقال میگفت که ای پدر **بیت** چه سان زر رفتن آن بزم همچو نی نخروشم که برده کینه اقوام
صبر و طاقت و هوشم دماغ صحبت این فرقه حسود ندارم از آن که بما کرده حلقه بست بگوشم چه سان به بینه و عزا
روم بمحفل ایشان نه زیوری که به بندم نه جامه که بپوشم ای پدر بزرگوار بر ضمیر منیرت روشن و آشکار است که زنان
و دختران یهود امروز با دیباهای رومی و حله های عراقی با زیب و زیور تمام با لباسهای زربفت تکیه داده نشسته اند
و من با چادری که چند جایش بلیف خرما وصله کرده ام و با جامه که چندین رقعه بر آستین و گریبان او دوخته ام

مجلس ورآیم از روی استهزا ابن سعد با فاطمه با چادر وصله دار به بزم زنان قریش و دختران یهود میرفتی

که ملاحظه کنی دختران ترا بیچادر و معجر بسته بزنجیر و ریسمان و طناب بمجلس یزید علیه اللعنه و العذاب میبرند بیت

از زنانی کافکندی تسم بازار قیام برد در بازار و آهن بهر نسبت دختران را که جبرئیل این محرم بنود شمر در یک ریسمان

چون لؤلؤ شهوار بست چون دختران حضرت زهرا را بسته بند جفا با لباس داخل محفل از زل یزید خدانا

شناس نمودند در آنروز جمعی از بزرگان بنی امیه و بسیاری از مشایخ شام حاضر بودند محرمان حرم کبریا از

نامحرمان آستینهای خود را حجاب صورتهای خود کرده بودند بیت دایم فلک با آل پیمبر بکین چراست این

کینه چو بعترت او اینچنین چراست اولاد هند پرده نشین دختر رسول در بزم بجای حجاب آستین چراست القصه

حضرت فاطمه زهرا در نزد پدر بزرگوار شکایت بدخواهان عرب مینمود و تهتک از دین می کشود چه مناسبت بود

که سید انبیا در جواب بتول عذرا بفرماید که ای دختر حمیده من جفاهای فرقه عرب بیشتر از آنست که گمان تو میشود

بیت گوهری از مخزن دانش بگر سفته ام ترک دنیا کرده ام الفقر و فخری گفته ام ظلم آن بابا که بنیانست داد

بشکند از کینه چوبی کو بهر دندان من ظلم آن بابا که ریزند اشقیا در خانه ات آتش افروزند از کین بر در کاشانه ات

ظلم آن بابا که زالماس جفا با صد محن لخت لخت افتد جگر در طشت از حلق حسن ظلم آن بابا که اندر کربلا نور دو عین

تشنه لب غلطد بخون فرزند دلبند حسین ظلم آن بابا که گردد زینبت در کوفه خوار ام کلثومت شود بر ناقه عریان

سوار از برای فقر داری ناله چون نی فاطمه فقر ما سهل است با این ظلمها ایفاطمه ای نور دین اگر بشنوی که در صحرای

کربلا فرزند مظلومت حسین در برابر لشکر اعدا به زبان الحاح خواهد کرد و از بیکسی و بی یاری با آن قوم سنگین دل

خواهد فرمود هل من ناصر ینصر آل النبی و هل [illegible] از آن قوم فتنه کار بفریاد او نخواهد رسید ایفاطمه اگر

بشنوی زاری اطفال حسین را در حالتیکه از تشنگی لبهای ایشان کبود شده باشد و دست سوی آب دراز شده باشد

بهر آنکه از فقر و فاقه بیاد نخواهی آورد و این ستمها را فراموش خواهی کرد سید انبیا با بضعه طاهره خود

زهرا در مکالمه بودند که بیت محیط رحمت عام خداوند بجوش آمد ز لطف کبریائی همانا هم جبرئیل از نزد داور

چو رحمت گشت نازل بر پیمبر سلام حضرت جان آفرینش رسانید و عرض کرد که جبرئیل که امین نشین بزم افلاک
سلامت میرساند ایزد پاک که با احمد بگو خیر النسا را بهار گلشن شرم و حیا را که اسباب عروسی تو با ماست محو
غم هر چه میخواهی مهیاست ز فاطمه بار این اندوه بردار قدم سوی عروسی خانه بگذار یا رسول الله خداوند جلیل سلامت
میرساند و میفرماید که فاطمه را ببزم زنان و زنان و دختران یهود ببر که در این زمان رسمیست عجیب و سریست غریب باید
رفتن فاطمه جمعی از زنان یهود از قید کفر و ضلالت خلاص شوند پس خواجه عالم با آن سیده محترمه فرمود که نهایت
اینک آورنده وحی و رساننده امر و نهی همای آشیان سدرة المنتهی پیک علی الاعلا جبرئیل از جانب رب جلیل امر
مینماید و باید با آن عروسی خانه روی فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار تامل من در این باب نه از راه نافرمانی خدا
و پدر بلکه از این راه بود که دنیا سرای ماتم و اندوه و تعب است و تماشای بزم عیش و عروسی در آن بغایت عجب شاد
مانی کردن گرفتار بلای ناگهان را چون خندیدن زندانیان زشت مینماید اما چون از جانب خدا و رسول صلعم و از جانب
شوهر نامدار خود مامور برفتنم دیگر توقف جایز نیست پس رفتن بعزم بزم لعنتی زنان یهود آن حبیبه رب ودود قد چون قیامت
راست کرده از جای برخواست مقنعه عفت و چادر عصمت بر سر افکنده از بیت الشرف سعادت خویش خرامید و باده بجاده
و راه همچنان روان شد **جوهری** کرد چون فاطمه با سینه ریش عزم آن بزم دلی پر تشویش زینت و
حله دیبای بهشت آمد از خلد برین پیش از پیش نقش منقوش نباشد هرگز نسبت گر نوشتن عالم لی پیش چون
تن خویشتن نور آراست تا رشد دیده بیگانه و خویش صف غلمان چو غلامان از پی حوریان مجمره گردان از پیش
پر شد از نور زمین و فلکش بزم از طایفه کافر کیش آری آری نبود بی شور رشتش رفتن شمع برای درویش **او گوهر**
اند که حضرت عزت برای حفظ عصمت جناب بتول دامن عفتش را از نظر خلقان پوشیده و هر نوع زینتی
هر قسم لباسی از حلی و حلل بهشت برای حبیبه خود فرستاد و جبرئیل را با جمعی از حوران جنت المأوی بخدمت
گذاری آن مخدره در آن بزم مقرر فرمود **الغرض** زنان یهود و خواتین عرب بزی آراسته و هر یک از زیب زر و زیور
اندیشه نشسته که الحال دختر خیر البشر با کهنه معجری و مندرس چادری و خجل خواهد شد و چون سراپرده و اساس

و زیور و لباس ما در نظر وی در آید شرمنده و خجل خواهد شد که ناگاه آواز طرقوا طرقوا بلند شد که راه دهید

که اینک دختر خاتم انبیا فاطمه زهرا می آید **ایهوالیان لمحرم** طرقوا گفتند بهر بنت پیغمبر دو بار بار دل

خنده بر لب بار دوم اشکبار از نخست اندر مدینه بود در بزم نشاط ثانی اندر نینوا با نالهای زار زار

آه از آن ساعت که آمد فاطمه در قتلگاه جبرئیل از پیش و میکائیلش از پس نوحه وار کرد به تبشیر حوریان با شادی و

عیش طرب دور شدند اطراف زهرا از یمین و از یسار لیک در کرب و بلا گیسو پریشان مو کنان حوریان

بهر زنان افغان کنان و بیقرار هر یکی با صد نوا در نینوا بهر حسین میسر نشد این مضامین و بدل اینهمه دشنام رکی حسین تشنه لب

کو اکبر و کو اصغر و کو عون و عباس کجا کو قاسم بسته نگار ناگهان فغان کشید از سوز سینه فاطمه زد بسر

بر فغان کردن ز آه شعله بار کی عزیز جان مادر خواهرت زینب کجاست ام کلثوم چه شد کو ام لیلای فگار جانما

خیمه و خرگاه و اسبابت کجاست هر دم جدت عاقبت این بود اندر روزگار **القصه** چون آن حورای انسیه قدم

در آستانه عروسی خانه نهاد در و دیوار آن بزم از نور جمالش چون چشمه خورشید روشن و درخشان گردید

حضرت فاطمه بقانون اهل اسلام سلام کرد **بیت** زنان چو سطوت آن بانوی جهان دیدند ز رشک فاطمه عود

چو مار پیچیدند زنی نماند که واله بر آن جمال نشد زنی نماند که نطقش ز غصه لال نشد زنان یهود عنود بجانب در

و دو دو را دیدند که حله از حله های بهشت در بر و تاج مرصعی بدر شاهوار و جواهر آبدار بر سر دست برنجی از زر

خالص در دست دارد که یکی در دست بلند و دست تصرف پیچ زرگری با و رسیده رشته های مروارید

از اطراف جامه اش آویخته حوران بهشت گوشه های چادر مطهرش را بر دست گرفته که از گرد و غبار زمین آلوده

نشود یکی برای چشم زخمش سپند آتش ریخت دیگری مجمره عود و عنبر در می افروخت مجمر در رود مخدره حنین و حوا

و آن سیده مریم و صفورا زنان یهود چون صورت بیجان واله و حیران شدند و از شأن آن گوهر صدف عصمت دیدند

ایشان خیره و آینه عقل و فهمشان تیره گشت با خود گفتند که آیا این دختر کدام سلطان و حرم کدام خاقان است

این کیست و کدام خاتون است که نور عارضش آفتاب و ماه را خجل دارد و این جامها از کجاست که دختر این

ملوک عرب بهم برسید **بیت** چو دلسندزان شوری که برخواست که آن خورشید عالمتاب زبستر
لباس تجلّی کاول بریدند سزاوار وجود خویش دیدند جمعی زنان که مدد توفیق از ایشان منقطع بود از آن مجلس فرا
کردند و صورت را بسحر حضرت رسول نمودند و جماعتی دیگر عرض کردند که ای دختر خیر البشر ما تو را تکلیف عروسی
کردیم که اگر چنانچه ملالی بر آئینه خاطر مبارکت نشسته باشد رفع شود آنچه حکم فرمائی بدان قیام نمائیم از طعامها چه پیش
آوریم و از شربتها کدام مهیا سازیم آن مریم دوران و صفورای زمان فرمود که خوشنودی من از طعام و شراب
دنیا نیست بلکه گرسنگی صفت من و پدر و شوهر من است که پدرم فرمود که اجوع یوما واشبع یوما اگر خوشنودی
مرا طلبید قوم از ظلمت کده کفر بیرون نهاده بفضای روشن ایمان درآیید بیگانگی خدا آشنا شده از بیگانگی بشر
بیگانه شوید مرویست که جمعی از زنان یهود که در آن انجمن بودند از مشاهده آن اوضاع و اطوار آنحضرت دوران
بشرف اسلام درآمدند بیت **جوهری** ازین مهمانی که دختر النساء دل شاد شد بیرون شد از مهمانی دیگر
دلش لبریز خون چو مهمان حسین تشنه در کاشانه خولی چو مهمان شد تنوری بود مهمانخانه خولی بجا کستر نشانگهی
از ماه روشن تر مکانش اینکه نور حق شود پنهان بخاکستر چو داخل شد در آن مهمانسرا حوریان زهرا گرو
از تنور آن سر چشمه خون فشان زلفش برلب نهاد و گفت آه نور عین من چه حالست این ای شاه ملک حسین من
جزا از حق بیابی خولی ای بیرحم سنگین دل بروی فرش خاکستر که مهمان را دهد منزل سبحان الله چه حال داشت تنور
عذرا وقتی که با زنان بهشت و حوران جنت الماوی بر سر تنور در خانه خولی بجا نشسته بود و سر بریده فرزند را از سر
خود را بر سینه چسبانیده بنزارید و چنان نعره میکشید که اهل آسمان و زمین از ناله آنحضرت بیقرار شده بودند مکیفت
ای مادر حسین **بیت** اگر چه سر گسسته قد بلندش خدنگ جفا بر جبین فکندش بود کردن آسمان در کمندش
ز بالای زین بر زمین بیفکندش یکی نعش آنکس که در خاک خون است سرش بر سر نیزه یا در تنور است مکیفت ایمادر
حسین سر تو در دست دشمنان است تنت در کجاست و بر عیال تو چه گذشته و نوجوانت را چه بر سر آمد **بیت**
که ایرود و نا شاد ایرود دم ایرود گل رفته بر باد ام ایرود دم ایرود علمدار بیدست تو نیست پیدا همان سرو آزادم

ایرودم ایرود علی اکبر نوجوانت کجا شد همان شاخ شمشاد م ایرود م ایرود شنیدم که قاسم نموده عروسی
کجا رفته داماد م ایرود م ایرود جای آن داشت که آن سر بیتن از ره اخلاقوم بربین عرض کند که ایما در بیت
مرا نه دست که در دامن تو آویزم مرا نه پای که در خدمت تو برخیزم مرا نه طاقت آن کز جفای شمر شریر حکایت شهدا
یک بیک کنم تقریر هزار حیف نبودی بکربلا همراه دمی که رفت علی اکبرم بقربانگاه ستاده اهل حریمم نظاره میکردند
که نوجوان مرا پاره پاره میکردند شکست پشت من از رفتن برادر من فتاد قاسم من غرقه خون برابر من
هزار مرتبه از طعن دشمنان مردم هزار و هفتصد و پنجاه زخم کین خوردم العزیز اگر آن چه بر سر و دود از
محفل زنان بهود خرم و مسرور بیرون آمد اما از خانه خولی ولد الزنا با چشم خون پالا و قامت خمیده زنان پریده رنگ حسین و
و حسین گویان با حوران جنان قمرینا آه و فغان بیرون آمد الا لعنة الله علی القوم الظالمین مجلس

بیستم در بیان تزویج سیدة النسا بتول عذرا ام الائمة النجبا فاطمة الزهرا صلوات الله علیها با شاه لافتی

بیت
روزی که بنای خلقت دنیا بود از روز که نه آدم و نه حوا بود در محفل قربی که خدا بود و رسول تزویج علی و
حضرت زهرا بود **در کتب معتبره باسانید صحیحه** از عامه و امامیه روایت نموده اند که
چون زهره زهرا و نسیم حورا نور دیده خیر البشر بحد بلوغ رسید و هلال جمالش رشک بدر منیر و غیرت
خورشید عالم گیر گردید ذکر جمالش در روز بان خاص و عام و صیت مراتب و فضائلش گوشزد کافه انام
گردید جمعی کثیر از صنادید قریش و جمعی غفیر از اکابر بازور و طیش فوجی از انجاب و اشراف عرب و گروهی از اعاظم و
افاخم با حسب و نسب از گوشه و کنار ان قوه با صره عزت و قدار را خواستگار و از حبیب کردگار مخطوب و زنگار
طلبکار شدند ذره وار طالب انوار جمالش گشته و باین طمع خام از خورد و خواب و آرام گذشته شب و روز با
در معرض خورشید نهادند و بهوده فرس بسوی دنیا و دنی لب گشادند چون تصور این خیال محال از
قلب انوار نبی الرحمة فی الضمائر تجاوز نموده بعرصه بیان رسید و سخن این اندیشه دراز کار بحد مستغنی روز گار پدید

کرد که از خطا صادر کرده‌اند شهدان علم و رحمت منبع حلم و مرحمت متغیر الحال و آشفته احوال گشته غبار کلال و ملال بر
بر بشرهٔ همایون آنحضرت نشست جناب رحمة للعالمین بر ایشان غضبناک و از کلمات واهی ایشان اندوهناک گشته
روی که روی عالم امکان بسوی او بود از آن گروه گردانید و از آن کلام خام حرفی بکراهت تمام بر زبان وحی بیان
گذر نداده بنوعی که گمان کردند که از جانب خداوند عالمیان در مذمت ایشان وحی نازل شد و سید انبیا بر ایشان
غضبناک گشت بیت یکی زان فرقه زهرا طلب بوبکر بود طمع دی کرد و ز اول پای تا سر بکر بود مصطفا فرمود
آنکه خواهش خطاست دختر پیغمبر است این دختر امرش با خداست بعد از آن بابکر حضرت فاطمه را خطبه نمود همان جواب
شنید تا آنکه حبیب خدا روزی در خلوت نشسته بود که ناگاه ملکی بر آنجناب نازل شد که هشت سر و هشت حضرت رسول
فرمود که ای جبرئیل تو را هرگز باین صورت ندیده‌ام آن ملک عرض کرد که یا رسول الله بیت نیم جبرئیل محمودم من ای پیغمبر
نامی رسولم بهر احمد دارم از محمود پیغامی ای احمد از جانب خداوند احمد مأموری که نور را با نور تزویج کنی یعنی فاطمه را
بعلی مرو لیست که یکی از خواستگاران حضرت زهرا عبد الرحمن بن عوف اصفی الله عنه جانب آنها بود روزی
جرأت کرده قدم در میدان طلب آنمخدره گذاشت و بزبان بیحیائی آن منافق جاری شد که یا رسول الله اگر سیم و زر
مرا شتر بار کنند یکصد از ستر پیشتر و بیشتر از اسباب دیگر همه را بکابین فاطمه سید رسول خدا از آن کلام بر آشفت و مشت سنگ
ریزه برداشت و در دامن عبد الرحمن ریخت فرمود که نهصد را نیز ضمیمه مال کن تا زیاد شود چون عبد الرحمن نظر کرد
آن سنگریزها لؤلؤ شهوار شد بیت حدیث چون کف بلال بار آرد بلی درخت چو نهال بار آرد
گویند تا آل حضرت ولایت مآب در باب تزویج اعلیا جناب بجهة شکستگی و حیا که از لوازم آیین حق
هست بود زیرا که در آن دست زبر دست که عالم بالا و پست چون انگشتری او را در دست دکه کفایت روزی
هشیار دست در زنجیرکین آن پای بسته بود از قسمت روزگار بجز نقد تمام عیار الفقر فخری چیزی نبود
و سوای کالای والای عبودیت چیزی نداشت پس روزی ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ با یکدیگر گفتند که بیائید که بهم
نزد علی رویم و او را بتزویج بتول عذرا رضا کرده اگر سبب انجام اسباب کار او را مانع باشد در سر انجام او بذل و اهتمام

امور بجناب بقدر استطاعت او را اعانت نموده مددگار شویم پس همه بر در باب السعادت شاه لافتی آمده
آنحضرت را ندیدند تا پرسان پرسان سراغ آن آبیار هستی و بود را در بوستانی از بساتین انصار نموده پس
بخدمت اشرف اوصیا رسیدند و در آن گلزار بنفشه وار سر بفکر پیش نمودند و لب بشکایت گشودند ابابکر عرض کرد
که یا علی طلب فاطمه بسوی خیل عرب نظر دارند هوای دختر آن گلبن سبز دارند نبی بکس نشود راضی از برای بتول
مرا گمان که توئی مقصد خدا و رسول دلیل راه تو اظهار نامرادی تست قرابت تو بخیر الانام هادی تست
تقرب تو بنزد نبی است از همه بیش بجو خواستگاری زهرا برو مکن تشویش چون آن سرور بستان ایجاد سخنان خود را
از جمال شنید بخانه مراجعت نموده تغییر لباس فرمود و برای اظهار مطلب بنزد آن سید عرب آمد در آن وقت سید
کاینات در حجرهٔ ام سلمه آسوده بود چون باب علم خدا بنزدیک در رسید و دست مبارکش بحلقهٔ در آشنا
گردید حضرت رسول ص با ام سلمه فرمود که برخیز و در را بگشای که از این در علوم اولین و آخرین در آید ام سلمه عرض
کرد که کیست یا رسول الله که در بارهٔ او چنین وضعی میفرمائی حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه که این مردی
است مانند کوه گران از صبر و حلم و بزرگواری صاحب مراتب فضل و علم برادر و بنی عم و محبوب ترین کل عالم
زادم تا خاتم است نزد من ام سلمه بپا خاسته دوید و چنان خود را بدر رسانید که نزدیک بود بسر در آید چون در را گشود نظر بیش
بر گشاینده باب اسرار و اعجاز افتاد پس حضرت امیر چندان تامل نمود که ام سلمه در پردهٔ خود پنهان شد پس
شاه لافتی داخل شد و بر جناب اقدس سلام کرد و نشست و لب از سخن بست و پیوسته بر زمین میکرد دیدن و از حیا
برخسار انور گرد ایره وجود نمیکشود مانند کسیکه مطلبی داشته باشد و خواهد اظهار نماید شرم او را مانع و آزرم
بسکوتش امر فرماید که دانای راز و کاشف اعجاز فرمود که یا علی چنان میدانم که بجهة مهمی آمده و حاجت خود را
بیان نمیکنی جناب علوی آب بر روی عرقناک و چهرهٔ شرم آلود زده زبان بعرض گشود که فدایت شوم مرا از
پدرم ابوطالب و مادرم فاطمه گرفتی در زمانیکه کودک بودم از غذای روح فزای خود غذا دادی و با آداب خود
تادیب نمودی در مرحلهٔ توحید از من تاسید تو و حمایت گزیدم و در عشق و الم دل تو را دادیم و فنای خود را در بقا

بجنبیدم

و معنی انا و علی من نور واحد فهمیدم و در شباب مرشد و صاحب ارشاد بودی و در بقای بعد
الفنای فی الله راه سداد نمودی از سیاست قدسیه تو از خود رستم و بذات مقدست پیوستم **بیت**
با تو پیوستم از غیر بکلی رستم آشنای تو شدم و ز سر بیگانه خویش در مراتب توکل بتو توسل جستم و در معالم تسلیم
مسلم گشتم در کشور رضا از یمن ولای تو رحل اقامت افکندم و از یمن عنایت تو ریشه چون قمر از بن بر کندم
در تو فانی شدم تا معنی بقای باقی را بعد بسیار آمدم یا رسول الله در شریعت خود فرموده که **النکاح**
سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی شهید دارم که ابواب مرحمت بر رویم بگشائی و فاطمه را بمن تزویج فرمائی
بیت چو استماع نمود این سخن رسول مجید گشود لب بتبسم بروی او خندید که ای تو سرو برومند گلشن
ایجاد هزار جان مقدس فدای جان تو باد تو را ز جان گرامی عزیزتر دارم همین هوا که تو داری
منم بسر دارم تو را ز مال جهان چیست ای برادر من برای شیربهای یگانه دختر من امیر مومنان ع عرض
کرد که ای راز دانای تو عقل فعالی و مظهر کامله صنع ذو الجلال رحمت بسیطی و بر علی و اوضاع علی مجید بر تو
ظاهر است که دنیا را طلاق داده ام و بر روی آن غدار ابواب نفاق گشاده ام رجوع آنرا هم که تحصیل نموده
و تحصیل آنرا بقوه عاقله تعقل نفرموده ام نقد اندوخته من چهره زردی است از شعله طاعت تو و جسم
و جگری است از نایره خوف خشیت الهی سوخته کالای من جانیست که در راه تو باخته ام و بقای آنرا
در فنای بخدمت شناخته ام یا رسول الله فدای تو شوم شمشیری دارم که با آن شمشیر با دشمنان
دین جهاد میکنم و شتری که بهنگام رفتن بجدال زمره ضلال احمال و اثقال خود را بر آن بار میکنم
و زرهی که گاه قتال با جدال میپوشم دیگر **بیت** دستم تهی کنار تهی و استم تهی فدای تو شوم در جهان حاصل
اگر جان جهان میکردم ارمغان ور قدم فاطمه آن میکردم نیست پنهان ز تو اسرار ضمیر همه کس
زرهی و شتری دارم و شمشیری و بس حبیب خدا فرمود که ای شهنشه ابطال عرب شمشیر تو را برای جهاد
اعدا حاضر و درست و شتر بجهت حمل اثقال و کشیدن آب برای عیال در کار اما زره چندان مصرفی ندارد

جوشن کبیر تو لطف خداوند صغیر و کبیر است دریغ تو حوایت خالق هشیه و نظیر تزویج میکنم تو فاطمه را با آن زره که

از جبین کره ملال کشائی و از تو راضیم ای ابوتراب میخواهی تورا بشارت دهم شاه لافتا عرض کرد بلی یا رسول الله

حضرت فرمود **بیت** که مقرب درگاه حضرت باری چنین ز خامه تقدیر حکم شد جاری که عرش را ملک

الفرش زیب و زیور بست بفرش عقد بتول از برای حیدر بست یا علی الآن نازل شد و مرا بشارت داد

که حضرت معبود تزویج علی و فاطمه را در عرش بست بخمس دنیا و ثلث بهشت با چهار نهر در روی زمین که نهر فرات و نیل

و نهروان و نهر بلخ است و آنها را در عوض صداق فاطمه مقرر فرمود **جوهری** ای مسلمانان جفای اهل ایمان

بنگرید چشم بگشایید و انصاف مسلمان بنگرید آن فراقی را که مهر دختر پیغمبر است آن فراتی را که ارث خسرو

پیلتن است کی روا باشد ز جور فرقه بی الدجال شهر شاه دین حرام بهر دیو و دد حلال در زمین کربلا از جور کفار

ایدریغ تشنه لب غلطید هفتاد و تن در زیر تیغ کودکی هر لحظه از سوز عطش میکرد غش دیگر زناله گاه آه کی

و آه آه از تشنگی آل عبا و فریاد از مظلومی سید الشهدا از نان فراق دین در مصیبت جوانان در خون طلبید

نالان و اطفال معصوم تشنه لب از بای هوی مخالفان کریان جوانان گرم جانبازی کوفیان مشغول

لشکر تازی اهلبیت در فغان و در آتش حسرت بریان و تشنه کامان در محن آب فرات موج زنان امام مظلوم

بر نیزه خود تکیه زن و طلب آب نمود **بیت** ز بیحیائی اعدا حساب میطلبید از آن گروه بصد عجز

آب میطلبید از انجماعت بی آبرو کس آبش نداد همین نه آب که او را کسی جواب نداد بگردش سر گیسو از تشنگی هجوم

باز آتش از زین گذشته و تیر باران آتش هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری خورد بزیر خنجر کین جان گرامی

تشنه سپرد **القصه** حضرت رسول فرمود یا علی آواز کن بلال را که مهاجر و انصار را در مسجد جامع حاضر

سازد و بعد از اجتماع مهاجر و انصار و ازدحام صغار و کبار سید مختار مسجد تشریف آورده بر منبر رفت

و زبان معجز بیان بحمد و ثنای [illegible] در سبحان کشود و خطبه غرا ادا فرمود و پس از ادای حمد حقیقت نزول جبرائیل

و آوردن احکام رب جلیل در باب تزویج حضرت زهرا با شاه لافتا بهیچکه مذکور شد بیان فرمود و

که با علی

که با علی برخیز و خطبه کن دختر حضرت بتول را پس حضرت رسول از منبر بزیر آمده و در پای منبر نشست و حضرت
امیر بر منبر بالا رفت و دست خدا پای منبر نهاد و خطیب منبر سلونی و وارث مرتبه بارونی خطبه
نمود که زجبل که خطیب منبر نور بود در بیت المعمور لب بجعلت فداک گشود و بخطاب تبارک
الله احسن الخالقین الخطاب را مخاطب نمود از فصاحت او خطباء منابر قدس لب از
ثنا بسته شد و از بلاغت آنحضرت فصحاء خطابه سر در ورطهٔ حیرت پوشید منبر رسول مجید عرش را از
عرشهٔ خود دید و از فخر ارایهٔ مباهات بکرسی قرین گردید بیت چو بر عرشهٔ منبر او جا گرفت مکان عرش
بر عرش اعلا گرفت از آن عرشه بر عرش تابید نور برآمد از او نالهٔ نخل طور از آن حمد و ثنا
مسبحان عالم بالا حیران و در تحسین و از آن ستایش مقیمان ملاء اعلا با آفرین آفرین گشتند بیت
نبارید بر خود جهان آفرین ثناخوان وی گشت عرش برین ز مدحش خداوند مدحت گرش ز بس بیخ
سما شد ثنا گسترش بعد از ادای حمد و ثنای علی اعلا و پس از سپاس معبود بیمثل و بیهمال زبان
گوهرفشان که بیان قدوسیان و جبرئیلیان از آن عاجز است و لسان گذشتگان و آیندگان
در اظهار تبیان آن قاصر فقرات نکاح را بیان فرمود و سیدهٔ نسا و هادی راه هدی در جواب بحرف
قبول لب گشود مهر آنچه در عرش خداوند بیمانند جاری فرمود و ملایک گواه و آگاه بودند در فرش
نیز حبیب خدا مجدد جاری نمود و مهاجر و انصار آگاه و بر این حکایت گواه شدند و ملایک در سما
پرفشان و قدسیان نواخوان گشتند روح و ملک از این مواصلت در فلک بخیر و برکت متصل
گشتند و در عالم تجرد از مرحلهٔ دوربینی گذشتند از وصال آن برگزیدهٔ ذوالجلال قدرت و خلعت قادر
بیمثال را دیدند و معنی لَوْلَا عَلِیٌّ لَمَا خَلَقْتُکَ رسیدند پس حبیب خدا بحجرهٔ طاهرهٔ بتول عذرا تشریف
ورود ارزانی داشته دیدند بضعهٔ خود را ملول و بگریه مشغول است حضرت رسول فرمود که ای دختر گرامی
بجوی خداوندی که جان پدرت در قبضهٔ قدرت اوست که چنانچه در مشرق و مغرب عالم بهتر از شما

کسی نبود هر آینه تورا باو تزویج میکردم ولیکن خداوند سبحان اورا از جهانیان برگزید و تورا بجهة او پسندید
پس سید مختار بحیدر کرار فرمود که زره خود را بفروش و قیمت آنرا نزد من آر آن بزرگوار بفرموده عمل نمود و زره
خود را فروخت و ثمن آنرا بخدمت آنحضرت آورد حبیب خدا مشتی از آن زرها را برداشت و ببلال داده فرمود
که قدری عطر بجهة رایحهٔ بوستان آماده سازد و کف از آن درهمها را بابوبکر دادند که رفته از برای فاطمه جامه و اثاث
البیتی که ضرورست ابتیاع نماید و عمار یاسر را با جمعی دیگر از اصحاب با ابوبکر فرستاد ایشان حسب الفرموده آن
بزرگوار ببازار رفتند و پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درم و قطیفه سیاه خیبری و کرسی که بستهٔ آن
از لیف خرما بافته بودند و چهار بالش از پوست که میانش از علف اذخر پر کرده بودند و پردهٔ از پشم و حصیر
و دو سنگ آسیا و بادیه مسی و ظرفی بجهة آب خوردن و کاسه چوبی و مشکی و سبوی سبزی و ابریقی و دو تخت پوست
بجهة رخت خواب پس چون آنها را بخدمت حضرت رسالت آوردند آنحضرت یک یک را میدید و بر آنها نظر
میکرد و میفرمود که خداوند این را مبارک گرداند بر اهلبیتی که رضای تو را بر خود اختیار کردند پس سر مبارک
را بجانب آسمان بلند کرد و اشک از چشمهایش ریخت و عرض کرد که خداوندا برکت ده برای گروهی که اکثر ظروف
ایشان سفال است پس سید انبیا بام سلمه فرمودند که با سایر زنان رفته حجره از حجرات مقدسه که شرف بخشای
قصور دار السرور بود بجهة حجله آرائی حجلهٔ روزگار و زینت فزای عرش کردگار آراسته شد و بجهة اجتماع نیرین
و اتصال سعدین آن نگارخانه را که نگارستان عالم امکان از آن نگار یافته و نور سعادتش از ثری بثریا
تافت پرداختند **بیت** چو آمد شب سور خیر النسا ندا آمد از حضرت کبریا بجبریل و سوی باب رسول بیا
بساط نشاط بتول بگو تا همه انبیا و رسل بشیرت بگوشند از جزو کل بگو از پی سور شاه نجف بچینند چهارم
فلک صف بصف گذر کن بسوی جنان مقصور جنان را بیارای چون روی حور بنه خانه بر روی اهل جنان
یکی شمسه بر چشم خوش منظران شود کدخدا کدخدای زمان علی هر شد جبرئیل امین خود این سور سور عزیز
من است علی این غلام این کنیز من است **الغرض** چون شب زفاف آن مستوره حجلهٔ عفاف رسید جبرئیل

اسباب جهیز

شب زفاف علی و فاطمه

و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک از آسمان نازل شدند و دلدل از برای سواری حضرت فاطمه
آوردند و معصومه طاهره را سوار نمودند و لجام آنرا جبرئیل گرفت و میکائیل در پهلوی دلدل و اسرافیل در
طرف دیگر و حضرت سید البشر جامه‌های فاطمه را درست جمع نمود و ملائکه تکبیر میگفتند و حمزه و عقیل و جعفر
عباس شمشیر پای برهنه متعاقب آن طاهره مرضیه میرفتند و رجز میخواندند **لمحرره** از عروسی رفتن
این فاطمه اندر جنان حوریان گشتند مسرور و پرافشان قدسیان از عروسی کردن آن فاطمه در
کربلا حوریان بر سر زنان با صد خروش و صد نوا **ای شیعه** شنیدی که در عروسی حضرت بتول
فاطمه دختر رسول ملائکه سرود گویان و اهل مدینه شادی کنان بودند آه آه از عروسی فاطمه دختر امام
حسین که در صحرای کربلا **جوهری** سرودش صفیر تیر بود همه شیرش زاب شمشیر بود ز هر سو سر کشته
بر سنان دو دیده گشوده تماشاکنان ز هر سو سر کشته سر فراشت پی رقص آن بزم دستی نداشت
ملایک سر از غرفه‌های جنان برون کرده با صد نوا و فغان نمودند یکیک بحسرت نگاه تماشای
آن بزم و آن رزمگاه یکی بهر داماد رخ سند روس یکی گفت گردد همراین عروس فاطمه دختر رسول
بوصل شوهر رسید و از ملاقات او در شب زفاف مسرور گردید و فاطمه دختر سید الشهدا نعش پاره پاره
داماد را دید و با سیری شوهر گردید و دو روز نزدیک بجال او نالید و میگفت **بیت** نوعروس و سیه بختم
از قاسم داماد من نه بجا ماند بغیر از دل ناشاد من بیوه گشتم بشب عیش و خدا میداند که کنار نشست
دل بند آزاد من **مولفیان** حکایتی بنظر رسید که ذکر آن لازم است بدانکه هر نوری را ظلمت در
برابر است و هر حقی را باطل در برو است و هر عالی و سافلی را ضدی مقابل است چنانکه بتول عذرا
دختر خیر البشر بر استر سوار شد عایشه دختر ابی بکر بر شتر سوار شد فاطمه بخانه علی رفت و عایشه بخانه
رسول اما از سوار شدن فاطمه زکیه خدا و رسول فرحناک و ملائکه و جن و انس و جمیع موجودات
شادان و امیر مومنان مسرور و قرین انبساطی پایان اما عایشه دختر ابی بکر که بر شتر سوار شد خدا

ورسول غضبناک وارواح انبیا واوصیا خشمناک ملائکه گریان حوران جنان بسر زنان ارکان سموات
وارضین متزلزل وچرخ از گردش خود منفعل **ای احبا** بتول عذرا راضیه مرضیه بر شتر سوار
شدن عایشه ظالمه باغیه رو دختران همین فاطمه را نیز بعنف وظلم بر شتر سوار کردند زنانی که ایشان را بحکم
نامحکم یزید در میان اهل و نا اهل کوفه و شام داخل دمشق میکردند چنانکه در اقبال الاعمال **سید بن
طاوس** روایت کرده که در روزی که اهلبیت طاهره سید المرسلین را داخل شام میکردند سید الساجدین
را بر ناقه عریان سوار و سایر زنان اهلبیت رسالت را بر شترهای برهنه از عقب آنحضرت روان و سرهای مقدسه
آل محمد را بر سنان پیش پیش آن بیکسان میبردند سبحان الله چون فاطمه را بر شتر سوار کردند که بخانه شاه لافتی
برند حمزه و عقیل و عباس بن عبد المطلب و جمعی دیگر از جوانان بنی هاشم با شمشیرهای برهنه در اطراف دلدل
رجز خوانان و شادی کنان روان بودند و چون دختران فاطمه در کوچهای شام بر شترهای بی لجام سوار کرده بودند
جمعی از اهل غوغا در اطراف ایشان و شمر و خولی و سنان عربده کنان و طعنه زنان میگفتند

بیت زینب زار کجا کوچه و بازار کجا سینهٔ زار کجا حرف دل آزار کجا عابد زار کجا دیدهٔ خونبار کجا
آل اطهار کجا مجلس اغیار کجا روی گلنار کجا سیلی کفار کجا دل افگار کجا جور ستمکار کجا

در خبر معتبر وارد است که چون فاطمه بخانه علی میرفت ضعیفهٔ سائله در عرض راه عرض کرد که ای بانوی حجله
عصمت و ای خاتون حرم ولایت تو فارغ از نوائب بخانه اسد الله الغالب میروی که منبع فیض
است و من از پریشانی عریانم و از عریانی پریشان بتول عذرا چون این سخن را شنید امر کرد که اشتر را
نگاه دارید و فوراً آن مخدره زکیه پیاده شد و دختران عبد المطلب که همراه او بودند امر فرمود که بجای
خود اطراف و جوانب او را فرو گرفته حجاب نمایند چون ایشان چنین کردند آن مخدره پیراهن نوی که
پوشیده بود از بدن لطیف بیرون کرده و بآن سائله بخشید و پیراهن کهنه که چند جا از لیف خرما وصله دار
بود پوشید **الغرض** فاطمه نتوانست ضعیفه عاجزه را عریان ببیند کجا بود وقتی که زینب و ام کلثوم را

در مجلس پسر زیاد بلباس و چادر آوردند و کنیزان مخدره دور او را گرفته بودند که کسی او را نبیند لا حول و لا

مجلس چهارم در بیان ظلم و ستمها که بدان مخدرهٔ حجره روی داد و کیفیت غصب خلافت

ای چرخ تا کی اینهمه ظلم و ستم کنی دلهای محترم همه پابست غم کنی هر جا که مقبلی است نصیبش بلا دهی هر جا که مدبری است قرین نعم کنی بحر لئام را همه کام نوا دهی قسم کرام را همه رنج و ستم کنی مسعود را برانی و خوار جهان کنی مردود را بخوانی و صدر امم کنی آنجا که واجب است کرامت کنی عقاب وانجا که لازم است عقوبت کرم کنی دونان ز تو حریر و خوبان ز تو برنج سنجیده ام تخلف از این شیوه کم کنی یک دختر از رسول گرامی بجای ماند کی جا داشت کاین همه بروی ستم کنی بدانکه بعد از بعثت حضرت رسالت دو صحیفهٔ ملعونه بقلم اهل شقاق آمد **اول** آن بود که کفار قریش در مکه معظمه نوشتند و موثق و عهد بستند که دیگر با حضرت رسالت و دوستان آنحضرت آمد و شد نکنند و نگذارند که احدی نزد ایشان رود و با ایشان معامله نماید و آن صحیفهٔ ملعونه را با مهرهای منحوسهٔ خود ممهور و در خانهٔ کعبه گذاشتند و تفصیل آن در کتب اصحاب خبر و ارباب سیر مندرج است **دوم** صحیفه بود که منافقین مسلمانان نوشته و عهد و میثاق بستند که بعد از رسول خدا خلافت و وصایت را که خداوند علی اعلا دربارهٔ شاه لافتا علی مرتضی و اولاد اطهار انعقاد مقرر فرموده از خاندان نبوت بیرون برده نگذارند که در آن خاندان شرف باقی بماند پس چون سید انبیا آن ندای غم فزای کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ شنید بشوق لقای کردگار از دار رخت بسرای باقی کشید ابوبکر و عمر با سایر منافقین که با هم عهد و میثاق بسته بودند از کفن و دفن سید المرسلین احتراز نمودند مانند غراب البین بجانب سقیفهٔ بنی ساعده با آن گروه بوم صفت در پرواز آمده چون زاغ و زغن بنوای خراش راهزن دلها گشته بر غصب خلافت کبری و ریاست عظمی همنوا شدند **ایضا** چون کرد روز عمر نبی رو بکوتهی پر شد ز ناله باغ چو از لاله شد تهی بقتل او فتاده

بنی در سقیفه خلق بر خاک نعش رهبر و مردم بگمرهی تاسی ز عهد موسی و مفتون سامری گوساله را گزیده
بهارون زابلهی در نار عار رفته باغوای یار و غار نهاده هیچ فرق زاناس و فرهی **العزیز**
در آنوقت که نبی در پرده کفن مستور ماند وصی او در کنج محن محجوب و مهجور گردید نبی با علا علیین خسپید و وصی
او خانه نشین گردید رسول بشرف وصول معراج قبول یافت و زوج بتول از خلافت معزول و در حجره
عزلت مکان ساخت **بیت** حقیقت شد بمردم آشکار چشم دیدن کو عیان گردید طالب همت مطلب کو
حدیث درد آلودی تمام بر زبان جاری مرا تاب تکلم خلق را تاب شنیدن کو **ایضاً**
چون اکثر از مهاجر و انصار چشم از وصیت سید پیغمبران و بیعت امیر مؤمنان پوشید ابوبکر را بخلافت
قبول کردند و این خبر وقتی بحضرت اسد الله الغالب علی بن ابیطالب رسید که آنحضرت بیلی در دست
و قبر سید انبیا را می بست چون از این حکایت با خبر شد بیل را بر زمین گذاشت و چند آیه از سوره عنکبوت که منبی بر
حال خسران مال منافقین اصحاب رسول بود تلاوت فرمود و تا سه شب متوالی فاطمه و حسنین را برداشته بدر
خانه خفتگان بستر غفلت رفت و خواب و بیدار مهاجر و انصار را از عذاب منتقم جبار ترسانید و از وصایا
حضرت رسالت مآب ایشان را آگاه کرد و بیست و چهار نفر قبول یاری و عهد و پیمان نمودند که در مقام نصرت
آنحضرت برآیند علی الصباح بغیر از چهار نفر ایشان تمام از اقرار دوشینه فراموش نموده بغیر از همان چهار
نفر که کعبه ایمان را بمنزله چهار رکن بودند کسی بر اقرار خود بر قرار نماند چون در شب صبح مراد از ماه فلک امامت
طالع نشد آنحضرت روز دیگر مانند خورشید انور بمسجد تشریف آورده در مجمع اصحاب قدم نهاد و آیاتی
چند که در شان آن بزرگوار بود بر ایشان خواند و فرمود **چو مهری** ای گروه مهاجر و انصار همه خدا را
انصاف از صغار و کبار من بشما هم اشرف صحابه خطاب یا ابابکر ایها الاصحاب من پسر عم احمدم
من وزیر محمدم یا او من مراد هم آیه تطهیر یا ابوبکر بت پرست شیر ذات حق را ولی هم یا او مصطفی را
وصی هم یا او من یا این رتبه هم یا او من بسیار از منصبهم یا او من ولی ایشان و جان یا او من امیر مؤمنان

یا او حیدر خیبر درم منم یا او نفس خیر البشر منم یا او من خدا را غضنفرم یا او من نبی را برادرم یا او در ز خیبر جلال
حیدر کند با ابابکر در ز خیبر کند ایها الناس منم خلیل الله منم نعمت الله منم انما ولیکم الله منم صراط مستقیم
قاسم نار و نعیم منم صفات الله اکبر منم وصی بلا فصل خیر البشر منم مستوای خلایق و کلام الله ناطق ای قوم مگر شما نشنید
بر حقیقت مقال و اطلاع ندارید از حقیقت مهاجر و انصار همه یکبار فریاد بر آوردند که یا علی تکذیب نکنیم فرمایش
تو را و آنچه پیغمبر عم رسول گفت راست گفت **بیت** اگر آید چو احمد در جهان پیغمبر دیگر تو باشند ز جنس جا
ممکن حیدر دیگر رخ روشن تر از ماه نو و لعل گهربار است بهشت دیگر است ای بو تراب و کوثر دیگر چون
مخرب دین و کتاب عمر بن خطاب بود که نزدیک بآن رسید که بزرگ و کوچک از گوساله پرستی باز ماند
جمعیت مردم را متفرق ساخت **ایها الیاران** چه مناسبت حالت سید مظلومان امام حسین
با حالت پدر بزرگوارش در اثر ماندگی یار و معین در میان معرکه کربلا تنها در برابر سی هزار کافر
بیحیا ایستاده بود و فضایل و مناقب جد و پدر و مادر و برادر خود را بیان میفرمود و با لب تشنه و شکم گرسنه
کفن بگردن انداخته میگفت یا قوم **بیت** منم وارث رتبه حیدری منم حامی دین پیغمبری منم آنکه از
فیض رب جلیل بود مهد جنبان من جبرئیل منم مرهم داغ شیر خدا منم میوه باغ خیر النسا منم آن
حسینی که با نفس پاک نبی بارها گفت روحی فداک که را باب او و سید اوصیاست که را جد او خاتم انبیا
بجز من که فرزند پیغمبرم بزعم شما کافران کافرم پس اسلام یعنی چه این نام چیست نیم گر مسلمان من اسلام
چیست که انکار دارید با یمان من که نص حدیث است در شان من که گفتی نبی شاه بر فرق سوار
نزد صغار و کبار منم عین و باشد حسین نور عین حسین از منست و منم از حسین چرا بسته شد راه تدبیر ما
گناهم چه و چیست تقصیر من بجز آنکه دنیا طلب نیستم جمعیت چه شد از عرب نیستم **ایها الیاران** اگر چنانچه حضرت
امیر المومنین عم اتمام حجت بر منافقین مهاجر و انصار در مسجد نمود دلش تشنه و شکم گرسنه نبود نوجوانانش قتیل
انصارش بظاهر ذلیل صدای ناله اطفالش آسمان سیر گردیده بود و شصت هزار شمشیر و نیزه و تیر بقصد جانش

کشته شده بود آه آه بفدای مظلومی و بیکسی تو یا حسین که اگر حق تو غصب کردند کاش تو جوانانت را پاره پاره نمی
نمودند و اگر پای فرسایت از منبر و محراب و حرم خدا و حرم سید اولو الالباب کوتاه ساختند کاش سر مبارک
از تن دور و دستهای نازنینت از بدن جدا نمیساختند و بدنت را پامال سم ستور و بیغسل و کفن و بیحنوط
و کافور نمی انداختند اگر خیمه و منزلت مانند پدرت آتش زدند کاش عیال و اطفالت را شهر بشهر دیار بدیار نمیگردانیدند

تنبیه الشیعه وقتی که امیر مؤمنان در برابر منافقین مدینه با عمر و ابا بکر محاجه میکرد حسنین و سلمان و اباذر و حذیفة
الیمان و عمار یاسر و زبیر و جمعی از بنی هاشم در اطراف و جوانب آنحضرت بودند جان شیعیان فدای مظلومی
فرزندش حسین باد که نصاری یار و همعین و غمگسار در حضور اهل و نا اهل کوفه و شام با عمر سعد نابکار روبجا
استوار ایستاده بود و میفرمود که یا ابن سعد اختر مني ثلاثة ای پسر سعد یکی از این سه کار را اختیار کن **اول**
آنکه مرا مانع مشوید تا اینکه دست عیال خود را گرفته بسوی حرم خدا و رسول روم و اگر با آن راضی نمیشوید
بجانب بلاد یمن و بسمت فرنگ و روم و بسوی اهل کفر توجه نمایم ابن سعد نامسعود در جواب آن برگزیده
رب ودود گفت که این امریست ممتنع و محال که دست از تو برداریم که از اینجا حرکت نمائی مگر اینکه دست
بیعت یزید کشائی یکدسته بسوی حضرت فرمود مطلب **دوم** من آنست که **فاسقوني شربة من الماء یعنی**
آن مطلب دوم من آنست که تشنگی آتش بجانم افتاده است شرارهٔ بجانم سوزد همه مغز استخوانم گیرم که عزیز
نیم بشما هم امروز غریب این دیارم بالفرض اگر ز دشمنانم اما بحساب میهمانم کافر گرچه دارد دشمنان را
لب تشنه نکشته میهمان را بهر وطنان کرم تو است هر چند یک قطره زآب است بالله که ز تشنگی کبابم از مهر خدا
نومیدم آن پلید عنید در جواب فرزند زاده رسول مجید گفت یا ابن ابی تراب اینکه طلب تو نیز بانجام نمیرسد زیرا
که اگر همه جهان آب گیرد قطره بتو نخواهیم داد حضرت فرمود که **سیم** اینکه **یا ابن سعد ان کان لا بد من
قتلي فليبرز الي رجل بعد رجل** چون نباشد غیر قتلم احتیاجی کام تو دست بسته این زمان افتاده
ام در دام تو پس نمیشد تو قراری ده تو در این رزمگاه بسوی من آیند یکیک از این گروه روسیاه

بلکه هم

بکینم من الستمگر لشکر تو بیشمار چون کند یکتن جدال ای سنگدل با صد هزار بکشتیم لب تشنه و
دل خسته و تنها و فرد کی روا باشد که کردم با گروهی هم نبرد فقال ابن سعد ذلک لک حسبنا این آه آه
آنگروه گمراه بعهد خود وفا ننمودند و با آنکه قرار داده بودند که یک یک بمبارزت آن شیر بیشه شجاعت آیند از قرار
خود تجاوز نموده و بهیات اجتماع و ازدحام بر آن مظلوم تشنه کام هجوم آوردند و هر نوع حربه و هر قسم
ضربه بر بدن لطیف و جسم شریف آنحضرت که در حقیقت بدن سید انبیا و شاه لافتی و بتول عذرا و امام
حسن مجتبی بود بکار بردند **الغرض** آنچه باولاد امیر مؤمنان در کربلا وغیره از منافقان رسید همگی
ثمره اجتماع اهل ضلال بر خلافت باطله گوساله سامری بود و بواسطه برگشتن ساختن عمر بن خطاب
مردم را از اجتماع خلافت جناب ولایت مآب مرتضوی تخلف آن بهانه زیبنده طاهره رسول خدا رسید
رباعی انهار جفای آن ستمکار دو روست آن سگ که ستم نمود بر دشمن و دوست چون
ظلم از او عیان گشت نخست بد کردن شمر هم ز بد کردن دست عمر **روایت** که در هنگامیکه حضرت
امیر از قلت انصار عزلت گزین خلوت اختیار نمود و هشت نفر از اصحاب کبار از بیعت ابوبکر
انکار نمودند شب نزد صاحب ذوالفقار آمده عرض کردند که مانند خورشید عالمتاب بیرون خرام
که جهان ز ظلمت کفر فرو گرفت **جوهری** حصاری شد چو خورشید جهان گیر گشاید ببندد
شب لب بتسخیر سلیمان چون شود از دین نهان نشیند دیو بر تخت سلیمان جهان را زرشک
فردوس برین کن ید الله را برون از آستین کن حرم کعبه را بتخانه مپسند بغیر جای هر بیگانه مپسند
حضرت امیر فرمود که چون مرا یاری و معینی نیست بموجب وصیت حضرت رسول بمقابله اقوام
امروز شما نوزده اصحاب عرض نمودند که ما تا جان در تن و رمق در بدن داریم قدم اطاعت در طریق خدمتگذاری
تو مینگذاریم آنحضرت فرمود که هرگاه در ادعای خود ثابت قدم اید فردا که تیغ آفتاب از نیام افق برآید با سر تراشیده
کشیده از خانهای خویش برآئید تا من نیز دست بقبضه ذوالفقار نموده دین حق و طریقه صواب را آشکار سازم

ایشان عرض کردند که سمعاً و طاعةً لک چون صبح شد ایشان اجتماع نموده بفرمودهٔ آنجناب باقتضای
انتشار بر در خانهٔ آن بزرگوار حاضر شدند لیکن از بیم اعدا و ترس منافقین شمشیرهای خود را در زیر لباس خود
پنهان کرده بودند حضرت امیر فرمود که شما را امر نمودم که با شمشیرهای برهنه ظاهر نزد من آیید هنوز کار بمقابله و مجادله
نینجامیده شمشیرهای خود را پنهان کردید اگر بنای مقاتله و محاربه شود چه خواهید کرد ایشان دانستند که حق با آنحضرت
است که مصابرت را بر مجاهدت اختیار نموده **جانم بفدای** اصحاب و انصار جان نثار سید الشهدا
که بمقتضای الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون در نهایت جرأت و بشارت بی خوف و حزن کمر مجاهدت بستند و
پیمانهٔ محبت دنیا و زخارف این عاریت سرا را شکستند و چون پای جانبازی بمیان آمد **بیت** آن یکی
گفتی کس از من نیست طاقت دارتر دیگری گفتی بمردن کو زمن مشتاق تر بود عین خوشدلی بر هر یک این
آزارها کار هر کس نیست مردان میکنند بیکارها در محبت ترک جان گوید محب بوالهوس آری جان افشاندن آری
کار جانبازان بس او خشاً الله چه طایفهٔ سعادتمند صاحب غیرتی بودند که از کثرت مخالف ذره نمی اندیشیدند
با آنکه اجساد کشتگان پیش از خویش را هدف تیر و تیغ میدیدند باز هر یک بر دیگری سبقت گرفته بقیمت جان بیع بدیدند
العز نصر حجان نکنی که نفی ولایت چند نفر از اصحاب جناب ولایت مآب از این کلام میشود بلکه همین مطلب هویدا
که مدارج اولیا لا انبیا اهلست اما مرتبه اولیا و دوستان سید الشهدا ارفعی از ایشان بیشتر بود و شاهد بر این
سخن کلام معجز نظام سید جوانان بهشت است که آنحضرت فرمود اصحابی از اصحاب خود باوفاتر ندیدم **فرد**
سخن چون در چکید از لعل لب آن حسین باوفاتر نیست اصحابی ز اصحاب حسین فیا لیتنا کنا معکم فنفوز
فوزاً عظیماً اللهم اجعلنا من اولیائک فان اولیائک لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
واجعلنا من جندک ان جندک هم الغالبون امین امین

مجلس در بیان سوختن منافقان باب الخلافه حضرت شاه اولیا ولایت و شکستن بازوی حضرت بتول عذرا فاطمه زهرا

ربی

ستایش خداوندی را سزاست که اولیا را اطاعت بکردن و آتش محبت از خانهٔ ضمیر ایشان شعله زن است در راه ارادتش از کشش ارباب خلاف باک ندارند و پهلو از لطمات اعادی خالی نمی‌سازند رشتهٔ انقیاد ایشان بر دست و پاست و چشم و دلشان از کشیدن بار نوایب و بلای در راه دوست پر ضیا سر خیل اولیا و سر خلفه اصفیا الحسن سرور و مولائی است که آتش ظلم و عدوان بر درِ خانهٔ عصمتش افروختند و باب الخلافه اش را انبار کرد تا هیچ خود سوختند بند بگردنش بستند و پهلوی ستونش او را شکستند آه **بیت** بعد پیغمبر چه ترک شیوه و آیین کنند ظالمان آغاز کفر و کینه دیرین کنند چشم پوشیدا زرخ چون مصطفا پیغمبری ریسمان در گردن حبل المتین دین کنند از خدا برگشتگان از دین بناحق بگذرند نفی حق اثبات باطل خلق ظاهر بین کنند جای پیغمبر زکید سامری یعنی عمر چون ابوبکر لعین گوساله تعیین کنند مرتضا را دست بسته جانب مسجد کشند پشت پیغمبر پیاپی خلل در دین کنند آتش افروزند اندر خانه کز احترام قدسیان جاروبش از مژگان کنند قصد تمکین پهلوی خیر النسا را بشکنند آن بانوی کز برای سوزش جنت کابین کنند گاه در حلق حسن زهر زنید ادریز گاه از خون حسین او زمین رنگین کنند چون گردش چرخ کج رفتار همه ناساز کار و رفتار بیجای گوا سفله پرست ناکس نواز ابعد از رحلت خطهٔ حجاز قانون روباه بازی ساز کردند شیرانی که با اسد چرخ در می آویختند بلکه زنجیر نظام فلک را از هم میگسیختند بر ریسمان ستم بستند و در اسبکه آن سر خیل خوارج یعنی ابوبکر از صراط مستقیم خارج و چشم از حقیقت پوشیده غصب خلافت از آن امام بر حق بناحق کرد نمود عمر مردود سر خیل محمود پرورد پلید عنود آمد گفت **هادی** خلق را گمراه کردم سر بسر خیر را کردم باقبال تو شر از مهاجر جملگی یاری نواند جملهٔ انصار انصار نواند این سخن بشنو نوای شوم دغا آهنگ نوبت شیر خدا پس ابوبکر لعین با شنائع عمر پیدین کس را بطلب سید اوصیا فرستاد آنحضرت فرمود که من سوگند یاد کرده ام تا آیات قرآنی و تنزیل و قرآن آسمانی را جمع ننمایم از خانه بیرون ننهم و ردا بر دوش خود ننهم از هم کلام الله ناطق بعد از چند روز را جمع نموده و در کیسه گذاشت و سر او را مهر کرده بمسجد آمده و فرمود ایها الناس **بیت** نبی را ابن عم زاین انجمن

احتجاج فرمود
[illegible]

کیست کلام الله غیر من کیست وصایای نبی کر رفت از یاد کلام حق بس است از بهر ارشاد در این قرآن
خود آیات صریح است که جز من بر کس این منصب قبیح است مرا این حجت قاطع بدستست گواه این کس که
حق پرستست خلافت شغل هر بیدادگر نیست امامت در خور هر بی پدر نیست ایها الناس اینها را
که گفتم بجهت آنست که فردا نگوئید ما از آن غافل بودیم و کسی ما را بآن خبردار نکرد و در قیامت نگوئید که نخواندم
شما را به بیعت و یاری خود و نخواندم شما را بکتاب خدا از فاتحه تا خاتمه سر حبل اصحاب ضلال و سرهنگ
ارباب ضلال المغضوب حضرت و باب مردود اولوا الالباب عمر بن خطاب چون دید که در قرآن پیه کفر
منافقان و حقیقت امیر مؤمنان صریح است گفت چه بی نیاز کرده است ما را آنچه در نزد ماست و همان قرآن
که عثمان جمع کرده ما را کافیست العجب که همان انکار عمر از ظاهر کلام الله انکار بنی امیه از باطن کلام الله شد
و اگر آن لعین دست از ظاهر قرآن بر نمیداشت بنی امیه دست از باطن کلام الله بر نمیداشتند آه آه چنانکه بر مردم مدینه
بفرمان عمر بن خطاب بی ایمان دست از کلام الله صامت کوتاه ساختند اهل کوفه و شام بفرمان عمر بن
سعد پلید پای در میدان انکار و اذیت کلام الله ناطق نهادند جانم بفدای آن مظلوم شهید و آن غریب
وحید امام حسین باد که در روز عاشورا با تن تنها مانند پدر مظلوم خود اتمام حجت نمود و گویا بزبان حال
میفرمود یا قوم وصال کربا جد اعتمادی هست تان او رسالتم ور بقرآن اعتقادی هست تان
او امامم گر کتاب الله و عترت یادگار احمد آمد هم کتاب الله صامتم هم عترت آن هم شما هم بدعتی بگذاشتم در دین که قتلم
واجب آید سرور دینم که اندر جنگ عدوان پایمالم وحش و طیر این بیابان جمله سیرابند و چون شد
منکه از آل رسولم تشنه آب زلالم من چنین بیکس نبودم کاندرین وادی رسیدم بیکسم کردید و چشم از چشمه
خون پایمالم قاسم کشته و عون و اکبر و عباس و صغر این منم کز ظلمتان چون طایر بر کنده بالم آخر این
نو باوه کان احمد افتاده از پا از بنی شرمی کنید از دل نسوزد تان بحالم خاک پاک از نسل حیدر گشت
ناپاک مردم ره بکفرستان شهید حر با من است عیالم القصه چون حضرت امیر این سخنان لاطایل از عمر

سفینه

شنید خشمناک گردید و فرمود که دیگر این قرآن را نخواهید دید تا زمان ظهور فرزندم خاتم پس حجرهٔ طاهرهٔ جعفر
فرمود اما چون آن خلیفهٔ برحق بخلاف حکم خدا و رسول از خلافت معزول شد در کنج عزلت ملول نشست
با وجود اینحال باز دست از آن ولی ذو الجلال برنداشته ابوبکر کس بطلب آنحضرت فرستاده که اجابت
کن خلیفهٔ رسول را و اجابت نمای امیر المؤمنین را الخلیفة الله الاکبر فرمود زود افترا بستید بخدا و رسول
همه خلق میدانند که خدا و رسول بغیر از من خلیفه نگذاشته اند در میان خلایق آیا فراموش کردید که
رسول خدا پیوسته شما را امر میفرمود که مرا امیر المؤمنین بخوانید و باین لقب مرا مخصوص دانید چون اینخبر بابوبکر
رسید گفت راست فرموده است علی که امیر المؤمنین است **جوهری** عمر آن ملحد سراپا کفر حرف حق
چون شنید از بوبکر تلخ شد کام آن سگ مردود آری الحق مر تبنی فرمود کرد حصانه تیر نگاه همچو در تلبیس
پر روباه سوی بوبکر ناکس خود رای لب بدندان گزید و جست از جای که بود دلی مبا خلافت ما
تا نیاید علی ببیعت ابوبکر برای مصلحت گفت بنشین و چند مرتبه دیگر کس بطلب آنحضرت فرستاد آن
بزرگوار اجابت ننمود عمر مرد و گفت ای ابابکر ابوالحسن اعلم و افضل و اشجع خلق ایام و وصی خیر الانام
است اگر دعوت ما را نپذیرد خلافت بر تو قرار نگیرد پس قنفذ که برادرزاده عمر و مانند عم خود مردی بود زشت خو
و قسی القلب و تند و جفاپیشه و مردود از طلقا جدهست **الحاصل** قنفذ را با خالد بن ولید و جمعی دیگر
از منافقان عنید بطلب پسر عم رسول مجید فرستادند چون قنفذ و همراهان بباب الخلافه و کریاس جلال
و عزت آن حضرت رسیدند اذن دخول طلبیدند جناب مرتضوی ایشان را اذن دخول نداد قنفذ با نهایت بی شرمی که
داشت حیا کرده بجانب ابوبکر برگشت و گفت علی اذن دخول نمیدهد عمر گفت شما را با جازه دادن چکار اگر اذن داد
داخل شوید و الا بلا اذن در آئید ایشان دوباره مراجعت کردند باز اذن خواستند حضرت فاطمه فرمود منع میکنم
شما را که بدون اجازه در خانه من داخل شوید قنفذ در آنجا توقف کرده کس نزد ابابکر فرستاد که دختر رسول اذن دخول
نمیدهد عمر غضبناک شده برجست و گفت ما را با زنان چه کار است پس بقصد آزار اهلبیت اطهار بدر خانه حیدر کرار

اند و حرمت آن خانهٔ محترمه را نگاه نداشته پای بحرمتی بر در زد و مانند کسیکه خادم خود را آواز دهد بزبان لعینانه
خطاب کشود **بیت** ای کر عمر پا بر آن در نمیزد بآن در خلاف از کسی سر نمیزد بفرق علی تیغ کین ابن ملجم حسن را عدو زهر جم
منکر نمیزد نمیشد اگر منکر حق حیدر بحلق حسین شمر خنجر نمیزد بر شمر ملعون نمیکرد جوشن بسر خولی شوم مغفر نمیزد بفرق
اکبر عدو تیغ بیداد نه پیکان بحلقوم اصغر نمیزد **القصه** چون عمر مردود آن بیحیائی در درب خانهٔ حضرت ولایت
پناهی نمود **کویند** در آنخانه بجز حضرت امیر و جناب فاطمه و حسنین و فضه کسی دیگر نبود آن معدن حلم و وقار و آن
منبع سکینه یعنی صاحب ذوالفقار جناب حیدر کرار تحمل فرمود و اصلا متعرض جواب آن نابکار نشده که سید
دو سرا و ام الائمه النجبا حضرت زهرا تاب نیاورده شدائد از جا جست و بعقب در آمد اما چه فاطمه بیجانی از رحلت
پدر خود مهجور و ناتوانی از بیکسی شوهر نامدار خویش رنجور با وجود ضعف شدید و ناتوانی هر تار مویش بر تن
با قامتی از بار ملال چون هلال خمیده و چون چشم غزال از سایهٔ خویش رمیده عصابهٔ درد و الم بر سر بسته رنگ
و رخسارش چون دل یتیمان شکسته **جوهری** بروی ز ناتوانی نه جسمی نه جانی ز این مانده دود آهی بتن زار
مشت استخوانی چون باد صبحگاهی بر پشت در گذر کرد از قیل و قال اصحاب بنشست و گریه سر کرد حضرت فرمود
گروهی بدتر از شما ندیدم و نشنیدم لعنت خدا بر شما جنازهٔ رسول خدا را در پیش روی ما گذاشتید و رفتید و امر خلافت
باطلهٔ خود را قطع و فصل کردید و با ما مشورت ننموده حق ما را نگاه نداشتید و الان دست از ما برنمیدارید خداوند منتقم
جبار میان ما و شما حکم نماید عمر مردود گفت ای فاطمه در را بگشای و الا در خانهٔ شما را آتش زده میسوزانیم و هر چه
در خانهٔ شماست نیز آتش میزنیم تحذیر فرمود ای مشرک خدا خاک وجود تو را بباد دهد آب رحم بآتش جهل خود بریز
و از غضب خدا اندیشه نما بر بهتر آن تحدّی ارزم گفت بحق کسیکه جان عمر در قبضهٔ قدرت اوست که اگر علی
بیرون نیاید البته در خانه آتش را می سوزانم پس آن ناکس آتش پرست هیمه طلبید و آتش بر آن در زد **بیان**
هادی آتش ظلم اول آن افروخت که در خانهٔ پیمبر سوخت شعله اش دمبدم فزون گردید تا ز یثرب بکربلا آن
برسید بلی آن آتشی که عمر مردود افروخته در دار الاسلام ایمان را سوخت روز بروز شعلهٔ آن زیاد تر و حدت

تتمه

بلبیتر شد تا آنکه در وادی کربلا بخیمه حرم محترم سید الشهدا رسید **جوهری** در کاخ دین چه این عمر آتش فکنده
بود افروخت آتشی عمر ثانی ابن سعد این سوخت خانهٔ پدر از جور بربلا آن سوخت حرکه پسر از کین بکربلا
این پهلوی مبارک خیر النسا شکست آن پشت زینب از الم کربلا شکست این بوتراب را سوی نسل حرام
برد آن اهلبیت را باسیری بشام برد دین شد ضعیف از این عمروزان بباد رفت زین هردو از جهان دو علی
رفت پدر چو کعبه شرف بوتراب شد سجر مبنی بخانهٔ اسلام شد پس آن دشمن خدا و رسول چشم از آیه
یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم پوشید خواست بی اذن داخل شود حضرت
فاطمه خواست او را منع کند فریاد برکشید که یا ابتاه یا رسول الله عمر شمشیر خود را که در غلاف بود بر پهلوی
آن سیدهٔ زنان عالمیان زد که پهلوی او شکست فاطمه باز فریاد برکشید که یا ابتاه یا رسول الله
در آنوقت تنگ آه فاطمه از گمراهی آن دین تباه بماهی و ماه رسید و آن اول ضربی بود که از دست
اهل کین بعترت طاهره سید المرسلین رسید **اهو الیبان** رسم است که میراث پدر بدختر رسید و آنچه
از بتول عذرا در دنیا حسب المیراث بدختران محترمه اش رسید همین صدمهٔ تازیانه بود **نوحه گر** میراث از ام
کلثوم و زینب زما در همین ماندند در زمانه ز کربلا تا به شام و کوفه با این کجب نیزه با آن تازیانه از فاطمه
کبری دختر بلند اختر پادشاه تشنه جگر مرویست که گفت در روز عصر عاشورا که کوفیان لعین و متابعان
عمر سعد خیمهٔ ما را غارت میکردند عمه ام زینب را دیدم که از ضرب تازیانه سجره اش دریده و پشت و پهلو
سیاه شده بود **الحاصل** چون تازیانه عمر مردود ببازوی بتول عذرا رسید و نالهٔ فاطمه
بلند شد و پس از صیحه چند که کشید مدهوش شده بر زمین غلطید **جوهری** نبود احمد بدار دنیا که جامهٔ جان
کند ز غم چاک چو آفتاب سپهر عصمت بسان سایه فتاده بر خاک شکسته بازو ندید او را نبی که میگفت بگاه و بیگاه
ومن اذاها فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله از حرکت بیحیائی نامحرمی دست بریده گمراه و جرأت کردن آن
کلب بهود کم جرأت تر از روباه شیر خدا از جا در آمده بحر حمیت اسد الهی بجوش و بیک غیرت قدرت الهی بجوش

بجوشش آمده باد زنکث از چهرهٔ طاهر بیرون تاخت و چون بعمر رسید سر پنجهٔ ید اللهی را میان آن مرکز دایرهٔ ضلالت
انداخت و بانک اشاره او را بلند کرده چنان بر زمین زد که بینی و گردن او مجروح شد و گویا بدرک نرفتن اقرار کرده
اشرار متضمن حکمتهای بسیار بود و انچه در اخبار معتبره هست آنست که وصیت رسول خدا آنچه واقع شد آمد که
آنجناب را امر بصبر فرمود الغرض یکی از حکمتهای وصیت حضرت این بود که اگر آنحضرت در آنروز با ابو بکر و عمر و
اتباع ایشان منازعه میکرد لامحاله قتل نفوس بسیار واقع میشد و مؤمنینی که در اصلاب منافقین بودند ضایع
میشدند لهذا آن عالم علوم ربانی بعلوم باطنی مطلع بود بر آنچه در اصلاب است الی یوم القیام دست از آن شقی بر
داشت و فرمود یا ابن الصهاک الحبشیه بحق آنخداوندیکه گرامی داشت محمد را از برای نبوت که اگر قضا و قدر الهی
برامور چنانکه در کتاب او سبقت گرفته نبود هر آئینه بر تو ظاهر میکردم که فی اذن من تکلیف نبود که داخل خانهٔ من شوی
آه آه الغرض دزدی مثل روز عاشورا نیامده و نخواهد آمد زیرا که چون صدای نالهٔ فاطمه بلند شد جناب امیر مؤمنان
که او را اسد الله و اسد رسول الله میخواندند حاضر بود و معصومه را حمایت کرد ولیکن در روز عاشورا چون خیام
سپهر احتشام آن بیکسان را آتش زدند همه زنان و دختران با پای برهنه حیران و سرگردان با ناله و فغان رو
در بیابان نهادند نه سید الشهدائی نه عباسی نه علی اکبری نه قاسمی نه اصحاب و انصاری که ایشان را یاری کنند و در
بیابان یا جداه یا رسول الله سکینه و همه یا ابتاه و یا امیر المؤمنا صدا بر آورده هر چند نوجوانان کشته خود را صدا میزدند
احدی نبود که بفریاد ایشان برسد تا آنکه همه در دست کفار و جفا دین اسیر و دستگیر شدند القصه چون در آن
روز بدرک نرفتن اقرار کرده اشرار عمر باکار متضمن حکمتهای بسیار بود بنابراین حضرت اسد الهی او را رها کرده و با آنکه
افتادهٔ مرتضوی هرگز برنخواسته بود نمیدانم چه سری بود که آن مردود با بینی و گردن مجروح از زمین برخاست
و چون از حکم مستطاب رب الارباب و وصیت حضرت رسالتمآب آگاهی یافت و مطمئن خاطر گردید که حضرت
امیر مامور است بصبر و تحمل و یقین کرد که آنحضرت او را نخواهد کشت بلکه اذیت نخواهد کرد شروع کرد بفریاد زدن و طلب یاری
کردن در آنوقت فوج فوج از اهل غوغا و فساد در خانهٔ جناب داخل شدند خالد بن ولید شمشیر کشید و بجانب حضرت امیر

شیر خدا خشمناک شده خواست آن مردود را بقتل رساند دیگران بالتماس و عجز پیش آمدند و آنحضرت را سوگند دادند تا دست از آن ملعون برداشت چون آن کافران بیحیائی را از حد گذرانیدند سلمان و اباذر و مقداد و عمار و بریدهٔ اسلمی و زبیر یاری آنحضرت برخواستند حضرت ایشان را منع فرمود که ای یاران وفادار امروز بموجب فرمودهٔ حبیب خدا بمقاتلهٔ این فرقهٔ دغا مامور نیستیم **بیت** چو دانستند دزدان کان شه دین سر تسلیم دارد لیکن بیقین کردند کان سیر بیاپون برزم بت پرستان نیست تا دون بهم گفتند کار ما بکام است که شمشیر علی در نیام است چو شیران بازمانند از دلیری شود روباه گرم شیرگیری **وفضیحتا** که آن فرقهٔ کافر دل بت پرست حرمت اسلام را شکسته ریسمان بگردن حبل المتین دین انداختند و گردنی که هرگز سر از اطاعت معبود نپیچید بود بریسمان جفا ببستند **مقبل** ستمگر که سگی چند شیرگیر شدند بدست بستن شیر خدا دلیر شدند رسن بگردن سلطان اولیا بستند بریسمان قضایش سر رضا بستند آه **الغریب** هرگز گردن علی و اولاد علی از بند و طوق تسلیم و رضا خالی نبود **ابولهبان** اگر بند بگردن علی بستند و در خانهٔ او را سوختند و پهلوی زوجهٔ محترمهٔ او را شکستند ولیکن حیدر کرار و صاحب ذوالفقار در آن وقت علیل و بیمار نبود و مصیبت پدر و برادر و اعمام گرفتار نشده سر پدر را بر سر سنان و بدن نازنینش در خون طپان مشاهده نمیکرد **جانم بفدای علی بن الحسین باد** که سر بی عمامه و دوش بی ردا و بی خیمه سوخته و آتش ظلم اعادی افروخته بدن پدر پایمال سم ستور با بدن رنجور چنان بازو و گردن آن علیل را بستند که نزدیک بود استخوان سینهٔ مبارکش بشکنند **المحترم** بست چون بازوی عابد روزگار عرش اعظم سیل خون زین غم گریست فاطمه هم زد بسر هم جبرئیل **شیخ طبرسی** در احتجاج از سلمان فارسی روایت کرده که چون در خانهٔ امیر مؤمنان غوغای عام شد و منافقین هدیه پای بیحرمتی در حرم رسول خدا نهادند و بند بگردن مولای متقیان بستند و در آن وقت فاطمه معصومه در پشت در از عقب میان آن بلیسر و ناس را گرفته مانع بود و نمیگذاشت آنحضرت را از در خانه بیرون برند و ای سپه مصطفی که جبشیه نمیگذارم پسر عم رسول خدا را باین مذلت و خواری بمسجد برید آن منافق لعین اسیر ظالم و

عدوان و آن کافر مردود بی ایمان با آنکه تازیانه دست آن مظلومه را شکسته بود با آن اکتفا نکرده در را بضرب تمام بپهلوی
آن مظلومه زد که پهلوی او مجروح و طفل محسن نام که در شکم داشت مذبوح گردید **پدر آنکه** زینب دختر رسول خدا
که زن ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف بود و از مکه بجانب مدینه نزد پدر بزرگوار
خود رسید هبار میرفت هبار بن اسود نیزه خود را حرکت داد و زینب ترسید **و گفته اند** که زینب حامله بود و حمل سقط
شد چون رسول خدا مطلع شد بغایت متاثر گردید و در روز فتح مکه او را هدر فرمود و مقرر داشت که هر جا او را بیابند
با آتش بسوزانند و بعد فرمود که دست و پای او را قطع نمایند و در سال فتح مکه هبار بن اسود گریخت و ابوسفیان بجهت
او امان خواست حضرت قبول نفرمود بعد از مدتی هبار بمدینه آمد و اظهار اسلام کرد سید کائنات قبول فرمود و لیکن امر
نمود به هبار که در مدینه توقف مکن که من نمی‌خواهم تو را ببینم دید **العجز** هر گاه حضرت رسول بجهت حرکت دادن نیزه که بغیر از
آن اذیت لسانی یا زدن و سوختن و فعل دیگر اتفاق نیفتاده تا این مرتبه متالم شود و خون او را هدر فرماید و بعد از
اسلام نتواند او را ببیند چگونه خواهد بود حال عمر ملعون که در خانه فاطمه زکیه را شکست و سوخت و در به پهلوی معصومه زد
که بهمین ضرب از دنیا رفت **آیا** قدر و مرتبه فاطمه از زینب کمتر بود و قدر طفلش که رسول او را محسن نام نهاده بود از طفلی
که نطفه آن از کافری منعقد شده بود کمتر بود یا قدر شوهر نامدارش از مشرکی کمتر بود خدا شاهد باید نماید خدا لعنت قوم
که رعایت جانب رسول خدا را در حق اهلبیت طاهره آنحضرت نکردند و کردند آنچه کردند لعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین

مجلس ششم در بیان بردن سیدالساجدین و اهلبیت را از راه ظلم و عدوان بر شتران بی جهاز

جهان را زین غم خاک سیه آن روز بر سر شد گر این محنت
سر اسپرون رسول پاک داور شد ز بعد رحلت ختم رسل بر آل و اولادش بسا ختمی که از بیداد قوم کینه پرور شد
شکلگون قبا یوم السقیفه سر جدا آدم اگرچه روز عاشورا از شمر ستمگر شد بگردن سید سجاد را زنجیر شد روزی
که از ظلم مخالف بند بر بازوی حیدر شد سواری دستگیر اشقیا نه خود رشد زینب که بیداد از عمر یا لشقه
همه بنشد نشستن بود پاک کافر قدم نهاد بر منبر عمر از شیر حق بگذشته و گوساله پرور شد سهی گو تا سوار اصاحب

رقاب آمد در یغاگشتن رقاب از زرد از رنج طناب آمد گردش لیل و نهار رو بانعکاس نهاد و در کشور تابش
مهر و ماه کاروان کسوف و خسوف بارگشاد و فلک در زیر بار غم خمیدند و ساکنان افلاک گریبان صبوری
درین اندر زمانی که یدالله العلی الاعلی را دست و گردن بسته بمسجد کشیدند اصحاب دل شکسته ازین کار دست
انگشت حیرت بدندان گزیدند و ساکنان صوامع جبروت بحلم و بردباری آن دریای غضب قهاری بعضی
تحسین و برخی آفرین گفتند اصحاب کبار چون سلمان و اباذر و مقداد و عمار از غضب القهرمان حضرت آفریدگار
باگریبان دریده و دیده نگریان ابو بریده اسلمی ره در مقام عتاب و خطاب با عمر بن خطاب گفت ای
که ای دشمن خاندان رسالت مآب ای غاصب منبر و محراب علی ابوتراب تمام اصحاب از مهاجر و انصار اصل
و نسب تو را میدانند که از چندین زنا بهم رسیده ای نسل حرام در کدام کیش و مذهب دیده که کسی پای بحرم
پیغمبر خود گذارد و بضعه طاهره و دختر زکیه و وصیه پیغمبر خود را اینهمه آزار نماید ای موالیان ملاحظه غیرت
و دینداری ابو بریده نما که در آن جمعیت و ازدحام بحیاب گویا یک دین دار صاحب ایمان نبود که با ابو بریده
در طعن و توبیخ آن مردود همراهی نماید بلی ابو بریده بود که از شوکت منافقان پروا نمیکرد و حق بر زبان جاری
مینمود چنانکه وارد شده که همین ابو بریده در مجلس یزید پلید پسر معاویه کافر بد اختر حاضر بود زمانی که آن فاسق چوب
بر لب و دندان سید الشهدا میزد ابو بریده فریاد برکشید و گفت مهٔ ای لعین فاسق کم زن چوب بر این
لعل و این دندان من بارها دیدم که رسول عالمین که حسین از من بود و من از حسین القصه چون حیدر
کرار را داخل مسجد نمودند ابو بکر مکار دید که بند بگردن آن بزرگوار افکنده اند و یکسر از طناب بدست خالد بن
ولید و یکسر آن بدست عمر بن خطاب است و بدست دیگر عمر شمشیری برهنه است فریاد کرد که دست از علی بردارید
پس امیر مؤمنان رو بسوی مرقد مطهر سید انبیا نمود و عرض کرد که یا ابن عم إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي
وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي یعنی ای برادر این قوم مرا ضعیف کردند و قصد کشتن من نمودند جوهری
ز شکوه کردن شیر خدا به پیغمبر فتاد لرزه بر اندام حاضرین یکسر که ناگهان شه لولاک از درون ضریح نمود

دستی و فرمود باز بان فصیح چنانکه خلق سراسر گوا شنیدند همه صدا و دست بی آشنا خلشد همه در آنحال حاضرین
مسجد از مهاجر و انصار صغار و کبار دیدند که دست مبارک حضرت رسول از قبر مطهر بلند شد و صدای آنجناب از
عقب دست ظاهر کردید که فرمود یا ابابکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا
اموالیان سه مظلوم بصاحب سه قبر شکایت کردند و از آن سه قبر صدا بر آمد اول راحیل مادر یوسف
زمانیکه او را به بندگی گرفته بمصر می بردند و آن مظلوم را باغل و زنجیر بمقابر آل یعقوب رسانیدند چون چشمش بقبر مادر افتاد
خود را از شتر انداخت و فریاد بر کشید که یا اماه ارفعی راسک وانظری الی که ناگاه صدائی از قبر راحیل ظاهر شد
که یا بنی الله اکبر هی محنتی فاصبر ان الله مع الصابرین دوم از قبر مطهر حضرت رسول وقتیکه حضرت امیر
شکایت منافقین بآنجناب نمود چنانکه مذکور شد که دست و صدای آنحضرت از قبر مطهر ظاهر شد سیم از قبر مطهر
مرقد منور شفیعه محشر حضرت فاطمه شبی که مظلوم آل عبا و غریب دشت نینوا جناب سید الشهدا کار را بر خود تنگ
دیده نتوانست که در مدینه توقف نماید بر سر قبر مطهر مادر مطهر رو آمد که آن زکیه طاهره را وداع کند عرض کرد که السلام
علیک یا اماه ایمادر این حسین تست که اینک بوداع تو آمده و این آخرین زیارت تست نظم از پس که فراق
خون شد جگرم دین سیل که گذشت و در فراق تو سرم از کوی تو رفتن اختیاری نبود ما را انگیخت سیل اشک
نظرم که ناگاه از قبر فاطمه آوازی بر آمد که علیک السلام یا مظلوم الام و یا شهید الام و یا غریب الاحباب نظم
ناگهان ز لحد شد صدای ناله بلند بگریه گفت علیک السلام ای فرزند چو نور میروی از دیده نور چشم ای تشنه
لب در بدر حسینم وای چه کرده که گرفتار اهل کینه شدی چه روی داده که آواره از مدینه شدی القصه چون
جناب اسد الله الغالب داخل مسجد شد ابابکر را دید که بر منبر رسول نشسته و میان با ضلال خلایق بسته گفت
فرمود ای ابابکر بچه ناحق کدام حجت و حق و کدام میراث خلافت را تصرف نمودی و قدم بر منبر رسول خدا نهادی دیروز
با سید کاینات در غدیر خم با من بیعت کردی و امروز نقض عهد خدا و رسول کرده بیعت شکستی قدم در جاده
مخالفت نهاده یادی ای با ضلال خلق بسته میان چشم پوشیده از خدای جهان باده کفر برده از

کلام

شد کلام نبی را فراموش در غدیر خم ای سگ مردود اگر بیعت بمن بکرد که بود تو که اکنون بفکر ارشادی دست

بیعت بدست من دادی عهد شکستی و ترک من کردی لعن که بشن چون تو نامردی **ایضاً للبیان**

نزد ابابکر بردن سلطان اولیاء با قضیه نایله بمجلس یزید بردن بیمار کربلا و یعقوب آل عبا اگر شیر خدا را با کمال

قوت و قدرت طناب بگردن افکندند بیمار کربلا را با وجود ضعف و نقاهت غل آهنین بگردن و سلسله

سنگین بدست و پا نهاده بمجلس یزید پلید بردند **ای حبا** اهل حرم امیر مومنان را کسی بسته بزنجیر در بر

ابوبکر شیر و عیال و اطفال آنحضرت را کسی از خانه و منزل بیرون نیاورد بلکه ایشان در بیت السعاده خود قرار

داشتند هزار جانم بفدای آن علیل نزار و بیمار تب دار باد که او را با اهل حرم و عترت محترمه سید امم دست

بسته در بزم شراب و قمار در پیش تخت یزید فاسق فاجر زناکار حاضر کردند **بیدل** چو برد از ستم و ظلم

شمر دنی بیهوش ببارگاه یزید پلید شاه زمن علیل و بیکس و رنجور رسید سجاد بنات فاطمه اندر قفاش

با شیون ستاده بود زلیخا و یوسفی در بند یکی بحلقه زنجیر و دیگری برسن یزید پلید فرزند امام شهید را

مخاطب ساخته اظهار بی ادبی نمود و عرض کرد که یا علی **وله** اگرچه نیست سخن در شرافت بابت

لیک جز آنکه خلافت بابت سرکند رضای خلیفه چون بپیچید سزای خویش ز شمشیر آل مروان دید

بابت نگذرم ز استقامت من گر هست جرات انکار بر امامت من اگر تو نیز بسر خواهش پدر داری هزار فتنه

خواهم زیر سر داری جناب سید الساجدین چون این همه زبان درازی از آن لعین ملاحظه نمود چشم غضب

مانند مولی از آتش غیرت در هم پیچید روی بآن سرگروه مشرکین نموده فرمود **وله** ایظالم ای زر و زور خنجر را

بخنجر یزید ای داد از جفای تو بیدادگر یزید پیغمبری که فخر تو از اوست جد منست یا جد و باهم ای ز خدا بیخبر

از بهر این حسین که شادی ز کشتنش در خون نشسته شیر خدا تا که یزید باشد کدام آیه دلیل امامت

کجا و مسند خیر البشر یزید شادی تو از شهادت بابم که از غمش خون گریه کرد جمله جن و بشر یزید چون یزید آن جواب

آنجناب عجز بهم رسانید امر بقتل آن مظلوم نمود نظر بآنکه آنحضرت بقیة الله فی الارضین بود قتل آن امام

برحق برای آن کافر مطلق مبرهن شد **الحاصل** چون امیر مومنان در مسجد با ابابکر محاجه فرمود آن شیر
مانند سانک تصویر سر بزیر افکنده در جواب آن امام کبیر عاجز ماند عمر مردود شمشیر کشیده بجانب آنحضرت دوید
عرض کرد که ای ابو الحسن دست از این سخنان کوتاه ساز و دست به بیعت ابابکر دراز نمای شاه لافتی فرمود که
اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر مردود گفت البته ترا بقتل خواهم رسانید حضرت امیر از روی تحیر بر او نگریست
و فرمود ای پسر صهاک حبشیه بخدا قسم که اگر وصیت رسول خدا منظور نبودی الحال بر تو و بر همه خلق معلوم
مینمودم که از ما و تو کدام ضعیف تر و ذلیل تر است در آن وقت حسنین چشم اشکبار در یمین و یسار پدر بزرگوار
ایستاده بودند چون این سخن از عمر شنیدند خروش بر کشیدند حضرت امیر آن دو گوشوار عرش رحمن را
در بر کشید و فرمود ای نور دیدگان غم مدارید بخدا سوگند که ایشان را یاری آن نیست که پدر شما را بقتل رسانند
و از آن مقدار ترند که این اراده را نمایند حضرت امیر به تسلی حسنین مشغول بود **وله** که ناگاه از در مسجد بصدای شیون و
فغان و خروش رسید فاطمه پیراهن نبی بر دوش افتاده در جلو او اجل باستعجال مخدرات بنی هاشم
دنبال کسیکه سایه او کس ندیده بر لب بام قدم نهاده بمسجد میان کثرت عام کسیکه شهپر جبرئیلش پرده پوش
آمد میان فرقه اصحاب در خروش آمد پس آن مخدره فریاد بر کشید که **ای محبان** واابتاه وا
صفیاه وا ابو القاسماه در آن وقت بازوی مبارکش از ضرب تازیانه عمر بیدادگر شکسته و شوهر
نامدارش پریشان جفا بسته پسرانش واابتاه گویان دخترانش نوحه سرایان پیراهن حضرت رسول ص بر دوش
افکنده فرمود ای ابابکر کفر خود را ظاهر ساختی و بدشمنی حق پرداختی دست از شوهر و پسر عمم بردار و او را
بحال خود گذار و الا بعزة الله العلی الاعلی دست بدامن کبریائی زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد
برآورم که دریای غضب الهی بجوش آید و نفسی از شما را باقی نگذارد و در نزد خدا من از ناقه صالح کمتر نیستم
و بچه او عزیزتر از فرزندان من نیست چون حضرت زهرا این سخنان را بیان فرمود راوی گوید که در آن وقت
دیوارهای مسجد بلرزید و از زمین بلند شد بنوعیکه اگر خواستی که از زیر آن عبور نمودی گرد و غبار ز جوانب

که تمامی مسجد را فرو گرفت مردم ترسیدند و گمان کردند که آن ساعت قیامت قیام و عالم تمام خواهد شد سلمان
فارسی نزد فاطمه رفت و عرض کرد که ای سیدة النساء و ای بتول عذرا براین قوم ببخشا و دست انتقام
بر این جماعت مکشا شما اهلبیت رحمت و شفاعتید پس حضرت بتول التماس سلمان را قبول نمود و در آن وقت مردی
برخواست و گفت ای ابابکر میخواهی که عالم را خراب کنی و خلایق را هلاک سازی دست از علی بردار چون رسید
از حضرت امیر برداشت العزیزان **بیت** مانند حکایت جان سوز غم فزا مانند حدیث غم اندوز جان گزا باشد
حکایتی که اگر شرح آن کنم خون جای اشک برخ یاران روان کنم این قصه را گذاشتم ناتمام روتا قلم [illegible] رفتیم
بسوی شام آنجا که ظلم و کین مخالف تمام شد روز امید آل علی همچو شام شد آنجا که بود دختر زهرا چو مادرش گریان
نوحه سنج برای برادرش آنجا که بست شمر لعین از ره جفا بند گران ببازوی بیمار کربلا لعنة الله علی القوم الظالمین
الی یوم الدین

مجلس هفتم در بیان غصب کردن ابابکر و عمر فدک را از حضرت بتول

بیت بجام بوبکر نحس شر بر شیر اکبر سبحانه علی افروخته آتش تیز دل
ولی خدا را بدر آوردند زینت ریش نمودند جان یار عزیز دل چون شیشه زهرا ز درد شکسته شد زد سنگ
ستم بر صراحی پرهیز برآتش امر معاش شیر خدا شد و کرهیچ چیز دست آویز خیال غصب فدک افتاد بر سر
دوباره تازه نمودند عهد کین و ستیز **پدرانش** علما اخبار کرده اند که فدک بدون خیل و رکاب و بلا نزاع
جدال بتصرف حضرت رسول درآمد و مختص بآنحضرت بود و مسلمانان را در آن حقی نبود پس حقتعالی این آیه
فرستاد که وآت ذی القربی حقه حضرت رسول فرمود که ای جبرئیل ذا القربی کیست و حق او چیست گفت ذوی
القربی فاطمه است و حق او فدک است پس آن رسول نبیل بامر خداوند جلیل فدک را بفاطمه بخشید که از او و ذریت او
باشد تا روز قیامت و حجتی در این باب نوشت و بفاطمه داد پس حضرت فاطمه فدک را تصرف نمود و وکلای آن
و تا سیده نسا در حیات بود در دست وکلاء آنجناب بود و چون سید کائنات از دنیا رحلت نمود عمر و ابابکر بخیال
بخیال اینکه محصولات فدک مبلغ خطیر است واگر چنانچه فدک در تصرف اهلبیت طاهره باشد علم و جلالت بر زهرا

[illegible]

که ایشان راست هر آینه مردم بجانب ایشان میل نمایند پس افتر بستند کاینات بستند حدیث را وضع کردند که
نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه فهو صدقة یعنی ما گروه انبیا چیزی بمیراث نگذاریم و آنچه از ما باقی ماند
تصدق است برای همه مسلمانان پس فرستادند وکلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند چون این خبر بحضرت
فاطمه رسید زمان حیات پدر و بیحیائی و بیحمیتی ابابکر و عمر ستم شعار را بخواطر آورد بسیار گریست و فرمود
ساقی آن بلبل غریب خراب آشیانه ام کاتش فکنده اند زعدوان بخانه ام صیاد سنگدل پر و بالم شکسته است
دارد خیال آنکه برد آب و دانه ام پس آن طاهره زکیه و آن معصومه مرضیه از برای اتمام حجت با جمعی از زنان بنی
هاشم نزد ابوبکر لعین آمد ای پسر ابی قحافه میخواهی از من بگیری زمینی را که حضرت رسول ص بامر حق تعالی بمن داده است
و بغیر از آن چیزی از برای فرزندان خود بگذاشته مگر نشنیدی که حضرت رسول ص فرمود که حرمت فرزندان مرا
نگاه دارید **وله** بگو از ما چه میخواهی چه فکری در نظر داری زکین ای مدعی هر لحظه دعوای دگر داری نه در تشویش اندازی
محشری ترسی نه پیغمبر نه شرمی از علی نه بیمی آه سحر داری ای ابابکر تو را از پدر میراث میرسد و مرا از پدر میراث نیست
و میگوئی که انبیا را میراث نبوده و افترا بر خدا و رسول بسته و حال آنکه حقتعالی در کلام خود میفرماید که
وَوَرِثَ سُلَیمانُ داوُدَ و حضرت زکریا عرض کرد که فَهَبْ لی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا یَرِثُنی ای ناسزاوار محراب و منبر رسول
الله **وله** ای ستمها نیکه بدختر پیغمبر خود کردی و با آن قانع نشدی باز در صدد اذیت خانواده رسالت بر آمدی
من از بیداد تو صد عقده غم در گلو دارم تنی دارم پر آزار و دلی پر آرزو دارم چرا از حق خود محروم گردانی
مرا آخر بیا ای مدعی من با تو حرف و گفتگو دارم پس عمر مردود فریاد بر کشید که ای زن دست بردار سخن کوتاه کن
تا گواه نیاوری این فدک را نمیدهم با وجود آنکه در تصرف آن مخدره بود بخلاف قانون شریعت مطالبه شهود
از او کردند پس آنمخدره طاهره حضرت امیر المؤمنین و حسنین و ام سلمه و ام ایمن را بگواهی برد عمر گفت شهادت
علی قبول نیست زیرا که جر نفع از برای خود میکند و حسنین کودکند و گواهی دو زن کافی نیست چون عمر
مکرر بحضور رسول خدا ملول نشد گران کرده کسی حامی بتول نشد برای غصب فدک لیست چون ابوبکر خجل

فاطمه شرمنده از رسول نشد رسید کار بجائی که در حضور عمر شهادت علی مرتضی قبول نشد [illegible]
ابابکر لعین از آزار امیر المومنین و اذیت دختر سید المرسلین و شکستن پهلوی حضرت زهرا و غصب فدک منظوری
جز ریاست دنیا و حب جاه نداشت و همچنین یزید پلید را بجز حب سلطنت غرضی نبود که بر تقتیل سید الشهداء و بهوای
امارت کوفه ابن زیاد بدنهاد خواطر دریه طاهره ختمی پناهی رنجیت و بطمع حکومت ری و طبرستان عمر سعد
نامسعود بسنگ جفا شیشه عمر مقربان درگاه اله شکست **ساقی** زین حکایتهای باطل نخل دین از بر گذشت
نی سپید شد شیرینی از شکر گذشت عرش شد بی گوشوار و شهپر جبرئیل ریخت چرخ شد بی نور و روح الامین
از سر گذشت سخت شادی را سلیمانی بر باد داد زآب حیوان با دهان خشک اسکندر گذشت
کشت زینب بی برادر ام لیلی بی پسر تیر کین از حلق شیرین علی اصغر گذشت پیر کنعان بلا یعنی حسین در کربلا
از عزیز مصر جان یعنی علی اکبر گذشت بیجه عرش برین افتاد از زین بر زمین بر گلوی پادشاه دین دم
خنجر گذشت **وارد شد** که ظهر عاشورا در صحرای کربلا چون جناب سید الشهداء غریب و تنها ماند
و از هر طرف که نظر کرد از اعوان و انصار کسی را ندید آه سرد از دل پر درد بر کشید **و له** در حین افتاده اکبر
چاک چاک قاسم صد پاره غلطان در بیابان دید از خون جوانان هر طرف کربلا را پای تا سر لاله زار
گشت بی طاقت گریبان را درید ناله و فریاد زد بی اختیار شاه بطحا چون علمداری نداشت گفت زینب
گفت زینب ای فدایت جان رو ز زینب زامفر ماشام تار خواهرت را ای حسین بیکس مکن از حسین بشنیدی این
تو یادگار شاه مظلومان بزینب گفت باز دستم ای خواهر تو از دامن بدار بعد عباس جوان مردن کجا
بعد اکبر زندگی ناید بکار خوش نباشد اکبر اندر خاک و خون قاسم از خون بدست و پا نگار بی احبا زندگی
تلخ است و تلخ گشته بر من زندگانی ناگوار **القصه** ابابکر از سرزنش مردم ترسید از جواب فاطمه خاتم
آمده قباله نوشت و بحضور فاطمه داد که فدک حق فاطمه است و کسی دیگر را در آن حقی نیست آنمخدره نوشته را
گرفت و از مسجد بیرون آمد در عرض راه عمر بن خطاب بآن علیا جناب رسید آن پلید پرسید که ای دختر رسول لهذا

منازعت و مخاصمت تو با خلیفه بکجا رسید فاطمه فرمود که اینست کتاب و حجتی که ابا بکر برای من نوشته است که فدک
حق منست آن پلید آن نوشته را خواست از فاطمه بگیرد فاطمه ابا کرد ملعون لکدی بر آنحضرت زد و بدست نحس خود سیلی
بر آن مخدره زد که حضرت فاطمه افتاد **راوی گوید** که گوشواری که در گوش مظلومه از ضرب سیلی آن لعین شکست
و عمر آن نوشته را گرفت و آب دهان خود را برو افکند و پاره پاره نمود و انداخت و مسجد را ساخت و ابا بکر را مخاطب
ساخت که دیروز حکم نمودی که فاطمه را در فدک حقی نیست و امروز حکم میکنی که فدک حق او ست نمیدانی که این صورت
در امر خلافت مضر و مخل است و موجب طعن تو میگردد و بنی هاشم باو خورسند میشوند پس معصومه مظلومه با چشم
غمناک فرمود مَزَّقْتَ کتابی مَزَّقَ اللهُ بَطْنَکَ یعنی کتاب مرا دریدی خدا شکم ترا بدرد پس گریان بر سر قبر پدر
آمد و گفت ای پدر بزرگوار بعد از رفتن تو از دنیا حوادث چند بر ما رخ داد که اگر زنده میبودی این غمها و ستمها بما نمیرسید
و حال ما امروز زمینی است که باران از او قطع شده باشد ای پدر هجوم آوردند بر ما مردانی چند و استخفاف کردند و اهانت
رسانیدند از وقتیکه غایب شدی پس مائیم امروز مظلوم و غصب کرده حقوق خود **وله** ای پدر از جور اعدا
آه آه آه از این قوم جفاکار تباه تو بجنت خفته اندر مهد ناز ناکسان در ملک دین در ترکتاز تو بقصر
خویش در رحمت بخواب قصر دین از جور بدکیشان خراب تو شده از خلق عالم گوشه گیر عالمی از دست بدخواهان
اسیر پس از کنار تربت طاهره برگشت و رو بمهاجر و انصار و جمیع حاضرین مسجد از صغار و کبار نمود و فرمود ای مردم
همه جملگی گواه باشید که ابابکر و عمر مرا آزار کردند و اذیت رسانیدند و این آیه شریفه را تلاوت فرمود که إِنَّ
الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِینًا
و باین آیه وافی هدایه لعن ایشان را بر عالمیان ثابت کرد ولیکن بر آن گمراهان تاثیر نکرد **سامی**
نه همین زهرا از جور فرقه بدو می نالد لبش چون نی نوا دارد دلش چون رود می نالد چه میگوید چه میخواهد
گفت چون بنشسته بر سینه اش گلو بنهاده بر شمشیر خون آلود می نالد چه خواهد گفت یا رب العالم خیر النسا را چه می بیند گریبان چاک
دارد در عزای رود می نالد چه حالی دارد آن چون جگر رود حسین بیند که از سوز عروسش عود می سوزد دنیا

آه آه از آن ساعتیکه فاطمهٔ زهرا بصحرای کربلا آمد و چشم مبارکش بر جسم بریدهٔ حسینش افتاد دو دست
برسر زد و گفت **جوهری** ای مایهٔ شکوه ما در انجمن و کم سپاه ما در یکتن نشنید زاری تو یک دوست یکرد
یاری تو بر خاک سیاه چون نشستی دستت نگرفت حق پرستی ای کشته قتیل ظلم قاتل شمر از تو چه کینه
در دل این بار گران و این نقاحت یک پیکر و هفتاد زخم جراحت کو اکبر از پدر تو عباس چه شد برادر تو کو قاسم و
عون غمگسار تو کو جعفر و مسلم فگار تو آه آه چگویم چه مصیبت های بی پایان که بآن مخدره رسید از حو
تحریر و تقریر بیست در **بحار الانوار** مسطور است که بزل هروی از حسین بن روح پرسید که دختران حضرت
رسول صلعم چند نفر بودند حسین گفت چهار نفر بودند بزل گفت کدام یک افضل بودند از این چهار نفر حسین گفت فاطمه
بزل گفت چرا فاطمه از همه افضل بود با آنکه از همه کوچکتر بود و بحسب سن از همه کهتر و مصاحبت او با رسول خدا از همه
کمتر بود حسین در جواب گفت بواسطهٔ دو خصلت که تخصیص داد خدا بآن دو خصلت فاطمه را یکی آنکه او وارث برد از رسول خدا
دوم آنکه نسل رسول خدا از او باقی ماند **العبد الحقیر** اگرچه جناب حسین بن روح قدس سره در فضیلت حضرت فاطمه
ذکر کرده کافی است در ترجیح لیکن در حیرتم که چرا بهمین قدر اکتفا کرده و نگفت که از کجا کمی مصاحبت حضرت زهرا
کمتر بود از سایر بنات آنحضرت و حال آنکه در بطن از بدو وجود بچه‌ای نور وجود آن برگزیدهٔ حضرت معبود با آن خاتم علیه
موجود بود و بظاهر از اول ولادت تا هنگام رحلت مجاور آنحضرت بود و چرا نگفت کجا دیگران را شوهری مثل علی و
اولادی مثل حسن و حسین و کجا ایشان را دختری مثل زینب و ام کلثوم بهم رسید و کجا آن زحمتها که بآن سیده
جلیله رسید دیگران را رسید کجا خادم و عبید حق ایشان را غصب کردند و کی رعیت دیگران در خانهٔ مولا
خود را سوختند کجا دیگران را طاقت عبادت زهرا بود کجا جبرئیل از جانب رب جلیل بخدمت دیگری قیام
نمود

مجلس هشتم در بیان زحمات آنمخدره در دار دنیا و وصال

ختم رسل چو فاطمه گر دختری نداشت پیشینه آسمان و جهان اختری نداشت گر خلقت بتول نمیکرد روزگار در
روزگار شیر خدا همسری نداشت از این دو گر یکی نه بهستی قدم زدی این یک بهستی زنی آن شوهری نداشت

پدر چو پیمبر با عرصه حیا مانند همتی نیست که همسری نداشت پدر چو پیمبر با نو عروس و مهر خویش دلفریب بود و لی زیور نداشت خواتون هفت پرده که در بهشت قصر خلد عصمت مر آنچه چسبید چو او خواهری نداشت الا که آن شفیعهٔ محشر تاب سخا و فقر جلی دیگری نداشت جانها فدای دوده و پور گرامیش وان زوج نامدار و آن باب نامیش درکتاب

بشارت المصطفی از سلمان فارسی که صاحب نفس سلیم و طریقه مستقیم است مرویست که روزی حضرت رسول در مسجد تشریف داشت و اصحاب بر دور آن مرکز دایرهٔ نبوت حلقه بسته بودند که ناگاه مردی از مهاجر نمایان گردید که از غایت جوع میلرزید و جامهٔ کهنه در بر داشت آثار پریشان حالی از وجناتش عیان و علامت تشنگی و ضعف از حرکاتش نمایان گشته با آب عرض کرد که ای مایهٔ ایمان و ای برآرندهٔ حوائج محتاجان عالمیان گرسنه ام طعام ده و برهنه ام مرا بپوشان **بیت** صرصر گرسنگی کنده زبن بنیادم ساز از مرحمت ای سید مرسل شادم خور صورت که مطلع وقت است که پرسی خبر از بغدادم آب رویم ز فقیری و زبیری رفته فکر جان سخت جان کرده از بادم آنحضرت فرمود که ای پیر دلالت میکنم ترا بخیر و برکت برو بخانه کسیکه خدا و رسول او را دوست دارد و ایشان هم خدا را نیز و رسول را فرزند پسندیده است **بیت** ره به بیت الشرف فاطمه باید کردن التجا باید تا ای پیر بانجا بردن چون بالتفصیل حاجات توجه کردی رهی از رنج تهی دستی و حسرت خوردن عاقبت فاطمه بر در او دست دراز کردن عاقبت دست سخا بند کند بر کردن در حیات است پیمبر تو چرا محتاجی پهلوی آب روان تشنه نباید مردن آنحضرت بلال را فرمود آن پیر شکسته خاطر پریشان حال نمود چون آن پیر بی برگ و نوا بدر خانهٔ بتول عذرا آمد باواز بلند ندا کرد که

السلام علیک یا اهل بیت النبوة حضرت زهرا فرمود سلام بر تو باد کیستی عرض کرد که پیری ضعیفم و از گرسنگی و پریشانی عریان از راه دور هجرت بجانب پدر بزرگوارت کرده و باستانه حاروی بالتفصیل حاجات آورده ام دعا یا ام وارسی و بیچیزی نالان مواسات کن با من ای بضعهٔ طاهرهٔ احمد مختار بحال خود که خداوند غفار نور از رحمت کند و از قضا سه روز بود که حضرت فاطمه و حسنین و امیر المؤمنین غذائی نخورده بودند چون فاطمه دید که مسکین لب گشاده و در آن خانه داد و جود و نوال طعامی آماده نیست بلکه خبری از آن طعامی توان تحصیل نمود حاضر نبود

آن زکیهٔ طاهره پوست گوسفندی که حسنین بر روی او میخوابیدند بسایل داد اعرابی عرض کرد که ای بلقیس
حجلهٔ عصمت و طهارت من گرسنه‌ام این پوست چه وسیلهٔ بحال گرسنگی من دارد حضرت فاطمه چون این
کلام از اعرابی شنید از انفعال چهرهٔ مبارکش عرقناک شد و گردن بندی که دختر حمزه بجهة آن مخدره بهدیه
آورده بود در گردن داشت از گردن خود گسیخت و در دامان آن سر ریخت فرمود بگیر این را و بمصرف فروش رسان
که خداوند جهان بهتر از این بتو احسان خواهد نمود **بیت** ز گوش ناله درویش چو یکسر گشت بلند غم
دل فاطمه ز جا برکند ز شرم ما جبینش گرفت رنگ عرق فکند دست بخار به بند گردن بند گشود
ز گردن آنحضرت نبرد مرد تهی دست بر زمین فکند آن اعرابی گردن بند را برداشته بخدمت حضرت رسول
قدم گذاشته عرض کرد که بضعهٔ تو گردن بند خود را بمن عطا فرمود و بمن امر نمود که او را بفروشم که حق تعالی
شاید بهتر از آن بمن عطا فرماید سید انبیا گریست و فرمود چگونه حضرت معبود بهتر از این بجهة تو تمیز خواهد نمود
و حال آنکه او را دختر محمد بتو عطا کرده است راوی گوید که عمار یاسر حاضر بود برخواست و بعرض اقدس رسانید
که در خریدن آن مأذونم حضرت فرمود بلی مرخصی و اگر در خریدن این گردن بند جن و بشر خود را شریک سازند
هر آینه خدای تعالی ایشان را معذب نسازد و بدوزخ نبرد از دعمار با عرابی گفت این گردن بند را بچند
میفروشی اعرابی گفت بآن قدر از نان و گوشت که سیر شوم و یک بردیمانی که خود را بپوشم و یک دینار طلا
که خود را باهل خود رسانم در آنوقت عمار از غنایم خیبر حصهٔ خود را فروخته بود گفت ای اعرابی این قلاده
را از تو میخرم به بیست مثقال طلا و دویست درهم و یک بردیمانی و شتری که ترا باهلت رساند و بمقدار
از طعام که سیر شوی اعرابی گفت مرحبا بتو چه بسیار جوانمرد بوده پس عمار آن بیچاره را با خود برد و آنچه گفته
بود تسلیم او نمود اعرابی بعد از گرفتن آنچه عمار وعده داده بود برگشت بخدمت حضرت رسول آنحضرت فرمود
که ای اعرابی آیا سیر شدی و مستغنی گردیدی عرض کرد بلی پدر و مادرم فدای تو باد حضرت رسول فرمود پس
جزا ده فاطمه را بجهة آنچه دربارهٔ تو کرده ای پس اعرابی دست بدعا برداشت و گفت الهی خداوندی که تو

راه نیافته و بجز درگاه تو بجانب معبودی دیگر نشتافته ام عطا فرما بفاطمه دختر محمد مصطفی ما لا عین رات و لا
اذن سمعت حضرت رسول فرمود آمین عطا کرده است خدا و ند بفاطمه انچه دیده ندیده و گوشی نشنیده منم پدر او و اهل بیت
مثل من نیست و علی شوهر اوست و مانند او در دنیا شوهری کجاست و فرزندان او حسن و حسین باشند که هیچ فرزندی مثل
ایشان با درد هر زاده **ولد** پدر منم که ندارم هیچ و چند بر علی است شوهر او نیست مثل و مانندش دو آفتاب درخشان
دو ماه نورانی دو گوشواره عرش خدا است فرزندانش پس عمار گردن بند را بغلامی که سهم نام داشت داد و گفت ببر
این گردن بند را نزد حضرت رسول و تو را بآنحضرت بخشیدم حضرت رسول آن گردن بند را نزد فاطمه فرستاد
و غلام را بفاطمه بخشید فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد غلام خندید از سبب خنده او پرسیدند گفت از ایشان
خیری که در این گردن بند بود گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشید و پیاده را سوار کرد و فقیر را غنی نمود و بنده را آزاد نمود
و باز بصاحبش برگشت **ای شیعه** دیده بصیرت را بگشا و در حکایت تامل نما که آنخانواده جود و نوال با وجود انکه
سه روز طعام نخورده بودند چشم از گرسنگی خود پوشیده پریشانی و گرسنگی بینوایان را بر پریشانی و گرسنگی خود
ترجیح میدادند آه آه نمیدانم چرا ظالمان کوفه و شام بجهه خوشنودی یزید بد فرجام قوائم قوی بنیان اهل و عیال
آن برگزیدگان ذو الجلال و فرزندان رسول عربی را از پای درآوردند چرا دختر زبیر و رسید الشهدا آن از جهه لب تشنگی
ناله زدند چرا رقیه از همه شربت آبی به اشک گرم بر چهره فشاندند مرویست که بعد از قتل سید الابرار اشقیا کوفیان بجهه
آتش جفا بخیام طاهره اولاد فاطمه زهرا زدند و اهلبیت امام شهید هر یک دست کوچکی را گرفته از خیمها
بیرون دویدند حالتی بر زینب و ام کلثوم و آن اطفال خورد سال رو داد که طاقت گریه و بیان گسیخت
آب از دیده قدسیان ریخت **بیت** در حیرتم که چرخ چرا واژگون نشد این خیمه بلند ستون بی ستون نشد
آن طغیان نیزه بر پشت زنان و کودکان میزدند و آن بیچارگان فریاد واحسینا و وا محمدا و وا علیا بر می کشیدند
و فریاد میزدند که آیا مسلمانی هست که ما را از برای خدا پناهی دهد آیا صاحب غیرتی و دین داری هم میرسد که در
رسول را یاری نماید آه آه شهدا مصائب ایشان وقتی که ایشان را بر سر نعش کشتگان بی کفن و دفن پاره پاره ایشان در آوردند

[margin: ... بفاطمه ع]

زینب خاتون که سردار اسیران و پناه یتیمان بود کشته برادر را مخاطب ساخته بزبان حال در مقال را
می سفت **بیت** برادر خواهر زارت بمیرد چه سبب احوالت چه تقصیر از تو سر زد کاین چنین کردند پامالت
غل و زنجیر دارد عابدین سیلی زند دشمن سکینه مرغ دور از آشیان بی پر و بالت چه شد با خواهرت همصحبتی
شب و روزت چه شد با دختران بی پدر لطف مه و سالت با آن شیرین زبانیها تسلی میزدی اسیرانرا تکلم کن کہیے
با خواهر برگشته اقبالت ام کلثوم حزینه جسد پاره پاره بی دست عباس را در بر کشید و میگفت ای برادر **بیت**
سفر در پیش باشد فرقه محنت نصیبان را علمداری ضرورست ای برادر ما غریبان را تو محفوظی و ما را نیست کس از اشقیا
حافظ تو را انداختم رفتم برادر جان خدا حافظ آه آه ام لیلا نعش علی اکبر را در بر گرفته صورت خود را بر گلوی بریده
نوجوانش میسود و با این جسم چاک چاک خطاب مینمود **بیت** از این عالم بناکامی سفر کردی علی اکبر مرا خاک
سیه آخر بسر کردی علی اکبر نگفتی مادر پیرم اسیر ظلم خواهد شد زمن یکبار کی قطع نظر کردی علی اکبر تو خود رفتی
بگلگشت جنان و مادر خود را اسیر فرقه پیدا دگر کردی علی اکبر مادر قاسم خسته جگر بر سر کشته فرزند خود نوحه کرد و گویا
با مضمون متکلم بود **بیت** قاسم ای آرام جانم رود رود کودک شیرین زبانم رود رود آه آه نوجوانم گل جوانم
رود رود نبد نبدم از غمت آتش گرفت سوختن مغز استخوانم رود رود سکینه خاتون بر سر نعش صد چاک
پدر بزرگوار نالهای سوزناک از جگر می کشید و چنان مینالید که دست و دشمن بحال الصغیره مظلومه کباب
میشد و گویا مضامین دلخراشش را ورد زبان داشت که **بیت** ای سید سرور گرامی ای باب بزرگوار
نامی برخیز که بی تو ما حقیریم در دست مخالفان اسیریم بعد از تو میان اهل کینه سیلی خورشید شد سکینه برخیز که پیش تو یا
راه شام دور است زاد سفری پدر ضرور است من بهمره تو با هزار تشویش دل و اسیر و راه دور دراز
رخسار زما نهفته تو بر بستر خاک خفته تو الحاصل آن طایران شکسته پر بر سر آن جسد و بی دست و سر
کاری کردند که زبان از بیان آن عاجز است

مجلس ششم در بیان بقیه زحمات آن معصومه زکیه طاهره مظلومه مرضیه

بعد شهید شدن حالش و گردن قطع

شد ز محنت های گوناگون جگر خون فاطمه در شکایت بود گاه از محنت و گاه از مصائب که ز کفار قریشش و که ز گردون
با وجود ناتوانی خورد بر پهلوی خویش در ز دست زاده خطاب ملعون فاطمه پهلویش یکجا شکست اما دلش
صد جا بلی داشت غم بار رفت از این غمخانه بیرون فاطمه رنجی با وقت مردن بجای شهد چون یاد کردی از حسین غرقه
در خون فاطمه این پس از رحمش کر زینک دستی بار با داد زینب از بهر جوجا در شعون فاطمه

محقق مجلسی

در کتاب بحار الانوار روایت کرده که حضرت امیر علیه السلام بمردی از بنی سعد فرمود که حکایت کنم ترا از خود و از فاطمه
بدرستیکه فاطمه چندان آب مشک کشید که اثر مشک در سینه مبارکش ظاهر شد و چندان دست آس گردانید که دو دست
او پینه بست و چندان جاروب کرد خانه را که لباس او پر از خاک شد و چندان آتش در زیر دیگ افروخت که
رخت او چرکین شد پس بفاطمه رسید صدمه بسیار

الحدیث

مرویست که روزی از روزهای تابستان
که حرارت آفتاب صحرا و صحاری را گداخته و شده هوای تموز حجر و مدر را چون موم نرم ساخته ام ایمن که کنیز آمنه والده ماجده
سید انبیا بود بهوای زیارت زهره زهرا از جا برخواست و چون بمنزل همایون آن خاتون رسید دید بضعه رسالت
مآب در مصلای خود بخواب رفته و در نهایت بیداری نوم بچشم مبارکش آشنا گشته ام ایمن در آنجا نشست و منتظر بیدار
شدن آن مخدره گشت چون نظر کرد دید که سبحه در دست معصومه است در گردش است و صدای تسبیح و تهلیل بلند است
و تسبیح کننده هویدا نیست و گاهواره ماه پاره آن خورشید رسالت سید الشهدا را دید که جنباننده متحرک است و گویا
احدی او را می جنباند و این شعر را بزبان مکرر میراند که اِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهَرٌ مِنْ لَبَنٍ لِعَلِيٍّ وَحُسَيْنٍ وَ
حَسَنٍ ام ایمن حیران گردید و از این عجیب تر که دستاس خود بخود میگردد و جو آرد میشود و حسنی بی پایان و اضطراب
بیکران برام ایمن دست داد و باز گشت و بخدمت اشرف کائنات رفت و عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد
امروز امری عجیب و فقراتی غریب در دولت خانه حضرت زهرا دیدم و قرین دهشت گردیدم و آنچه دیده بود بعرض اشرف
کائنات رسانید آنحضرت تبسم کرد و فرمود که ای ام ایمن نور دیده ام فاطمه را در نزد خدا قدر و منزلتی است
که بکفایتی و شفقتی ... ای ام ایمن نور دیده ام فاطمه روزه داشته و قدم در مصلای صلوة و عبادت گذاشته

از نماز

از تاب حرارت آفتاب بیتاب شد حضرت رب الارباب خواب را بر او گماشته که بخواب رفته
و جهان آفرین ملکی بزمین فرستاده که تسبیح مینماید و سبحه او را داده او را میگرداند و ثواب و را آنرا
آن میکند و ملکی دیگر را مامور فرموده که آسیای دست او میچرخاند و جو جهت غذای او و اطفال و آرد
میکند که بی نان نمانند و ملکی دیگر را مقرر فرموده که گهواره فرزندم حسین را حرکت دهد که گریه نکند امم ایمن
عرض کرد که آن ملایک که بودند حضرت فرمود که دستاس کننده اسرافیل و گهواره جنباننده جبرئیل
ایمولیان همین فاطمه با این جلالت قدر بعد از رحلت سید انبیا در دار دنیا زحمتهای
بسیار و تعبهای بیشمار و ستمهای بیحد و مصایب بیعد از دست منافقین کشید **بیت** بعد پیغمبر شد
حالش دگرگون فاطمه شد ز محنتهای گوناگون جگرخون فاطمه **روایت است** که آن مخدره سراپرده عصمت و جلالت
و آن مستوره حریم عصمت و طهارت همواره به بینوائی و عریانی در این دار فانی بسر میبرد از انجمله منقولست که
روزی بر ازندهٔ تشریف السلمان منا اهل البیت سلمان فارسی گذر بر در خانهٔ فاطمه آمد ناله آن خورشید برج عصمت
و حیا را شنید که میفرمود آه آه از سردی هوا و دستاس کردن سلمان چون از زحمت آن مخدره مطلع شد
عرض کرد که مقصود دو جهان اراده سلمان اینست که شرفیاب فیض حضور گردد فضه گفت یا سلمان فاطمه
جامه ندارد که خویش را از تو بپوشاند **بیت** تنها نه همین زینب و کلثوم بشام هر یک ز برهنگی بفریاد آمد
نه همین به دختران زهرا در بزم یزید بهمه پیدا آمد عریانی و بیچادری از روز ازل بر آل رسول و فقط ولا داد آمد
سلمان گوید کلیمی که داشتم برای حضرت فاطمه فرستادم و آن مخدره آن کلیم را بخویش پیچیده چون داخل شدم دیدم
در آن هوای سرد فاطمه دستاس میکند و خون از دست مبارکش جاری بود بنحوی که دسته دستاس بخون
آلوده شده بود و مظلوم کربلا طاهر طفل بود و در گوشه بر خویش میپیچید و میگریست و فضه خادمه ایشان بگهواره ایشان
می نگریست **بیت** زینب و فاطمه عریان و ناشاد با حالی که چشم کس مبیناد ز سردی هوا لرزان و پیچیده بدن
کفش با دسته دستاس چون زینب و طفل زار شکمش حسین بیکس بخت نصیبش ز مژگان لؤلؤ شهوار

سرشک خویش بر رخسار میریخت همان از عهد طفلی در بلا بود بلی در فکر مشق کربلا بود گهی گر سینه‌ای
چشم تر دیدی شهادت اسیرهای زینب در نظر داشت بجنبد گاه لعل خود مکیدی که ای لب غافل از جوی
یزیدی **بفدای مظلومی سرور مظلومان حسین شویم** که از زمان طفولیت
گریه و زاری شعار آنحضرت بود و گاهی از اندوه و حزن فارغ نبود و گویا از زمان ولادت تا زمان شهادت
مشق گریه و ناله می‌نمود تا آنکه ظهر عاشورا گریه و ناله‌اش بسر حد کمال رسید خصوص در وقتیکه عزیمت قتلگاه
نموده با عیال بیکس و خواهران بیدادرس خود وداع میفرمود **القصه** سلمان از مشاهدهٔ
دستاس کردن آنمخدره و بیتابی و نالهٔ امام حسین و سکون فضه گریان شد و عرض کرد که ای دختر خیر البشر سبب
چیست که با این همه زحمتها امری بفضه جوع نمیفرمائی و حال آنکه کنیز و خادمهٔ تست ای معصومهٔ دوران
دوران فرمود که ای سلمان **بیت** عدل را چون خدای دارد دوست روز نوبت میانهٔ من و او است
هست یکروز با من مضطر متعلق بفضه روز دیگر حکم با هم چنین شده است روا نتوانم تخلف ای سلمان
نوبت فضه خدمت فردا هست زحمت امروز دادنش بیجا است سلمان عرض کرد که اگر قبول فرمائی
من هم خود را کمینه چاکر این آستان میدانم دستاس کشیدن بمن محول فرمائید یا مشغول کردن حسین را بمن فرمود
ای سلمان خدمت حسین با من است و دستاس کن سلمان گوید چون قدری جو دستاس کردم وقت نماز رسید
مسجد حاضر شدم و با حضرت خیر البشر نماز جماعت بجا آوردم آنگاه بخدمت حضرت امیرمؤمنان علی عرض کردم یا علی
بیت هیچ میدانی چه بر دختر احمد گذشت زحمت خاتون محشر یا علی از حد گذشت یکطرف از زحمت دستاس
در افغان و شین یکطرف مجروح دستش یکطرف گریان گردیده و بسرعت تمام به بیت الشرف حضرت زهرا تشریف برده
تبسم و فرحناک فوراً برگشت بینهایت آسیب سرور را وا پرسید حضرت امیر عرض کرد که یا رسول الله رفتم نزد
فاطمه دیدم که آنمخدره در خواب است و نور دیده‌ام حسین نیز بر روی سینه‌اش خوابیده و دستاس بدون محرک در گردش
حبیب خدا فرمود که فرشته چند هستند که شغل ایشان خدمت محمد و آل محمد است **الغرض** ملاحظه کن که خانواده

مشغول بودن حسین امیرمؤمنان از فاطمهٔ زهرا در دستاس و سلمان

که ملایکه خدمت کار ایشان‌اند بلکه بخدمت‌گذاری ایشان فخر میکنند بنی امیه از خدا بیخبر کمر عداوت ایشان را
چگونه بستند و شیشهٔ حرمت ایشان را بسنگ ظلم و عدوان شکستند و جوانان ایشان را کشتند و زنان و
دختران ایشان را اسیر کردند و خانهای ایشان را سوختند **بیت** آن زنان کز سایهٔ خود حجاب می‌نمودندی
چه قرص آفتاب جملگی بیچادر و معجر شدند دستگیر لشکر کافر شدند دختران حضرت خیر البشر همره نامحرمان خیره سر
که بشهر کوفه که در شهر شام کار ایشان این بود چندی والسلام **الغرض** منافقان این امت آنچه توانستند در
بیحرمتی فاطمه و اولاد فاطمه بجا آوردند **در کتب مراثی** مسطور است که روزی حضرت رسول صلعم بحجرهٔ
طاهرهٔ فاطمه تشریف آورد دید که آن مخدره محزون و ملول نشسته بود **بیت** سرو قدش از الم خمیده
رنگ از رخ چون مهش پریده با آن همه عزت و عزیزی مشغول بشغل اشک ریزی یکسو حسنین زار و محزون
از رنج گرسنگی جگر خون چون حبیب خدا فاطمه را بآنحال دید پرسید که ای فاطمه سبب گریستن چیست فاطمه
عرض کرد که ای پدر بزرگوار عرضی دارم نه بر سبیل شکایت بلکه بر سبیل حکایت میگویم امروز سه روز است
که من و حسنین گرسنه‌ایم و در خانهٔ ما طعامی نیست و از شما پنهان داشتیم اما امروز حسنین گریه‌کنان نزد
من آمدند **بیت** گریان زبان بعجز گشودند هر یکی کز ما گرسنه‌تر بجهان هست کودکی زین حرف گر حسین
حسن گوش کرده‌ام از درد جوع خویش فراموش کرده‌ام ای پدر بزرگوار از این سخن جهان روشن در نظرم تیره
و تار است **الغرض** از جملهٔ مکروهات اهل خرد یکی از خجلت عیال شمرده‌اند **فی الواقع** چه بسیار ناگوار است
که فرزند قرة العین شخص طلب کند چیزی را از پدر و مادر و ایشان قادر نباشند که خواهش او را بعمل آورند
و وجه تأثر پدر و مادر این است که میدانند که فرزندان ایشان بجز ایشان پناه و داد رسی ندارند و در دفع جوع
و عطش و برهنگی و هر المی باید والدین از اولاد خود نمایند بناء علیه هرگاه ایشان نتوانند با این محبت و علاقهٔ
مفرط که با فرزندان خود دارند چارهٔ گرسنگی و تشنگی ایشان نمایند چه قدر متأثر و محزون میگردند چنانچه
شیعیان بفدای حالت دختران حضرت زهرا زینب و ام کلثوم

بیان

یاد که جمعی اطفال خورد سال بدامن ایشان و بجه زمانی نان وگاهی آب و آنی از صدمه سیلی و تازیانه اعدا ایشانرا
هر لحظه از آن دو مخدره طلب میکردند چیزی را که ایشان دست رس نداشتند **بیت** حالت عترت اطهار چه
میداند محنت زینب افکار خدا میداند کو زبانی که کنم شرح غم ایشانرا قدر از رحمت بسیار خدا میداند بجگر سوخته زینب چه
زینب بجهان در دوان همکس بی یار خدا میداند وحشت و بیم سکینه ز گروه اعدا اندران وادی خونخوار خدا میداند
الغرض فاطمه طاهره و دختران زکیه مخدره در دار دنیا زحمتهای چند کشیدند که زبان از بیان و قلم از تحریر آن
عجز و قصور معترفست صلوات الله علیها و علی اولادها المظلومین المقهورین و لعنة الله علی اعدائهم

مجلس دهم در بیان حزن و اندوه مخدره و گریستن آن مظلومه زکیه در مصیبت پدر بزرگوار و وصایای مخدره دوران و وصال

مرثیه بنت رسول ناله زار از جگر زدی آه جگر بجیر بسن گردون شرر زدی بر بستر
اوفتاده و اندام کوفته گاهی فغان ز پهلو وگاه از کمر زدی دیدی یتیمی خود چو قفای علی دستی بدل نهادی و
دستی بسر زدی که یا حسین وگه حسن همفغان شدی گاهی خروش از دل وگاه از جگر زدی **وارد است**
که روزی سید اوصیا و سلطان سریر ارتضا چادر حضرت زهرا را که از پشم بود در نزد شخص یهودی برهن گذاشت
و قدری جو از آن یهود گرفت که صرف غذای اهل بیت نماید یهودی آن چادر را در حجره نهاد و پی کار خود رفت
تا زمانیکه شام رسید و چون شب چادر فلک بسر جهان کشید و خیمه زرین طناب آسمان در عزای
خورشید عالمتاب سیاه کردید زن یهود بجهه مهمی بآن حجره که چادر حضرت فاطمه در آن بود در آمد دید که آن حجره
چنان روشن و پر نورست که گوئیا صد هزار شمع و چراغ در آن افروخته اند پس خبر دار نزد شوهر خود
دوید گفت که بیا ببر خبر که حجره ما رشک وادی ایمن و گلخن کاشانه ما گلشن بهشت شده انهم کلیم را با ما نظری
یا مسیح را در بیخانه گذری یهودی را قصه چادر از نظر رفته بود که چادری از رشتی از گیسوی حور و پودش از
آیات نورست در آن حجره گذاشته و جهان جهان سعادت و میمنت در آنجا نهاده است چون وارد

حجره کردند آنچه یهودان در میقات دیده و از جان گذشته بودند دیدند یهود در افور آن نور بر دل تافت و پنجاه
اهل و عشیره خود شتافت و هشتاد نفر از یهود بمحض دیدن چادر و نور چادر ظلمت کفر از سر انداختند و لب
بشهادتین گشادند بلی اگر از آن نور که در طور سینا ظاهر شد هفتاد نفر یهود مردند از نور چادر در حضرت زهرا هشتاد نفر
جهود حیات یافتند و زندگانی جاوید بردند **ای شیعیان** زکیه طاهره که نور چادر او گم گشتگان
وادی ضلالت را راهنمائی میکند ملاحظه کن که بهتان و صحابت پدرش و رعیت چه بار های اندوه که بر دوش نهادند
و چه خاکهای غم و مصیبت که بر سرش ریختند بجای آنکه معصومه را در عزای پدر بزرگوارش تسلی دهند
پهلو و بازویش را شکستند و در عوض آنکه آتش فراق سید انبیاء را با آب دلجوئی و مهربانی و خلاص شعلهای
منطفی سازند آتش ظلم بر در خانه مکرمه اش افروختند در مقام دلداری آتش خستند در هنگام دستگیری
بازویش شکستند **الغرض** بعد از پدر بزرگوار و نهمه اذیت و آزار اگر خواهی شمه از ملال و حزن آن
طاهره را باز گویم اگر چه هزار یک حزن و اندوه معصومه را اگر بار و زشمار بر تو شمارم تمام نشود ولو
که چون آتش فراق خاتم انبیا و شعله جور و ستم اشقیا برق خرمن بتول عذرا گردید چون هلال کاهید با جسم نحیف و بدن
ضعیف در آتش فراق پدر میسوخت و میگفت که یا ابتاه ای دمعة لفراقك لا اسهل و ای عین
لنوم لبعدك لا يكحل **بیت** ای پدر بعد از تو با درد جدائی چون کنم دارم از دام جهان سیل بلائی چون کنم شد
مسلط ناگهان بر من بلائی چون فراق با بلای ناگهان زور آزمائی چون کنم **در کتاب بحار الا**
نوار و عوالم العلوم از ورقه بن عبدالله ازدی روایت شده که گفت من سالی در طواف خانه
خدا بودم که ناگاه جاریه گندم گونی ملیحه شیرین کلامی را دیدم که در اطراف خانه طواف میکرد و میگفت اللهم
رب الكعبة الحرام والحفظة الكرام والزمزم والمقام والمشاعر العظام ورب محمد
خير الانام وآله البررة عليهم السلام ان تحشرني مع سادتي الطاهرين
وابنائها الغر المحجلين الميامين مناجات فضه در مسجد الحرام [illegible]

صاحب بیت الحرام و حفظه گرامی از تو سؤال میکنم که مرا محشور فرمائی با سادات طاهرین فرقه گویند که
چون کلام در نظام و مقالات فصاحت آیات او را شنیدم فهمیدم که جاریهٔ طاهرهٔ حضرت فاطمه
است باو گفتم که بسیار مشتاق تو و کلام تو بودم و میخواهم از تو سؤال کنم که شرح حال خاتون خود حضرت
زهرا را بعد از رحلت خاتم انبیا بیان نمائی چون فضه نام حضرت زهرا را شنید احوالش منقلب و چشمهای
او پر از اشک شد و نالهای در خفیه از جگر برکشید و گفت ای مرد غم و اندوه مرا تازه کردی و کدورتهای پنهانی
مرا بهیجان آوردی پس آه عالم سوز از جگر برکشید و حالتی ورا عارض شد که یارای سخن گفتن نداشت **بیت**
سوزش زخم دل او تازه شد خونش از آن حرف بی اندازه شد تیر آه او گذشت از آسمان ناله اش چون نی
بلند آواز شد پس گفت ای مرد بدانکه چون رسول خدا از دنیا رحلت نمود بگریه درآمد برای آنحضرت هر پیر و جوان
عظیم شمردند بر خود مصیبت آنجناب را خویشان و اصحاب و دوستان و اعوان و انصار و غربا و اهل وطن و
بنی هاشم در عزاداری کار بجائی رسانیدند که هیچ مرد و زنی را نمیدیدند مگر آنکه مدام ناله میکردند و لیکن ای مرد بدانکه در
تمام روی زمین احدی را ندیدم که حزن و اندوه او از خاتون من فاطمه زهرا بیشتر باشد **بیت** روز عزای نبی
سید عالم جهان گریست چشم تمام خلق ز پیر و جوان گریست هم دین مهاجر و انصار و مرد و زن
پنهان و آشکار و عیان و نهان گریست احباب و اقربا بنوعی گریستند کاندر جهان نشانه نشان توان
افزون ز جمله سینه خیرالنسا که جنت بیش از تمام سیدهٔ انس و جان گریست چندانکه او گریست
نز داغ پدر کجا یعقوب از فراق پسر آنچنان گریست نگریست کس چو فاطمه تا کربلا زین العبا در پدر مهربان
گریست **باسانید** معتبره وارد شده که گریه کنندگان در جهان پنج کس بودند **اول** آدم
صفی الله در فراق جنت الماوی **دوم** یعقوب بهجران پسر **سوم** یوسف محزون در زندان
چهارم حضرت زهرا در بیت الاحزان **پنجم** امام چهارم بیمار و مظلوم و دستگیر فرزند سید مظلومان
امام زین العابدین در مصیبت پدر بزرگوار او خاتم گریه کنندگان سرور زاهدان و سرخیل عابدان گریه

آنجناب از سایر گریندگان بیشتر و مصایبش صعب‌تر بود **بیت** آدم و یعقوب و یوسف را یکی یک بار دردی بود
حضرت خیر النسا را نیز ماتم فرد بود عابد بیمار یکتن بود و در دشت بلا شیار اشک سرخش زان سبب جاری به روی زرد
بود **القصه** قصه‌خوان گفت ای عزیزان تا هفت روز متصل فاطمه زهرا از برای پدر بزرگوار خود تعزیه‌داری
کرد و از خانه بیرون نیامد و علی الدوام گریه و ناله می‌نمود و هر روز گریه و ناله‌اش از روز پیش بود **بیت**
گریه و ناله‌اش از حد سخن بیرون بود زانکه درد دل آن طاهره روز افزون بود چند و چون گفتن من نیست سزاوار خرد
اینجا که فزون گریه‌اش از چند و برون از چون بود یا فاطمه با وجود اینکه اذیت طاهر رسول خدا منحصر بود بهر
و بر روی بستر غربت رحلت کردن اینگونه ندبه و عزاداری نمودی و در هجران پدر بزرگوار این قسم فریاد و فغان
کشیدی پس اگر در زمین کربلا بودی و فرزند عزیز خود حسین را میدیدی که جمیع لباسهای او به غارت رفته و سرش از بدن
جدا شده و بدن لطیفش از ضرب پیکان و شمشیر و سنان و خنجرهای برّان زهردار قطعه قطعه گشته و در خاک و خون
غلطیده و همه عزاداران مظلوم شهید از زنان و دختران و خواهران به اسیری رفته و در اطراف و جوانب
آنحضرت بحر جوانان هاشمیه پاره پاره دیگر مونسی و انیسی نبود نمیدانم که چگونه نوحه و زاری میکردی و تا چند روز
و چند مدت مجاور خاکهای کربلا میشدی و تا کی سر از تربت طاهره حسین مظلوم بر نمیداشتی **الحاصل**
قصه‌گفت ای عزیزان چون صبح روز هشتم شد گویا ضرغام اندوهی که در قلب خاتون من پنهان بود طلوع و ظهور
کرد زیرا که از هجوم غم و اندوه کار بجائی رسید که نتوانست در خانه صبر نماید پس از حجره طاهره بیرون آمد و بلند کرد
آواز ندبه و ناله خود را در نهایت فصاحت و بلاغت چندان سخنان جانسوز و کلمات مصیبت‌انداز میفرمود
که گویا حضرت رسول ص بود که سخن بلیغ میفرمود **بیت** بس که آمد ناله او غم‌فزا گشت یثرب سربسر ماتم‌سرا از فغانش
در فغان سبطین زار و ریش ریش نوحه‌گر شیر خدا پس چون صدای ناله حضرت فاطمه زهرا از حجره طاهره ظاهر شد
جمیع زنان مدینه با اطفال کوچک خود با گریه و ناله روانه خدمت آن معصومه مظلومه شدند و چون مردان نیز از
مهاجر و انصار از خانه و بازار و اهل هر کسب و کار آن ناله‌های شرربار را استماع نمودند دست از شغل و عمل خود

خود کشیدند و با گریه و ناله بجانب حجرهٔ آن زکیهٔ طاهره دویدند و چون آن غوغای عظیم برپا شد هر کس از
اطراف شهر مدینه بود با خبر گردید پس مردان و زنان اطراف و حوالی مدینه با گریه و زاری ازدحام در اطراف
خانهٔ معصومه نمودند قصه گفت ابو رقه چون شب در آمد از بیم آنکه روی زنان ظاهر نشود چراغها را خاموش
کردند و در آن تاریکی شب چندان ناله و فریاد از مدینه بلند شد که خلق گمان کردند که رسول خدا از قبر بیرون آمده و
وحشت عجیب و حیرت غریب همهٔ خلق را عارض گردید و نالهٔ مظلومهٔ محزونه علی الدوام که فبتن وا ابتاه
وا صفیاه وا محمداه وا ابا القاسماه بلند بود پس فرمود که ای پناه پیران و یتیمان که را از برای رونق قبله و مسجد
بجای خود نصب نمودی و که را از برای تسلی قلب شکستهٔ دختران خود معین فرمودی پس رو بجانب قبر پدر
بزرگوار خود کرد و راه میرفت و از هجوم اشک پیش پای خود را نمیدید مقنعهٔ خود را جمع نمیتوانست نماید و بر خاک
میکشید تا نزدیک قبر مطهر پدر بزرگوار رسید و چون نظر آن مخدره بحجرهٔ طاهره که محل دفن خاتم انبیا و منبر
که اذان برای نماز آنحضرت میگفتند افتاد ضعف بر آن مظلومهٔ علیله پهلو شکسته غالب شد و مهار کوتاه و نزدیک
بهم بر پسیده شد و چندان صیحه زد که بیهوش افتاد و نزدیک بآن رسید که طایر روحش از آشیان بدن پرواز
کند زنان هاشمیه مخدرات بنی هاشم در اطراف و جوانب آنحضرت آمدند و چندان آب بر سر و صورت آن مخدره ریختند
که اندک بحال آمد پس چون بهوش آمد باز آغاز نموده و زاری و ناله و بیقراری فرمود گویا میگفت بیت
چگونه دیدهٔ من بر جنت بخواب رود چگونه خواب باین چشم پرآب رود تو را مکان شده ایوان بارگاه وصال
مرا ز هجر تو خون از دل کباب رود ز حالت من زارست ذره آگاه که دور از نظرش روی آفتاب رود
همینه خون جگر میرود ز دیدهٔ من فزون ز دیدهٔ من اشک بو تراب رود یا فاطمه از مشاهدهٔ حجرهٔ طاهرهٔ
پدر بزرگوار و ملاحظهٔ جای اذان آن سید عالیمقدار با آنکه سر و در میان هست سر قرار و با اختیار بود از
اشک خانهٔ صبرت خراب شد بیهوش و بیخود بر زمین افتادی نمیدانم اگر در روز عاشورا در کربلا میبودی
و جسمهای سوخته فرزندت حسین را با دختران پا برهنهٔ خود که بسر بصحرا گذارده و سر بریدهٔ پرخون سید جوانان

بهشت را بر سر نیزه مشاهده مینمودی چه حالها میکردی و چه سخنان جانگداز میفرمودی و اگر چنانچه غش میکردی و
یکسره بهوش نمی‌آمدی چرا که در وادی بی‌آب کربلا که بزرگ و کوچک اولاد تو جگرها از بی‌آبی شهید شده بودند آبی بجهت
پیکسان نبود که بر سر و سینه سوخته‌ات ریزند تا افاقه از مدهوشی تو شود پس اگر تا قیامت زنده مینمودی از این مصیبت
مدهوش بودی جان **شیعیان** و موالیان بفدای قلبهای با رغم کشیده دختران مظلومه‌ات شود
که اینهمه مصایب و نوایب را دیدند و این بار اندوه را مردانه کشیدند **بیت** القلم شرح غم آل نبی بس بسیارست
شنیدنش جگر دشوارست قصه زینب و کلثوم مکن زین پس بیش قصه از شرح غم فاطمه در گفتارست **القصه**
خواتون بود رقیه بنت عبدالله ازدی گفت که چون زنان مدینه آب بر صورت آن طاهره ریختند و آن مخدره
بهوش آمد اول سخنی که فرمود این بود که ای وای که دیگر قوت در بدنم نمانده و مرا قدرت بر تمشیت هیچ کاری نیست
و در معرض شماتت اعدا واقع گردیده‌ام و حزن نهانی قلبم کشنده و قاتل جان من است ای پدر جان باقی مانده‌ام
تنها مانده‌ام بیکس و سرگردان و حیران و زنده ای پدر مهربان آهسته شده صدای من و درهم شکسته است اعضای من و بهم
خورده اساس عیش و زندگانی من ای **موالیان** مخدره با تن خسته و بازوی شکسته بر سر تربت مطهره پدر بزرگوار
چنان نالید و بنوعی ذکر فراق و شرح شداید اشتیاق نمود که حوریان جنان و ساکنان روضه رضوان
و ملایک آسمان و از خلایق مردان و زنان بناله و فغان در آمدند و روزگار دختری را بر سر تربت پدر بزرگوار
چنان گریان و نالان نیافت مگر سکینه مظلومه دختر سید الشهدا ای **شیعیان** فاطمه زهرا چون بر سر قبر پدر
بزرگوار مدهوش افتاد زنان مهاجر و انصار در اطراف او ایستاده آب بر صورت او ریختند او را بهوش
می‌آوردند و سکینه مظلومه چون بر سر نعش پدر پیکر نشست مدهوش می‌افتاد چندین هزار ظالم بی‌مروت در
اطراف او ایستاده بجای آنکه او را تسلی دهند تازیانه بر او میزدند و آن مخدره نعش پدر خطاب میکرد که ای پدر
بنی امیه پوشانیدند بر قامت من لباس یتیمی در کودکی من چشانیدند شربت ناگوار در اسیری ای پدر گوشوار مرا بردند
چادر و مقنعه مرا بردند **بیت** پدر شمر از سرم معجر ربوده است رخ نیلی روی من با کبود است زبس

سیلی خورده ام من اگر حالی ندارم مرده ام من پدر با موی من دستم ببندند تو رگ کشتند و پشت من شکستند
گویند که آن مظلومه دستهای کوچک بسته خود را بر جسد چاک چاک پدر می نمود و صورت خود را بر جسم غرقه بخون
پدر می مالید و چنان مینالید که اهل آسمان و زمین بحال او گریان شدند صبا در روزگار چون تو فلک
مکتاب نیست یک نقطه در کتاب تو گویا حساب نیست دختر بروی نعش پدر بردن ای فلک در مذهب این
ستم و ظلم باب نیست ای وای از آن دمی که سکینه بنعش باب گفتا که جای خواب تو خاک بجاب نیست در جای
خفته تو خوب نیست جای تو با خوشست بگر رخت خواب نیست عریان فتاده تو در این آفتاب گرم ای آفتاب جای سایه
تو در آفتاب نیست گرد و غبار بر سر و رویت نشسته است ای چرخ این گر بسر بوتراب نیست بابا دل عیال
تو سوزد برای تو ما را کسی چو زینب بیکس نیست منست مردم زنت کی آیم نیابد بعد از تو بیکسی کار تو تاب

مجلس یازدهم در بیان وصایای حضرت زهرا با سید اوصیا

نحمدک یا من جعلنا من — بسم الله الرحمن الرحیم — الباکین فی عزاء سلالة

النبوة و رضیعة ثدی الکرم و الابوة و اسطة قلادة الوجود و صفوة الشرف و المجد و الزهرة الزهراء
و الغرة الغراء قرة عین ابیها و ثمرة قلب امها الدرة البیضاء سیدة النساء و الانسیة الحوراء
مریم الکبری البتول العذراء فاطمة الزهراء صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها
و علی ولدیها و ذریتها الی یوم الجزاء **وصال** ای بانوی حرم شهنشاه لافتی
بحر عصمت و ای تجلیات حیا ابکو شواهد تو در شکست بیکسان کلگونه تو خون شهیدان کربلا ابر هم دو گیسی
چرخ دو قباب ابهیدن دو گوهر و ماه و دو مقتدا همخوابه علی و جگرگوشه محمد و شه خلایق و محبوبه خدا برد سوت
سینه جای حلی و حمایل از چوب تازیانه نشان بود جا بجا کابین تو فرات و عیال تو تشنه کام میراث تو فدک
حسنین تو شنو امیرالمؤمنین از پدر همه ظلم و ستم رسید و آن را نموده تمت گمراه ادا دا **وصیت** که چون
زهره سپهر حیا و کوکب برج الشرف سیده نساء جناب فاطمه زهرا ماه جبینش در محاق افتاد و از هجر پدر ساعت ساعت

غم و اندوه او بیشتر می شد و از گریه و ناله خود داری نمی نمود و آن محزونه زار و معصومه نگار از فراق پدر بزرگوار
چندان گریست که اهل مدینه از گریه و فغان او بتنگ آمدند حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ای دختر رسول امروز در مدینه
شور و غوغاست و از مبارک خود را بگریه بلند منما و در فزع و بیتابی تحمل فرما چون مردم آرمیدند بسر روضه مطهر
حضرت رفته ناله سر کن چون سیدة نسا هنگام شب باجازه امیر مؤمنان بعزم زیارت روضه منوره پدر بزرگوار
برخواسته که بسر در آمد از شدت حزن و ضعف بر خاک غلطید حضرت امیر دوستش را گرفت و آن محزونه را بر سر
تربت پاک آن مفخر افلاک رسانید حضرت زهرا چون بر سر تربت مقدسه رسید ناله و اسفاه از دل برکشید و گفت
ما للکی و للتراب این گوهر پاک را چه کار با خاک و اشعار جگرسوز خواند که یکی از آنها بیت ماذا علی من شم
تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا
نظم نوای از دین پنهان در چه کاری خبر از ماندگان خود نداری نماند طاقتم از هجرت ای باب دلم
خون شد مرا در باب در یاب پس آن محزونه بقدر گریست که بیهوش افتاد و سید اوصیا آن مخدره را به بیت الشرف بیرون
آورد و گویند درختی اراک در حوالی قبر حمزه سید الشهدا بود و حضرت فاطمه روزها دست حسنین را میگرفت و از خانه
میرفت و در سایه آن درخت می نشست و تا شام بر پدر بزرگوار و از جفاهای تیره روزگار میگریست و چون آفتاب
غروب میکرد آن خورشید فلک عصمت دست نیرین برج سیادت حسن و حسین را گرفته بمدینه مراجعت مینمود همین
که ابوبکر و عمر دو دود از ینحالت اطلاع بهم رسانیدند و شب فرستادند و آن درخت را قطع کردند همو لیست
که قطع دو نخله باعث اندوه و ملال اهل بیت شد یکی نخله اراک که بحکم با حکم ابوبکر و عمر انداخته شد و یکی نخله که در حوالی
قبر مطهر سید الشهدا بود که علامتی بود از برای قبر مطهر آنحضرت و متوکل عباسی لعین امر بقطع آن نخله نمود که تا آنکه
علامت قبر مطهر سید الشهدا آنجا بر طرف شود الحاصل چون روز دیگر حضرت فاطمه و حسنین آمدند
نزدیک آن درخت اراک دیدند که آن درخت منافقین قطع نموده مخدره محزونه در برابر آفتاب گریان و نالان نشست و
حسنین نیز در پیش روی آن خورشید آسمان عصمت قرار گرفتند چون آفتاب قریب بنصف النهار رسید جناب امیر

امیر مؤمنان تشریف فرمای آن مکان گردید که فاطمه و حسنین را به بند چون آنحضرت بان موضع رسید دید که
آن زهره فلک حیا و آن دو مهر تابنده آسمان تسلیم و رضا حضرت امام حسن و جناب سید الشهدا در برابر آفتاب
گرم نشسته اند و صورتهای نورانی ایشان از تابش آفتاب برافروخته بود حضرت امیر از مشاهده این حال متأثر
شد یا علی در کجا بودی در صحرای کربلا که همین حسینی را که صورتش را از تابش آفتاب برافروخته می‌بینی با
سایر نوجوانان و برادران پاره پاره در خاک و خون غلطیده روزهای چند در برابر آفتاب افتاده و سرهای نورانی
ایشان زینت سنان اهل نا اهل کوفه و شام گردیده بود **وصال** دوران مکر که آل نبی را برهنه کرد تا دود
معاویه زنگ کین مدرخت غلطان ز آل پیمبر بدشت کین تنهای چاک چاک و بدنهای لخت لخت آن سر
که بسینه نبی داشت که بدوش که زیب نیزه گشت که آویزه درخت اگر که خون یوسف را چه میدهی فردا جواب شیر خدا
را چه میدهی **القصه** حضرت ولایت مآب حضرت زهرا و حسنین را برداشته بخانه مراجعت فرمودند پس آن بانوی
ایمان روز دیگر بیت الاحزانی در بقیع بجهت آن سیده زنان عالمیان بنا نمود و پس از آن حضرت بتول رو با
بآن مکان رفته تا شام کارش گریه و فغان بود **جوهری** چو شد بیت الحزن ماوای زهرا فزون شد حزن
رنج افزای زهرا در آن بیت الحزن معمار ایوب ولیکن کرده بنائیش یعقوب شده خاکش ز رخ و رایان گل بجای
دل بر سر دل در آن بیت الحزن زهرای نالان سیه پوشید چون چشم غزالان بناله در این مضمون سفتی با فغان
با زبان حال گفتی که ای رخشان در درج نبوت که ای تابان مه برج فتوت بدلجوئی اطفال یتیمت بحرمت دا
اهل حرمت سفارشها که با اصحاب کردی وصیتها که با اعراب کردی حدیث عقل با دیوانه کردی بخواب
آلوده کان فسانه گفتی رسید از کمان ایمان ز شکستی ز دو آتش در حرم آتش سپهی ندا گم آگهی ای باب یا بابا که بازو
شکست از تازیانه پس آنکه در به پهلویم فشردند علی را دست گردن بسته بردند عمر بعد از طرح مکر فکند بمسمار
افکند پس انجمن دو نه زار و آن علیله فکار هر روزه از صبح تا شام در آن بیت الحزن قرین ناله و فریاد و فغان
و گریه بی پایان بود **مخفی نماند** که اضطراب و ناله حضرت زهرا از هجران ستمها سببی داشته که ورای این

این اسباب ظاهر است یکی از آنها این است که جمیع موجودات اجزای وجود حضرت رسالتند خصوص
اهل بیت طاهره آنحضرت که بمنزله اعضاء و جوارح آن حضرت بودند لاسیما حضرت زهرا که نور باصره تن
آنحضرت و در حقیقت مانند چشم و دل جسم آنجناب بود هادی روح را چون می شود از تن جدا
زان جدائی نمیزید پس دست و پا و از آن سبب بود که در حین ارتحال خاتم انبیا حضرت فاطمه را
حزن بیپایان روی داده بود چون حضرت رسول مشاهده حال بتول نموده آن مخدره را بسینه خود
چسبانید و آهسته سخنی با او فرمود فی الحال رفع ملال بتول عذرا شده فرحناک شد چون از آنحضرت تفتیش
آنحالت را نمودند که در اثنای گریه و فغان سرور و فرح نوحه بود معصومه فرمود که پدرم بمن آهسته
فرمود که غم مخور که فاصله میان من و تو اندک زمانیست و اول کسی که از اهلبیت من بمن ملحق میشود تو
خواهی بود و از اینجهة بود که فرحناک شدم پس باین سبب بود که این زمان قلیل که حضرت زهرا بعد از
پدر بزرگوار در دار دنیا بود دیگر روز مفارقت سید انبیا بر حضرت زهرا سالی میگذشت چو
فلک دلی چو دل فاطمه الیم نکرد اجل چو خیر نسا دختری یتیم نکرد نبود نوح ولی زاشک چشم طوفان داشت
بفرقت پدرش گریه کرد تا جان از آن قضیه چو هفتاد و پنج روز گذشت نکرد ترک فغان تا بباب ملحق گشت
از این جهان چو سفر کرد حضرت زهرا شکست پشت حسن قلب سید الشهدا حسین تشنه تنها عزای مادر دید
فراق جد و پدر مرگ ده برادر دید چو شاه دین که دلش داغ داشت چون لاله کسی نسوخت بداغ دو هجده ساله
یکی بتول چراغ حریم پیغمبر یکی شبیه رسول خدا علی اکبر العطش زد و هیچ هسالها ناکام زال پیغمبر از دنیا رخت
بعالم بقا کشیدند که تا قیامت داغ مصیبت ایشان بر دل شیعیان و محبان ایشان خواهد بود یکی پاره
تن رسول زهرای اطهر و یکی شبیه رسول جناب علی اکبر فاطمه در برابر چشم دو پسر و شوهر با پهلوی شکسته
و بازوی سیاه شده و محسن بلوح کشته رخت سفر بست و جناب علی اکبر با فرق شکافته و بدن پاره پاره
در پیش نظر پدر و مادر حسرت جوانی بر دل از قید حیات رست آه آه که فاطمه بتول را دو پسر و شوهر ماند ریش

توانستند که دفن نمایند و شبیه رسول علی اکبر مقتول را پدر بزرگوارش میسر نشد که جسم چاک چاکش را از
خاک بردارد **مصرع** العزیز آنچه بر اولاد نبی رفت در یثرب و در کربلا نیست ممکن که شمارم بر تو آنچه رفته
است بر ایشان از جفا بر سر مطلب خود می‌آیم سخن از فاطمیه‌ها است **الحاصل** چون هفتاد و پنج روز
از رحلت حضرت رسول (ص) گذشت جناب فاطمه از بسیاری الم فراق پدر و از صدمهٔ تازیانهٔ عمر بر
ترین بستر بیماری گردید و بر روایت مشهور مدت چهل روز بیمار و نزار و رنجور و تب دار بود تا آنکه شبی
مانند لیلة الاسراء آن عابدهٔ شب زنده دار و آن بیدار دل عالیة المقدار را طالع یار و بخت خفته بیدار
گشته پدر بزرگوار خود را در خواب که با جمعی از انبیا و مرسلین و فوجی از ملائکه مقربین نزد آن بیمار
و شفیعهٔ روز جزا آمدند **جوهری** (ره) چو شد بیدار بخت کامیابش رسول هاشمی آمد بخوابش بیالینش
پدر از مهر بنشست ز رحمت نبض او بگرفت بر دست که ای بیمار هجر باب چونی چو بخت خویشتن در
خواب چونی ز قید صحبت دنیا بپرهیز پدر مشتاق روی تست برخیز در اینجا عشرت و ناز و نعیم است
در اینجا کار با لطف کریم است در این منزل که از دزدان خطر نیست غم از ظلم ابوبکر و عمر نیست تو روحی ای
مقید غم گرفتار قدم در عالم ارواح بگذار از حضرت امام محمد باقر (ع) مرویست که چون جده ام فاطمه ندای
ارجعی شنید و از مژدهٔ وصال پدر مسرور گردید قدری آرد خمیر ساخته و مقداری گل در آب انداخته
حاضر نموده تا سر و تن فرزندان خود را بشست و شو دهد و جامهای ایشان را پاکیزه سازد و در آن وقت
امیر مؤمنان داخل بیت الشرف سعادت گشته از مشاهدهٔ آن حال تعجب نمود از آن معصومهٔ عفاف پرسید
ای سرور سینه حزین عجب حالتیست که هرگز نشنیده ام و ندیده ام که در یک روز مشغول و امرا از امور دنیوی
امروز بسی کار چهار ارکان وجود تو مشغول و حواس خمسه از جهات سته باین امور معمول شده و مهرهٔ خیال
در حیرت انداخته آن نونهال ریاض نبوی و تازه سرو بوستان علوی عرض کرد که هذا فراق بینی و بینک
دوش از عالم قرب ندای ارجعی شنیدم و همین امروز در این خانه مهمانم چون میدانم که در این روزها که ماتم من دلها

کباب میسازد و کسی بکسی نمی پردازد لهذا آرد خمیر کرده ام که در خانه نان موجود باشد که بر اطفال من بجا دری
نماید و گرسنه نمانند و کل عطر مهیا کرده ام که گیسوهای عنبرین ایشانرا بشویم و بار دیگر زلفین مشکسای ایشانرا
ببویم چرا که نمیدانم بعد از من پرستاری یتیمان مرا که خواهد کرد **ولهٗ** حیات عاریه را چون بسحر خواب گرفتیم
خمیر مایهٔ جان با دو صد شتاب گرفتیم تدارکی که ضرورست روز تعزیهٔ من زجامه شستن و نان پختن نهان
گرفتیم برای آنکه حسین و حسن گرسنه نمانند شور کرم فلک را بر آفتاب گرفتیم برای شستن گیسوی دختران ششگلش
زآب دیدهٔ گریان گلی بآب گرفتیم درین خرابه دلم تنگ شد بگلشن جنت نسیمی ازین منزل خراب گرفتیم
از مکالمات آتش افروز بتول عذرا دود آه از کانون سینهٔ شیر خدا بر آمد سر آن معصومه را در کنار گرفت
و فرمود ای یار محرم کار روا مونس دل افکار مرا داغ رسول خدا کافیست چه روی داد که از صحبت رسول
ملول و خواهشمند ملاقات رسول شدهٔ بعد از تو با اطفال یتیم تو چکنم و خواطر حسین را چگونه جویم فاطمه عرض
کرد که چارهٔ دوری بغیر از صبوری و در امر حکیم غیر از تسلیم چارهٔ نیست **سامی ع** بوی آورد رباغ
عدن امروز نسیم باد مرا آمد وطن اصلی و یاران قدیم بعد ازین زندگی فاطمه امریست محال روح در نالهٔ و
دل در طپش و جسم سقیم نوبت شاهی و ظلم است زبوبکر و عمر چون توان بود باین وضع درین ملک عقیم بچها
تو خدا شاهد است که حال نیست نه مرا ذوق بهشت و نه مرا شوق نعیم لیک چون حکم خداوند قضا و قدرست چارهٔ نیست
درین مسئله الا التسلیم در انوقت سر مبارک بتول عذرا در دامن سید اوصیا بود و پیوسته اشک از چشم حضرت
زهرا در دامان علی مرتضی میریخت آنجناب گریان گریان فرمود که ای دختر عمم خوشنودی دوستان خدا در ین که
جهان و پیوستگی بقرب خداوند سبحان است حیرانم که سبب گریهٔ تو چیست مرا چشم نمناک باید زیرا که بدرد فراق
رسول گرفتار و هجران تو سربار میشود حضرت فاطمه گفت که ای پسر عمم چون میدانم که بعد از وفات من در زندگی
جهان ترا از جفای دشمنان مفری نیست و ستم ستمکاران در بارهٔ تو زیاده از حد خواهد بود ازین سبب ا
که گریانم و از مهر داد زمان هجران نالانم **هادی ع** در جهان با غم هجر پدرم در جنان از تو جدا دیدهٔ تر

خوار هست بجهان اندر پادست افسوس بحسرت بسرم ای پسر عم ساعتی از من نظر بر مدار و بوصایای من گوش ده

اول وصیت من آنکه چون از دنیا بروم از مردان بغیر از حسنین و عبدالله بن عباس و سلمان و اباذر و مقداد و عمار و حذیفه و از زنان بغیر از ام سلمه و ام ایمن و فضه که جاریه من است احدی را مطلع مگردان

دوم آنست که در شب مرا دفن کن تا مشرکان بجنازه من حاضر نشوند یا علی چو بمیرم ای نظر به پهلوی مجروح و درد ناکم کن ز دشمنان خدا شب نهان نگاهم کن جنازه ام منما بر گروه کافر کیش که دشمنند بدین حرم بهر خویش کفن تن پدرم در عماری ای سرور رسد چو پایه تابوت من بدوش عمر شود بقبر یکه بپاش نماز من کند نماز چو بکر بر جنازه من

وصیت سیم آنست که در فلان موضع شیشه المیت الشیشه را در کفن من گذار چرا که روزی پدرم فرمود که عقبات مرگ بسیار صعب است و هر کس در نیمه شب از خوف خدا بگرید خدای تعالی عقبات مرگ را بر او آسان فرماید و در این شیشه اشک چشم است که در شبها گریسته ام و در آن ضبط کرده

و دیگر صحیفه ایست در فلان موضع آن را نیز در کفن من گذار و بیان آن صحیفه آنست که حضرت فاطمه را دو صحیفه بود یکی صحیفه مشهور که الآن در نزد حضرت قائم عجل الله فرجه میباشد و یکی دیگر صحیفه ایست که در وقت تزویج آن مخدره طاهره برابر مومنان حضرت رسول خدا نزد آن معصومه آمد و فرمود که ای فاطمه راضی میشوی که تو را بحباله نکاح علی در آورم به پانصد درهم فاطمه عرض کرد که رضیت بعلی وما رضیت بصداقی پس سید انبیا فرمود که راضی میشوی که هشت نهر در دنیا و آخرت صداق تو قرار دهند که نهرهای دنیا دجله و نیل و جیحون و فرات و نهرهای بهشت تسنیم و سلسبیل و کوثر و چشمه کافور است فاطمه همان صداق اول را اعاده نمود و عرض کرد که ای بابا چون که بر می آیم و می شنوم که در شب با سر مبارک را برهنه نموده آمرزش عصات امت را از خدا می طلبی بعوض صداق شفاعت عصات امت را میخواهم پس صحیفه در این باب نوشته شد و حضرت رسول و جناب علی و میکائیل و جبرئیل و ملائکه مقربان آن صحیفه را مهر کردند در این وقت حضرت فاطمه که زمان ارتحال او بود وصیت با امیرالمومنین کرد که این صحیفه را در کفن من گذار که چون در روز محشر از قبر سر بردارم این صحیفه در دست من باشد و طلب صداق

وصایای فاطمه ع

صحیفه فاطمه ع

خود از خداوند علی اعلا نمایم وصیت چهارم من آنست که یا علی یا چار هست ترا از آنکه زنی بگیری پس آنکه
دختر خواهر من زینب را تزویج کن که او با طفلان من مهربان است یا یکشب در نزد طفلان من باش و یک شب
در نزد زوجه خود ای مولیان حضرت فاطمه از غایت محبت و علاقه که با فرزندان خود داشت بر آن مخدره گوارا
نبود که ایشان در خانه امن و عافیت خود شب تنها باشند و تنها بخوابند سبحان الله که فرزندان فاطمه
در راه کوفه و شام محشور با شمر و سنان و خولی اصبحی بی ایمان بودند و شب تا صبح در مکانهای خوفناک با جمعی
از نامحرمان بیباک بگرسنگی و تشنگی و برهنگی بسر می بردند جناب فاطمه بمولای متقیان فرمود که فرزندان مرا
بنیکو رعایت کن خصوص دختران من که ضعیفه اند و مصائب بزرگ بایشان میرسد ولهذا کسی که
سوی کلثوم کر بچشم نظر بجای جامه طاقت کفن لورم در بر هزار مرتبه مردن بصد هزار تعب نکوتر است ز
یکلحظه گریه زینب الغرض چون در مصحف حضرت زهرا که طوماری است مشتمل بر قصص و کمالات آتیه و روایات
و اخبار ماضیه که جبرئیل آورده بود و بالفعل در نزد قائم عجل الله فرجه است وقایع کربلا و جفاهائی که بر سید الشهدا
و سایر عترت طاهره سید انبیا روی داده و بر هر یک هر یک از ائمه راشدین انچه از منافقین از ظلم و ستم رسیده
در آن صحیفه مرقوم بود و حضرت زهرا آن وقایع را دیده و از پدر بزرگوار خود شنیده بود از این لحاظ
بود که پیوسته متذکر احوال ایشان میشد و میگریست ای مولیان حضرت فاطمه از دیدن آن صحیفه و
اطلاع بر مصائب عترت طاهره خود پریشان و گریان بود آه آه ثم آه آه نمیدانم که بر زینب خاتون دختر بلند
اختر آن مخدره از دیدن آن وقایع چه گذشت سامعین جناب فاطمه کی داشت تاب دیدن او فغان و ناله
همین داشت از شنیدن او شنیده بود حسین را سر از قفا ببرند ولی ندیده سر بریدن او شنیده بود که کلثوم دیده گریان نشست
ولی ندید فغان از جگر کشیدن او شنیده بود که زینب گریبان چاک ولی ندیده دگر پیرهن دریدن او شنیده بود
که زینب همی رود بسفر ندید در عقب خیمه با دویدن او شنید نشنید لب اکبر شهید خواهد شد ندید خاتم دست بریده
ملکید او شنید کشتن طفل صغیر از پی تیر ندید مرغ روان از بدن پریدن او بجاست زینب اگر خویش را هلاک کند

بدیده دید سوی قبله پاک شنیدن او چراغ چو شمع که تا قیامت سوخت هم از شنیدن این قصه هم ز دیدن او

آه آه ای مسلمانان فاطمه روا نداشت که چشم زینب گریان شود یا کسی بچشم نظر بام کلثوم اندازد کجا بود وقتیکه

اهل بیت را از راه قتلگاه بکوفه می بردند و زینب خود را بر روی نعش برادر را مخاطب ساخته عرض میکرد که ای خواهر

در ورطه هجر خواهرت رنجور است بیماره رخ تو دیدام سوخته است ای قافله سالار اسیران برخیز اطفال گرسنه اند

منزل دور است ام کلثوم جسد پاره پاره برادر را مخاطب ساخته میگفت **و له** فدای لب تشنه ات خواهرت

که زد خنجر ظلم بر حنجرت سفر پیش داریم و منزل بعید یتیمان بی سرو جوانان شهید سوی کوفه ایم ای برادر روان

نه چادر نه معجر نه آب و نه نان **القصه** حضرت فاطمه گفت که یا علی وصیت **پنجم** من آنست که گرامی دار دو فرزند

من حسین و حسن را و هرگز نعره و صیحه بر روی ایشان مزن زیرا که ایشان بعد از این شب را بروز می آورند در حالیکه

هر دو یتیم و هر دو دل شکسته اند دیروز مفارقت جد خود کشیده اند و امروز و فردا بعزای مادر خود گرفتار خواهند

شد وای بر امتی که بکشند ایشان را و دشمن دارند این هر دو را **ای شیعیان** خدا تعالی از رحمت خود بی نصیب

و به بدترین عذابها معذب فرماید آن امتی را که از کربلا تا کوفه و شام نه همین نعره و صیحه بر روی اولاد امجاد دو

ویتیمان فاطمه زهرا زدند بلکه بر رو و بدن ایشان تیرها و تیرها و عمودها زدند و قلب فاطمه را از آن اذیت شکسته

پس حضرت فاطمه گفت یا علی وصیت **ششم** من آنست که از برای من نعشی بسازی که بدن من مستور باشد

و حجم بدن من ظاهر نشود **ای موالیان** ملاحظه کنید که حضرت فاطمه با امیر مؤمنان وصیت میفرمود که برای من

تابوتی بساز و جسد مرا در تابوت نهاده بجانب دفن ببرد و فرزند ارجمند فاطمه حسین مظلوم در روز عاشورا کسی

از برای او تابوت نساخت بلکه تابوت او چوب نیزها و تیرهای کوفیان و شامیان بود **القصه** چون وصیتهای بتول

باتمام رسید گریه شدیدی بر حضرت امیر دست داده و فاطمه نیز گریست گریستنی بلند که تا یکساعت بجز گریه در میان

ایشان سخنی نبود آه آه چه شبیه است وداع بعلی و فاطمه با وداع سید الشهداء اهل و عیال خود را در ظهر روز عاشورا

خصوص وداعی که با خواهر خود زینب کرد که آن دو یادگار حیدر صفدر و خواتون محشر دست بگردن یکدیگر کرده

زمانی طویل گریه‌های بلند کرده یکدیگر را وداع نموده یکی روانه قتلگاه و دیگری روانه خیمه‌گاه شد لمحرره چنان
شاه بیکس حسین فشاند خون ابصار زد و عین که شد ز آتش غیرت انجم کباب فلک بسخت از دین خون جای آب
الهی بخون گلوی حسین با تشنه کامهای سوی حسین به اصحاب آن شهید ارجمند به آه دل زینب مستمند بسا
آن نوجوان رشید که شد در وفای برادرش شهید بخون علی اکبر تاجدار بناکامی قاسم دلفکار که عصیان ما
ریشان ببخش بدان را بنیکان ایشان ببخش

مجلس دوازدهم در بیان حلیت زهرای مرضیه و حوراء انسیه بتول عذرا سیدة النساء مریم کبری جناب فاطمه زهرا صلوات الله علیها

عَظَّمَ اللهُ اُجُورَنا وَاُجُورَكُم بِمُصابِنا عَلى ذُرِّيَّةِ بِضْعَةِ خاتَمِ الاَنْبِياءِ وَحَلِيلَةِ سَيِّدِ الاَوْصِياءِ وَاُمِّ الاَئِمَّةِ النُّقَباءِ النُّجَباءِ وَالْمُشْرِقَةِ فِي الصُّبْحِ بِالاَنْوارِ الْبَيْضاءِ وَفِي الضُّحى بِالصَّفْراءِ وَفِي الْمَغْرِبِ بِالْحَمْراءِ وَالشَّفِيعَةِ الْمُحِبِّينَ يَوْمَ الْجَزاءِ سَيِّدَتِنا وَمَوْلاتِنا فاطِمَةَ الزَّهْراءِ صَلَواتُ اللهِ وَسَلامُهُ عَلَيْها وَعَلى اَبِيها وَبَعْلِها وَبَنِيها وَذُرِّيَّتِها وَمُحِبِّيها وَلَعْنَةُ اللهِ عَلى اَعْدائِها وَغاصِبِي حُقُوقِها وَمُبْغِضِيها

از حضرت امام جعفر صادق ع سؤال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نام نهاده‌اند آنحضرت فرمود بعلت آنکه هر روز سه دفعه نور آن طاهره زکیه بجبهه حضرت امیرالمؤمنین ع ظاهر میشد در اول صبح نور سفیدی ظاهر میشد که دیوارهای مدینه سفید می‌شد که خلق مدینه از شدت آن بیاض تعجب میکردند و بخدمت حضرت رسول ص می‌آمدند و از سبب آن نور سؤال میکردند آنجناب ایشان را روانه حجره طاهره بتول عذرا میکرد چون خلایق داخل بیت الشرف سعادت مطهر فاطمه میشدند میدیدند که آن عابده یگانه در محراب عبادت نشسته و میدیدند که آن نور از محراب مقدس و روی آن زهره فلک حیا میتابد پس میدانستند که انوار مدینه از شعشعه انوار فاطمه است و چون وقت ظهر میشد و آن معصومه خود را از برای فریضه ظهر زینت میداد از خوف الهی رنگ مبارکش زرد میگردید پس از پرتو آن نور جهانها

ولیا سیاه و صورتهای اهل مدینه زرد میشد و در وقت غروب از شدهٔ فرح و انبساط و شکر گذاری وجهی

روی پرنورش بسرخی مایل میشد پس حجرها و دیوارهای مدینه کلا سرخ میشد و علی الدوام آن انوار مقدسات

از صورت آن مخدره تابان بود تا انکه سید الشهدا جناب امام حسین متولد شد پس منتقل گردید آن نور بر روی مبارک

آن حضرت و جناب صادق فرمود که انوار علی الدوام بر روی ما اهل بیت عصمت خواهد بود تا روز قیامت

هر یک بعد از دیگری امّا ابولهبان از انوار رحمت الهی محروم و در ظلمات عذاب خداوند قهار جبار مخلد

باد آن جماعتی که احترام بیت الشرف المعصومه زکیه را نگاه نداشتند و در گاهی که از آن انوار مقدسات فاطمیه طلوع

میکرد دیار عدوان و آتش ظلم سوختند و بعد از ارتحال جناب ختمی مآب چندان اذیت و آزار به معصومه احمد مجتبی

نمودند که زبان از بیان آن عاجز است پهلوی آن معصومه را شکستند و بازوی او را خستند چهره اش زرد

و بطنش سیه در شب و روز با آه و ناله قرین و پیوسته در بیت الاحزان گریان و غمین بود تا انکه چهل شبانه روز یا بیشتر

یا کمتر از رحلت سید انبیا گذشت و نزدیک شد که دنیای فانی را وداع نماید سیده اوصیا را نزد خود طلبید و حیا

گذشت با آن بزرگوار مشغول وصیت گردید و وصال گفتش که یا علی مکن از خود خجل مرا گفت ای انیس دل مکن

از خود خجل مرا گفتا مرا خجل کن و آبی زدیده پاش گفتا چکار میشود به این آب گل مرا گفتش مرا ز دل مبر و یاد کن ز

من گفتا بلی اگر برود یاد تو دل مرا گفتا که منفصل بقیامت شد این فراق گفتا قیامتی است غم متصل مرا گفتش بدی

که دیدهٔ از لطف درگذر گفت الخوشی ندید تو خود مکن بحل مرا این گفت و جستجوی حسین و حسن نمود آغوش از آن

دو گل چمن یاسمن نمود گفتش که مهر مگسل از این کودکان مرا گفت ار گذار این الم جان گسل مرا گفتش که بحل بسپس

ترنم گذر گفتا گر آب دیده نکرد دمحل مرا باید انکه یکی دیگر از وصایای بتول عذرا به سید اوصیا این بود که عرض کرد

یا علی تو را بخدا سوگند میدهم که از من هرگز دروغی شنیدهٔ و مخالفتی دیدی حضرت امیر فرمود که اید خیر عم حاشا و کلا

که از تو جز صدق مقال چیزی شنیده باشم و توئی آن صدیقه که خدا و رسول گواه راستی و درستی تو اند هرگز

ملالی از تو بخاطر نرسیده فاطمه عرض کرد که اگر جنانچه تقصیری در خدمتگذاری تو شده باشد عفو کن و چون مرا

دفن نمودی در برابر من بنشین و تلاوت قرآن نما و ادعیه نمائی زیرا از اوقات اموات را احتیاج بانس گرفتن
زندگانست چون حضرت فاطمه این سخن بیان فرمود بمرتبه‌ئی اشک از چشم امیر مؤمنان جاری شد و حیران
لشکر حزن و ملال بر آن حضرت تاختن آورد که یارای جواب گفتن نداشت آخر الامر بصعوبت بسیار آن بزرگوار فرمود
که آری چنین کنم ولیکن ای فاطمه منهم از تو خجل و منفعلم زیرا که **جوهری** بخانه علی از غم دمی نیاسودی که درد
و رنج انیس تو بود تا بودی نشد که یکنفس از غصه گریه بسر نکنی شبی نبود که دست آس تا سحر نکنی گواه نیست
بر زحمت کشیدن بسیار تن ضعیف و رخ زرد و دست آبله دار چو میروی بجهان ای شفیعه محشر لب بشکوه
نگشائی نزد پیغمبر گویند که آن دو یار وفا اینان با یکدیگر مشغول وداع و راز بودند که حسنین از در در آمدند
حضرت فاطمه چون حسنین را افسرده و مغموم نشسته دید بحضرت امیر فرمود که حسنین را بتربت جد بزرگوار ایشان
فرست که در اینجا نباشند که سخن ما را بشنوند و مزید اندوه ایشان شود حضرت علیه السلام فرمودند که ای دو دیده من مادر شما
رنجوریست بروید بر سر تربت رسول جد امجد خود و در حق مادر خود دعائی نمائید شاید که آن موهبت پناه این
مخدره را شربت عافیت چشاند ایشان حسب الفرمان پدر مهربان رفتند و بسرعت مراجعت نمودند و آواز
خانه صدای ایشان بلند شد حضرت امیر برخواسته در حجره را گشود و فرمود من بشما امری نمودم تخلف
نمودید حسنین گریان و نالان عرض نمودند که ای پدر مهربان چون بسر تربت جد بزرگوار خود رفتیم آوازی
بگوش ما رسید که حضرت خلیل میگفت که یتیمان زهرا آمدند و اسمعیل میفرمود که شفیعان فردا رسیدند
و آواز جد خود را شنیدم که بما خطاب فرمود و **لهم** کاکنون بروید با دل پریش از بهر وداع مادر خویش
دارید اگر وصال امید جهدی که غروب کرد خورشید ما را که سرشک بر جبین است بیاوری ای پدر نفیس را
پس آن دو طایر پر و بال شکسته خود را بسر بالین مادر مهربان رسانیدند و از سوز جگر نعره برکشیدند حضرت
فاطمه ایشان را بسینه خود چسبانید پس دختران مظلومه خود زینب و ام کلثوم را طلبید و نگاهی از روی
حسرت بایشان نمود و آهی سوزناک از جگر کشید و زینب را در آغوش خود جای داد و فرمود ای جگر گوشه من

من ای زینب بعقب گشته‌ام من میدانم که با یتیمان بی‌کس چه خواهی کرد و با طفلان اسیر صغار چگونه روز
بشب خواهی آورد پس سفارش دختران به برادران ایشان فرمود و همگی را بشاه اولیا سپرد **الغرض** با یکی
از فرزندان فاطمه مثل حضرت امیر پدر مهربانی بود و فاطمه علم داشت که آنحضرت بکمال تفقد و لازمه دلجوئی و مهربانی
درباره اطفال و منظور خواهد داشت با وجود این بار دیگر مکرر سفارش ایشان را نمود و دم بدم آنحضرت را
برعایت ایشان ملتمس بود **هزار جان شیعیان بفدای قلب محزون پر خون**
سید الشهدا آباد که در ظهر عاشورا در میان لشکر شدید العداوه کوفه و شام پناه و ملجائی برای اطفال
گرسنه و تشنه خود نمیدید لا علاج ایشان را بخواهر بزرگوار خود زینب که آنحضرت نیز محتاج به پرستار بود سپرد و زینب
صابره من غریب در این دشت پر محن چکنم با این گروه جدا مانده از وطن چکنم اگر بدرد دل کودکان توانم
ساخت بجسم چاک شهیدان بی‌کفن چکنم خدا نکرده اگر تو ز جان بشوئی دست من اسیر با این قوم دلشکن چکنم
بشهر شام چو مار اسیر و از بر بند زتیر طعنه جانکاه مرد و زن چکنم حضرت امام حسین از مکالمات خواهر خود صیحه
زد که زمین و آسمان بتزلزل افتاد پس گفت ای خواهر بلند اختر انصاف بده که من چکنم اگر مهلکه نشد خود را به مهلکه
نمی اندازم **الحاصل** چون سخنان فاطمه باتمام رسید صدای مؤذن بلند شد حضرت امیر دست حسنین را
گرفته روانه مسجد شدند پس چون شاه لافتی و حسنین از خانه بیرون رفتند حضرت فاطمه اسماء بنت عمیس را طلبید
و فرمود که ای اسماء در هنگام رحلت سید انبیا جبرئیل این چهل درم کافور از بهشت آورد آنحضرت آن کافور را
سه قسمت کرد قسمی برای خود و سهمی برای من و حصه برای پسر عمم علی و آنچه سهم من است در فلان مکان است بیاور
بربالای سر من بگذار اسماء چنان کرد که آن معصومه فرموده بود پس آنحضرت به اسماء فرمود که آبی حاضر کن چون زلال
جویبار علم ربانی خالی از ضمائم شک و شبهات وضوئی ساختند که مانند او کسی چنان وضوئی نساخته
بود اول روی نکوی خود را از گرد و تعلقات دنیا شستند پس از آن دو دست مبارک از آلایش
این عاریت سرا پس غبار از آئینه پیشانی که محل صلوة عقل است زدود پس از آن پاهای لطیف خود را

ازکرد و غبار

از کردو رفتار در دنیا مسح فرمود هادی سر و روی جون جون خشک بد رشست از تخت پس بحسب دست
را از جان بشست پس از آن آن بانوی حور القا مسح سر فرمود انگه سیلی قطره کر آب دستش میچکید کلبی درها
ایمان میدمید پس به اسماء فرمود که مرا از برای مناجات با قاضی الحاجات تنها بگذار بعد از زمانی مرا بخوان اگر جواب
گفتم کار بمن مدار و اگر جواب نهم پس علم را خبر بای که آمده متوجه تجهیز من کرد د اسماء گوید که من آن مخدره را بحال خود
گذاشتم و با دیده گریان از حجره بیرون آمده در پشت در نشستم گوش فرا داشتم شنیدم که آن مخدره فکار با حضرت آفریدگار
مناجات مینماید و عرض میکند که جوهری الهی باعزاز ختم رسل بانشخص کامل بآن عقل کل الهی به سکو
مجروح من بمظلومی طفل مذبوح من بشبهای هجر حبیب آنکه بمعصومی محسن بیگناه با شکر روان حسین
حسن بداغ دل زینب از هجر من به آه دل خسته دردناک بداغ جوانی که بردم بخاک که در محشر القادر دو امن
بخشای بر مهنا باب من پس زبان آن طاهره زکیه از گفتار باز ماند چون لحظه شد آواز دادم که یا بنت سید
النساء جوابی نشنیدم صدا برآوردم که یا بضعة الرسول آوازی نیامد عرض کردم که ای دختر کسیکه مخصوص
کردید در لیلة المعراج بمقام قاب قوسین او ادنی باز جوابی نشنیدم مضطرب الحال بدرون حجره دویدم
زبانم لال و کلک اندیشه ام کال باد که گویم چه دیدم دیدم که آن راضیه مرضیه ندای ارجعی شنیده و روح
اطهرش به آشیانه قدس عروج فرموده گریبان خود را دریدم و بر سر و صورت خود زدم که ناگاه حسنین
حجره شدند من باستقبال ایشان شتافتم آن دو شاهزاده عدیم المثال بمن فرمودند که ای اسماء مادر ما
من عرض کردم که مادر شما بخواب رفته ایشان فرمودند که این وقت خواب و استراحت مادر ما نیست
اسماء خوبست که ایشان را مشغول سازد و شد نیست آخر الامر از پریشانی حال اسماء ایشان فهمیدند که یتیم
شدند هادی اشک خونین شاید در دل هست راز دل را گریه سازد آشکار پرده دار دل بغیر از گریه
نیست راز یار را فاش سازد پرده دار گل در پیرهن از باد شمال لاله رویید در چمن از بهار جوا
اسما قصه را پنهان کند راز دل را کرد اشک آشکار و بروایت کشف الغمه اسماء عرض کرد که

شما شوم مادر شما نخوابیده بلکه از دنیا رحلت کرده حسنین چون این سخن شنیدند عمامه را بر زمین زدند گریبانها
خود را دریدند و رو به بالین مادر مظلومه خویش دویدند [illegible] گوید که هرگز [illegible] نکرده بود که حضرت امام حسن مجتبی
برادر خود امام حسین [illegible] بلکه پیوسته در عقب برادر خود میرفت مگر وقتیکه داخل حجره شدند و از رحلت مادر
خود مطلع گردیدند دیدم که امام حسین دوید و بر برادر خود سبقت گرفته خود را به بالین مادر رسانید و مادر مهربان
را حرکت داد چون دانست که مادر شهید شده به برادر خود امام حسن کرده گفت ای برادر خدا تعالی ترا اجر دهد در مصیبت
مادر مهربان پس هر دو برادر خود را بر جسد مطهر مادر انداختند و نعره‌ها از جگر بر میکشیدند و میگفتند واویلاه ای
شهر بند وفا کردی الفراق رفتی و ترک صحبت ما کردی الفراق با پهلوی شکسته و مجروح از این جهان رفتی و
شور حشر بپا کردی الفراق پیراهن صبوری ما را ز باد هجر چون برگ گل دریده قبا کردی الفراق حضرت امام حسن
دست بگردن مادر انداخته گفت که ای مادر با من سخن گوی پیش از آنکه روح از بدنم پرواز نماید و جناب سید الشهدا
روی خود را بر کف پای مادر گذارد و پای مطهره او را میبوسید و میگفت که یا اُمّاهُ اَنَا ابنُکِ الحُسَین
فَکَلِّمینی قَبلَ اَن یَنصَدِعَ قَلبی فَاَموت یعنی ای مادر مظلومه منم فرزند تو حسین پس سخن گوی با من پیش از آنکه قلبم شکافته شود
و بمیرم **ای مومنان** چگونه توانست ببیند فاطمه وقتیکه فرزند مسمومش حسن گاهی بر زمین می‌غلطید
گاهی بر لب طشت نشسته نفس که میکشید پاره‌های جگرش در طشت میریخت و پیوسته مادر مهربان خود را
صدا میزد و آه آه نمیدانم کجا بود حضرت زهرا در روز عاشورا از نیست که فرزند بیکسش حسین با قلب شکافته
پاره پاره بر خاک کربلا افتاده در خون خود می‌غلطید و از کوفه و شام آب می‌طلبید و احدی او را جواب نمیداد
الحاصل اسما عرض کرد که ای دو فرزند بهترین نسا به مسجد روید و پدر بزرگوار خود را از وفات مادر خود
مطلع سازید حسنین گریان رو به مسجد دویدند و چون به نزدیک مسجد رسیدند صدای ناله ایشان بگوش جمعی از مهاجر
و انصار که در مسجد بودند رسید جملگی از جای جستند و به استقبال ایشان دویدند و عرض کردند که خدا
هرگز شما را نگریاند سبب گریه شما چیست ایشان فرمودند که گریه ما بجهت ارتحال مادر ماست پس چون این خبر

رحلت فاطمه

بحسب ظاهر بگوش حضرت امیر رسید بی اختیار از جای خود برجست و از شدت هم و غم بروی زمین نشست آنگاه
افتاد و غش کرد پس حسین و اصحاب در اطراف و جوانب آنجناب جمع شدند و قدری آب بر صورت آنمنبع
الحیوة عالمیان ریختند چون افاقه شد آنحضرت فریاد برکشید که ای دختر سیدالنبیاء بعد از رسول خدا
تسلی قلب خود را بتو میکردم نمیدانم که قلب خود را بکه تسلی دهم **ای مولیان** توانائی مرد کجا و توانائی
زن کجا در صورتیکه حضرت امیر با قوة امامت و با آن همه صبر و سکون از استماع رحلت فاطمه زهرا بیهوش
و بیخود بیفتد آیا دختران مظلومه اش زینب و ام کلثوم در صحرای کربلا از مشاهده بدنهای پاره پاره برادران و فرزندان
چه کردند آه آه ثم آه آه **شوقی** یکدل الغم نه چون دل نالان زینب است یکدیده نی چو دیده گریان زینب است
هر جا زنی که موی پریشان کند زغم آن یک نشان ز موی پریشان زینب است هر سینه که آتش غم سر زند از او
آن خود نشان سینه سوزان زینب است حمید ابن مسلم گوید که فراموش نمیکنم حالت دختر علی زینب را وقتی
که بر سر کشته برادر خود حسین ایستاده و نعرها از دل بر میکشید و چنان مینالید که دل دوست و دشمن بحال
او میسوخت گاهی خطابهای جان سوز بجد بزرگوار خود احمد مختار میکرد و زمانی با پدر عالیمقدار شکایت
اشرار مینمود و گاهی رو بکشته برادر آورده صورت خود را بر گلوی بریده آن شهید مظلوم مینهاد **بیت**
میگفت کای برادر با جان برابرم دیدی چگونه کرد فلک بی برادرم بی غسل و بیکفن تو و من از پی علاج بیچاره ماندهام
چشم خاک بر سرم ایوب عهد خویشتنم و مرهم نمیرسد بهر علاج زخم تو چیزی بخاطرم نمیرسد ای کشته کوفیان بشام
ایکاش بود بر سرم امروز مادرم شیرازه بند دفتر کاشانه از ازل از برج چرخ کاش برون کرده اخترم
دست وسایه وجود تو بود مرچه آفتاب اکنون در آفتابم و از ذره کمترم **القصه** مولای متقیان با چشم گریان
حسنین را گرفته رو بحجره طاهره نهادند چون حضرت امیر گریان و نالان بر سر جسد مطهر بتول عذرا آمده و سر قطیفه
از روی آنمخدره برچید رقعه بر بالای سر معصومه دید که بر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم
این وصیت نامه دختر رسول است که میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و شهادت میدهد

وصیت نامهٔ فاطمه

بانیکه قیامت خواهد بود و در آخر آن نوشته بود که یا علی منم فاطمه دختر محمد صلعم که خداوند مرا زوجهٔ تو کرد تا بوده در دنیا
و آخرت و تو صاحب اختیاری از هر کس من یا علی بدست مبارک خود مرا غسل ده و بکافور بهشت حنوط نما
و کفن فرما بدست خود و در شب نماز کن و در همان شب مرا دفن کن و در وقت دفن من احدی را مطلع مگردان
و وداع میکنم تو را وداع آخرین و بر تو و بر اولاد من سلام الهی باد در روز جزا آه آه که از خواندن این وصیت نامه
اهلبیت عصمت و طهارت همه بناله و گریه در آمدند و صداهای دختران و پسران بناله و فغان بلند شد و چون
شورش گریهٔ ایشان همسایگان و خویشان را خبر کرد همه چادر و چارقد بر سر و لباس عزا در بر و یکدیگر را
باخبر کرده نالها از جگر برکشیدند که از آن آشوب اهل مدینه باخبر شده زنان بنی هاشم با زنان مهاجر و انصار
که همه در خانهای خود بودند شروع بنوحه و ناله کردند و همه صداهای خود را بگفتن وا فاطمتاه و وا سیدتاه
و وا بنت رسول الله بلند کرده از اطراف رو بحجرهٔ مظلومه نهادند راوی گوید که ناله و فغان و شورش گریهٔ
ایشان مدینهٔ طیبه را متزلزل نموده وا مصیبتاه که در روز عاشورا بعد از شهادت مظلوم کربلا در
عوض آنکه اطفال آن شهید را تسلی دهند فوج فوج کوفیان بی ایمان و شامیان شدید العدوان با شمشیرهای بران
نعره زنان در خیمه‌های آن زنان نوجوان گشته و اطفال یتیم بی پدر ریختند و اموال ایشان را غارت کرده ایشان را
دستگیر و اسیر نمودند و در عوض آنکه آن مصیبت زدگان را تسلی دهند کعب نیزه و تازیانه بر پشت ایشان میزدند محرر
تا قیامت زین مصیبت گر شود ذکر و بیان از هزاران یک فرو ماند در این ماتم زبان بگذر از کربلا و ز نوحه‌گری
بشمار آر زانکه بر زهرهٔ شاه اولیا افغان کنان شد شبنم زوال بتان بتول گر جفای آسمان بشنود جمله نوحه
خوان در حدیث معتبر است که پس از هجوم مردان و زنان حضرت امیر المؤمنین با دو نور دیدهٔ خود حسن و حسین از حجره بیرون
تشریف آوردند و آن حجره را از زنان خالی واگذاشتند و خود در بیرون حجره نشسته و فرزندان خود را در پیش روی
خود نشانیده و همه مشغول گریه شدند و از گریهٔ ایشان اهل مدینه گریه و ناله میکردند راوی گوید که دیدم ام کلثوم را چادر
بر سر انداخته و تسبیح خود را بگوشهٔ چادر خود بسته از حجرهٔ طاهره بیرون آمده در حالیکه صدای نحیب گریه بلند بود و میگفت

دفن بتول

باجداه یا رسول الله بعد از تو و بعد از ما در غم فاطمه از برای ماست شده مصیبت و اندوه آه آه لفدای
دل سوخته ام کلثوم با دجان شیعیان که یک روز در مصیبت جد بزرگوار خود حضرت رسول ناله میکرد آن
روز در فراق مادر خود زهرای بتول نوحه و ندبه میکرد و زمانی قلیل بگذشت که از برای فرق بناحق شکافته
پدر مهرپرور خود گاه فریاد و گاه ترتیب میداد و اشک میریخت و پس از اندک فرصتی بر سر طشت برادر مسموم خود امام
حسن ع جامه سیه در بر آه آه که در روز عاشورا که اسیران آل محمد را بقتلگاه بسر نعشهای پاره پاره قطعه قطعه شده
برادران و فرزندان ایشان آوردند ام کلثوم نخچه توانست بر سر کشته چاک برادر خود امام حسین ع از گریه و ندبه بجای
آورد و چون زمان ارتحال ان بیکسان از سر نعش شهیدان رسید ام کلثوم را نیافتند بعد صدای گریه اورا
از کنار فرات شنیدند که بر پای نعش بی سر و دست برادر خود عباس نوحه میکند پس الشهید را وداع کرده با باقی
اسیران محنت توامان ملحق شد

مجلس سیزدهم در بیان غسل دادن امیرالمؤمنان حضرت زهرا را و بیان کفن و دفن آن طاهره زکیه صلوات الله علیها و صال

بیچ آبروی همه نداشتی شرمی چرا از خالق او نداشتی مجنونه جگر
بدان بضعه رسول هم از خدا و پاس همه نداشتی ظلمی بر او نکرده بماند از تو در جهان تقصیر از تو نیست که دیگر نداشتی
چندانکه میتوان دل زهرا بسوختی زان پیش اگر نسوخت مگر نداشتی بر دست او دل از تو ولذات فانیت ورد
تو دل ز جور و ستم بر نداشتی جز خود زهر ستمگری این جور با بتول کفتند اگر به پیش تو باور نداشتی علی بن ابراهیم
قمی از حضرت رسول ص روایت کرده که آنحضرت فرمود که فاطمه سیده زنان عالمیان است از زنان اولین
و آخرین و بدرستیکه چون در محراب عبادت می ایستد براو سلام میکنند هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین و او را
ندا میکنند مثل آن ندائی که بمریم میکردند و می گفتند که ای مریم خداوند ترا برگزیده است بر همه زنان عالم و پاکیزه
گردانیده پس آنحضرت رو بجانب حضرت امیر ع کرد و فرمود که یا علی فاطمه را رعایت کن که او پاره تن من است
که نور دو چشم من و میوه قلب منست با خوش میدارد مرا هرچه با خوش میدارد او را و خوشحال میکرداند مرا هرچه

خوشحال میکرداند او را واول کسی است از اهل بیت من که بمن ملحق میشود ای مولیهای وچیهان خدا
زیاد کند عذاب آن جماعتیکه بعد از پیغمبر با واو آن زنها واذیت بار رسانیدند ودر عوض وصیت وسفارشیکه
سید انبیا در باب نیکوئی با آن مخدره وشوهر بزرگوارش فرموده چندان بدیها وآزارها واذیت ها رسانیدند
که توان تحریر وتقریر نمود وهمین بس که از دنیا رحلت نمود با بدن مجروح وسیاه وپهلوی شکسته وحال
تباه بر نفسش قرین جنابت هزار ناله وآه واز برای بیان ظلم وستمهای بر آن معصومه محزون کریستن آن
مظلومه کافی است که حضرت امیرالمؤمنین ع میفرماید که وصیتهای حضرت فاطمه را عمل نمودم واو را در
غسل دادم وجامه از برش بیرون نکردم وتحنیطش کردم یافتم او را در حین غسل دادن طاهره ومطهره وپاکیزه
فضه خادمه حضرت فاطمه ع گوید که مولای من امیرمؤمنان از غسل دادن خاتون من که فارغ شد بیرون
تشریف آوردند ونالان وگریان ورقه ابن عبدالله گوید که من در بیرون خانه حضرت امیرالمؤمنین ع
بودم زمانیکه سیده اوصیا حضرت زهرا ع غسل میدادند که ناگاه صدای آنحضرت را شنیدم که بصدای بلند
میگریست که گاهی چنان گریه وناله از آن حضرت ندیده ونشنیده بودم باخود گفتم که سبحان الله امیر مؤمنان
با آن همه صبر وسکون برای زنی چگونه میگرید چون بیرون آید آنحضرت را ملامت کنم پس چون آنجناب از غسل دادن آن
مخدره طاهره فارغ وازحجره بیرون آمد در حالتیکه پیوسته اشک از دو چشم آن چشم وچراغ عالمیان جاری بود
پیش رفتم وعرض کردم که چه چیز ترا بگریه آورده است یا ابا الحسن فقال الزهراء آیا از مفارقت فاطمه
زهرا است گریه آنحضرت زیاده شده فرمود که یا ورقة ما یبکینی الا انی لما قلبتها جسمها اسود
کالنار النیل فهل کان تحشر فاطمة یوم القیمة فتلقی الله تعالی یعنی گریه در نیاورده مرا مگر حالت
ونشانهای تازیانه که بر بدن فاطمه بود که سیاه شده بود وچشم بطهر آن مظلومه مانند نیل وبا همین سیاهی پهلو
وشکستگی بازو در روز محشر محشور خواهد شد وملاقات خواهد کرد خدا را حالی را ای مولیهای قانون است که ارث بادر
بد خبر پسید وبیرانی که از حضرت زهرا بدختران معصومه شهر رسیده همین خبر تازیانه است بود

وقت پیمول

نوحه‌گر گردیدند از بهر کلثوم و زینب زنان در همین ماند اندر زمانه بکرب و بلا و در کوفه و شام همین کعب نیزه
همین تازیانه چنانچه از ظلمهای سر سلسله منافقین و رئیس ملحدین بدن نازنین فاطمه زهرا سیاه شده بود همچنین
از تازیانه تابعین این منافقین بدن صبیه مرضیه‌اش زینب خاتون در دشت کربلا سیاه شده بود چنانچه از فاطمه کبری
دختر مظلومه سید الشهداء مرویست که گفت چون خیام طاهرات را غارت کردند من فرار نمودم پس ملعونی متعاقب
من رسید و نیزه بر کتف من زد که برو در افتادم و غش کردم چون بهوش آمدم دیدم که همه اسباب و لباس و زیور
مرا برده‌اند و سر من در دامان عمه‌ام زینب است عرض کردم که عمه جان آیا نزد شما جامه‌ای هست که سر خود را بآن از
نامحرمان بپوشم عمه‌ام در جواب فرمود که عمتک مثلک یعنی ای دختر عمه تو مثل تست فرأیت رأسها
و بدنها قد اسود فاطمه می‌گوید که چون نظر کردم دیدم که عمه‌ام برهنه است و بدن او سیاه شده است از ضرب تازیانه‌هائی
که بآن مظلومه محزونه رسیده بود ولی روشن با جریه پس القوم کینه‌خواه بستند بر زنان مصیبت رسیده
قومی کشوده دست به آزار بیکسان جمعی فشرده پای بتاراج خیمه‌گاه بگرفت این ز سوخته نیلگون لباس بربود
بربود آن ز مغروره معجر سیاه سنگین‌دلان بچهره طفلان بی پدر کشته ز ضرب سیلی پیدا عذار خواه از تازکی شکسته
نی لاله‌سان عذار و ز شوخی جلیل نیلگون حباب بدرید گوش پرده گهی بهر گوشوار بشکست فرق تاج وری
از بی کلاه القصه فضه خاتون گوید که چون جناب امیرالمؤمنین فاطمه را حنوط پاشید از بقیه کافور بهشت که داد آن
طاهره مطهره را در کفن خود پیچید و فرمود که ای ام کلثوم و ای زینب و ای حسن و ای حسین بشتابید بوداع مادر
و از دیدار خیر او توشه بردارید که نزدیک زمان جدائی و مفارقت در رسیده و وعده‌گاه ملاقات در بهشت است
پس اول حسنین دویدند و خود را بر روی نعش مادر انداختند چو بهری حسن فشاند بر رخسار زرد عقد گهر حسین ریخت
بگل برگ سرخ لؤلؤ تر که ناگهان ز کفن کوشا فغان برخواست دو دست فاطمه گردید راست از چپ و راست
چو آن دو دست مبارک عیان شد از طرفین شدی دو طوق حمایل بگردن حسنین بروی سینه خیر النساء حسین و حسن
مکان گرفته بسان دو روح در یک تن از آن زمان که بجان با جسم شد مفتوح کسی ندیده بیک قالب شکسته دو روح

نظاره حال زینب با حال مادرش فاطمه

مزار القصه زینب

وداع حسنین نعش مادر را

روح حسین خود را بر سینه پدر افکندند و می گفتند که ای پدر سلام ما را بجد ما رسول خدا برسان و بگو ای جناب که ما
باقی مانده‌ایم بعد از تو دو یتیم در دار دنیا چه شنیده است پیام داد حسین بن رسول خدا بواسطه مادر مظلومه خود حضرت زهرا
به پیغام دادن سکینه مظلومه دختر سید الشهدا از اینکه در قتلگاه جسد برادر صغیر خود علی اصغر را در بر کشیده لب بر گلوی تیر
خورده او گذاشت و گفت ای برادر پیام مرا بجدم برسان و بگو که خواهرم سکینه شکایت کرد از حال خود که گوش مرا دریدند
و خلخال و دست برنجن مرا بردند و الآن مرا باسیری میبرند الحاصل چون حسنین بر سر نعش مادر مهربان گریه
و ناله شدند حضرت امیر فرمود که خدا را گواه میگیرم که ناله شوقی از قلب فاطمه برآمد و نعره از جگر کشید و دو دست خود
چنان بر کفن زد که از سر تا پای کفن گشوده شد و دو دست او بلند شد و دو میوه دل خود را تنگ بر سینه گرفت و ایشان را
رها میکرد که ناگاه هاتفی از جانب آسمان ندا در داد که یا علی حسنین را از سینه حضرت زهرا بردار که داغ ایشان ملائکه را
در آورده است همه ملائکه آسمان و مشتاق است حبیب بسوی محبوب ای مؤمنان اگر در وداع حسنین با جسد
فاطمه همه ملائکه بگریه در آمدند و حال آنکه در خانه خود با احترام و عزت بودند و مثل امیر مؤمنان بزرگواری او را غسل داده
بود و حنوط و کفن کرده او را در محل غسل او بر جنت خوابانید و زیاده از بازو و پهلوی آن مظلومه عضوی شکسته
بود و بغیر از شانه مبارک آن مخدره جائی سیاه نشده بود آیا در وداع خیر خواهران و زنان و دختران سید الشهدا
و با بدن چاک چاک پسر و دست بریده حضرت و با بدنهای قطعه قطعه سایر شهیدان که بر خاک و خون افتاده بودند و در زیر
سم ستوران منافقان پامال شده بودند ملائکه آسمانها چه قسم ناله میکردند راوی گوید هنوز گوشم سخن دختر صغیر
حضرت امام حسین است در هنگامیکه بر کشته پدر بزرگوار خود مینالید و صیحه می کشید و چنان نوحه میکرد که لشکریان
کوفه و شام با آن قساوت قلب و عداوت شدید بحال او میگریستند و گویا مضامین سخنان آن مظلومه و خطابهای
آن مخدره بجسم پدر بزرگوارش این بود که جوهری گفته که بی تو در آزارم ای پدر در دست اهل ظلم گرفتارم ای پدر
پرورده کنار تو بودم کجا رواست کارند سر برهنه ببازارم ای پدر بر چهره ام غبار ندیدی ببین که شمر هر دم زند
طپانچه بر رخسارم ای پدر گویند اهلبیت که با ما سفر است این قول را صحیح نپندارم ای پدر ای تشنه مرده من

اسیری بسوی شام در شهر شام نیست پرستارم ای پدر بس نیست تاب و تب که بر بحر بسته شد زین العبا دست بسته ام
ای پدر آغاز غم که این بود انجام چون شود در کربلا چنین شده تا شام چون شود **الحاصل** حضرت امیر مؤمنان
میفرماید که چون این صدا را از آسمان شنیدم حسنین را از روی جسد طاهره مادر ایشان برخیزانیدم و چون کفن
آن مظلومه را برهم بستم انکاش علی مرتضی و سید اوصیا در روز عاشورا بود و دختران و زنان و یتیمان خود را
بالای نعش صد پاره پاره فرزند مظلوم خود حسین بر سر جمع گردانید و ایشانرا تسلی میداد و از برای آن غریب غریبان کفنی
حاضر میکرد و از روی خاک و خون برمیداشت **الحاصل** چون سید اوصیا از غسل و کفن حضرت زهرا فارغ شد
اشعار چند بر سر نعش آن مخدره خواند که خلاصه مضمونش اینست که ای زهرا بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا باد
پس از وفات پیغمبر تو یار من بودی از روی مهر و وفا غمگسار من بودی بروز بودم اگر در میان اهل جفا تو با وفا
بشب اندر کنار من بودی چنانکه مادر تو بود یا در پدرت تو یاور من و خویش و تبار من بودی و چون اهل مدینه در
خانه ولایت مآب مجتمع شده انتظار میکشیدند که جنازه حضرت بتول را بیرون آورند که بر جنازه آن عابده طاهره نماز
گذارند نظر باینکه معصومه وصیت فرموده بود که احدی از منافقین بر جنازه او حاضر نشوند و بر او نماز نگذارند
حضرت امیر ابا ذر غفاری را امر نمود که بمردم بگوید که متفرق شوند ابا ذر حسب الحکم امیر از خانه بیرون آمد و گفت امیر
بیرون آوردن جنازه بتول را در این وقت بتاخیر انداختیم چون مردم این سخن را از ابا ذر شنیدند متفرق شدند چون
پاسی از شب گذشت و چشمها بخواب رفت و هر کس در مکان خود آرام گرفت حضرت امیر امر فرمود که جریدهای نخل
گرفتند و جنازه مطهره آن مظلومه را از خانه بیرون آوردند و همراه آنحضرت بود امام حسن و امام حسین و سلمان و ابا ذر و مقداد
و عمار و عقیل و زبیر و چند نفر از بنی هاشم و بعضی از خواص اصحاب و یکپایه جنازه بر دوش مبارک حضرت امیر بود
تا بر سر تربت رسول خدا آن مخدره را آوردند و گویند در آن شب زینب و ام کلثوم تشییع جنازه مادر خود حضرت زهرا
با چادر و موزه بیرون آمده بودند چون حضرت امیر ایشان را دید بیرون آمدن ایشان را در شب مکروه شمرده و امر فرمود
بایشان که برگردید بسوی حجره طاهره **فدای غیرت تو یا علی** که بر تو گوارا نبود که دختران حجره تو

با چادر و موزه در شب تار با وجود آنکه جمعی از خواص اصحاب حاضر بودند و احدی از معاندین حضور نداشتند از خانه
بیرون آیند و رکجا بودی که همین زینب و ام کلثوم در وقت تاراج خیام در روز عاشورا در میان اهل غوغا برهنه
و بیچادر باینطرف و آنطرف میدویدند و به آن جماعت بیدین التماسها میکردند و هر یک از آن قوم بدتر از نصارا و یهود
التجا ما می بردند و بعوض حمایت آن جماعت خبیث فطرت بکعب نیزه و تازیانه بر ایشان میزدند **بیدل** در درد زینب را
چسان سازم دوا حال زارش را که داند جز خدا آنچه او دید از جفای ظالمان کس ندیده هست و بیند در جهان
یکطرف تشویش راه شام و دهشت یکطرف غوغای خواص و عام و دهشت یکطرف بیداد قوم نابکار یکطرف
فریاد طفلان فکار کر زحالات زینب این زمان شمه سازم در این مجلس بیان دور از مقصود خود مانم همی بردلم
از تو فزاید ماتمی قصه زینب برای از هر کی تمام تا رود خون از دو چشم خاص و عام **القصه** حضرت امیر چون جنازه حضرت
بتول را بسر تربت حضرت رسول آورد و عرض کرد که از من و فرزندان تحیت و سلام الهی بر تو باد در عوض دختر گرامیت
وارد شونده است در مصیبت حضرت تو پس جنازه آن طاهره زکیه را بطرفی از روضه رسول خدا برد و به آنها
که همراه بودند بر مظلومه نماز گذارد و بعد از نماز عرض کرد که الها معبودا این فاطمه دختر پیغمبر تست بیرون بردی
از ظلمتهای دنیوی نور و از شدائد بجانب شادی و سرور پس به قدر یک میل در یک میل زمین روشن شده و قطعه
و قطعاتی بقیع آوازی بر خواست که بجانب من بیائید که تربت او از من برداشته شده چون بآنجانب نظر افکندند
دیدند که قبر کنده است جنازه مطهره را نزد آن قبر برد و چون خواست که آن جسد را در قبر گذارد دستی از قبر مقدس
بیرون آمد و آن جسد مجروح را چون جان شیرین در بر گرفت پس چون سیده نسا را بزمین قبر حضرت امیر بر لب قبر
و فرمود ای زمین به امانت می سپارم این امانت خود را و نزد تو ای زمین با خبر باش که فاطمه دختر رسول است
پس صدائی از قبر مقدس المطهره برآمد یا علی من مهربان ترم از تو بر او پس برگرد بمنزل خود و خاطر خود را جمع دار
و غصه و اندوه بخود راه مده پس آن حضرت جسد مظلومه را در لحد گذاشت و با گریه و ناله خشت بر لحد چید و در حد
که خاک قبر آن مخدره را با زمین مساوی قرار داد و در اطراف آن قبر هفت قبر و بروایتی چهل قبر دیگر را هم مثل آن کرد

السلام علیک یا رسول الله

بیان دفن بتول

بنام جنازه

رفتن نبوی

تا قبر آنحذره بر محالفین معلوم نگردد و با اهل بیت و اصحاب گریه کنان روانه جانب قبر رسول شدند و در حدیث دیگر هست که سه قبر دیگر پا کردند که خاک بر آن ریخته شود و متصل شد و آن قبر مخفی گردید تا روز قیامت یا امیر المؤمنین با آنکه حضرت فاطمه را بدست خود غسل دادی و حنوط پاشیدی و کفن کردی و بر او نماز گذاردی و بقبر در آوردی آنچنین گریه‌ها و ناله‌ها کردی و بهمقدار شعار جان گداز خواندی و سفارش امانت خود را نبدین فرمودی نمیدانم اگر در صحرای کربلا میبودی و بدن مطهر مقدس جناب سید الشهدا و بدنهای کشتگان نوجوانان خود چاک چاک و بر خاک هلاک افتاده مشاهده میکردی که جسدهای کشتهای ایشان را جمع نکرده و غسل ایشان با خون رگهای ایشان بود و کافور ایشان خاک کربلا بود و در عوض کفن ایشان رنگین کفن ایشان را کفن نکرده برهنه نموده در آفتاب گرم انداخته بودند و بجای آنکه ایشان را در قبر گذارند اسب بر بدنهای پاره پاره ایشان تازانیدند نمیدانم چگونه گریه و ناله میکردی الحاصل حضرت امام حسین علیه السلام گوید که چون آنحضرت معصومه یادرم را دفن نمود دست خود را از خاک قبر او در هم کشید و خاک قبر را از دست افشاند در آن وقت اشک از کلکونش جاری شد و روی مبارک خود را بجانب قبر رسول خدا صلعم گردانید و عرض کرد که

السلام علیک یا رسول الله و تحیات الله بجوارک انانی که من بسپردی پس گرفتی و آنچه را که در خانه من گذاشته بودی بردی زهرا مرضیه را از دست من ربودی خدا لعنت کند آنجماعتی را که آنکه شهید کردند آن امانت بطریقیکه رسول خدا صلعم و بشب زفاف صحیح و سالم تسلیم ولی خداوند کرده بود بدست پدر بزرگوارش تسلیم کرد بلکه بدن صحیح او زخم شده و پهلو و بازوی و سینه‌اش شکسته بعکس آن عزت و جلالی که در وقت بیرون آمدن از خانه سینه‌اش داشت خار و بمقدار در جوار پدر بنا بدارش بخانه آنحضرت برگردید القصه حضرت امام حسین علیه السلام گوید که پدر بزرگوارم گفت که یا رسول الله شدت حزن قلب مرا خون کرده و بسیاری اندوه و هم غم بهیجان در آورده چه کنم بجز آنکه شکوه احوال خود را به پروردگار خود کنم بهمینکه فاطمه مظلومه ظلمها و ستمهای امت را از آنجناب عرض خدا نمود که روبهای خود را از من گردانیدند و حق و حق او را غصب کردند بنهایت در حضور خداوند اکبر است که حق ایشان مخفی بود کرده شده است در خفیه و پستار وارث او برده شده است بعلانیه و شکار یا رسول الله احوال دختر مظلومه

شکایت امیر المؤمنان برسول خدا صلعم

را از خود دستش سؤال نمای چه بسیار شورشهای قلب که در سینهٔ او پنهان است که بجز تحمل و صبر در آن چاره
نیست ای یا رسول الله بجز پروردگار کسی را ندارم که باو پناه برم و احوال خود را باو عرض نمایم و بهمین کلام آتش
دل قلب من بس است صلوات الهی بر فاطمهٔ طاهره و جناب تو باد و رحمة الله و برکاته پس آنحضرت با چشم گریان و
پر حسرت بهمین کلام زیارت رسول خدا را ختم فرمود و دست حسنین را گرفته با چند نفری که از بنی هاشم و صحابه
همراه بودند در آن نیم شب روانهٔ حجرهٔ طاهره شدند آه آه نمیدانم که بعد از آنکه حضرت امیر با حسین وارد بیت
و دختران شد و حجره را از پارهٔ تن رسول خالی دیدند بر ایشان چه گذشت **بفدای دل محزون**
زینب و ام کلثوم نمیدانم حزن و اندوه ایشان درین شب زیادتر بود یا شبیکه فرق پدر بزرگوار
بخون آغشته و از تیغ زهرآلود شکافته دیدند یا شبیکه پاره‌های جگر برادر خود را در طشت مشاهده کردند چگونه
بود این شب یا شب عاشورا یا شب بعد از عاشورا که مردان ایشان کشته و نوجوانان ایشان بخون آغشته و خیمه‌های
ایشان سوخته بودند و یتیمان ایشان از یکدیگر جدا و پراکنده ساخته بودند و صحیح است که شبی مانند شب یازدهم محرم
نگذشت زیرا که در هر یک از این لیالی مذکوره ایشان اگرچه مصیبت رسیده اند غمناک بودند لیکن در خانهٔ عزت
خود با جمعی از خویشان و دوستان برقرار و جمعی به تسلی خواطر اندوه رسیدهٔ ایشان مشغول گشته ایشان را تسلی میدادند
و اما در شب یازدهم محرم جملگی اسیر و دستگیر گشته و بدنهای نوجوانان ایشان در برابر چشمهای ایشان پاره پاره
شده نه دلجوئی نه آشنائی نه دوستی بجز اینکه با جد خود پیوسته در شکایت بودند کاری نداشتند و میگفتند یا جد
جوهری ما از چه کامیاب جمال تو نیستیم ما طایران بی پر و بال قفسیم فارغ نشسته‌ایم ز چه رو از خیال ما
با آنکه یار خیال تو بیرون نیستیم چون در میان زنان رسم است که پیوسته اظهار مکروهی و ملالی که باو میرسد پیش شکایت
درد خود را بما در میکنند و در نزد مادر گستاخ تر است تا نزد پدر آه آه چگویم از دل پر درد دختران فاطمه که بجهة زنان
در آن شب شکایت اهل با اهل کوفه را باین مضمون بمادر خود میکردند **وله** ای کاش ما در مصیبت تو در کوفه خوار
شده بر ما ز کوفیان ستم بیشمار شد باران بر آن تنی که پیمبر پروانه‌اش است ابر سنان و نیزه و تیر بار شد عباس ریخت

دفن بتول ۴

بال و پرش از سموم جور کار شد دست و فت چو دستش نگار شد از خون پیکر علی اکبر بشت کین از بس شکفت
لاله حسین بهار شد قاسم میان معرکه کف الخضیب وار جای حنا از خون کف دستش نگار شد زینب که جبرئیل امین
محرمش نبود نامحرمان سواره بمحمل سوار شد کلثوم کافتاب نکلم ندید از آن در نزد اهل کوفه وقایع نگار شد
رخساره سکینه یتیم حسین تو از ضرب طپانچه اعدا نگار شد **الحاصل** در احادیث متعدده وارد شده است
که چون آن شب صبح شد ابو بکر و عمر شنیدند که آن مظلومه را در شب دفن نموده اند و ایشان را مطلع نساخته اند بجزع
و فزع شدید آمدند و نزد حضرت امیر آمده عرض کردند که یا علی تو هرگز وانمی گذاری تیراندازیهای خود را بجانب ما
و کارهائی که ما را ناخوش آید بعمل می آوری دیشب فاطمه را دفن کردی و احدی از ما را مطلع نساختی بخدا قسم که
اینک میروم و همه آن قبرها را می شکافم و فاطمه را از قبر بیرون می آورم و بر او نماز میگزارم حضرت فرمود
که ای عمر اگر قصد این کار کنی خواهی دانست که پیش از آنکه بمطلوب رسی سرت از بدن جدا شده است و پیش روی تو
بر زمین افتاده و با تو رفتاری بحجر شمشیر خواهم کرد و در میانه آنحضرت و آن جماعه سخنان خصمانه و قیل و قال
کنن گفته شد و در حدیث معتبر دیگر است که عمر گفت والله که همت بسته ام که دختر رسول خدا را از قبر بیرون آورم و بر او
نماز گذارم شیر خدا از سخنان عمر بغضب در آمده فرمود ای پسر ضحاک حبشیه اگر چنین کاری نمائی استخوانهای ترا
در هم شکنم و بدانکه اگر ذوالفقار خود را از غلاف بیرون آورم در غلاف نخواهم کرد مگر بعد از کشتن تو چون عمر این کلام
شنید بر خود لرزید و ساکت شد زیرا که میدانست که اگر آن حضرت در کاری قسم یاد کند البته آن کار را بعمل خواهد
کرد و در حدیث دیگر هست که بعد از آنکه آن معصومه را در شب دفن کردند صبح خلق مدینه یکدیگر را ملامت کردند و گفتند
گفتند که یک دختر پیغمبر در میانه ما بود و کار گذشت نه در وقت وفاتش حاضر شدیم و نه بنماز او و نه در حین دفن
او و نمی دانیم که کدام است قبر مطهر او که او را زیارت کنیم پس به نزد یک پیری که دانشمند رفتند و بزرگ ایشان
تدبیری کرد و زنان مسلمانان را در بقیع جمع نمود که در اطراف قبور احاطه نمایند و زنی در میانه قبور بگردد تا از
ریحه اثر بشکافد تا آنکه جسد آن معصومه را بیابد تا پس آن مظلومه را از قبر بیرون آورده بر او نماز کنند و بعد

دفن نمایند و علامتی بر قبر مطهر آن حضرت قرار دهند که هر وقت که بخواهند او را زیارت کنند چون این خبر
بگوش حضرت امیر رسید غضبناک از خانه بیرون آمده از شدت غضب سرخ شده و ذوالفقار را برگرفته
حمایل کرده روانهٔ بقیع شد و فرمود که اگر یکی از این قبرها نبش کرده آید و دست به قبری از اینجا که آب پاشیده ام
زده آید ذوالفقار را در میان شما میگذارم و همه را بقتل رسانم پس چون این سخن را مردم شنیدند همه برخواستند
و متفرق شدند آه آه ثم آه آه که فتنه فجره این امت آیا چگونه در روز قیامت از خجالت رسول خدا سر از قبرهای خود
برخواهند داشت و بکدام دیده بچهای که دارند متوجه بجانب آن جناب نظر نمایند زیرا که زیاده از یکی حق در میان
ایشان امانت گذاشته بود و چندان او را اذیت و آزار کردند که استخوانهای پهلوی او شکسته شد و نقد امانت
بیحرمتی بآن مخدره و نزد خدا و رسول (ص) کردند که وصیت نمود که او را در شب کفن و دفن نمودند و در همان شب بر مظلومه نماز
گذاردند و احدی را بجهت نماز آن مخدره مطلع نساختند و قبر او را مستور نموده که فیض زیارت آن مخدره محروم گشته
ایشان با اهل ایمان و خلاص کیشان و شیعیان ایشان نرسید آگاه که دو فرزند در میان ایشان بیادگار گذاشته
یکی را بزهر جفا کشتند و چون او را برای وداع قبر جدش بردند چندان تیر بر تابوت او زدند که از تابوت تیرها گذشته
بر بدن مطهرش رسید تا آنکه آن جناب را با بدن سوراخ سوراخ دفن کردند و مظلوم ما که یک فرزند دیگرش
که مکرر در حق او رسول خدا حسین منی و انا من حسین میفرمود و او را در آغوش مرحمت میگرفت و جعلت فداک
یا میفرمود او را با یاوران او بقتل رسانیدند و همه اهل و عیال او را اسیر کردند خداوند لعنت کند آنها را که خون
فاطمه را از قبر بیرون آوردند و خداوند به بدترین عذابهای خود معذب فرماید آنها را که بدن فرزند فاطمه را
در بیابان بینوا از جهت عنادی با او نکرده او را غریب و مجروح و پاره پاره انداختند و همه روانهٔ وطنهای خود شدند
ولا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون تاریخ نهم شهر جمادی الاول احوال حضرت بتول عذرا
باتمام رسید مجلس اول از ماتمکده سیم در بیان ولادت امیر
مؤمنان علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه راجی رحمة الله

بنام خداوندی دادار فرد که از خاک آدم پدید آورد از خاک او در سرو سیمین پری نگارد زگل او نقش پیکری
که خورشید از آن نقش گردد خجل از آن سرو سرو روان پا بگل نه دانم چه لطف اندر این خاک دوخت که بر خاک
دوخت که بر صورت خویش او را نگاشت ز مولود شاهی نام بیان گرفت پدید آر کون و مکان نه او را جهان
جای مولود بود که او بود و آن هر دو نابود بود مگو نور او در رحم جا گزید که بد در رحمها جنین آفرین جهان
را گمان بنده هست ولی بنده را آفریننده هست نه پیدا شده نور پاکش ز خاک که شد خاک پیدا از آن نور پاک راویان
بیان این شگرف حدیث جان فزا چنین بر صفحه بیان آورده اند که چون ظلمت کفر و نفاق تمام آفاق را گرفت و اکثر
ناس از مرحله خودشناسی و خداشناسی دور و در عین خودپرستی از خداپرستی مهجور ماندند از آنجا که پس از هر دی بهار
و پایان هر لیلی را نهار رسیده هر غرقی را فلکی قرین و هر نقصی با نقشی همنشین وقت آن رسید که پرده پندار از پیش دیده خیال
دانشوران برداشته لوای ولای ابوتراب در عالم ایجاد افراشته گردد هم پیدی کفر بود آشکار و دین پنهان کرد الله
نه در میان بود کفر مانند محیط عالم را پای او گرنه در جهان بود دین ز تیغ علی گرفت نظام ورنه تا حشر این نهان
بودی و در احادیث صحیحه وارد است که حضرت رسالت پناه صلی فرمود که من و علی از یک نوریم و آن نور منقسم شد
بدو جزو یکی مطلع طلوع نبوت و دیگری مشتری سطوع بدر ولایت و در حدیث دیگر است که با امیرالمؤمنین حیدر
فرمود که یا علی کنت مع کل نبی سرا و کنت معی علانیة نور پاک جناب ولایت مآب در جبین که خلعت خلقت بر
بالای حضرت صفی الله رسا آمد در بشره اش لامع گشت و به جبهه ملائکه را مسجود او رفت و چون کوکب درخشان
چهره شیث از برج ولادت تابان گردید نور علوی در غره غرای جبهه اش درخشید و از سایر اولاد آدم بشرف تقدم
کرامت ممتاز گردید و چون نوح نبی در بزم نبوت نشست بواسطه آن نور نجی گشت و سفینه وجودش از طوفان
گذشت حضرت خضر را چون آن نور هادی راهنمای گردید از ظلمات حیرانی رهید و به آب حیوان از زلال
آن رسید و همچنین از طلعت هر یک از انبیاء مرسل و اوصیاء آن نور فروزان آن آفتاب درخشان
بود تا نوبت نبوت و خلت به حضرت خلیل الرحمن رسید و جمال نهان آن آفتاب ... جهان گردید و

آن نور پاک لب ترانه انی وجهت وجهی گشود آتش نمرود گلستان گشت و نار موقده نبتت لاله و ریحان

جناب کلیم را آن نور رهبری و بجانب طور شتابان فرمود و قبسی از قبسات آن نور در آن وادی نمایان شد که نخل مراد

بارور و شجره اقبالش از شراره انی انا الله مثمر گردید یالطف نوح را چون شد کفیل و خضر را چون شد دلیل شد

چه همدم با خلیل و گشت با موسی چو یار کشتی از آن گشتاند آب روان بخشش بخشاید ز آتش در گل نشاند از تجلیش آتش را

بار تا این شرافت و عزت با بو طالب رسید و حامل نور پاک اسد الله الغالب گردید طالب مواصلت فاطمه بنت

اسد گشت و قاضی قضا عقد ماه برج شرافت را به آفتاب فلک سعادت ببست ولهم کرد از عهد جوانی یاد از

روزگار ساخت نو پیرانه سر پیرانه پیرا دیار ساقی دوران گرانی بجام خاک ریخت کانچه اندر سینه پنهان بود

گردید آشکار پای کوبان بر نوای طوطی و دراج سرو دست افشان بر سرو و قمری بلبل خیار تا آنکه وقت

آن شد که دست خدا از آستین اسد اللهی در آید و شجر باغستان ولایت جاهی ثمر بخشد در کتاب روضه

الواعظین از جابر ابن عبد الله انصاری روایت کرده که پیری بود عابد در یمن که او را مثرم ابن دعیب بن

شیق میگفتند و بعبادت معروف و بزهد و ورع موصوف و یکصد و نود سال عمر کرده بود و در این مدت هرگز حاجتی

از قاضی الحاجات مسئلت ننموده فرد آری برای دوست عبادت برای مزد مزدوری بهست مرد چنین کار

کی کند روزی از پروردگار خویش مسئلت نمود که دوستی از دوستان خویش را یاد نماید دعای او مستجاب

و کار آرزو قرین خضارت و بشارت گشت جناب ابو طالب را سفر یمن پیش آمد رب عباد ابو طالب را

نزد مثرم فرستاد چون مثرم ابو طالب را دید و انوار جلال از سیمای او مشاهده نمود پرسید که کیستی خدا

تو را رحمت کناد ابو طالب گفت منم مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شعبه گفت از شعبه عبد مناف گفت

چه نام داری گفت ابو طالب چون مثرم از نام و نسب آنجناب را شنید بر خواست و جبهه او را بوسید و گفت

سپاس خدایرا که از جهان نرفتم تا دوست خدا را ملاقات کردم پس گفت که ای ابو طالب بشارتی از جانب

ملک علام بجهة تو دارم که بمن الهام گشته است جناب ابو طالب فرمود که آن کدام است مثرم گفت در این سال اله

صبر تو

ولادت سید مظلوم

صلب تو فرزندی بهم خواهد رسید و بزرگواری ظاهر خواهد شد که جهان از نور او نورانی گردد و آن مولود ولی جهاد دوم
مسلمانان امام متقیان و مقتدای و وصی پیغمبر آخر الزمان قاتل کفار و قامع فجار و شهره سهرت و له آن پسر صاحب شمشیر
دوم خواهد شد تجلی از هر دو مشتی از غصه قلم خواهد شد نوری از صلب تو ناعرش برین خواهد رفت لیث قدر
تو تا لوح و قلم خواهد شد ای بسا مشرک و مفسد که تیغ دو سرش زنجهان مرحله پیمای عدم خواهد شد
اگر تکبیر بکشد صمصام شمشیرش برق سوزنده شبهای صرم خواهد شد پس ابو طالب پرسید که نام آن مولود چیست گفت
گفت علی ابو طالب گفت حقیقت گفتار تو برمن ظاهر نشود مگر به برهان و دلیل مشرم گفت چه میخواهی ابو طالب گفت
حقیقت طعامی از بهشت میخواهم راهب دعا کرد فورا طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن رطب و انار بود و انگور
بهشت ابو طالب انار را برداشته خرم و خندان بخانه مرجعت نمود **مولیان** مژده ولادت دو مولود
بفرمان رب دود قبل از ولادت به پدر و مادرشان دادند اول مژده ولادت حضرت امیر مومنان که عابد نجیبا
ابو طالب داد و دوم مژده ولادت حسین بن علی جبرئیل امین بفرمان رب العالمین سید انبیا و سند اصفیا
و علی مرتضی و حضرت زهرا داد جناب ابو طالب از استماع مژده آن مولود مسعود مسرور و فرحناک گردیدند جناب
رسول و امیر مومنان و حضرت بتول از مژده ولادت آن مولود مکرم ملول و غمناک شدند ابو طالب شنید که فرزند
صاحب شمشیر و سالار حرم میکردد مسرور شد اما علی ابو طالب شنید که فرزندش بناه بجرم می برد او را از حرم
میرانند و در صحرای بی آب و علف با اصحاب و اقارب پاره پاره می نمایند ملول و محزون گشتند ولیکن چون
شهادت آن بزرگوار و اسیری عتره اطهار رضای پروردگار و شفاعت عصات امت ضایع روزگار
مندرج بود تن بقضا و سر تسلیم و رضا پیش افکنده بحکم محکم الهی رضا داده شاکر و صابر گشتند **الحاصل**
چون ابو طالب بخانه مرجعت نمود آن انار را میل فرمود پس بقدرت خداوندی از آن انار در صلب او نطفه سید
و در همان اوان فاطمه بنت اسد بشیر خدا حامله شد و له نهاد یا رحم چون امیر خیبر گیر چو گل شکفته و جوان شد
دوباره عالم پیر ابوتراب هنوز از رحم بفرش تراب نکرده میل زمین شد چه لرزه سیماب زبیم جنبش خیبان از

مهابتش لرزید که چرخ گفت مگر صبح رستخیز دمید ز فرط زلزله شد ابلهان قریش همه که بسته تا بیخ با بیخ و بیش

همه صاحب روضة الاحباب گوید که چون فاطمه بنت اسد بشیر خدا حامله شد زمین از مهابت آن مظهر جلال

لرزید و لرزه ارض از صلابت آن متحرک گردید چند روز این علامت برقرار و این آثار عجیب آشکار بود قریش را خوف

عظیم بهم رسید و از مخافت آن علامت ترس و بیم در دل ایشان حاصل گردید بتهای خود را برداشته بر فراز کوه ابو قبیس

گذاشتند که از بتان خود سؤال کنند که آن زلزله رفع شود چون آن بتان را بر کوه ابو قبیس نهادند زلزله شدید و

از آن کوه در گردید و اجزاء کوه از هم پاشید بتها معلق زنان بر رو در افتادند و آن تماثیل بیجان از هیبت شهنشاه

کشور ایمان روی بخاک نهادند در آن حال ابوطالب فرمود که القوم مهبط جاه شدید گردید و ایزد منان مخلوقی

را آفرید که بدون اقرار بولایت او زلزله زایل نخواهد شد قریش گفتند ای ابوطالب آنچه باید گفت و کرد بکن و بگو

که ما نیز مطیعیم پس جناب ابوطالب دستهای خود را بدعا بلند کرد و گفت که الهی و سیدی اسئلک یا

لمحمدیة المحمودة وبالعلویة العالیة وبالفاطمیة البیضاء ان تفضلت علی تهامة بالرأفة

از دعای آن بزرگوار آن زلزله آرام و قرار گرفت حضرت رسول فرمود بحق خدائی که دانه را شکافته و خلایق

را آفرید که جمیع عرب این کلمات شریفه را شنیدند و نوشتند و در جاهلیت سر شده و خوفی که به آن مبتلا می شدند

این کلمات را میخواندند و دعای ایشان مستجاب میشد اما حقیقت معنی این کلمات را نمیدانستند و نمی شناختند

در کتاب مشکوة الانوار مسطور است که چون چهار ماه از حمل فاطمه بنت اسد منقضی شد روز بروز صورت آن

بانوی زمان را نوری جدید و پرتوی رخشنده تر از خورشید بهم میرسید و همواره آثاری میدید که هوش

می پرید و پیوسته اسراری چند می شنید که عقل از سرش میرمید رباعی بر آن ماه بگذشت چون چهار ماه

گران شد ز رخشنده خورشید ماه از آن خور بر آن سمه چو تابید نور برآمد ز مه ناله تا طور الغرض شب و روز

آن نور در رحم سخن میگفت و مادر همراز از سر نهانی و یاری رازهای نهفته از آن رازدان می شنفت در

شبهای تار از آن سرور بر در و دیوار همی تافت تا زمانیکه ولادت شیر خدا نزدیک رسید بدانکه آنچه از جهاز

و احادیث معتبره مستفاد میشود که بزرگوار در رحم مادر تکلم مینمودند اول حضرت امیر چنانکه مذکور شد دوم سیده نساء

حضرت زهرا بود که چون علیا جناب خدیجه آن مخدره حامله شد آن طاهره زکیه با مادر خود سخن میگفت و مادر را در تنهائی صبر و

شکیبائی امر میفرمود و مونس مادر خود بود و خدیجه این حالت را از رسول خدا پنهان میداشت تا آنکه روزی جناب

نبوی بحجره طاهره تشریف آوردند دیدند که خدیجه با کسی سخن میگوید سید انبیا فرمود که با که سخن میگوئی خدیجه عرض کرد

با این طفل که در شکم من است **الحدیث سیم** حضرت امام حسین بود چنانکه از سید ابن طاوس مرویست که

سید الشهداء دائم الذکر بود و خاتون محشر فرمود که چون حامله شدم بفرزندم حسین زمانیکه در مصلای عبادت

خود قرار میگرفتم صدای تسبیح و تقدیس و تهلیل میشنیدم آه آه **المحرم** ز مقصد اگر دورم ای دوستان بدارید معذورم

ای شیعیان دلی دارم و یکجهان شور و شین ز بار غم شاه بیکس حسین **هزار جان مولیان فدای**

آن دهان و زبان باد که در جمیع عوالم عادت بذکر الهی و خداپرستی داشته بحدیکه در حجاب رحم صدای

تسبیح و تقدیس از زبان معجز نظامش ظاهر و هویدا بود و خداوند معبود داناست که در عالم انوار و اصلاب و در ایام و

لیالی عمر شریف چگونه ذکرها و عبادتها و مناجاتهای بجا آورد که رکن و اصل ذکر و عبادت جمیع ساکنین ملک و ملکوت

بود آه آه ثم آه آه چون بذکر الهی آن عابد یگانه معتاد بود در عصر تاسوعا به برادر بلند اختر خود عباس فرمود که از این جماعت

یک امشب مهلت بخواه که وداع عبادت پروردگار نمایم و در عین ظهر روز عاشورا که نمونه روز رستخیز بود در آن هنگامه

کبری آن بزرگوار به بقیه اصحاب که مانده بودند فرمود که الآن وقت ظهر است بقدر یک نماز مهلت بگیرید که ما را بحال خود

گذارند که فریضه الهی را بجا آوریم **و مصیبتاه** که همین دهان و زبان مقدس در روز عاشورا که محل ذکر

قادر یکتا بود از شدت تشنگی چنان خشک شده بود که زبان مبارک در دهانش صدا میکرد **واحزناه** که

آن کام و دهان همان تشنه و خشکیده بود بلکه در حدیث است که ابو الحتوف شد الفسوق جعفی که خداوند او را

باشد عذاب مضاعف تیری بر آن دهان مبارک زد که آن دهان نازنین مجروح و پر خون شد **وا لهفاه** یا خدا

وقت مصیبت گذشت بطحا کن از کربلا باز گشت ز مولود شیر خدا باز گوی — ره شعر را زیاده مپوی

بیا خامه از نو سخن ساز کن مولود حیدر زبان باز کن جابر ابن عبدالله انصاری از حضرت رسول روایت
کرده که چون شب ولادت امیر مؤمنان رسید ملایک در سموات پرافشان و عرش را زینت دادند و روشنائی
در آسمان ظاهر شد و نورستان مضاعف گردید و قریش امری عجیب مشاهده کردند و جناب ابوطالب در کوچه‌ها
مکه میگشت و میگفت ایها الناس تمام شد حجت خدا مردم بجانب ابوطالب دویدند و از آن بزرگوار آنچه از آثار عجیبه
در آسمان ظاهر شده بود می‌پرسیدند ابوطالب میگفت که بشارت باد شما را که بتحقیق ظاهر شد در این شب ولی خداوند
دین فتح کننده مشرکین و غیظ منافقین و زین عابدین و خاتم اوصیاء المرضیین و وصی رسول رب العالمین امام هادی
و نجم جلی و مصباح دجی و پیوسته این سخنان میگفت تا آنکه صبح طالع شد و در بسیاری از کتب امامیه مسطور است
که چون فاطمه بنت اسد را وجع زادن بهم رسیدن و درد ولادت شاه ولایت بر او ظاهر گردید گویا هاتف غیبی این ندا
بگوش هوش آن مخدره رسانید **راجح** که ای جان تو جان عرش آفرین در آن عرش جای جهان آفرین
سوی خانه پاک یزدان گرای بروحانیان روی یزدان نمای ز جان آفرین بر تو بادا نوید که جان آفرین از تو
آمد پدید پس فاطمه بجانب مسجد الحرام رفت **شیخ صدوق** از یزید بن قعنب روایت کرده که یزید گفت که من با
عباس بن عبدالمطلب و طایفه از اهالی مکه در مقابله خانه خدا نشسته بودیم که دیدیم فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین
آمد و او را درد طلق گرفته بود پس در برابر خانه ایستاد و لب بتضرع خداوند گشود که خداوندا من ایمان آورده‌ام بتو
و بهر پیغمبری که فرستاده تصدیق کرده‌ام بهر کتب مرسوله تو و بگفته‌های جد خود ابراهیم که سؤال میکنم بحق بانی بنای
و بحرمت این فرزند یگانه که او را در رحم مونس من فرموده **جوهری** یارب بگوشه نظر التفات تو یا رب بحق
ذات کثیر الصفات تو یا رب بحق این خلف ارجمند من کانیک بود انیس دل دردمند من طفلی که در رحم من نمیکند قرار
است پی مشکلم هزار گره خلاق داور بست از فیض عام خویش بمقصد رسانیم زین رنج و ضعف حمل آگه از آن تا نمیم
یزید ابن قعنب و عباس گویند که آن مخدره چون از مناجات فارغ شد دیدیم که دیوار خانه کعبه شکافته و فاطمه از آن
شکاف داخل خانه شد **ولهٖ** جو خواست فاطمه از بهر زادنش جائی در آن خانه خوشش بداد جبار بهر مدخل

ولادت علوی

آن پیشوای جلیل زمان شکافت حضرت جبار کعبه را دیوار پس آن مطهره با احترام داخل شد در آن مکان
مقدس نزاد مریم وار برون چو خواست که آید پس از چهارم روز ندا شنید که نامش بنه علی بگذار فدای نام
چنین زاده بود جانم چنین امام گزینید یا ابو الابصار راوی گفت که ما را با تعجب بر روی خواطر مفتوح گردید
و باز آن دیوار بیکدیگر ملصق گردید پس ما جستیم و هرچند خواستیم که در خانه را بگشائیم ممکن نشد و سه روز فاطمه
در اندرون خانه بود و تمامی اهل مکه در این گفت و شنود و چون سه روز گذشت باز دیوار همان موضع که شکافته شده بود
و فاطمه بیرون آمد و حضرت اسد اللهی بر روی دست او بود و مانند آفتاب درخشان می‌نمود و می‌فرمود که ای گروه
مردمان حقتعالی مرا برگزید از میان خلایق و تفضیل داد مرا بر زنان گذشته از مریم دختر عمران و آسیه دختر
مزاحم اگر آسیه زن فرعون در خانهٔ فرعون که دشمن خدا بود حق تعالی را عبادت کرد من عبادت کردم خدا را
در خانهٔ خود و اگر از برای مریم از درخت خشک رطب تازه بیار آوردی برای من در این سه روز نعمتهای بهشت
مهیا ساخت بلی همین شرف او را بس است در عالم که چون علی پسری زاد در حریم حرم بدانکه مصداق
لترکبن طبقا عن طبق آنچه در امم ماضیه اتفاق افتاد طابق النعل بالنعل باید در این امت وقوع بهم رساند چنانکه
زنان و دختران انبیا سلف هرکدام بر روی زمین سیری کردند در این امت نیز معاینه اتفاق افتاد چنانکه حوا
از مروه بصفا و هاجر از مکه بمنی و مریم در حین ولادت عیسی از بیت المقدس به بنی نو سیر نمود همچنین زنان و دختران سید
انبیا را نیز اینحکایت واقع شد اما سیر خدیجهٔ کبری در طلب رسول خدا از مکه به قبیس و جبل حرا بود و سیر فاطمه بنت
اسد از خانهٔ مخصوص در حین وضع حمل شاه لافتی به اندرون خانهٔ خدا واقع شد و سیر حضرت زهرا از خانه به بیت الاحزان
با پهلوی شکسته و از عقب شیر یزدان به مسجد بظهور رسید و سیر دختران حضرت زهرا از مدینه بمکه و از مکه بعراق و
از عراق بکوفه و از کوفه با دیدهٔ گریان و طفلهای بیچاره دشمنان تا شام و از شام باز بکربلا و مدینه واقع شد
الغرض سیر حوا و هاجر بطلب فرزند و شوهر بود و هر دو بمقصود خود رسیدند آدم و اسمعیل را صحیح و سالم
جستند و سیر مریم و فاطمه بنت اسد از برای وضع حمل مولودین سعدین چون حضرت عیسی و علی مرتضی بود و مخدره

نیز بمشاهده جمال آن دو فرزند مطلوب مسرور گشتند و سپس خدیجه کبری و حضرت زهرا اگرچه بطلب سید الشهدا و
سید اوصیا بود اما حضرت رسول و سیف الله مسلول را دیدند و بخانه برگردانیدند آه آه از سپس دختران فاطمه
زینب و ام کلثوم که از مدینه سفر کردند بعراق با هیجده نفر از اولاد و برادر در حین هر جهت احدی با او نبود و اگر در روز
عاشورا در کربلا از شدهٔ اندوه از محملی بمحملی سپس نمود در دیر دردش می افزود چنانکه در کتب محدثین هست که زینب خاتون
در روز عاشورا هشت مرتبه از خیمه بی اختیار بیرون دوید و یکمرتبه با جبار و اکراه او را بیرون آوردند * و چون
خواستم بیرون آیم هاتفی مرا ندا داد که این فرزند را علی نام کن و من خداوند علی اعلایم و آن مولود مسعود را بان نام نامی
گرامی کردم و از نام مقدس خود نام او را بر آوردم و او را بآداب حسنه خود تادیب نمودم و امور خود را بکلی با و
مفوض و مرجوع فرمودم **ناجی** حکم حکم تست ای نفس تو نفس مصطفا دست دست تست ای دست تو دست
کردگار این مولود مکرم در خانه محترم من محرم و رسول مرا مونس و همدم هست مرا خانه زاد هست و کلید دار آفرینش را
سزاوار **رباعی** در معرفت علی چون هست نه چند در خانه حق زاده باقبال بلندی فرزندی که خانه زادی
دارد شک نیست که باشد شش بجای فرزند و آن اول کسی هست که بر روی خانه من اذان خواهد گفت و خانه مرا از
از رجس اصنام و بتان خواهد رفت دست قدرت تست و مظهر صنعت من از این دست بازوی اسلام را
الفاطمه از این دست جهان را الشریعت مظهر پیغمبر من خواهد آراست **هاتف** شد از دست قوی دین خدا
آن پیغمبر شکست از بازوبت مقدار لات و عزت و عزی زنج از خواب عدم ناشسته بود آدم که فرق تو متکلل شد
بتاج لافتی و فسر لولا **الحاصل** چون جناب رسالت مآب از تولد آن شمع شبستان وجود مطلع شد
بخانه ابوطالب تشریف آورد و امیر المومنین را در دامن گذاشت چون نظر آنجناب بر جمال عدیم المثال آن مولود
خدا افتاد تبسم کرده دید و عرض کرد که **جوهری** ای آنکه زنیا بحقیقت مقتدی اسلام رستوفی و دین رسالی
ننوشته خط ز درس درس حقیقی ناخوانده علم از همه خلق اعلی صورت تست لبسته نور و مصور گشته هم نور تو مقدور بری
تو در روح مجسمی هم صاحب نعیمی و هم صاحب جحیم هم عالم کبری و هم اسم اعظمی ای سایه آفتاب وجود تو بود

با محرم هست سایه بهر جا تو محرمی با آدمست چه نسبت و اولاد بوالبشر بهتر ز آدمی و نه از اولاد آدمی من ذره حقیر و تو تابنده
آفتاب من بندهٔ ضعیف و تو سلطان اعظمی پس شروع کرد بخواندن سورهٔ مبارکه قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ تا باین
آیه رسید که الَّذِينَ يُؤْتُونَ انفسهم فیها خاشعون آنحضرت رسول فرمود که تو میر و پادشاه ایشانی و علم و حکمت را
بایشان میرسانی و بتو هدایت مییابند و بسبب تولای تو بجانب فردوس میشتابند پس آنحضرت بفاطمه
که برو و عم من حمزه را بشارت ده بولادت برادرزادهٔ او پس زبان معجز بیان خود را در دهان جناب امیر
نهاد و دوازده چشمه از زبان مبارک آنحضرت جاری شد چون فاطمه برگشت فرزند دلبند خود را دید که مانند خورشید
میدرخشید پس آنحضرت را از رسیدنها آگه فرمود و خواست او را بعادت اطفال در قماط بپیچد چون او را در جامه
آن مظهر قدرت سبحانی آن جامه را ازهم درید فاطمه حیرت کرد و جامهٔ محکمتر آورد و آنحضرت را در آن بپیچید و
باز آنحضرت بقدرت یداللّهی جامه را درید و دستهای مبارک را بیرون آورد و حیرت فاطمه زیاده شد تا اینکه بهر
جامه و سه جامه و همچنین تا شش جامه آنحضرت را بست که آن شیر خدا و مظهر قدرت خدا در یکجا بقوت ید الهی آن
جامهها را درید و دستهای خود را بیرون آورد اگرچه استماع این حکایت دست بسته همه اعراب و اهل مکه را بعجب فرو برده
نظامی عروضی سرور مردان و سالار سرخ طبعان علی آنکه پیش از دستش بسته قلم در ید جامه
درید و در حقیقت نیک دست آنکه در مهد اژدهائی از دهان تا دم درید پس امیر مؤمنان زبان در بار
و گفت که ای مادر دست مرا مبند که خلقت این دست نه برای بستن است بلکه برای ابتهال و دریوزه کردن در کار
کبریاست بلیت همه عهد قالوا بلی از الست بیزدان که یزدان این دست نسبت باین دست از نخست
زشت نه قدرت کل و آب آدم سرشت از این دست مشکل کشائی کند از این دست کار خدائی کند ایما
بستن این دست نه روا و بجامه پیچیدن نه سزاست بر این دستها بستن چه سزا که فرد ... دم را ...
بلند آه آه نمیدانم چه حکمت بود در اینکه بعد از رحلت سید المرسلین همین دستهای نازنین را بریسمان بستند
همین دستها را از حقوقیکه خدا و رسول برای آنجناب قرار داده بود کوتاه ساختند و ریسمان بگردن ...

آن حبل المتین دین اند خشند و او را العفت و اکراه بجانب زنادیقی گمراه کشیدند علامه در کتاب
کشف الیقین از زید بن قعنب و زیاد روایت کرده که چون جناب مرتضوی متولد شد سی سال از
عمر اشرف کاینات بظاهر گذشته بود و حضرت رسول را با آنجناب محبتی شدید بود و بفاطمه فرمود که مهد او را
نزدیک فراش من قرار ده اکثر تربیت آنحضرت را خواجه کاینات بنفس نفیس خود متوجه میشد او را بدست خود
شستشو میداد و شیر در دهان آنحضرت میفشرد و مهد آنحضرت را حرکت میداد تا بخواب میرفت و آنحضرت را
بر سینه خود میچسبانید و میفرمود برادر من و ولی من و ناصر من و صفی من و ذخر من و کهف من و ظهر من و وصی من و
شوهر کریمهٔ من و امین بر وصیت من و خلیفهٔ من و پیوسته آنحضرت را میگرفت و در حوالی مکه و شعاب و اودیه
میگردانید و چون نور پاکش با نور آنحضرت از یک مصباح و از یک مشکات بود پیوسته پرتو التفات بجانب آنحضرت
انداخته کاهی نبود که شفقه ملاطفت از آنحضرت باز دارد تا آنکه زمان رضاع گذشت و وقت فطام رسید الغرض
دو مولود مسعود را رسول رب ودود از شیرهٔ جان تربیت فرمود یکی علی مرتضی و دیگر فرزند ارجمند آنحضرت
جناب سید الشهدا چنانکه از حضرت صادق روایت شده که آنحضرت فرمود که شیر نخورده جدم حسین از فاطمه
و نه از زنی دیگر و عادت رسول خدا بر این جاری شده بود که هرگاه حسین می‌آمد انگشت ابهام خود را
در دهان آنجناب میگذاشت پس از آن آنحضرت آنقدر میمکید که کفایت میکرد او را دو روز و سه روز و از حضرت
امام رضا روایت شده که جدم حسین از پستان هیچ زنی شیر نخورده مگر از دو لعل جناب رسول الثقلین که
خواهد لذت لعل لب دلدار خود بایدش خون خورد چندی ناله ساز کار خود آن لبی کز شیرهٔ جانش همی پرورید
سوخت از سوز عطش از گرمی بازار خود یا رسول الله کجایی غور بهٔ که سبطی که از چشمهٔ نوشین معجز تربیت یافت
شهد شیرین نوشد لبش در صحرای کربلا از تف تشنگی کبود کردند تنی که در دامن و کنار تربیت یافته بود در بیابان خاک و
خون غلطید از رحمت خدا محروم باشند قومیکه احترام آن گوشت و خون را که از گوشت و خون رسول خدا پرورش یافته
بود نداشتند و وطن او را بالغربت و عزت او را بذلت مبدل کردند و آبی که جزو صداق فاطمه بود بر روی او

ابطلش

مجلس جمل

وعیالش بشدند و صغیر و کبیر ایشان از پی اش هلاک شدند آه و **وامصطفاه** که بهمین قدر اکتفا نکردند
و بضرب تیرها و نیزه‌ها و خنجرها و شمشیرها آن گوشتهای خشکیده را مانند گوشت شتر و گوسفند قربانی قطعه قطعه
پاره پاره نمودند و خونهای ایشان که پرورده از شیره جان اشرف موجودات بود بر خاک هلاک ریختند آه آه
واحزناه که کفار بانها اذیت و آزار نموده آن ابدان مطهره و آن گوشت و خونهای مقدسه را پایمال سم
اسبان نموده و دفن نکرده در آفتاب انداختند شهرها و دیارها و اوطان خود آواره شدند و با نحال باز خود در از
پیغمبر و تابع امر آن سرور رسید نشد نیکو رعایت کردند علی و اولاد علی را خوب احترام پیغمبر خود را بجای آوردند

لعنة الله علیهم مجلس دوم در بیان حرب جمل و غلبه جناب سید الشهدا بر فرقه ناکثین

بدانکه قلم تقدیر خداوند بر صفحه قضا و قدر در روز ازل چنان رفته که هر یک از ارباب
کشان انجمن قرب حضرت احدیت را بقدر پایه و مایه مدام جام بلا و مصائب بپیمایند و راه روان بادیه شوق
بر حسب درجات و مقامات همواره بر طریق صعب المسالک محنتهای گوناگون راه نمایند تا بکشیدن شربت
مهالک و مصایب بر سبیل بلندان مسالک سرخوش و شادان جام مراد کشند و سرور منزل مقصود
راه برند **بیت** هر که در این بزم مقرب تر است. جام بلا بیشترش میدهند سینه‌ها... اشرف اصفیا
که باعث ایجاد ممکنات است در دار دنیا از قریش جفاها کشید و از ابو جهل و ابو سفیان چه ستمها و
که ندید و تا در این عاریت سرا بود در یثرب و بطحا از کفار و منافقین صدمه‌ها و بیحرمتیها با آن بزرگوار در
رسید تا آخر الامر آنحضرت را مسموم نمودند و کوس رحیل از این دنیای دنیه کوفت و بعد از آن جناب اسد الله الغالب علی
بن ابیطالب که مظهر رحمت و سعه خداوند کریم بود از بابت متابعت حضرت رسول چه محنتها که آنحضرت را روی
نمود و تا حضرت نبوی در حیات بود آنجناب لحظه نیاسود و پیوسته در معارک و مهالک جانفشانیها نمود و چون خاتم
انبیا رخت بجنت الماوی کشید از خلفا جورها که ندید و از معاندین دین چه ستمهای بی ادبانه که نشنید پهلوی
حرم محترم آنحضرت را بضرب جفا شکستند و آتش بیداد بر در خانه که مهبط وحی الهی بود افروختند و چون نوبت خلافت

ظاهری بانصرام رسید منافقین مردود ابواب خلاف بر روی حضرت خلافت مآب گشودند و طریق مخالفت شعار
بقدم جد و جهد پیمودند از هر گوشه آواز کوس مخالفت آنجناب بر خواست و اول محاربه آنحضرت با اهل بصره اتفاق
که مجمل آن واقعه اینست که چون عثمان بن عفان بقتل رسید اهل مدینه و جمیع اکابر و اشراف بلاد و امصار که در مدینه
مجتمع بودند بار بار خلافت حیدر کرار آمد جمعی کثیر از اهل صورت و دنیاپرستان عاری از حقیقت نیز دست بیعت
آنحضرت گشودند **رباعی** به بیعت همه دست کرده دراز سوی دست دارنده کارساز کجا دست اهریمنان سفاک
کند عهد با دست یزدان پاک کجا عهد و پیوند دست خدای نه او با خداوند پیمان نمای مگس را نباشد عهود عقاب نه خفاش
پیمان کند آفتاب نه ابلیس جوید ره مستقیم کی اهرمن آید بعهد قویم نه هر قطره را عهد دریای آب نه خفاش را عهد با
ندارد ثبات و ندارد ثبوت بحبل المتین نسجه عنکبوت به بستن عهدی دل سخت سست کجا ناردستان و عهد درست
الغرض در مجلس انعقاد بیعت آن روز شاه ولایت بر کمان خود تکیه فرموده بود و اول کسیکه دست بیعت
آنحضرت گشود و بخلافت بر آنحضرت سلام کرد طلحه بن عبید الله بود که دست او شل بود که در روز جنگ احد دست او
از حرکت عاطل شده پس حبیب بن ذویب گفت اول کسیکه بیعت کرد شل است و این بیعت با تمام نخواهد رسید و در
روضة الاحباب مسطور است که این سخن بخواطر شاه ولایت گذشت و بعد از آن مهاجر و انصار از وضیع
و شریف بر خواسته با آنحضرت بیعت کردند و جمهور مورخین متفق اند بر این که بعد از طلحه بن عبید الله زبیر ابن عوام دست
به بیعت آنحضرت گشاد و چون امر بیعت آنحضرت انتظام یافت طلحه و زبیر چشم داشت آن بود که همچنانکه عثمان با خویشان
خود سلوک مینمود حضرت امیر نیز با ایشان سلوک فرماید سیادو صیانا که از طریق و جادهٔ مستقیم عدول نفرموده حال
طلحه و زبیر نزد آنسرور مانند حال یکی از مسلمانان بود چون ایشان دیدند که نتوانند دست اندازی در اموال مسلمانان
نمایند بنا بر این از حق رو بر تافته بجانب باطل شتافتند سبحان الله پسر در او که حضرت رسول از دنیا رحلت
فرمود شمشیر خود را از غلاف کشید و گفت تا علی بمسند خلافت ننشیند این شمشیر در غلاف نبرد مگر اینکه
این شمشیر شکسته یا صاحب شمشیر بقتل رسد و در هنگام کار زار آن شمشیر را بر روی علی کشید **مولوی** اهل دنیا

مولهان کهین واز مهین لعنة الله علیهم اجمعین وزخیالی صلحتان وجنکشان وزخیالی بهشتان وجنکشان
بمصداق کلام صدق نظام حب الدنیا راس کل خطیئة هرکس از جادهٔ هدایت منحرف شد بواسطه محبت دنیا
بود عمر وابابکر وعثمان را جز محبت درم ودنیا رهبری دامن کیر نبود که دست از متابعت حضرت امیر بر داشتند و
پای در میدان اذیت وآزار آنحضرت کذاشتند وهمچنین حکایت طلحه وزبیر ومخالفت معاویه وکروه خوارج با
امیر المؤمنین جز این نبود ودنیا پرستان بی ایمان در صحرای کربلا باوجود آنکه مکرر از سید انس وجان شنیده بودند
که حسین منی وانا من حسین شمشیر کین بر روی آن امام مبین کشیدند **یا دی** عمر زادهٔ نحس سعد بن سعد
نظر بسبب اندیشه قتل وبعد همان مرتد شوم از بهر ری ستم بر بنی کرد واولاد وی چو از تشنکی شاه بی کس حسین
شنیدند از حرم بانک افغان وشین طلب کرد زان کبر پی ننک نام دم آبی انس ورث ناکام جز از تیغ وخنجر جواب
نداد لب تشنه جان داد وآبش نداد **الحاصل** چون طلحه وزبیر مراد خود را در نزد سید اوصیا حاصل ندیدند
اندر بار خلافت روبر تافته براه خلاف پیش کرفتند وبمکه معظمه آمده عائشه دختر ابی بکر را که از قدیم بغض وکینه حضرت
اسد اللهی در دل داشت ودر کمین فرصت بود با ایشان همداستان شده بر آنحضرت خروج کردند با آنکه حضرت رسول کفالت
امر آن مردودهٔ مطروده را بکف کفایت حضرت امیر نهاده وزمام اختیار آن ملعونه را بدست آنجناب داده بود
بطریقه پدر نابکار خود کینه دیرینه را آشکار نموده واز فرمان وطاعت حیدر کرار دوری جست **صبا** نفو بر تو ای کردش
روزکار سیه مر تورا با دلیل ونهار تورا همسر بانی همه باز نیست اکر سوی بازار اکر نیست بمردان نداری سهم
یاوری همیشه با ایشان کنی داوری چه خوش کفت فردوسی پاک کهر رحمت بر آن تربت پاک باد زن واژدها هر دو در خاک به
اکر نیک بودی زن ورای زن زنان را مزن نام بودی نه زن **حاصل کلام** آنکه طلحه وزبیر نابکار با آن بی
هنجار از مکه معظمه بر آمده با جمعی از اهل غوغا خونخواهی عثمان را دست آویز نموده روی به بصره نهادند از آنجا که اهالی
بصره در پی بصیرتی شهرهٔ هر شهر ودیار ومردانش مانند زنان بی صبر وسست عهد وبدکردار دست ایشان از دامن بیعت کوتاه
وحوالش از طغیان ضلالت تباه محاسن لیشان دراز ومحاسن اخلاقشان سرشته بجرص آز بود دنیا را آشنا بودند

اکثر آن گروه نابلد را دران بلد پناه دادند و عثمان بن حنیف که از جانب امیرالمؤمنین والی بصره بود او را گرفته خواستند که بقتل رسانند عایشه گفت چون عثمان درک خدمت رسول کرده او را بقتل مرسانید پس موی ریش عثمان را کندند و او را از بصره بیرون کردند چون شهسوار مضمار خلافت فروزان اختر برج امامت و ولایت ضرغام دین و قهرمان حضرت رب العالمین امیرالمؤمنین از عمال ناپسندیده طلحه و زبیر در مدینه مطلع شد با جمعی از اصحاب دین و اهل یقین بعقب ایشان روی به بصره نهاد و چون حرکت آنحضرت از مدینه و آنچه در منازل عرض راه اتفاق افتاد تا ورود بصره درین مقام خالی از فایده نیست از ذکران اعراض نمود و روی بمقصد نهاد پس چون حضرت امیرالمؤمنین با تفاق حامیان دین که عدد روس ایشان بیست هزار کس از سوار و پیاده بودند که از انجمله یکهزار و هشتصد نفر از ایشان از اصحاب رسول خدا که از جمله ایشان هشتاد نفر از اصحاب بدر کبری و دویست نفر از اصحاب بیعت تحت الشجره که آن را بیعت رضوان خوانند بودند وارد خریبه که نام زمینی است در حوالی بصره شدند عایشه نیز با طلحه و زبیر با لشکرهای بصره که عدد ایشان از سی هزار متجاوز بود دکه در برابر سپاه نصرت پناه حضرت ولایت جا بجای آمدند و دران روز طلحه و زبیر هودج عایشه را بر شتری قوی هیکل که عسکر نام داشت بسته بودند آن هودج را بصحایف حدید استحکام داده و طرفین دل برجنگ نهاده شوبه و تویشه لشکر بر آراستند بیت
تو گفتی سپهری شد آن رزمگاه که سیارهٔ ثابت آن سپاه تو گفتی زمین شد بلند آسمان وزان مرحبا بر فلک شد عیان هلال علم از کنار افق بلند آفتابش شه تاجدار حسین و حسن گشته سعدین او دو خصم بد از بیش نحسین او زمهریزه محوری آشکار فلک را یکی محور آنرا هزار بکردا میر عرب مهتران چو بر گرد قطب فلک اختران همه چون کواکب به بیت الشرف مجره صفت شد بلب یکی از پی رأس دشمن عجول که باشد شود حامل رأس غول یکی تیر بیرون کشیده ز کیش که سازد هدف دشمن زشت کیش عیان هودج عایشه بر جمل چو پروین ز ثور و زحل از حمل دران معرکه چیستان کرده جا چو بر ذات کرسی یکی اژدها زیکجانبش طلحهٔ بی ادب بد نشان که گیرد از بر فرو ذنب زبیر بد اختر ز دیگر طرف چو دو قوس فرقد نحس سرف بر اطراف ایشان کلاب عرب چو عقرب بهم نیش زنان بی سبب شیخ طوسی

گویند که چون اصحاب با یکدیگر رو برگردانیدند اول کسی که از اصحاب کبار آنجناب بدرجه شهادت رسید جوانی بود
عجم مسلم نام و مختصر احوال آن جوان اینست که حذیفه بن یمان چون از جانب امیر مؤمنان بحکومت مداین سربلند شد روزی
حذیفه بر منبر برآمده خطبهٔ طولانی خواند و گفت که اَیُّهَا النَّاسُ اِشْهَدُوا وَاَقِرُّوا اَنَّ عَلِیّاً وَلِیُّ اللهِ وَ
خَلِیفَةُ رَسُولِ اللهِ حَقّاً حَقّاً در آن اثنا از آخر مردم جوانی صبیح منظر و بلند بالا و شوخ برخاست که آثار شجاعت
از ناصیه او هویدا بود برخواست و شمشیری حمایل کرده فریاد برکشید که ای حذیفه از کلام تو چنان مستفاد میشود که
ابابکر و عمر بر حق نبودند حذیفه او را امر بسکوت نمود و چون از منبر بزیر آمد مسلم باز نزد حذیفه آمده همان حرف را اعاده
نمود حذیفه او را بخانه برده در خلوت فصلی از مناقب حضرت امیر المؤمنین ع برای او خواند تا آنکه شبهه او زایل شده
حق برای او روشن گردید پس آن جوان سعادت توأمان از نزد حذیفه برخواسته همان ساعت از مداین بیرون آمده کمر ملازمت
آنحضرت بر میان بست تا عرض راه بصره بآنحضرت رسید و در اخلاص کیشی آنجناب بمقامی رفت که احدی آن مقام
حاصل نشده تا آنکه در جنگ جمل که صفوف حق و باطل در برابر یکدیگر صف کشیدند حضرت امیر خواست که ایشان را دعوت
فرماید بقرآن که دست از جنگ کشیده قرآن در میان ایشان حاکم باشد پس آنحضرت فرمود که کیست قرآن را برداشته
و بردو بنزدیک لشکر عایشه و ایشان را بخواند و بترساند ایشان را از عذاب الهی و در آن وقت آن دو لشکر چنان نیزها را
کشیده بودند که اگر مردی میخواست که بر روی آن نیزها راه رود ممکن بود پس مسلم برخواسته عرض کرد که یا امیر المؤمنین
من این کار را میکنم حضرت او را امر بنشستن فرمود تا دو مرتبه و در مرتبه سیم باز آنجناب روی مبارک بجانب اصحاب
نمود و فرمود که کدام یک از شما این قرآن را برداشته بنزد آن جماعت میبرد و اتمام حجت بر ایشان مینماید احدی جواب
نداد باز مسلم از جا برخواسته همان که اول گفته بود عرض کرد حضرت امیر در مرتبه اخیر فرمود که بگیر این قرآن را
بردار و ببر بنزد آن جماعت و او را خواهند کشت آن پاک دین در محبت الهی و رضای حضرت امیر المؤمنین قیام
نمود و قرآن را برداشته روی بآن کافران مرده دل گذاشت بصدای بلند فریاد برکشید و گفت ای اصحاب جمل این کلام الله
است که در دست من است میخوانم شما را بآنچه در اوست آیا در کجای قرآن است که حرب کنید با علی و اصحاب آنجناب که شما در حق ایشان

جا رسید عایشه دید که همه در میان اصحاب او فتاد و اگر مسلم مجاشعی دیگر با این نهج تکلم نماید رشته اجتماع اهل نفاق از

یکدیگر گسیخته شود مضطرب شد و گفت این جوان را ساکت کنید طلحه از پهلوی هودج عایشه فریاد برکشید بیکدیگر

واین کار را از مکر و خدعه پسر ابو طالب است پس نامردی از خدم عایشه شمشیری بر دست راست آن پاک عقیده زد

دست راستش با مصحف بر زمین افتاد آن جوان بجای کلام مصحف را بدست چپ گرفت و باز مصحف را بلند کرد و با علی

صوت سخن اول را مکرر نمود آن ناپاک بد سرشت شمشیری دیگر بر دست چپ آن نیک اختر زد و دست چپ

او را قطع کرد مسلم بجا لالی تمام مصحف را به بقیه دو دست خویش بسینه چسبانید و آنچه در مرتبه اول و دوم گفت باز

به آواز بلند تکرار نمود **اولیان** پنج نفر دستهای ایشانرا بریدند و دست از حمایت دین و متابعت امام

امام خود نکشیدند **اول** جعفر طیار که در جنگ موته علم سپاه اسلام در دست داشت و دو دست او را

قطع نمودند و باز علم را به بقیه دو بازو بسینه چسبانید تا آنکه او را تیر باران کردند **دوم** مسلم مجاشعی بود که در حرب

جمل بفرمان امیر المؤمنین قرآن را بر دست در برابر آنگروه آمده که احوالات او مذکور شد و سه نفر ایشان در صحرای

کربلا دستهای ایشانرا جدا ساختند **یکی** وهب بن عبد الله کلبی بود **دومی** هلال بن نافع و این دو نفر

تازه داماد بودند **محقق مجلسی** گوید که هلال در آن نزدیکی داماد شده بود و نو عروسش همراه بود چون خواست

که بمیدان جهاد رود عروس دست در آغوش او کرد و بعضی گفته اند که او را گرفت و گفت ای نوجوان عزیمت حرب

مکن که هلاک خواهی شد هلال گفت ای سفینه یاد از من دور شو چرا من از دیگران کمتر باشم مگر غلامی امام حسین

را بلاف و شهرت در میان بستام سید الشهدا چون سخنان ایشان را شنید فرمود که جوان دل بجانب تو

نگرانست نخواهم در جوانی بفراق یکدیگر مبتلا شوید هلال عرض کرد که یا ابن رسول الله اگر امروز ترا در میان

این گروه بگذارم و پای در میدان یاری و جان نثاری تو نگذارم فردای قیامت چه عذر در نزد جد بزرگوارت

آورم پس روی بحربگاه گذاشت و هشتاد کس از قوم کین جو را بجهنم فرستاد آخر الامر دو دست او را الضرب شکسته شد

و او را دستگیر نموده با دست شکسته نزد پسر سعد لعین آوردند و چون هلال را با دست شکسته نزد ابن سعد بردند ابن سعد

شهادت چون فرصت نمود و می‌گفت **بادی** هزار شکر که از دوست کامیاب شدم هلال آمدم امروز آفتاب شدم
عزیز مصر وفا گشتم و چه یوسف مهر زتاب گرمی شوقش سفید آب شدم چو خاک پای کشت حسین چه گردیدم غبار گشتم و
زبنده رکاب شدم پس بحکم عمر سعد او را در میان لشکر کوفه و شام گردن زدند و اما سیم از آن سه نفر که در صحرای
کربلا دستهای مبارک او را قطع نمودند حضرت عباس بود چنانکه از کتب اخبار رسیده که چون دست راست عباس
جدا کردند مشک را بدوش چپ انداخت و به آواز بلند گفت والله ان قطعتم یمینی انی احامی ابدا عن دینی یعنی
از قطع دست راست مرا گر تن بلا هست از رسیدن بمنزل مقصود سهل مطلبی است شد کامیاب مطلب عظامی شاه دین
دستی که بود در گرو بیعت حسین دست چپم بجاست اگر نیست دست راست اما هزار حیف که یک دست بی صدست
پس از شاهزاده بزرگوار و ثانی ثانی جعفر طیار با دست چپ بر آن قوم نابکار حمله نمود و از چپ و راست با همان یک دست
انجماعت را پراکنده میساخت و انبوهی لشکر را منهزم میکرد که ناگاه حکیم بن طفیل طائی ضربتی بر دست چپ آن شاه
عالمیان حواله نمود که دست یسار آن بزرگوار از بدن جدا گردید و بجای بجلدی تمام بند مشک را بدندان گرفت
و باز با دشمن جهاد میکرد و بر کنار دشمن را از خود دور میکرد و پیوسته مرکب خود را هی میزد که شاید آب را به حرم
محترم رسول خدا رساند لشکر مخالف از هر طرف بر او حمله کرده انواع حربها از چوب و سنگ و تیر و شمشیر
لطیف آن ماه بنی هاشم میزدند **بیت** موج زن از هر طرف دریای زرق کارزار آن نهنگ بحر دین دا
آهنگ کنار از قضا چون ماند تنها در میان دشمنان گفت عقل است که با آن همان کج مدار ظلم
دشمن صد گروه چون یکی بی بال و صیاد دشمن هزار **الحاصل** از هر طرف تیرهای نفاق بجانب آن یگانه
آفاق می‌انداختند و آن مظلوم چشم براه وفات عصمت و طهارت داشت که ناگاه تیری از کمان کین بمشک رسید
و آب مشک ریخت و عمود از قبیله بنی تمیم عمودی بر فرق همایون آن شاهزاده ... زد که از
فاطمیه **پیران** این پنج بزرگوار که اسامی ایشان مذکور شد در ... از بدن ...
سعادت از بدن جدا ساختند و دو نفر دیگر را در کربلا بدست کردند که ... و میان ... از این ...

برسر و نشتر اندوه و ملال انبیا و مرسلین را بر جگر بست دل عبدالله بن حسن بود که در روز عاشورا چون سید الشهدا (ع)
با جراحتهای نمایان و زخمهای گران بر خاک گرم کربلا افتاد آن طفل از مشاهدهٔ آن ظلم بیحساب بیتاب شده خود را
بقتلگاه رسانیده در دامن آنحضرت انداخت و میگفت **بیت** ای عم بزرگوار برخیز آخر شهسوار برخیز برخیز و حال ما
خبر گیر اطفال صغیر را به بر گیر در خیمه سکینه یاد و صد آه در راه تو مانده چشم در راه نازل شده بهر ما بلائی دستم گیر
بجائی برخیز و عیال خویش دریاب روی سرادقات بشتاب آن امامزادهٔ مظلوم هنوز شکایت ستمهای
منافقان عهد ستم رسیدهٔ خود تمام نکرده بود که در دامن آنحضرت دست آن طفل صغیر را از بدن جدا ساختند و دیگر
دستی که در کربلا در شب بعد از عاشورا از بدن جدا ساختند دستی بود که بگردن زینب و ام کلثوم بود و آه آه
بود که بوسه بر سر یتیم طفلان از روی مرحمت می سود دستی که روح الامین از روی تعظیم میبوسید و دستی که حضرت زهرا
از غایت محبت بر چشم خود میمالید ملعونی که ثانی پی کنندهٔ ناقهٔ صالح بود به طمع نیزه بریده شده دست آن بزرگوار را
جدا ساخت که تا قیامت مولیان و شیعیان آنجناب را ازین ستم بیحساب کباب نمود **الحاصل** چون دو کس
مسلم عوسجه را انداختند آن مؤمن پاک دین قرآن مجید را به دو بازوی خود بسینه چسبانید پس لشکریان بجانب او
تاختند او را پاره پاره ساختند راوی گوید که دیدم مسلم را که شکم او بیرون آمده بود در رزم حضرت امیر تا بعض آمد مسلم
و امر فرمود که او را با جامهای خون آلود دفن نمایند عبدالله مسلم گوید که من در حرب جمل حاضر بودم و چون جنگ
زایل شد دیدم که مادر آن جوان بر سر نعش فرزند خود نشسته و روی او بوسید و این اشعار را میخواند که یا رب
انّ مسلماً اتاهم یتلو کتاب الله لا یخشاهم یعنی ای پروردگار بدرستیکه مسلم آمد ایشان را که میخواند کتاب
خدا را بر ایشان و نمیترسید از ایشان **یأمرهم بالامر من مولاهم فخضبوا من دمه قناهم** یعنی امر کرد ایشان را
بامر مولای ایشان پس رنگین کردند از خون او نیزهای خود را **وامهم قائمة تراهم تأمرهم بالغی لا
تنهاهم** یعنی مادر آن گروه ایستاده بود و میدید ایشان را و امر میکرد ایشان را بر گمراهی و نهی نمیکرد ایشان را
و بروایتی چون مسلم بدرجه شهادت رسید حضرت امیر فرمود که از چهار طرف بر ایشان حمله کردند و باندک زمانی ایشان را

براکنده ساخته جمعی کثیر از ایشان را طعمهٔ شمشیر و جمعی را دستگیر نمودند **ایجبان** بکشته اند از اصحاب مرتضوی

دستش را از بدن انداختند و به شمشیر و نیزه کار او را ساختند لقهرمان حضرت جبروت دیدی چه کرد **جانم فدای**

مظلومی حسین باد زمانیکه بر سر کشته برادر بیدست خود عباس ایستاده بود نه یاوری داشت نه لشکری

و نه آن بزرگوار را آنقدر مهلت میدادند که بدفن برادر خود بپردازد و نه او را وصی که مظلوم بیدست را کفن و دفن نماید

و از آن کلمات حزن و ملال آنحضرت هویداست که بر سر نعش برادر خویش با این مضمون نوحه گر بود **بیت** چرا افتاده عباس

اینچنین خاموش مگر تجلی طور ترا ربوده از سر هوش منم حسین جگر سوخته برادر تو که ایستاده ام نکونه در بر تو

کجاست حرمت ای نوجوان برادر من ستاده ام من و تو خفته در برابر من مرا ببین که چسان بیکس و بی مدد کارم

چه وقت خواب گرانست ای علمدارم بپای خیز و علم بر فراز ای عباس که خصم را ز علم باشد انجدال برای

برای من نه تو کاری کنون اگر ناید برادری بچه روز دگر بکار آید نه دست در تن و نه در بدن رمق داری بجواب خان برادر

بجواب حق داری **ایجبان** چون خبر مسلم در حرب جمل بدرجه شهادت رسید مادری داشت که بر سر نعش او

نشست و بر آنجوان بیدست نوحه گر گشت آه آه که عباس در صحرای کربلا غریب بود مادری نداشت که در غم ایشان گریان

شود و خواهر نعش را ممکن نبود که بر آن شهید مظلوم ندبه نماید بخدا قسم که بر حسین و اصحاب حسین ستم برا حدی نشده و

نخواهد شد و جمیع مصایب بزرگ عالم در جنب این مصیبت کوچک بجمله الانام روز در نزد الم و اندوه آن

اندکست **بیت** این شام اگر فتاده بر روز حشر با این عمل معامله دهر تشدی الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس سیم در بیان بقیه حرب جمل و قتل طلحه و زبیر و شکست عایشه

قصیده سحر شد جیش ظلمت منهزم از رایت بیضا از آن بیدای نا پیدا کران شد ناگهان بیدا سپاهی

نهان در یا حشم چون طایر عیسی تجلی شد ز خاور جلوه گر چون آتش موسی نه زین خورشید خور مقصود زین با

افق مقصد که خاور شهر بند سروری و نور حق بیضا نه زین ظلمت شود شب قصد بل ملک عدم گردی شود بیوجود

نور الله شمس الدین و الدنیا ولی حضرت داور وصی نفس پیغمبر امیر حیدر صفدر علی عالی اعلا شهی کز تیغ او بالله

چار ده مه دین شهی کز تیغ او کاهید کفر کین هلال آسا شهی کز خنگ اسب او خاک نا سپاست هم نیش و کر شهد این وحی

سبحان الذی اسرا پس از جمع که با هم هر دو یک رو خند و یک قالب به یکتائی که پی همتاست چون همتای همتا صف

انبیا و اولیا در جنب خلافتش همه عرض و او جوهر همه الفاضل و او افضل بقصد انهزام کافران و منکران ریش بمحفل

چون برآرد سر بمیدان چون فشارد پا در آن محفل کند شرک خفی آغاز بیکسی در آن میدان کند کفر جلی فریاد آمنا نکرد

پایداری با غرورش کز ملک دین کجا ماندی بعالم پایه اسلام پابرجا چون مسلم اصحاب جمل بقتل رسانیدند و حضرت امیر را

یقین حاصل شد که نصیحت در ایشان اثر نمیکند و بجز شمشیر و سنان چیز دیگر قطع گفتگوی ایشان را نخواهد کرد پس آنحضرت

میمنه سواران را بعمار یاسر داد و میمنه پیاده گان را بمالک اشتر نخعی سپرد و میسره سواران را به قیس بن سعد همدانی مفوض فرمود

و عدی بن حاتم را حکم فرمود که در قلب پیاده گان ثابت باشد و رایت فتح آیت را بمحمد بن حنفیه داد و از آنجانب عایشه

ملعونه در هودج بزرگی نشسته راهی در میان بحاریه سپاه او بست میمنه را بمحمد پسر طلحة بن عبید الله و میسره را بعبد الله

بن زبیر و قلب را بکعب بن سور قاضی بصره سپرد و در آنوقت سید اوصیا پیراهن رسول خدا را پوشیده و ردای

آنحضرت را بر دوش انداخته و بعد از آن زره مبارک را پوشید [illegible] چو پیش خدا کرد در بزرع خدای آفرین کرد

جبرئیل زره عجب دارم از نور پاک خدای که چون کرد در پیرهن درع جای عیان نور یزدان بدی آتشش نهان

آن تن اندر سیه جوشنش زره بر تنش منمودی نه دور چو فانوس بر شمع نور و یا میغ پوشیده خورشید را

و یا مه که بگرفته در جا و یا سبزه اوراق در کوه طور گرفته فرو نور سبا فغفور پس آن سرور جوانمردان ذوالفقار

آتش بار را بر میان بست و عمامه رسول خدا را بر سر نهاد و بر دلدل که مرکوب رسول بود سوار شد و له

بدلدل چو بنشست سالار دین بر او آفرین شد ز جان آفرین چگویم ز تیغش که از آسمان ببرد جبرئیل آمده مدح

خوان بدی آتشی کینه کش را بدی برق لیکن بد اندیش را پس آن سرور با این شوکت و فر روی با جماعت بدانجام

نهاد و در بعضی از کتب معتبره اصحاب مسطور است که چون مسلم علیه بدرجه شهادت رسید حضرت امیر

از خاک برگرفته بجانب ایشان فشاند و چنانکه حضرت نبوی در جنگ بدر فرمود که شاهت الوجوه پس محمد حنفیه

که علم از آنحضرت بود گفت که ای فرزند علم را بردار و پیش برو و بالک اشتر نخعی و عمار یاسر و عدی بن حاتم و عمرو بن حمق برابر فرموده که از چپ و راست حملات عدیده بر لشکر عایشه نمودند در آن وقت عبدالله شیرلی از صف عایشه جدا شده گفت کجاست ابوالحسن خدایا او را من بنمای شاه ولایت بنفس نفیس متوجه حرب او گشت **و له** علی ولی شاه دین بوتراب بیامد بمیدان چو شیران غاب زیر کفش ذوالفقار آشکار چو رخشنده برقی ز ابر بهار تو گفتی که آن عرصه شد کوه طور در آن کرده نور خدائی ظهور و یا عرش اعظم که روح الامین در آن بارگه گشته منزل گزین و یا پیک رحمن که از آسمان فرود آمد بر زمین از آن زمان مرا هست باریکتر این سخن که نتوان بیان کرد در انجمن دوتی در آورد می که احول یکی را دو بیند همی مراد من عقل چون احول است از آنم یکی گفتنش مشکل است **الحاصل** حضرت امیر در برابر آن شیر آمده شمشیری بر او حواله نمود که از گردن او گذشته بدوش او رسید و از زیر بغل او بدر رفت پس نزدیک سر او آمده فرمود چگونه یافتی ابوالحسن را چون قریب بیست و پنج سال از محاربات و غزوات آنحضرت گذشته بود که آنحضرت در آن عرصه هیچ ذوالفقار آبدار از نیام نکشیده بود و مردم شجاعتهای آنحضرت را فراموش کرده جرأت مبارزت آنحضرت مینمودند و الا احدی را یارای آن نبود که از این مقوله سخنان با آن بهادر میدان جلادت اظهار نماید **الغرض** در آن روز تیغ سپر ریز سر فشانی آغاز و تیر عقاب نظیر در دکان جان ربائی را باز چرخ پر فتنه از فتنه انگیزی بسطوه آمد و خفته گان خاک بکمان قیامت سر از نهانخانه مغاک قبور بر آورده و غوغائی پدید آمد که کروبیان ملاء اعلا بتماشای آن رزمگاه سر از دریچه این گنبد غبرا بر کردند **نظامی** دو لشکر رو برو هم ایستادند بخون یکدگر بازو گشادند هوا از گرد لشکر قیرگون شد زمین از زخم خنجر بحر خون شد دلیران دست خونریزی گشادند مصیبت را صلای عام دادند کشیدند از میانها خنجر کین سرای حرب شد خانه زین نمودی تیغ عریان فشانی شدی جان ناامید از زندگانی ز هر جانب روان شد سیلی از خون فضای کوه و هامون گشت جیحون فلک کین نهان کرد آشکارا جهان را شد فراموش از مدارا از نهیب الحاصل چون عایشه مضطرب و ... ازو ... بود مضطرب گردید کعب بن سور ...

وامام بصره که مهار شتر او را در دست داشت گفت که مهار شتر را رها کن و به پیش سپاه پسر ابوطالب رو و ایشان را
بکتاب خدا دعوت نمای کعب بن سور احمق بفرموده آن ناقصة العقول معمول داشته که نظر شیر بیشه دلاوری و یکتا
عرصه هنروری مالک اشتر نخعی براو افتاده شمشیری حواله او نموده که دست راستش مقطوع گشته شمشیری دیگر بر سر
او زد که حلقوم او شکافته بئس المصیر شتافت **بدانکه محقق مجلسی ره** در سماء عالم که یکی از مجلدات بحار
است در بیان معرفت غراب گوید که غراب بر چند قسم است غداف و ابقع و زاغ و غراب الزرع و غراب الاعظم
و غراب البین و اما غراب البین اخبار نیک و بد بمردان میرساند چنانکه گفته اند هرگاه دو بانگ نماید خیر است و اگر
سه مرتبه فریاد زند خیر است و چون در جنگ جمل کعب بن سور بن کرب که قاضی و امیر و امام بصره بود دست او را
مالک اشتر قطع نموده او را بقتل رسانید غراب البین رسیده و آن کف مقطوع را بمنقار گرفت و بمدینه آورد
و جمعی از اهالی و بزرگان مدینه بر دور یکدیگر حلقه زده نشسته بودند که آن دست را در میان ایشان انداخت چون
آن جماعت نظر بآن کف مقطوع نمودند انگشتری در آن دست دیدند چون ملاحظه کرده اسم کعب بن سور قاضی بصره
در آن نقش بود شناختند و دانستند که کیست و از قتل او مطلع شدند انتهی کلام صاحب البحار رحمه الله پس کلاغ
دو کلاغ خبر قتل دو امام بمدینه برد یکی امام کفار چنانکه شنیدی و یکی خبر قتل امام ابرار و فرزند حیدر کرار
امام حسین ع **هادی** روز قتل پادشاه انس و جان ملجاء افلاکیان و خاکیان آهوئی ننشسته و در سرش
بکام طایری نغنوده اند در آشیان در احادیث معتبره است که در روز عاشورا غرابی بمدینه آمد و بر بام خانه
ام سلمه نشست و نعره میزد که از بانگ و فریاد او تمام مخدرات بنی هاشم گمان نمودند مصیبت آنحضرت شنیدند
محقق مجلسی طاب ثراه در بحار الانوار از سید سجاد روایت کرده که در روز عاشورا غرابی خود
در خون آنحضرت غلطانید و پرواز نموده خود را بمدینه رسانید و بر بام خانه فاطمه نشست و پیوسته نعره های
سوزناک از دل دردناک برکشید **بیت** چون هزاران آه غم بنیاد کرد صد هزاران ناله و فریاد کرد از غم
بیغسل و کفن و احسینا گو در آن بیت الحزن فاطمه از غصه آن شهریار بود بیمار از غم آن زار و نزار دید

چون غوغای الالسنه زبان گشت با او همزبان داستان گرچه نیکو نیست برگو فال تو از چه گلگون گشته از خون
بال تو گو بمن یک رفیق با حبیب با چو من اندر وطن زار غریب رفته بابت چو من سوی سفر با چو من بیمادری دیده پدر
در زبان آن مرغک شوریده حال از زبان حال گفتی همقال گشته شد یا بنت زینب هم لال باد غرقه شد جسمش تمام
پامال باد پرسیم از شاهزاده اکبرش باز حال ماه پاره اصغرش دست و پای قاسمش از خون حنا شد عون و ... مبتلا
بر غزا گشت سقای علمدارش شهید هر دو دستش کافی از تن برید خیمه و خرگاه او تاراج شد وز کف آن شاه تخت
تاج شد خواهران و دختران او اسیر با برهنه پا بدا و دستگیر سر به نیزه پیکرش پامال گشت وز خدنگ کین تنش غربال گشت
شد طپان در خاک و خون با جسم عور زائران زینش وحش و طیور آن سر پر نور همچون آفتاب زینت بزم [illegible] شراب

القصه احمد بن اعثم کوفی گوید که بعد از آنکه کعب بن سور بضرب مالک شمر نخعی جان بمالک سقر سپرد غلامی از قبیله ازد
وابل نام بجانب مالک شتافت و از مالک بحکم قضا باو رسید آنچه بقاضی رسید پس عبدالرحمن بن عتاب از سپاه
عایشه در برابر مالک آمده باز مالک بلا مهلت او را بیاران گذشته در جحیم ملحق ساخت آنگاه مردی دیگر که اسود بن
ابی البختری نام داشت بمیدان شتافت محمد بن ابی بکر بیک ضربت او را بئس المصیر فرستاد عون بن قطن که پیش روی شتر عا[یشه]
ایستاده بود مبارز طلبید محمد بن حنفیه از زحمت حیات خلاص نمود و با سکان جهنم او را قرین فرمود پس جابر بن
ابی جابر مهار شتر عایشه را گرفته مبارز طلبید عمار یاسر او را بجهنم فرستاد و محمد بن علی سبیل [illegible]
ملیک نام از لشکر سپاه عایشه مهار آن شتر منحوس را گرفته مبارز طلبیدند و بقتل میرسیدند تا آنکه نود و هشت
ناکس که جمله متمسک بعروه غیر و ثقای مهار آن شتر شوم گشته دست از جان شسته بضرب شمشیر اهل ایمان
راه نورد عرصه جحیم شدند ابو حنیفه دینوری گوید که بقدر تیر در آن روز بر هودج عایشه نشسته بود که جای انگشت
سوزنی در آن قرار گیرد نبود و طایفه بنو ضبه از غایت حماقت سرگین شتر عایشه را برگرفته میبوئیدند و میگفتند بوی
این سرگین بسی از مشک و عنبر خوشبوتر است و پس از عطر دماغ سر خویش روی معرکه می نهادند و از ضرب
شمشیر حامیان دین و موالیان امیر المؤمنین ابواب عذاب الیم بر روی جان می گشادند [illegible]

الغرض جمعی کثیر از طایفهٔ نواصب در آن روز بد پرست و سر افتادند هر کدام مهار شتران مطرود را میگرفتند فوراً بقتل میرسیدند و دیگری پیش میتاخت و مهار آن شتر منحوس را میگرفت **و اعجباه** که سپهر واژگون و حرکت ناهنجار چرخ واژون دختر دو خلیفه را بر شتر می‌نشاند یکی دختر خلیفهٔ بناحق ابی بکر بن ابی قحافه که ظالمهٔ باغیه چشم از فرمایش سید انبیا که با علی حرب مکن صرف پوشیده در محمل زره پوش نشسته آن خلق گمراه بسوی نیران راه نمود و با وجود آن خلق احمق آن همه اهتمام در محافظت او نمودند و در پای شتران مطرود ه بعد از آنکه از سر جان گذشته بودند از جان میگذشتند و روث شتر او را چون مشک و عنبر میبوییدند و اما دوم دختران خلیفه و وصی مطلق خیر البشر علی بن ابیطالب علیه السلام که پارهٔ تن بتول و نور چشم رسول بودند از روی ظلم و عدوان بر شتر بی جهاز نشاندند و جهلا از این عمل نادم نمیشوند سهل است که عشرت میکنند و بجای رعایت خواطر ایشان سرهای بریدهٔ برادران و فرزندان و شوهران ایشان را بر سر نیزهای عدوان نصب کرده پیش پیش ایشان میبردند **لیتها** ای آن که مجلسیان زینب دارد مدتی زیر بار ناقهٔ صالح با اشجار نهیک سوار ناقهٔ عریان بجرم کربلائیان چرخ چرا نگسلد مهار سبحان الله با این اعمال خود از مهمان سید انبیا میدانستند و اینهمه اذیت و آزار که بعترت طاهرهٔ آنحضرت کردند حاشا که بس نبود بلکه بجهت شهرت این دختران خلیفة الله الاکبر را مانند اسرای زنگبار در کوچه و بازار میگردانیدند راوی گوید که در کوفه بودم و آشوبی در میان خلق افتاده دیدم از کسی سبب آن را سوال کردم گفت مرا از قتل و نهب و اسیران حرم مطلع ساخت چون بجستجو بر آمدم **بمحشر** دیدم زنان چند بجهاز سواره سرها برهنه چو اسیران زنگبار حرم چو جان گرفته در آغوش کودکی آن کودکان ز سوز عطش حلقه بیقرار بر روی کودکان چو کلف بر رخ قمر آثار ضربت سیلی کفار نابکار در آن میانه دختری همچو آفتاب چون ابر نوبهار بدر از دیده اشکبار هر دم زدی بسینه و نالیدی از جگر نوعی که بر فلک شدی از ناله‌اش شرار با آه آتشین بلب خویشتن سکر داین ترانه که با عمکسا بنگر که بیکس و بی یارم ای پدر بودم ترا چو جان عزیز و لکن ولی خار و ذلیل کوچه و بازارم ای پدر نالم ز درد بیکسیم یا ز داغ تو یا از غم برادر بیمارم ای پدر از سیلی و طپانچهٔ شمر ستم شعار نیلوفری شده گل رخسارهام ای پدر من طفلم و ز تشنه لبی فرقه طاقتم

تاب چنین بلیه کجا دارم ای پدر کس نسبت با بشر کند التماس من کان جور پیشه کم کند ازارم ای پدر القصه نقل
اخبار کرده اند که حضرت امیر در آن روز بر دلدل حضرت رسول سوار بود و تیغ آتشبار ذوالفقار در دست داشت
ملک بر فلک مانند چاووشان زبان گشوده بگفت **انوری** سپر اندر بر تیغت چو بر برق گیا زره اندر بر
تیرت چو بر شعله حریر چاکران تو که رزم چو خیاط آنند گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند که
ببرند به شمشیر و بدوزند به تیر در آن روز هولناک قهرمان حضرت جبروت بنفس نفیس خود چندان از آن گروه ناپاک
را بر خاک هلاک انداخت که ذوالفقار خم گشته ابن اعثم کوفی گوید که آنحضرت فرود آمد و آن تیغ را بر زانوی اشرف نهاده
راست نمود و دوباره سوار شد و خرمن حیات جمع کثیری از آن منافقان را بباد فنا داد دیگر باره عمرو حجاج شمشیر در آنحضرت
بهم رسید ابوحنیفه دینوری گوید که در مرتبه ثانی که ذوالفقار آن شیر کردگار خم شده بود عمرو بن بشیر که رستم زمان و
اسفندیار دوران بود از عقب بجانب قهرمان حضرت جبروت تاخت آن سرکرده صحاب یمین بدست یسار کمر آن نابکار را گرفته
او را از زین در ربود و چنان بر زمین زد که استخوانهای او درهم شکست پس دو مرتبه آنحضرت پیاده شد و باز ذوالفقار
خود را بر زانوی مبارک نهاده راست کرده و سوار شد **بیت** چو شد بار دیگر بدلدل سوار عیان گشت قهر جلال
کار نجل شد زعکس رخش ماه و مهر بلند آسمانی سوار سپهر بسطح زمین گفت تقدیر فاش که آمد قضای حق آماده
باش صفات الهی برآدم ببین جلال خدائی مجسم ببین چو افکند چوبی بمیدان کلیم بفرمان شدی اژدهای عظیم
ببین تا چه کرد دم بدهر آشکار چو دست خدا برکشد ذوالفقار بذات خداوند بالا و پست باعزاز پیغمبر حق پرست که در
کربلا با امام کبار همین دست بود و همین ذوالفقار نیم وقف از مصلحت کان جناب جر شد شهید ستم بهر آب پس از
قتل یاران بی نام و ننگ چو شد کار بر شاه لب تشنه تنگ لب تشنه شد سوی میدان روان فغان کرد خیر النساء
در جنان که ای شاه لب تشنه کو لشکرت فدای لب تشنه ات مادرت **ابوالبیان** اگرچه در حرب جمل و سایر حروب
و غزوات از جناب مرتضوی شجاعتهای لا تعد و لا تحصی بظهور رسید لیکن آن سید بزرگوار باتفاق جمهور
مورخین و محدثین هرگز بی معین و یار نبود و تن تنها خود را بجمع کثیری نزده و منفرد بر لشکری حمله نفرموده بلکه

در هر یک این شهر بها لبش تشنه و شکمش گرسنه بود و نوجوانانش بخاک و خون غلطیده و صدای ناله عیال و اطفالش
آسمان سپر گردیده **جان شیعیان و محبان بفدای فرزندش حسین باد**
که در صحرای کربلا از ناسکه اهل نااهل کوفه و شقاق آتش فتنه و فساد افروخته و غبار کینه و عناد برانگیخته از یکطرف خون
نوجوانانش را بخاک هلاک ریخته و از طرف دیگر اطفال تشنه لبش بدامان آنحضرت آویخته آن مظلوم بی یار و آن غریب
افکار با لب تشنه و شکم گرسنه و کمر شکسته و قلب خسته بقوت و قدرت الله تجاعه صیحه میمنه را بر میسره و میسره را بر قلب و قلب
بر جناح و جناح را بر کمینگاه زده بانگ الحذر و نای الامان در لشکر مخالف افکند **چو مهری** بهر طرف سر
شیر در نبرد روکردی زرد زخشم باد مخالف آوردی چنان علانیه مرکب بجولان در آرند که جنگ خیبر و صفین و بدر
مخفی ماند بر رزم خصم بد پروا آنچنان کوشید که پرده بر رخ ضراب نهروان پوشید چنان در یاد صف از حملهای
پر هولش که جبرئیل امین بوسه داد بر دستش غریق بحر خجالت از تیر دستی وی بهر طرف ملک الموت میدوید از پی
فرزند شیر یزدان نور دین شاه مردان کاری کرد و مقاتله با اشرار نمود که از ابتدای ایجاد تا انتهای خلقت چشم و
گوشی نشنید و چشمی ندیده **الحاصل** در آن روز حضرت امیر از میمنه لشکر عایشه برگشت و چون دید که شجاعان
اهل بصره بهمه اهتمام در حفظ آن شتر نحس میمانند آنحضرت بمالک اشتر و قیس بن سعد عبادی انصاری و عمار
و محمد بن ابی بکر و سایر دلیران اصحاب را فرمود که تا این شتر بر پاست ایشان چنین جان فشانی نموده در کار جنگ
ساعی اند این شتر را پی نمائید ایشان حملات عدیده نموده خلق را از اطراف شتر عایشه دور ساخته مالک اشتر نزدیک هودج
عایشه رسیده یکپای آن شتر را بضرب تیغ مقطوع ساخت و با آنحال از پای در نیامد مالک پای دیگر او را بضرب شمشیر قلم کرد
و آن شتر همچنان ایستاده بود مالک متحیر شد در آن اثنا حضرت امیر بآن موضع رسید فرمود که دست او را قطع کن که این شتر را
شیطان و جن نگاه داشته مالک بموجب فرموده عمل نموده و دست او را قطع نمود شتر سینه خود را بر زمین نهاد و آوازی
مهیب بر کشید عمار یاسر دوید و بندهای هودج عایشه را بضرب تیغ برید حضرت امیر به محمد ابوبکر فرمود که خواهر خود را از
دیگران غیر از تو کسی نزد او نرود و محمد دست در اندرون هودج کرد تا عایشه را از هودج بر آورد از او پرسید که ترا زخمی رسیده

عایشه

طلحه و زبیر بقتل رسیدن

عایشه گفت ای وای از شدت اضطراب و از برادر خود را نشناخت و چون دست محمد به بدن عایشه رسید فریاد
کشید که واسوأتاه کیست که مس کرد جائی را که بغیر از سید انبیا مس نکرده محمد گفت خاموش باش که منم برادر تو محمد
این چه کاری بود که کردی آبروی خود را بباد دادی و خود را در معرض هلاک در آوردی پس عایشه را بخانهٔ عبدالله
بن خلف خزاعی که در حمایت عایشه در آن روز بقتل رسیده بود برد و جمیع آنچه گفتیم از ظهر روز دهم جمادی الآخر سنه سی و
شش هجری بود تا غروب آفتاب و محقق مجلسی از بعد ظهر تا عصر آن روز روایت کرده **الحاصل** چون سید اوصیا
از امر جنگ فارغ شد کس نزد عایشه فرستاد که باید بمدینه روی عایشه قبول نکرد پس بحضرت جناب امام حسن
را نزد او فرستاد و بعایشه پیغام داد که اگر نروی ترا طلاق گویم پس عایشه عزم رحیل کرده **نقل اخبار**
کرده‌اند که حضرت امیر امر فرمود که جماعتی از زنان بصره لباس مردان پوشند و عمامه بسر بندند و با
عایشه تا بمدینه همراهی نمایند **ای جوانان** اهل تا اهل کوفه در آن حرب جملی حاضر بودند و دیدند که حضرت امیر با عایشه
که آن همه خطا و طغیان از او صادر شد چه معامله فرمود و با وجود آنکه مصدر قتل چندین هزار کس شده بود آنحضرت
با او چه نوع سلوک فرمود و او را با محرم روانهٔ مدینه نفرمود و آن جماعت دختران علی را بجرم و تقصیر بیشتر آن جمل
محمل های بی روپوش سوار کرده در کوچه و بازار میگردانیدند **بلیت** بهلیت چون ستم بیشمار شد با دختران
فاطمه اندوه بار شد زینب که جبرئیل امین محرمش نبود نامحرمان ستاده بمحمل سوار شد کلثوم کافتاب نکلم ندید
در نزد اهل کوفه وقایع نگار شد رخسارهٔ سکینهٔ یتیم حسین آه از ضرب طپانچه اعدا فگار شد کس زینب عرش
شیر خدا را خبر نکرد اندم که گوش فاطمه بی گوشوار شد **سبحان الله** که در ازاء احسان و نیکی و حمایت که بدختران
علی نمایند حمایت شان چوب نیزه و سنان و تازیانه بود و جان ایشان را زخم ضرب سم صدقه بود که بآن اطفال
گرسنه میدادند و بیکی با ایشان سرهای نوجوانان ایشان را در برابر چشم آن ستمکشان می آوردند و هر ساعت بحجر
دلخراشی و سخن ناخوشی خواطر های حزین مظلومان رنجیده شد چنانکه وقایع کوفه و شام و مکالمات ایشان با
با اولاد سید انام در کتب اصحاب خبر و ارباب سیر مسطور است **مجلس چهارم در احکام و فقه**

[illegible]

جمل و بقتل رسیدن طلحه و زبیر لعنة الله علیهم

ستایش علی الاعلا را سزاست که هر که با او ستیزد گریزد و هر که از او گریزد خاک حسرت بر سر خود بیزد صعبتر از هر کار و دشوارتر از دشوار معاندت با رسولش احمد مختار و ولیش حیدر کرار است که شمشیر شررش خشک و تری در عرصه جهان از دشمنان بجا نگذاشته است تیغ پدر بخشش جاری از اهل جور و عصیان را فرقه نداشت **بیت** بدترین خلق در این کهنه دیر هست طلحه بعد از آن باشد زبیر با علی بودند که اندر ستیزگاه اندر جنگ و که اندر گریز **بدانکه** علما نسب را در بیان نسب طلحه بن عبد الله و زبیر ابن عوام صرف نهاده‌اند و بسوء نسب ایشان قایل‌اند و بلا خلاف که دشمن علی بن ابی طالب بفرموده سید انبیا صحیح النسب نیست و ابن ادریس گوید که هر که محاربه با علی کند باجماع امامیه کافر است زیرا که محارب بآنحضرت منکر امامت آنحضرت است و منکر امامت آنحضرت کافر است چنانکه منکر نبوت کافر است چه آن دو از یک باب‌اند و بواسطه قول رسول خدا که فرموده مَنْ مَاتَ وَلَمْ یَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِیْتَةً الْجَاهِلِیَّةً بکفر مرده و بجهة آنکه هر که با امیر المؤمنین محاربه کرده خون آنحضرت را مباح شمرده و حلال شمردن خون مؤمن کفر است فکیف به امیر مؤمنان و نیز شکی نیست که مستحل خمر کافر است و بی شبهه مستحل خون امام بدحال‌تر است از مستحل خمر و نیز از روایات متفق است که حضرت رسول فرمود که یا علی حَرْبُکَ حَرْبِی وَسِلْمُکَ سِلْمِی و محارب با رسول خدا کافر باشد پس محارب با حضرت امیر نیز کافر است و خبر هدایت اثر عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَهُ از جمله اخباری است که شیعه و سنی بر آن اتفاق دارند **الغرض** چون طلحه بن عبد الله و زبیر بن العوام مصدر آن فساد عظیم گشته هودج عایشه را بر جمل منحوس بسته خود در یمین و یسار آن شتر ایستادند و بنا بر آنچه شیعه و سنی روایت کرده‌اند در آنوقت شاه ولایت بر استر دلدل سوار و پیراهن رسول در بر و ردای رسول را بر دوش انداخته دستاری سیاه بر سر بسته از صف لشکر خود جدا گشته بمیان میدان آمد و به آواز بلند فریاد بر آورد که کجا است زبیر بن عوام که با او سخنی دارم مخلصان حضرت امیر بآن بزرگوار عرض کردند که جناب شما بی اسلحه و با این تنهائی و زبیر از سر تا پای غرق فولاد است حضرت تبسمی فرموده فرمود که از زبیر چه بیم است بمکان خود قرار گیرید من زمان قتل و قاتل خود می‌شناسم **اهل تحقیق** گفته‌اند که پوشیدن علی مرتضی در آن حرب

لباس سید انبیا و سوار شدن آنحضرت بر مرکب سواری رسول الله خالی از حکمتی نبود و شکی نیست که در خصال ابن بابویه
از حضرت امام رضا حدیثی طویل در معرفت و صفات امام مذکور است که خلاصه آن اینست که حضرت امام رضا فرمود
که از برای امام چند علامت است یکی آنست که سلاح و لباس حضرت رسول با شمشیر ذوالفقار در نزد او باشد و
دیگری را غیر از امام پوشیدن آن ممکن نباشد و شکی نیست که در حرب جمل و صفین و نهروان حضرت امیر سلاح و لباس رسول
را پوشید و در برابر خصم عنود می ایستاد که این نیز یکنوع حجتی باشد که ایشان بدانند که با خلیفه و جانشین رسول
در ستیزند و آویزند و همین واسطه بود که حضرت امام حسین در روز عاشورا لباس سید انبیا پوشید و در برابر اعدا
گمراه عبیدالله و یزید روسیاه ایستاده بود و میفرمود که ای قوم **ببینید** دستار پیغمبرست بر سر من سپر من و زره
بر من درع او است و شمشیر ملبوس رسول در خور من از جور شما گروه گمراه غلطید بخون برادر من کشته جمیع یاوران
هم طفل صغیر من از روی بی حیائی گردید شرمی ز بتول و من از ظلم و عناد جماعت کشته شد علی اکبر من
پی قتل من جدید خواهید اسیر خواهر من رحمی بعیال تشنه کام خواهید سکینه دختر من **الغرض** چون زبیر آواز
امیر مؤمنان را شنید در رفتن و ماندن متردد گردید پس بار دیگر حضرت امیر زبیر را طلبید زبیر ناچار بجانب خود را از نزد و
آنحضرت روان گردید چون چشم عائشه بر زبیر افتاد که بجانب اسد الله روانست فریاد برآورد که بیچاره زن یعنی
زبیر که خواهر عائشه بود بی شوهر ماند و بیوه شد یاران عائشه گفتند که دل آسوده دار که زبیر با شعرق
سلاح است و علی ابن ابیطالب برهنه نیست و با او سر جنگ ندارد همانا با زبیر سخنی میخواهد بگوید از سلیم بن قیس هلالی مرویست
که چون زبیر بخدمت آنحضرت آمد آنجناب فرمود که کجاست طلحه پس طلحه را بخواندند و طلحه نیز بحضور آن بزرگوار در آمد
پس حضرت امیر آن دو شریر را فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که آیا میدانید که رسول خدا اصحاب جمل و اهل نهروان را
لعن فرمود و هر کس افترا نبندد بر رسول خدا از زبان کاربست زبیر گفت یا علی چگونه ملعون باشیم و حال آنکه ما از اهل
بهشتیم حضرت امیر فرمود که اگر میدانستم که شما از اهل بهشتید البته حلال نمیشمردم قتال شما را زبیر گفت که آیا
نشنیدی که رسول خدا فرمود که ده نفر از قریش از اهل بهشتند حضرت امیر فرمود که آن ده را نام ببر زبیر گفت ...

جراح و سعد بن وقاص و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عدوی و عبد الرحمن عوف حضرت امیر فرمود اینها یکه نام بردی و سیم دیگر
نفر بودند و هم ایشان کیست نهم گفت توئی یا علی آنحضرت فرمود قسم بخدا که بعضی از این اشخاص که نام بردی در دیکت سفل اند و
شنیده‌ام من از رسول خدا که عذاب ایشان شدیدترین عذاب اهل جهنم است و اگر دروغ گویم خدا تو را بر من غالب سازد ای ...
تو اقرار کردی که من از اهل بهشتم من تو را و صحاب تو را از اهل بهشت نمیدانم و با آنچه روایت کردی از رسول خدا منکرم
پس آنحضرت بجانب طلحه نظر فرموده فرمود که ای طلحه از زنان شما یا نیاید طلحه گفت نی آنحضرت فرمود که پس شما زنی را که خدا
او را امر فرمود کرده در خانه خویش او را بیرون آورده در شهرها گردانیدید و زنهای خویش را در خیمه‌ها و حجله‌های خود نگاه
و انصاف ندادید در حق رسول خدا و خدا تعالی امر فرموده است که زنان رسول خدا سخن بگویند مگر در عقب پرده **العبر**
ملاحظه کن که حضرت امیر از طلحه و زبیر در باب عایشه چه مؤاخذت شدیده میفرمود که چرا او را از حجله کرامت و پرده عزت
بیرون آورده در شهرها میگردانید و حال آنکه عایشه نسبت او بسیار بیا نسبت زوجیت بزوج است و نسبت زن بشوهر
نسبت مستحکمی نیست بلکه بمجرد طلاق آن نسبت گسیخته میشود و حالت او مانند سایر زنان اجنبیه است بخلاف نسبت
ورحم مثل مادر و خواهر و دختر که این سلسله رحم و قرابت گسیختنی نیست در صورتی که عایشه چند روزی ملازم
رسول خدا بود و بعد از آن حضرت همه عداوت و نفاق چه در زمان خلافت پدرش ابوبکر و چه در زمان خلافت
عثمان نسبت با امیر المؤمنین از وی به ظهور رسید و چون به آنحضرت ظالمه باغیه خروج کرد سی هزار کس در اطراف
هودج او کمر جان نثاری بسته بودند و او را ام المؤمنین میخواندند و کمال احترام در آنوقت داشتند با وجود این جناب
اول جرمیکه بر طلحه و زبیر ثابت ساخت بیرون آوردن عایشه بود پس معلوم است که بسیار بسیار بر آنحضرت
ناپسند و گران آمده بود که جمیع افعال و اعمال طلحه و زبیر آنجناب ... بیرون آوردن عایشه را از خانه ... عظیم ...
ناستوده ایشان ... **سبحان الله** ... رسول خدا و ... قدر ... [illegible]
دختران ... و کودکان دست‌گیر ایشان را بی‌حرمت و عزت مانند اهل روم و زنگبار ... شهرها ... از ...
گرد ... شهرها و ... در کوچه‌ها و بازارها ... گردانیدند ... **سجاده** ... ایشان بردند

مقالات عایشه با عبدالله بن زبیر

ابن اعثم کوفی نقل از سلیم بن قیس هلالی

زار و خستان سوی شام شان جمعی که قدر شان ز ملک بود بیشتر ابن زیاد کرد بیاید تمام شان کشته چون
کنیز بحجاز با سوار خیلی که بار سپهر برین دون غلام شان بودند خوار هیچ غلامان در بدر فوجی که بود سگ شاهی بنام
شان آه آه که کاش ظلم و ستمی که بر دختران رسول و عترت طاهره بتول شد منحصر بگردانیدن در بلاد و امصار و کوچه
و بازار بود کاش گرسنه و تشنه بنودند و اذیت و آزار شان نمیرسانیدند و سرهای نوجوانان ایشان در برابر چشم ایشان
بالای نیزه نبود و طعن و توبیخ اهل جور و عدوان در هر جا و مکان بایشان نمیرسید اگر چه آنچه اذیت و آزار
منافقان نسبت بآن بیکسان همان گردانیدن در قرا و بلدان بود سهل بود و له رخسار طفلان از ضرب
سیلی چون موی نسوان کردی نیلی آه اسیران رفته بکیوان تشنگی یتیمان چون رود نیلی آن لقمه نانی دادی بطفلی
یعنی که ای طفل ابن سبیلی کرده احاطه آن بیکسان را کوفی و شامی با قال و قیلی در دست هر یک خونین سنانی
بر هر سنانی رأس قتیلی گفتی سکینه با آه و ناله یا رب مبادا چون من ذلیلی گردم اسیر ناقه مانند محرم نه اندر غم او
علیلی از ضرب سیلی کاهیده جسم جانم نمانده الا قلیلی راه شام و همراه شمرم هذا طریقی هذا دلیلی
القصه احمد بن اعثم کوفی از سلیم بن قیس هلالی روایت کرده که چون حضرت امیر شمه از فضایل و مناقب خود را
که رسول خدا فرموده بود بیاد زبیر آورد و لبعضی از فرمایشات سید انبیا که در باب منکرین و مبغضین و محاربین با امیر المؤمنین
نیز شرف صدور یافته بود ذکر فرمود زبیر لحظه سر خود را بزیر انداخت و گفت یا علی اگر پیش این سخنان را بیاد من آورده
بودی هرگز من بر تو خروج نمیکردم اکنون که بیاد من آوردی بر میگردم و توبه میکنم و سخنی نگویم که بر خاطر تو غبار کدورت
نشیند پس بگریست و برگشت و بنزد هودج عایشه آمد و طلحه نیز برگشت چون نزدیک عایشه رسیدند عایشه از زبیر پرسید
که میان تو و علی چه گذشت زبیر آنچه در میان ایشان گذشته بود و سخنان مصطفوی را بیان کرد و گفت بخدا قسم
که هیچ جا در هیچ وقت که من در اسلام و جاهلیت در هیچ مصاف و در هیچ موقف از موقف جنگ نبوده ام که من در آنجا
با شهامت و با شجاعت موفور و قلبی مشبع و یقین کامل نبوده باشم اما امروز از شهادت متحیر و در موضع قدم خود را نمی بینم
و در جهاد با علی مراشکی و شبهتی عظیم پیش آمده عایشه گفت اینها همه بجهت خوف شمشیر علی است و ترسیدن تو از شمشیر علی

ای زبیر بر تو عیبی نیست چه بیش از تو بسیاری از مردان کارزار از شمشیر علی ترسیده اند و عبدالله پسر زبیر بود او گفت ای پدر از
علی ترسیدی ما را رسوا کردی که هیچ آب غبار عار آن از ما شسته نگردد زبیر از سخنان عبدالله و عایشه بخشم آمده خواست که بر ایشان
ظاهر سازد که او را از جنگ با علی و صحابش هیچ بیمی نیست و ترس او از جای دیگر است پس بانگ بر مرکب خود زده بر سپاه شاه
ولایت پناه حمله نمود حضرت امیر فرمود که او را راه دهید که از زبیر شما را هیچ زیانی نمیرسد پس زبیر از میان صفها
بیرون رفت و بازگشت و پس از آن از میان لشکریان بیرون رفت **الغرض** چون در آن روز که نمونهٔ روز
رستخیز بود نمونهٔ ضرب او و خشم طرفین بر یکدیگر او و پنجهٔ بسمل عقاب تیرها در پرفشانی سنانها گرم شد در جان ستانی
روان هر گوشه بحری گشت از خون عیان از هر کناری بود جیحون تنی بی سر ز بس افتاده بر خاک کشیدی کوه تنها
سر افلاک زمین گفتی که شد کوه بدخشان ز سم اسبان در آن لعل درخشان زمین دریای خون آمد سراسر نهنگ
آسا در آن اسبان شناور تن بی سر که از هر سو روان بود تو گفتی کشتی بی بادبان بود ز بس شد موج خون بر چرخ
گردون سپهر نیل رنگ آمد شفق گون همه بارنجی افلاک بگسیخت سپاس آسمان از هم فرو ریخت **جمعی** از
اهل حق و باطل بجحیم و نعیم واصل شدند طلحه بن عبدالله که موسس عمدهٔ آن فتنه بود در پیش شتر منحوس عایشه ایستاده
مردم را بر حرب تحریص و ترغیب می نمود و می گفت ای دلیران رزم جو طلب کنید خون عثمان را از پسر ابوطالب
مروان بن حکم بن العاص اموی که عم عثمان و از دشمنان امیر مؤمنان بود به غلام خود ابو فرنام گفت مرا
عجیب است که طلحه پیش از همه کس ساعی بود در کشتن عثمان و امروز طلب کار خون عثمان شده ای غلام در پیش روی من
بایست تا کسی مرا نبیند تا من تیری بر این شتر بریزنم و ترا از مال خود آزاد کنم غلام در پیش روی مروان ایستاد و مروان
تیری زهر آلوده بجانب طلحه افکند و آن تیر بر زانوی طلحه رسید و چون تیر را کشید خون مانند سیلاب از محل تیر روان
گردید طلحه فهمید که کار او گذشت بغلام خود گفت مرا از میان معرکه بیرون بر غلام بگفتهٔ او عمل نموده او را از میان
معرکه بخرابه آورد طلحه گفت سبحان الله امروز خون هیچکس از قریش را ضایع تر از خون خود ندیدم پس بر خود پیچید تا بمرد در
کتاب احتجاج است که بعد از فراغ از جنگ عبور امیر مؤمنان بجانب طلحه افتاد فرمود نشانید که بیعت مرا شکست و فتنه

قتل شدن طلحة بن عبدالله

در میان امت انداخت و میخواست مرا و یاران مرا بقتل رساند پس امر فرمود که او را بنشانند چون او را نشانیدند آنحضرت
فرمود ای طلحه بتحقیق که ما یافتیم آنچه وعده داده بود خدا مرا بآن حق بود آیا تو یافتی آنچه را خدا بتو وعده داده بود پس فرمود
که او را بخوابانید و دفن نمائید پس طلحه را در موضعی که سبخه نام داشت دفن کردند بعضی بآن حضرت عرض کردند که با طلحه بعد از
کشتن او سخن فرمودی فرمود که قسم بخدا که شنید کلام مرا چنانکه شنیدند اهل چاه بدر سخنان رسول خدا را **ای اصحاب**
بنا بر آنچه نقله اخبار اخبار کرده اند اکثر اصحاب جناب ولایت مآب در آن حرب اهل کوفه بودند برای العین و دیدند که آنحضرت
چون بر سر کشته طلحة بن عبدالله که مصدر آن همه فساد شده بود رسید بنحوی که مذکور شد با کشته آن مردود تکلم نمود
و امر بدفن او فرموده و در واقع فعل امام حجت است و آنچه از آن جناب بظهور رسید دستور العمل بود که بهر یک از
اهل اهل کوفه میداد که باید سلوک با معاندان دین و معامله با مشرکین چنین باشد آه آه که این جماعت گمراه با گوشوار
عرش و پاره تن رسول الله در صحرای کربلا پس از آنکه جور و جفا را از حد گذرانیدند و سید جوانان اهل جنان را
با فرزندان و برادران بقتل رسانیدند و بکشتن ایشان اکتفا نکردند بدنهای طیب و طاهر ایشان را برهنه نموده اسب بران
بدنهای لطیف تاختند و آن جسمهای شریف بر روی خاکهای گرم انداختند و با وطان و مساکن خود رفتند

بیت سرم فدای تو بادای امام تشنه لبان زسر گذشت تو آرم کدام را بزبان بخاطر آورم احوال غم نصیبی تو
زبیکسیت کشم ناله یا زغربت تو بسوزم از عطش طفلهای معصومت بزینب تو کنم گریه یا بکلثومت بنوجوانی عباس تو
اکبر ناشاد بنالم الیت دین یا بقاسم داماد همین نه آنکه شهید بکربلا کردند همین نه آنکه دو دستت ز تن جدا کردند
بسم اسب شکستند تنت را زدند آتش کین آنکه شهادت را جهان ندیده بمظلومی تو مظلومی نشان نداده کسی چون
تو هیچ معصومی **الحاصل** چون بنوعی که مذکور شد زبیر بن عوام روی از محاربه امیر المؤمنین برتافت و از میان
لشکریان خود روی ببادیه شتافت پنجاه نفر بحکم عایشه از عقب او رفتند که او را برگردانند بر او دست نیافته زبیر بهمان حال
میرفت و رو بمدینه روان بود تا آنکه بموضعی که آن را صفوان میگفتند که در میان بصره و مدینه واقع است در آنجا
از یاران قدیم وی که او را مجاشع میگفتند بوی رسید از او پرسید که ای یار رسول بکجا میروی زبیر حقیقت حال

قتل رسیدن زبیر بدست عمرو بن جرموز

بادیه گفت مجاشع نزد حنف بن قیس که در وادی السباع بود و گفت زبیر را یکنفر دیگر دیدم که میرفت و با من چنین و چنان
گفت حنف گفت سبحان این مرد لشکر فراهم آورد و مسلمانان را برآن داشت که تیغ بر روی یکدیگر کشند و اکنون ایشان را و آن
گذاشته خود میخواهد بسلامت و با اهل و عیال خود برود پس عمرو بن جرموز با دو نفر دیگر از بنی تمیم سلاح برخود بسته از عقب زبیر روان
شدند چون بوی رسیدند عمرو از عقب زبیر نیزه بر او زد زبیر رو باز پس کرد شمشیری بر عمرو زد و عمرو از یاران خود مدد خواست
اجتماع کرده زبیر را بقتل رسانیدند و در کیفیت کشته شدن زبیر روایات دیگر نیز وارد شده که صحیح اینها همین است که از قول آن
عمرو کوفی روایت شد **الغرض** عمرو بن جرموز شمشیر و لقبه سلاح و انگشتری زبیر را برداشته با سر بریده او بجانب
امیر مؤمنان رفت و چون بشرف حضور آنحضرت رسید و قصه را بعرض همایون آنجناب رسانید سر زبیر را با شمشیر
اسلحه او نزد حضرت امیر گذاشت حضرت امیر شمشیر زبیر را برداشت و بسیار حرکت داد و گریست و فرمود که این شمشیر
که بصیقل آن غبار اندوه و ملال از آئینه دل رسول خدا زدوده شد و خون بسیاری از اعادی دین باین شمشیر بر زمین
ریخت پس روی بجانب ابن جرموز کرده فرمود چرا او را کشتی گفت پنهان دانستم که رضای تو در کشتن او است حضرت
فرمود که وای بر تو من امر کردم که هر که از جنگ دست کشید و روی بگرداند تعاقب او نروند و از رسول خدا شنیدم که فرمود
کشنده زبیر در آتش جهنم است ابن جرموز چون این کلام را از آن امام همام علیه السلام شنید چسبید شمشیر بشکم خود گذاشت و
گفت یا علی با تو چه کنم که تو از ما راضی شوی اگر دشمنان تو را بقتل میرسانیم خبر آتش جهنم بما میدهی و اگر با دوستان تو
محاربه کنیم بعذاب الیم مارا بشارت میفرمائی نه طریق خلاف تو را میدانیم و نه راه وفاق این بگفت و چنان شمشیر
بر شکم خود فرو برد که از پشتش بدر رفت و صدق فرمایش رسول خدا بظهور رسید **سبحان الله**
که حضرت امیر المؤمنین بجان زبیر که چند روزی در مصاحبت رسول خدا بسر برده بود و در رفت متغیر بود و با آنکه سبب قتل
سی هزار کس در بصره شد از قاتل او مواخذه مینمود که چرا او را بقتل رسانیدی و نبی هیچ گمراه که خود را وارث منبر
و محراب و خلیفه و جانشین رسول میدانستند که بقتل اولاد رسول کمر بستند و در صحرای کربلا چه خونهای پاک که بر خاک
هلاک از اولاد سید لولاک نریختند و هم قدر در ظهر عاشورا پاره تن رسول خدا جناب سید الشهداء حسین و فرزندان

گذرا

اذکار محاربهٔ صفین

خود را با ستیزه جیا گوش زد لشیان میکرد بر لشیان اثر مینکرد و دست از متابعت یزید پلید نشسته پای در میدان
محاربه اصحاب کذاشتند و هرچه آن بزرگوار میفرمود که جماعت راهی منم انکه فرمود در شان من لفرمان یزدان
شد ذوالمنن که مهر حسینم چو جان در تن است منم از حسین و حسین از منست بود دخت خیرالبشر مادرم جگر گوشه ساقی
کوثرم منم نور از نور گنجینه منم نقره از طلا رشته زمین آمد از بارگاه قبول کلید شفاعت بدست رسول سری را که خواهید ازتن
برید نبی در کنار است چو جان پرورید شما با تنی را که خواهید سیر زپستان خیرالنسا خورده شیر بجز دختران رسول خدای
نمانده است مردی به پرده دسری به پرده زنان شما محترم رسول خدا را بسینه حرم با آنکه سخنان آنحضرت سنگ خاره را چون
موم نرم میفرمود بر آن قلوب قاسیه ذره اثر نمینمود در عوض جواب اصحاب آنگروه مرده دل علیهم اللعنه والعذاب تیرهای شقاق و
نفاق از چهار جانب بجانب آن یگانهٔ آفاق اندختند و لهذا کشت فرموده از نوک تیر که دوش نبی بود ادرا کسر
خدنگ جفا سینه را دریده گرزان سینه شد نور سینا پدید چو پیکان کین تیشه ره یافت جگرگاه خیرالبشر را شکافت

هزار جان شیعیان بفدای آن بدنهای لطیف که در راه محبت محبوب لم یزلی

و بواسطه دستگیری ارباب فساد که کان بادیه غوایت عصیان اند نا تناهی جفا کشیدند و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون و لا حول و لا قوة الا بالله

مجلس پنجم در بیان محاربه سید اوصیا در صحرای صفین با گروه قاسطین و معاویه لعین

بیت هی هی کل است
این کاینچنین سحر خوش ببازار آمد با سرخ رو ترکی زچمن باقر فر خار آمد غنچه تبسم ناک این گل را گریبان چاک این
صنع خدای پاک این هیجا پدیدار آمده آواز حدیث اصحاب زمره شکاف جان ستان با شیر حق نعره زنان
در رزم گفا نه آمده شاهنشه عالم علی بخشنده خاتم علی فخر نبی و هم علی کرید و سالار آمده جولان کر دشت احد
خونریز بجر و عبدود بس جان کشت از کالبد تا غیر فرار آمده سلمان سلمان از دمش بوذر یکی رشح از نیش فربان
خاک قدمش مقداد و عمار آمده بر روز غار سیر او خصم دغا با چیر او در سهم تیغ تیز او منکر با قرار آمده همه کشان
از روی خجل هم قاسطان زاو منفعل بیمار قان چون خر بگل تا دم بان کار آمده پایه لنگ محاربه بد و دم در زمان کرمان

خلافت ظاهری جناب ولایت مآب اسد اللهی با قاسطین اتفاق افتاد در صحرای صفین بود و صفین نام موضعی است
در حوالی فرات قریب به رقه در سمت غربی جانب شام و محاربهٔ سید اوصیا با معاویه علیه الهاویه در آن موضع
اتفاق افتاد و معاویه و تابعین او را خداوند جلیل و رسول نبیل قاسطین نامیده اند صاحب مجمع البحرین گوید که قسط
بمعنی عدل و ظلم است و بمعنی عدول از حق آمده و چون این جماعت عدول از حق کردند ایشان را قاسطین گویند و در آن
محاربه لشکر سعادت اثر امیر مؤمنان نود هزار کس بود که هشتاد نفر از حاضرین معرکهٔ بدر و هشتصد نفر از اهل بیعت رضوان
در رکاب مستطاب آن جناب بودند و لشکر شیطان وجود مردود معاویه بن ابی سفیان در آن حرب بقول مشهور یکصد و
بیست هزار سوار و پیاده بود **تفصیل** بیان حکایت صفین شنو و بیانگ بلند که در مذاق خردمند خوشتر است از قند **مخفی نماند**
که چون حضرت ولایت مآب از تسخیر بصره و مضافات و تدمیر مخذولان خذلان سمات فراغت یافت بکوفه مراجعت فرمود
از آنجا که کینهٔ ابوسفیان نسبت به دودمان پیغمبر آخر الزمان نسلاً بعد نسل بود معاویه علیه الهاویه چون هوای خودسری
بر سر داشت پای در میدان طاعت و چاکری حضرت امیر المؤمنین ع ننهاده بلکه باین اکتفا نکرده لشکری فزون از مور و مار بعزم محاربهٔ آن
با حیدر کرار فراهم آورده خون عثمان بن عفان دستاویز ساخته از شام خیام ظلام بیرون زده بعد از استماع این
سخن در غیرت اسد اللهی بجنبید که درنگ و مماطله فرماید از کوفه حرکت فرمودند و بجهت انهدام بنیان نمود خذلان شعار رایات
جانب آن سرکردهٔ اشرار گردیدند چون از کوفه بنخیله تشریف آوردند چند روزی از نخیله توقف فرمود که اشخاصی را که از اطراف
و جوانب ممالک محروسه طلبیده بودند حضور بهم رسانند پس از اجتماع حامیان دین و ناصران امیر المؤمنین ع آنحضرت
زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با دوازده هزار کس بر مقدمهٔ لشکر سعادت اثر روان فرموده خود با بقیهٔ لشکر از نخیله کوچ کرده
بجانب صوب مقصود در حرکت آمده اعلام ظفر فرجام آسمان سای گردید و ملایک سموات از این جنبش و طپش تحیت گرا
رباعی کای از تو شده گیتی آراسته ز ذات تو شده عرش پیراسته بکون و مکان حق پرستی خدا را اگر چون تو دستگیر نبود
الحاصل در آن سفر خیریت اثر معجزات بسیار از آن سرور بظهور رسید و چون بارض بابل رسیدند وقت
عصر بود حضرت در آنجا توقف نفرموده تعجیل در مرکب راندند و چون آنحضرت از آن جسر گذشت آفتاب غروب کرده بود در جایی

عدد لشکر معاویه

بیان شمس

آنحضرت

امیر بکربلا رسیدن آنحضرت

آنحضرت آفتاب برگشت تا بجای وقت نماز عصر رسید پس آنحضرت عصر با اصحاب بجای آورد و چون از نماز فارغ
شد فوراً آفتاب غروب کرد و شب آنروز در دیر کعب توقف فرموده روز دیگر از انجا کوچ نموده بزمین کربلا بلب آب
فرات رسیدند چون در کتب شیعه بحدیث مفصلاً مذکور و در السنه و افواه شیعیان مشهور است درینمقام بذکر مجمع
اهل سنت پرداخته اند اشاره میشود پاره آنکه احمد بن اعثم کوفی که از عمدهٔ مورخین عامه است گوید که حضرت امیر المؤمنین
برلب آب فرات رسید درخت خرمائی چند بدید بگریست پس بعبد الله بن عباس فرمود که ای پسر عباس هیچ
میدانی که این چه زمین است عبد الله عرض کرد که نمیدانم پس آنحضرت آن جامع علوم اولین و آخرین فرمود که اگر تو میدانستی
آن قسمی که من میدانستم ازین زمین نخواهی گذشت مگر آنکه گریه کنی مثل گریه بهاری که من میکنم ابن عباس میگوید پس
بگریه و ناله نمود و گریست گریهٔ شدیدی بنوعیکه ریش مبارکش تر شد و اشک بر صورت و سینهٔ شریفش جاری گردید
و صحابیکه در خدمت آنجناب بودند از گریهٔ آنجناب بی اختیار شدند و گریستند گریستن طولانی چه مناسبت گریه
کردن بر مظلوم کربلا را از حضرت امیر شیعیان تعلیم کردند ابن عباس میگوید که آنحضرت مکرر آه میکشید و میفرمود

مَالِی وَ لِآلِ اَبِی سُفْیَانَ مَالِی وَ لِآلِ حَرْبٍ حِزْبِ الشَّیْطَانِ وَ اَوْلِیَاءِ الْکُفْرِ

وَالطُّغْیَانِ یعنی آه آه مرا چه کار است با آل ابی سفیان مرا چه کار است با آل حرب که لشکر شیطان و اولیاء کفر و
طغیانند پس فرمود که صَبْراً یَا اَبَا عَبْدِ اللهِ لَقَدْ لَقِیَ اَبُوکَ مِثْلَ الَّذِی تَلْقَی مِنْهُمْ یعنی ای فرزند
ای حسین بر تو باد بصبر کردن بتحقیق که ازین گروه اذیت بپدر تو رسیده مثل آنچه بتو خواهد رسید پس آنحضرت
آب طلبید و وضو گرفت و نماز بسیاری کرد و بعد از نماز مثل همان کلمات اول که فرموده بود فرمود که سبحان الله آن صندوق
علوم الهی که پروردگار جلیل او را از گذشته و آینده مطلع کرده بود و عالم بود باینکه اطفال کوچک او درین زمین از تشنگی هلاک
میشوند و بزرگان از اولاد او پوست در بدنهای ایشان از شدت تشنگی خشک میشود و بهم جمع میشود مانند پوستیکه بر روی
آتش گذارده شود چنانکه خداوند عالی اعلا بحضرت موسی فرمود که یَا مُوسَی صَغِیرُهُمْ یُمِیتُهُ الْعَطَشُ وَ کَبِیرُهُمْ جِلْدُهُ
مُنْکَمِشٌ و مدام از خیام و خانه های ایشان ندای العطش العطش در روز عاشورا بلند خواهد شد و فرزند بزرگوار شهر جناب

سید الشهداء در میانهٔ میدان مکرر بصدای بلند خواهد فرمود که هَلْ اِلیٰ شَرْبَةٍ مِنَ الْمَاءِ مِنْ سَبِيلٍ یعنی آیا
بجرعهٔ آبی درین بیابان راه توان برد و جدی او را بجز تیر و نیزه جواب نخواهد داد آه آه پس حضرت امیر مؤمنان که در آن
حال بود آن وقت که بلا مانع در کنار همین فرات منزل کرده بود و بجهت حال وضو ساخت و بکف مبارک آب بجهت وضو
میگرفت و استعمال میفرمود و بر زبان میگذشت لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ ابن عباس گوید که پس از گذشت پاره
گریه آنحضرت را خواب برده بود و پس از ساعتی بیدار شد و فرمود که ای پسر عباس کجائی عرض کردم که اینجا حاضرم
فرمود که میخواهی ترا خبر دهم بآنچه در خواب دیدم عرض کردم که انشاء الله بخیر است خواب خود را بیان فرما آنحضرت فرمود
که در خواب دیدم که مردان بسیار از آسمان باین زمین نازل شدند و با ایشان علمهای سفید و شمشیرهای خود را بگردن
حمایل کرده بودند و در اطراف این زمین خطی کشیده دیدم که در این صحرا خون بانه موج میزد و فرزند خود حسین را دیدم
که در آن دریای خون دست و پا میزد و هرچند استغاثه میکرد کسی بفریادش نمیرسید [illegible] بدیدم من حسین را لشکر و بی کس و بی
اندوه بسیارش عیان دیدم مصیبتهای گوناگون زکفارش در این صحرا بدیدم از جفای قوم بی پروا زهم بگسسته سلک
رشتهٔ اعوان و انصارش جوانانش زجان بگذشته دیدم جمله یارانش سراسر سر جدا بودند خوان وفادارش
بدیدم پیکر پامال قاسم تازه داماد و ش بریده دست و پا به شکل عباس علمدارش بخون آغشته گیسوی اکبر شبیه
پیغمبر شکاف از سر چاک و هم صغیر در گهواره اش زبیچارگی عیال بی پرستش بیکس و مضطر زینب کسو در خروش از جور
خصم دل آزارش سنانها در و بسوی نیزه و خنجر حسین من ولی بیچاره زینب از قضا با چشم خونبارش گرفته دست
طفلان بر کف و از سوز دل نالان که یا رب من حسیبا زم با عیال بی پرستارش الغرض حضرت امیر فرمود که
ای پسر عباس دیدم که جماعتی که از آسمان فرود آمدند بصدای بلند میگفتند که صبر کنید ای آل رسول که شما کشته بدست
بدترین خلق خواهید شد بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت میرسید یا حسین بهشت مشتاق تو است پس آن مردان سفید مو
نزد من آمدند و مرا تعزیت گفتند من درین اثنا از خواب بیدار شدم و قسم بخداوندی که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که خبر
داده مرا رسول صادق که زود باشد که خروج کنند بر ما اهل بغی و طغیان و من در حین توجه بدفع ایشان باین زمین

ثم السید

بکربلا زمین بلا ... امیر

نمودن حضرت امیر موضع جنگها و قتلگاه امام حسین را با ابن عباس

خواهم رسید و به زمین کربلا که مدفون میشود در آن حسین با هفده نفر از نسل من و فاطمه **و در کتاب**
بحار الانوار است که چشم آنحضرت پر از اشک شد و باطراف زمین اشاره کرد و فرمود که اینست جای
خوابانیدن شتران ایشان و اینست محل خیمه و خرگاه و اموال ایشان خداوند منتقم حقیقی شدید فرماید عذاب جماعتی که بسبب ای
آن شتران لاغر میان چموش بد رفتار در آن موضع از برای اسیری و سوار کردن عیال و اطفال آنحضرت حق تعالی
و اموال ایشان را بغارت بردند و به آتش غضب جباری بسوزد گرفتار و سوزان باشند و همینکه آن خیمه و خرگاه را
و ساکنین آن خیام را در صحراها و بیابانها متفرق ساختند و بعد از آن ایشان را باسیری بردند **الحاصل** پس حضرت
امیر اشاره بمحل قتلگاه شهیدان کرده فرمود که این موضع ریختن خونهای ایشان است ای تربت مقدسه طاهره خوشا بحال
تو که ریخته میشود بر تو خونهای دوستان خدا در رستخیز که این زمین معروف است بقعه حرمین و بقعه بیت المقدس پس آنحضرت
فرمود که ای پسر عباس برخیز و طلب کن در اطراف این زمین پشکلهای آهوان را والله که هرگز دروغ نگفته ام و کسی که مرا خبر داده
دروغ نگفته و رسول خدا مرا خبر داده که در این صحرا پشکل آهوی چند خواهیم دید که رنگ آنها زرد شده باشد مانند زعفران
ابن عباس گوید که برخواستم و تفحص کردم و یافتم آنها را بوضعی که حضرت فرموده بود پس فریاد زدم که یا امیر المؤمنین یافتم آنچه را فرمودی
آنحضرت برخواست و بسرعت آمد تا بآنها رسید پس آن پشکلها را برداشت و بوئید و فرمود که صدق رسول الله ای پسر
عباس میدانی که این پشکلها چیست اینها را حضرت عیسی بوئیده در وقتیکه با حواریون وارد این صحرا شدند دیدند که گله
آهوئی در این موضع جمع شده اند و میگریند پس حضرت عیسی با حواریون نشستند و گریستند و حواریین سبب گریه حضرت
عیسی را نمیدانستند پس عرض کردند که یا روح الله سبب گریه تو چیست حضرت عیسی فرمود که میدانید این چه زمینی است گفتند نه فرمود در این زمین کشته
میشود فرزند احمد مختار و فرزند طاهره بتول که شبیه مادر من است در آخر الزمان و در این زمین قبر او بسته میشود و خاک این زمین
خوشبوتر است از مشک این آهوان با من سخن میگویند و مرا خبر میدهند که ما در این زمین اقامه نموده ایم زیرا که این تربت مقدسه محل امن و امان است
و از شر جانوران و درندگان ایمنیم **الله** اکبر کجای انصاف است که آن تربت مبارکه از برکت خامس آل عبا محل امن و امان
از برای وحشیان صحراها باشد پیش از آنکه آنجناب متولد شود و آن زمین را به تشرف قدوم خود مشرف سازد و از برای امر ...

دهر چرخ که بآن پناه برد سبب امن و امان باشد از فتنه‌های دنیا و آخرت آه آه که شقیهای این امت فسقه و فجرۀ اهل نا
اهل کوفه و شام از برای صاحب آن تربت و اهل و عیال او را امن کردند نبودیکه مردان ایشان را بکشند و
اموال ایشان را بغارت برند و زنان و دختران ایشان را اسیر نمایند **بیدل** ایدیار محنت و غم کربلا
ای زمین درد و ماتم کربلا یک گل شادی نرست از گلشنت برق آفتها بسوزد خرمنت خفته بس رعنا جوان
گلعذار درنوای دشت بلا خوار و فگار نوخطان چند چون سرو چمن در تو افتاده همه گل پیرهن دست بعضی کشته
از پیکر جدا دیگری از خون بکف بسته حنا چون علی اکبر جوانی نخبان کشته در خاک تو اندر خون طپان تو عجب سنگین دلی
ای کربلا خاره یا سنگ و گلی ای کربلا چون حسین مهر زمین و آسمان کرده اندر دل سخت نهان کافی داری
اندر این سینه چرخ چارم یا کلیمی ای زمین کی بود کی ای زمین کان آفتاب سر برآرد از تو تا که بیحجاب پس حضرت امیر مؤمنان فرمود
که ای پسر عباس بدانکه حضرت عیسی دست زد و این پشکلها را برداشت و بوئید و فرمود خوشبو گیاهی است که در این
صحرا روئید خداوندا اینها را بر این حالت بگذار تا پدر آن فرزند بر این تربت وارد شود و اینها را ببوید و اینها را سبب تسلی
قلب او گردان و اینها از برکت دعای حضرت عیسی تا بحال باقی مانده و زرد رنگ اینها از طول زمان است که زعفرانی شده ابن
عباس گوید که آنحضرت بعد از این کلام گریه‌های شدید کرد و ما از گریه آنحضرت بگریه در آمدیم و آنحضرت آنقدر گریست که بر آن
تربت مقدس مدهوش افتاد **الحاصل** اشخاص چند بر آن تربت پاک مدهوش افتادند اول سید اوصیا بود
که بواسطه آنکه بر آینده مطلع بود از بسیاری گریه در آن زمین غش کرد دیگر کسی که غش کرد حضرت امام حسین و قاسم
بن حسن بودند که در روز عاشورا در حین وداع با یکدیگر مدهوش بر آن خاک پاک افتادند و سید الشهدا آرا در آن زمین
چندین مرتبه غش اتفاق افتاد و دیگر از اشخاص مدهوش در آن زمین فاطمه کبری دختر نیک اختر سید الشهدا بود که باگوش
دریده و سر برهنه بر خاک و خون افتاد **الغرض** ابن عباس گوید که چون آنحضرت بهوش آمد قدری از آن
پشکلها را برداشته بر گوشه ردای خود بست و امر فرمود که ای پسر عباس بقیه اینها را بگوشه ردای خود ببند و هر وقت دیدی
که اینها خون شده بدانکه فرزندم حسین را شهید کرده‌اند ابن عباس گوید والله که من اینها را حفظ میکردم و متوجه میشدم زیاده

علامات شهادت انجناب

از انچه متوجه بعضی از حجابات خود می شدم و از استین خود انچه را نمی کشودم که ناگاه روزی در خانهٔ خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که خون از آستین من جاری هست پس گریان از خواب برجستم و نشستم و گفتم که والله کشته شده است مولای من حسین و آقای من علی هرگز دروغ مرا خبر نداده پس با فزع و جزع از حجره بیرون دویدم دیدم که چنان گرد و غبار مدینهٔ طیبه را فرا گرفته که دیوارها و عمارتهای وی پیدا نیست روشن چون از تنبیه کاری آن قوم بیداد لیل در طلب نبیرهٔ فخر ذریهٔ خلیل با کام تشنه داد سر و جان بره دوست نور دو چشم ساقی تسنیم و سلسبیل برفرق کاینات فلک بتخت خاک غم و در چشم کاینات فرو ریخت رود نیل آن در خیال حشر آوای جن و انس این در گمان صور ز فریاد جبرئیل شد سخت بگرداب خون غریق تا رفت بر سنان سر آن سید جلیل بیجان از انجا که امام علیه السلام بمنزلهٔ قلب عالم امکان است و جمیع ما فی الکون از آسمان و زمین و انچه در انهاست اعضا و جوارح امامند پس چون صدمه بقلب که از اعضا رئیسه است میرسد لامحاله جمیع جوارح متاثر و متزلزل میشوند و دلیل براین انکه در ظهر عاشورا که سر مطهر جناب سید الشهدا را از بدن جدا کردند تمام عالم و عالمیان از آسمان و زمین و بر و بحر و سهل و جبل و شرق و غرب و حیوانات و جن و انس و ملک از شهادت انحضرت مطلع شدند اما در مدینهٔ طیبه سه علامت ظاهر شد که اهل مدینه با خبر از شهادت السید الشهدا شدند علامت اول خون شدن تربت کربلا در شیشه که در خانهٔ ام سلمه بود علامت دوم جاری شدن خون از آستین ابن عباس چنانکه مذکور شد و علامت سیم رسیدن مرغ خون آلود و نشستن آن بر بام خانه فاطمهٔ صغری دختر مهجوره جناب سید الشهدا و همچنین اهل بادیه مطلع شدند از آن مصیبت عظمی و داهیه کبری بواسطهٔ خون جوشیدن از شاخ و ساق درختان و آم معبد و اهل بیت المقدس را وقوف بشهادت ان سرور مظلومان حاصل شد که از زیر هر سنگ و کلوخی که بر میداشتند خون تازه میجوشید و اهل بحار و دریاها بواسطهٔ موجهای شدید که در دریاهای مشرق و مغرب بهم رسید بهر حساب از شهادت آگاه شدند و اهل کوفه و شام بلکه خلق عالم بتمام از آن مرعظیم با خبر شدند بواسطهٔ خسوف و کسوف و تزلزل زمین و لیکن اول کسیکه شهادت انحضرت اطلاع بهم رسانید اهل بیت طاهرهٔ انحضرت بود و اول ایشان سید الساجدین مطلع ساخت و کیفیت آن چنین است که آنحضرت بر روی بستر بیماری افتاده و اهل حرم محترم در کمال اضطراب و تشویش بر بالین آنجناب نشسته و ایستاده بودند

آن بزرگوار گرانی بار امامت را بدوش خود شاهد فرمود دانست که با حیات پدر بزرگوارش ممکن نیست که آن بار بدوش
آن مظلوم بیمار قرار گیرد بلکه آنحضرت از این عالم بدرود حیات نمود و فورا آنحضرت چشم خود را گشوده عمه خود زینب خاتون
را مخاطب ساخته فرمود که **بادی** بیای خبر که شد موسم اسیری تو بهم نشین که بشد وقت دستگیری تو زمانه را فلک این
لحظه خاک بر سر کرد مرا یتیم و ترا بیرفی برادر کرد زینب خاتون سراسیمه از خیمه بیرون دوید دید که لشکر کوفه و شام زبان
بتکبیر گشوده اند و زمین متزلزل است و هنگامه عجیبی در آن صحرا برپا شده **اللّٰهُ أَكْبَرُ مَا ذَا الْحَادِثُ الْجَلَلُ فَقَدْ تَزَلْزَلَ**
السَّهْلُ وَالْأَرْضُ وَالْجَبَلُ الله اکبر این چه حادثه عظیم است که در عالم رو نهاده و چه شوری است که در نهاد بنی آدم افتاده که کوه و بیابانها
متزلزل گردیدند **محقق مجلسی ره** در جلاء العیون از هرثمة بن سلیم روایت کرده که او گفت در غزوه صفین در رکاب نصرت
ایات حضرت ولایت مآب بودم چون بزمین کربلا رسیدم حضرت امیر نماز با ما در آنجا گذارد پس کفی از آن خاک زمین
گرفت و بوئید و فرمود که خوشا بحال تو ای تربت پاکیزه که از تو گروهی محشور خواهند شد که بیحساب داخل بهشت شوند پس
هرثمه گوید که چون من برگشتم بسوی زوجه خود و زوجه من از شیعیان امیرمومنان بود و آنچه در آن سفر از مولای خود شنیده
بودم از برای آن زن تقریر کردم آن گفت که تو بگوش خود این سخن را از علی ع شنیدی گفتم آری گفت مولای من در و
نمیگوید آنچه میگوید البته واقع میشود هرثمه گفت چون حضرت امام حسین بکربلا آمد من در میان لشکر پسر سعد بودم چون
آن زمین و آن درختان و آن علامتها را دیدم آن قصه را بخاطر آوردم پس بر ناقه خود سوار شده بخدمت آنحضرت آمدم و سلام کردم
و آنچه در آن زمین از حضرت امیرالمومنین شنیده بودم عرض کردم سید الشهداء از من پرسید که ای هرثمه تو با ما خواهی بود و امداد و
یاری ما خواهی کرد یا نه عرض کردم که نه با توام و نه بر تو زیرا که کودکان خورد سال دارم و از ابن زیاد بر ایشان میترسم آنحضرت فرمود
که پس بتعجیل از این زمین بیرون رو که کشتن ما را نبینی و صدای استغاثه ما را نشنوی العطش العطش اطفال ما بگوشت نرسد
بحق آن خدائی که جان حسین بدست اوست که هر که امروز صدای ما را بشنود و یاری ما نکند حق تعالی او را در جهنم اندازد
ابو لبابه حضرت امام حسین به هرثمة بن سلیم فرمود که کسیکه امروز یاری من ننماید در روز محشر او را برو در آتش
دوزخ اندازند **محقق نماند** که نصرت و یاری ایشان در هر اوقاتی و در هر زمانی بنحوی است در آن روز نصرت و یاری

الحکم تنها

معجزه صفین توجه آنحضرت

[illegible]

بجان نثاری در رکاب آنجناب و امروز نصرت و یاری آنجناب بزیارت کردن و گریستن و تعزیه داری و یاد کردن آنحضرت
است بدرستیکه در ظهر عاشورا آنحضرت یاری خواند جمیع دوستان و شیعیان خود را نسلاً بعد نسل که در اصلاب
وارحام آباء و امهات خود بودند تا روز قیامت و چگونه گوشی باشد که این فرمایش حضرت نشنود که شیعتی ان ما
شربتم الماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی ای اهل غم چو یاد شهیدان کنید یاد تشنگی
داری بما کنید هر که آب سرد بنوشد شیعیان با گریه یاد تشنه لبیهای ما کنید ای شیعه گر بدرد بیاید سر شما یاد
مرا بسینه پر ما کنید گر از شما پیاده براهی تعب کشید یاد از پیادگی یتیمان ما کنید هر جا جوان سرو قدی کشته میشود یاد از علی اکبر
ناشاد ما کنید ولاحول ولاقوة الا بالله

مجلس ششم در بیان معجزه سید الشهدا [illegible] و بیان رد شمس بحق امیر مومنان ع

ستایش و سپاس فزون از حد و قیاس خداوند را سزاست که کس
نتواند بجای آورد که جماد و نبات در فرمان او هست و آفتاب و ماه مطیع امر واجب الاذعان وی بزرگواری که از
خواص و عام در بحث گویا و مخالف و موالف لیلاً و نهاراً لوای منقبتش بر پا دارند چنانکه این دلیل است بر مدعا که

کفی فی فضل مولانا علی ✱ وقوع الشک فیه انه الله ✱ ومات الشافعی لیس یدری
علی ربه ام ربه الله ✱ لو ان المرتضی ابدی محله ✱ لکان الناس طراً سجداً له

جلال الدین رومی گوید بیت تعریف علی بگفتگو ممکن نیست گنجایش بحر در سبو ممکن نیست من ذات علی بواجبی کی دانم
الا دانم که مثل او ممکن نیست چون ذکر فضایل و مناقب مرتضوی در قوه بشر نیست و زبان از بیان آن قاصر است و مقصود
از تحریر این ماتمکده شرح مصایب و نوایب و بلیاتی است که بر آن سید بزرگوار و اولاد اطهار آنحضرت رو داده لهذا
از بیان مناقب آنجناب اعراض و در این مقام بذکر یک معجزه از معجزاتی که در حین توجه آنحضرت بصفین واقع شده پرداخت
احمد بن اعثم کوفی گوید که چون زمان کوچ از کربلا رسید حضرت امیر المؤمنین ع با خاطری غمگین از آن سرزمین کوچ کرد
بجانب مداین که پای تخت ملوک عجم بود روان شدند تا آنکه وارد شهر شدند که یکی از اراضی مداین است عمار ساباطی
گوید که من در آن سفر در خدمت مولای متقیان بودم چون بمداین رسیدیم آنحضرت چون از نماز فارغ شد برخواست

به دلف بن ابی حجیر که در خدمت آنجناب بود فرمود با من بیا و جماعتی نیز از اهل ساباط نیز در خدمت آنحضرت بودند پس پیوسته
در منازل کسری طوف میکردند تا آنکه نظر انور بر کله پوسیده افتاد پس بعضی از اصحاب فرمود که این کله را بر گیرد و با ایوان کسری
بیاورد و خود نیز مراجعت فرمود و امر نمود که طشتی را آوردند که در آن آب بود و آن کله را امر کرد که در آن طشت نهادند آنگاه فرمود
که ای کله قسم میدهم ترا که خبر ده مرا که من کیستم و تو کیستی پس آن کله بزبان فصیح گفت اما تو پس امیر مؤمنانی و سید وصیین و امام
متقین و من بنده خدا کسری انوشیروان عادلم که بر رعایا بعدل و مهربانی سلوک کردم اما بر دین مجوس بودم و متولد شد
در زمان سلطنت من پیغمبر تو محمد و میخواستم با او ایمان آورم لیکن غافل شدم و مشغول امر دنیا گشتم و این نعمت عظمی و منزلت
کبری از من فوت شد و با کفر از دنیا رفتم خداوند رحیم مرا خلاص ساخت از آتش ببرکت عدل و انصاف و من در آتشم لیکن
عذاب آتش بمن نمیرسد **فوا حسرتا** کاش ایمان آورده بودم ای شیاد آل محمد و ای امیر امت پس مردم بگریستند **احد**
بدانکه دو سر از کفار و سه سر از خیار و ابرار تکلم نمودند اما دو سر کفار اول سر انوشیروان بود چنانکه مذکور شد دوم سر ذوی
زن بن هرمز بود **محقق مجلسی** در بحار الانوار از ابو واحه مغربی روایت کرده که او گفت من با حضرت امیر بودم در زمانی
که بحرب معاویه میرفت پس در کنار فرات نظر آنحضرت بکله افتاد که سالهای دراز براو گذشته بود و بروایتی دیگر که در حین
مراجعت از نهروان نمود فقیه روی داد و چیزی حال فرمود آنرا بیاورید چون آن کله را حاضر ساختند حضرت امیر المؤمنین
بتازیانه خود او را حرکت داد و فرمود خبر ده مرا از احوال خود که فقیری یا غنی شقی یا سعید پادشاهی یا رعیت آن کله
بزبان فصیح عرض کرد که **السلام علیک یا امیر المؤمنین** من پادشاه ظالمی بودم و نام من ذوی زن بن هرمز است که پادشاه
پادشاهان بودم و متصرف من بود همه روی زمین از شرق و غرب کوه و صحرا و خشکی و دریا و گرفتم هزار شهر از شهرهای
دنیا و کشتم هزار نفر از پادشاهان صاحب جاه را یا امیر المؤمنین منم آنکس که بنا کردم پنجاه شهر را و ازاله بکارت
کردم پانصد هزار دختر باکره را و خریدم هزار غلام ترکی و هزار بنده ارمنی و هزار بنده رومی و هزار بنده زنگی و هفتاد دختر
از سلاطین بعقد خود درآوردم و نماند جائی از زمین مگر آنکه غالب شدم بر آن و بر اهل آن ظلم و ستم کردم چون
ملک الموت بر من وارد شد گفت ای ظالم ای طاغی مخالفت کردی خدا تعالی را پس از مهابت او اعضای من بلرزید

درآمد و استخوانهای من درهم شکست و نشان داد بمن چهل هزار حبشی را و هفتاد هزار از اولاد ملوک بودند که از حبس
خلاص شدند و چون ملک الموت از کار من فارغ شد مردم از ظلم من خلاص شدند و من معذب در آتشم ابد الآبدین و موکل ساخته
خدا بر من هفتاد هزار زبانیه از آتش که در دست هر زبانیه تازیانه ایست از آتش که اگر زده شود بر کوههای عالم هر آئینه همه درهم سوخته
و گداخته شود و همچنین بعدد هر موئی که در بدن است خدای تعالی موکل ساخته بر من ماری که مرا میگزد و عقربی که مرا نیش میزند و آن مارها
و عقربها میگویند بمن که این مکافات آن ظلمها است که بر بندگان خدا کرده پس آن استخوان کله ساکت شد و تمامی لشکران حضرت امیر
بگریه درآمدند و بر فرق خود میزدند و فریاد بر می کشیدند و میگفتند یا امیرالمؤمنین شناختیم حق تو را و عظمت و بزرگواری تو را
الحدیث و اما آن سه سری که از اخبار و اهل یقین تکلم کردند اول سر مبارک یحیی علیه السلام بود که چون او را در مجلس باده
فاسق زانی شارب الخمر آوردند آن سر بتکلم آمد فصیح و بلند گفت که ایها الملک لا تزن فان عمر الزانی قصیر
دوم سر سعید بن جبیر بود که چون بحکم ناحکم حجاج لعین آن مومن پاک دین بقتل رسید سه مرتبه سر او گفت لا اله
الا الله در مرتبه اول چنان فصیح گفت که حجاج و تمام حاضرین فهمیدند و در مرتبه ثانی بفصاحت اول نگفت و در مرتبه سیم
کلمات شکسته و پریشان بیان کرد که بفصاحت مرتبه دوم نبود و سیم و اما سیم سر مطهر سید جوانان جنان پادشاه
جناب سید الشهدا بود که در چند موضع تکلم فرمود بقرآن و غیر قرآن در کتاب مناقب از هلال بن معاویه روایت
که گفت رأیت رجلا یحمل رأس الحسین فی مخلاة فرسه یعنی دیدم سر مطهر امام حسین را که مردی در توبره
اسبش نهاده بود فسمعت اذنی و وعی قلبی و الرأس یقول پس شنید دو گوش من که آن سر مقدس بآن ملعون
میگفت و کلام آنحضرت در قلبم جا گرفت و کلام آنحضرت این بود که فرقت بین رأسی و جسدی فرق الله
بین لحمک و عظمک و جعلک عبرة للعالمین یعنی چنانکه میان سر و تن جدائی انداختی خدای تعالی میان استخوان
و گوشت تو را جدائی اندازد و تو را عبرت اهل عالم سازد آه آه ثم فضرب الملعون سوطا کان معه و لم یزل
یضرب به الرأس الشریف حتی سکت آه آه که زبان گویندم لال و گوش شنونده کر باد تا
نشنود که کفار بنی امیه با سر سرور سینه رسول خدا و جگر گوشه خاتم الارض و سما چه کردند و چه بلاها از دست آن ازان سر مطهر

عمل ابن ... رسیدن امیر کبیر

در مصر ابو مخنف و در شهر حلب ... و کی نسبت آن بر معدن ... جدا گون ... ریز بظهور رسید ... ابی خضر ... والله العالم

مجلس بیست و ششم

بر در شهر شدند هلال بن معاویه گوید که پس از شهر خلیل مختار با زیاده که در دست دشمنان چند بود آن سر مقدس نزد که ساکت شدند هلال
بن معاویه گوید که در زمان سلطنت خون خواهی جناب سید الشهدا مختار باوفا دیدم که آن لعین را نزد مختار آورده دندان ملعون را
مگر میگفت گناه من چیست مختار در کمال خشم و غضب گفت بیت افزون بود ز کرده هر کس گناه تو بر کرده تو روی سیاه
گواه تست برکشته ز دین و روائی بسوی نار بشتاب سوی نار که این راه راه تست در روز رستخیز نبی شفیع خلق
ای بیچاره چه گونه عذر خواه تست پس مختار نیکو کار امر نمود که گوشت بدن آن نابکار را قطعه قطعه و پاره پاره جدا کردند
سگی چند در آن مکان ایستاده بودند آن گوشتهای کثیف در نزد آن کلاب می انداختند و هو حیّ لم یمت و آن لعین ملعون
و هر زمان که پاره از گوشت بدن آن خبیث قطع میکردند صاح و غلب علی عقله فریاد میکرد و بیهوش میشد
چون بهوش می آمد قطعه دیگر از گوشت بدن او جدا میکردند حتی بقی عظاما مجردة تا آنکه استخوان خالی ماند
مختار امر نمود که مفاصل او را بند بند جدا ساخته روح پلیدش را تسلیم زبانیه جهنم نمودند ضاعف الله علیه هلال بن معاویه
گوید که فاتیت المختار فاخبرته بما فعلته و بما سمعت عن الرأس پس نزد مختار رفتم
و او را از کار آن نابکار مطلع ساختم که چه بر سر آن سید تشنه لب آورده و چه نفرین آنحضرت با او کرد که مطابق و موافق
با آنچه تو کردی الحمد لله رب العالمین و اما دیگر از مواضع تکلم سر مقدس جناب سید الشهدا که مشهور خاص و عام شده
بازار های کوفه بود چنانکه از زید بن ارقم روایت شده که او گفت در کوفه غرفه داشتم و در آن غرفه نشسته بودم که ناگاه از روزن
غرفه نوری ساطع شد که شبیه هیچ نوری از نور آفتاب و ماه و شمع و چراغ نبود چون سر از غرفه بیرون کردم جمعی سواره و پیاده
دیدم که نیزه بسیار در دست داشتند و سری از همه نیزه دیدم که از همه بلندتر بود یا دی نیزه چون آه مظلومان بلند در میان
نیزه ها بس ارجمند بندبندش دشتی از خون فشان بود اندر چشم بینا خون فشان بر فرازش بود نوری آشکار روشن از
نور چشم روزگار یک سری بر نیزه شد ظاهر که ماه از غمش افکند در گردون کلاه آن سری کو سربلندیها از او بهشت سروران
زان بجسم آبرو است زید گوید که دیدم سر مبارک سید الشهدا بر فراز نیزه جفا کرده اند و اثر خضاب بر محاسنش هویدا و این آیه
قرآن بر زبان مبارکش جاری است ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از استماع آن کلام موی

بدنم راست شد و در کمال حیرت و تعجب بر آن سر نظر میکردم که ناگاه از عقب آن سر زنان چند دیدم که بر شتران سوار اند و لطم
زنان که خروشی از سر برداشت زبان حالش این ترانه بر داشت که ای سر بر سنان تن در بیابان گرفتاریم ما در چنگ اعدا
دل پر داغم از حال تو خواست بپرس آخر که احوال تو چون است کشد گردون مرا بشکسته محمل زند بال سر منزل بمنزل
دیگر از تکلم کردن آن سر مطهر بنا بر آنچه اهل خبر و اصحاب سیر روایت کرده اند در دیر راهب است **علامه مجلسی** از کتاب اختصاص
روایت کرده که در قنسرین عالم یهودی بود و در دیری سکنا کرده بعبادت مشغول بود چون آن سر مطهر را بر بالای نیزه دید
داد و آن سر را به بر خود در آورده و وَضَعَ خَدَّهُ عَلَيْهِ وَيَقُولُ يَا رَبِّ بِحَقِّ الْكَلِيمِ اَوْضِحْنِي مِنْ ...
الرَّاْسِ الْمُنَوَّرِ اِلٰى فَتْحِ شَفَتَيْهِ الْحُسَيْنِ وَقَالَ يَا يَهُوْدُ اَنَا الْمَظْلُوْمُ اَنَا الْمَغْمُوْمُ
اَنَا الْمَهْمُوْمُ اَنَا الْغَرِيْبُ اَنَا الشَّهِيْدُ اَنَا الْقَتِيْلُ اَنَا الْعَطْشَانُ یعنی
منم غریب منم بیکس و منم مظلوم منم مهجور کین کشته سپاه ظلوم منم که تن بدم خنجر و سنان دادم بدشمنان سر از بهر دو
دادم منم که کشته شد اندر برابر نظرم علی اکبر ناکام نوجوان پسرم منم که خود علم خویش سرنگون دیدم برادرم که علم داشت غرق خون
دیدم راهب گفت ای سر مبارک زِدْنِي بَيَانًا آن سر مقدس دوباره بزبان آمد و فرمود که اَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفٰى
اَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضٰى اَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَا و لطم منم فرزند شاهی که جبرئیل است دربانش ابو القاسم محمد آنکه نازل گشت قرآنش
بود بابم علی اعنی ولی الله باب الله که آمد از کمالش آیه الحلت در شانش جناب فاطمه بنت نبی باشد مرا مادر که وی را از شرف
خیر النسا نامید یزدانش بود نامم حسین آنکه در توریة حق فرمود عزیزی را بذلت میکشد عصیان عدوانش پس آن راهب
اسلام آورد و از برکت آن سر سرفراز گردید **الحاصل** تکلم آن سر مقدس در کوفه و شام بسیار است که در این مقام
از طول کلام عذر احتراز نموده بایراد بقیه حالات غریب علامات سید الشهدا و شاه لا فتی جناب علی مرتضی میپردازد در
کتاب علل الشرایع مسطور است که حنان بن سدیر بحضرت صادق عرض کرد که بچه سبب حضرت امیر نماز
عصر را تاخیر انداخت تا آفتاب غروب کرد آنحضرت فرمود چون امیر المومنین نماز ظهر را گذارد استخوان کله سر آدمی
افتاده بود با وی تکلم فرمود و فرمود بگو از کجائی و کیستی گفت من فلان بن فلانم پادشاه فلان دیار و قریه خود

آنچه بر او گذشته بود در دنیا و آنچه بر او میگذشت در عالم برزخ بیان میکرد که خیر و شر من چنین و چنان است و حضرت امیر
مشغول استماع سخن او بود که ناگاه آفتاب غروب کرد حضرت امیر خدا را بخواند بنامی از اسماء اعظم او پس حق تعالی هفتاد
هزار ملک با هفتاد هزار زنجیر فرستاد که آفتاب را به آن زنجیرها برگردانیدند تا بمحل فریضه عصر و حضرت امیر نماز عصر را
بجای آورد و آفتاب بنوعی غروب کرد و این واقعه در حین توجه آنحضرت بصفین بود و فرات بن ابراهیم این روایت را بعینها
نقل کرده مگر آنکه گفته است که در حین غروب صدای مهیبی از آفتاب ظاهر شد ابن عباس گوید که آفتاب سیصد و شصت برج
روی زمین است چون حق تعالی آفتاب را بیافرید زورقی از زر سبزی پیدا آورد و تختی از یاقوت سرخ که از برای آن سیصد و
شصت پایه است و هر پایه را هزار فرشته است با امر خدا آن سریر او در دریای فلک که در تحت فلک چهارم است روان شده اند
و هر صباح آفتاب را از مشرق بر می آورند و هر شبانگاه بمغرب فرو میبرند و هر روز سیصد و شصت هزار فرشته تا این
امر قیام مینمایند و تا قیامت نوبت باشان نمیرسد قال الله تبارک و تعالی وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ
لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ اکثری از مفسرین عامه و امامیه در تحت عرش تعیین نموده اند که هر شب
خورشید را بعد از غروب بساقی از ساقهای عرش عظمت الهی میبرند و با نشاند خداوند جل مجده او را از جانب مشرق طالع
سازد و بر این وتیره است تا بنگرد فرمان واجب الاذعان الهی که او را از جانب مغرب برآورند حضرت صادق فرمود که در وقت
طلوع و غروب آفتاب فرشتهائی که موکل بر آفتابند ندا میکنند که اَيُّهَا النَّاسُ اَقْبِلُوا اِلَى رَبِّكُمْ فَاِنَّ مَا قَلَّ
وَكَفَى خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ وَاَلْهَى در وقت طلوع آفتاب ندا میکنند که یَا ابْنَ آدَمَ لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ
وَاجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ بیت عنقریب است که این ورق برگردد عالم هستی با عالم دیگر گردد شده نزدیک که از ما
تو نبینی اثری عرصه آفاق از گذر مرگ ملکدر گردد جای اگر روتر ناز کند با طعمه مور نشسته بالین و گر خاک بجه بستر گردد
جیحون سرشک هر [illegible] بارست فوق کیست آنچه اگر او را موسی باد کرد علفی کز خیابانست بری از فتنه لذت حسرت آن
علفها از هر از جیحون گردد سوزنی گر بستانی زکسی در دم مرگ سوزن اندر رگ شریانی نشتر گردد با هم غرق گناهیم مگر در محشر
شافع ما لب ساقی کوثر گردد آنچه از دهشت جلاجل الله است که یقین کرد که پا از مرگ مضطر گردد گفت بنت جاکر سوی میدان

بنگر رفت اما که محال است که برگردد ام لیلی بگو از خیمه بیرون آید زود دور سر و قد رود دستش علی اکبر گردد محمد بن مسلم از حضرت
امام باقر ع روایت کرده که آفتاب با این عظمت مطیع و فرمان بردار جدم امیر المومنین ع بود و چندین مرتبه با آنحضرت تکلم نمود
اول در زمان رسول خدا ص که بفرمان آنحضرت جناب امیر المومنان تکلم نمود با آفتاب و آفتاب تکلم نمود با آنحضرت دوم گفت یا امام
المسلمین شفاعت کن مرا در نزد پروردگار که مرا از رحمت خود دور نسازد سیم گفت یا امیر المومنین مرا مرخص فرما که جمیع دشمنان
ترا بسوزانم زیرا که من میدانم دشمنان ترا بسیمای ایشان چهارم در حین توجه آنحضرت بصفین زمانیکه آفتاب غروب کرد
و حضرت آفتاب را ندا کرد که برگردد بموضع نماز عصر آفتاب در جواب آنحضرت لبیک گفت و برگشت **ای مولیان** یکی از تمنای
آفتاب از حضرت ولایت مآب سوختن اعدای آنجناب بود نمیدانم از جانب آنحضرت چرا در روز عاشورا مرخص نشد که شمر و عمر سعد
نحس و سایر منافقین را درهم سوزد **سبحان الله** چه مصلحت بود در این که در آن روز که نمونه روز محشر بود
اعدای دین و دشمنان امیر المومنین از تابش حرارت آفتاب محفوظ بودند و گوشوار عرش حسین بن فرزند سید المرسلین با اقارب و
انصار و اهلبیت طاهرین از گرمی آفتاب در آن و از حرارت خورشید عالمتاب تشنه لب و فگار دمی آسوده نبودند لب تشنگان
و طرفه حکایتی که منکرین دین و معاندین امیر المومنین جسد خبیث کشتگان خود را در خاک دفن و ایشان پنهان در آن زمین نمودند
و آن ابدان پاک و بدنهای چاک چاک را در برابر آفتاب گرم انداختند و رفتند آه آه از آن زمانیکه دختران و خواهران آن
امام مظلوم با آن استخفاف و ذلت آن بدنها را در پیش آفتاب افتاده مشاهده نمودند و قدرت بر دفن و جمع و دریکجا
انداختن نداشتند و سفر شام و کوفه را با آن خواری با آن نامحرمان در نظر داشتند هر یک بزبانی و هر کدام بنوعی آن بدنهای افتاده
وداع می نمودند زینب خاتون بزبان حال سخنانی میگفت که دوست و دشمن بحال او میگریستند میگفت که
ای تشنه لب شهید ستم ای برادرم وی خفته پاره پاره بخون در برابرم در سایه وجود تو بودم چه آفتاب اکنون در تنهائیم
از ذره کمترم عباس در کجا شد و کو عون و جعفرت کو قاسم رشید و کجا رفت اکبرم گفتی چگونه میکنی با همرهان سفر تنها که
کهمراه لشکرم خونند از برای مسافر دعای خیر اکنون دعا بخوان که زکویت مسافرم **الحاصل** آن جماعت را وداع
نموده بار دوباره گشاده رو بشام رفتند از یکجانب تابش آفتاب و از یکجانب آن ظلمهای بیحساب از خجالت حضرت

ولایت مآب چگونه آفتاب سر از دریچه مشرق بر می آورد و در زینت که از خجالت و شرمساری آنجناب بهت کی از فلق
و اضطراب حرکت و سیر طبیعی خود را از دست داده از دریچه مغرب طالع میشود بیت [illegible] پایان حدیث کربلا
تا کی انشا کنم زین ماجرا رو بصفین میرود فخر زمین باقی آن داستان بشنو زمن محقق مجلسی در بحار الانوار از نصر بن
مزاحم روایت کرده که چون مولای مومنان از مداین کوچ فرمود وقت عصر بصحرائی رسیدند بی آب و گیاه که از تف آفتاب
کشته گویا دایه خاک نبات نبات را در مهد دامان پرورش نداده و مادر سحاب از مهری قطرهٔ آبی بکام خشک لبان آن صحرا نریخته
آنحضرت در آن زمین بسعادت قرین ورود و نزول ارزانی داشته فرود آمدند و لشکریان از توقف آنحضرت در آن زمین و
از آب و آبادی متعجب و متحیر گشته و احدی یارای سؤال نبود تا آنکه آن شب را بروز رسانیدند چون قریب بطلوع آفتاب شد
از جانب جناب ولایت مآب حدی از ملتزمین را امر بکوچ شد عدی بن حاتم طائی نزد آن سرور آمد عرض کرد که بابی انت و امی
چنان می نماید که از این منزل اراده حرکت شما نیست فدای تو شوم در این صحرا آب نایابست و بر عساکر فیروزی مآثر بی آبی
و کمی علوفه کار دشوار خواهد شد آنجناب مشغول تلاوت قرآن بود او را دواد کار بود و عدی را امر بسکوت نمود و در باب حرکت و سکون
از آن مکان فرمایشی نفرمود عدی بخیمه خود برگشت چون خورشید عالمتاب ارتفاع پذیرفت و هوا از حرارت آفتاب و گرما
شدید چون کوره حداد و تنور آتش بر سران سپاه و جان نثاران آن شاه کردون پناه بر در خیمه مقدسه جمع گشته متفق اللفظ و الکلمه عرض کردند
که پدر و مادر ما فدای تو باد یا امیر المؤمنین رحم کن ای مهتر و بهتر از هر چه هست جهان جمله در کبریای تو پست بفرمان تو برقرار
کلاه فروزنده خورشید و رخشنده ماه جنود مسعود از شدت حرارت آفتاب و سوز عطش در تاب و سبب توقف مولای
در این مکان بی آب و گیاه نمیدانیم از چه بابست و اگر امروز از این صحرا کوچ نفرمایید جمیع مرکب و رکیب هلاک خواهند شد آنحضرت
علی بالحسین از اطراف و جوانب طلب آنحضرت دوید چون آن یار رستگاری مکانات و تو بر او تلاوت [illegible]
و السموات حاضر گشت عصائی در دست آنحضرت بود که بر آن عصا تکیه کرده بود و دلیستاد چون رسم آن بزرگوار آن بود
که در حضور پدر بلند مقدار خود تا آنجناب التفاتی نمیفرمود جناب سید الشهداء آلب بکلام نمیگشود و کمیل بن زیاد نخعی که از
محرمان حضور همایون و صاحب اسرار مکنون بود عرض داشت نمود که یا امیر المؤمنین خوارق عادات و ضامن عصیان [illegible]

صفین الشهداء قصه مجادله سبیل

حاضر بهشت حضرت امیر سر مبارک بالا کرد و فرمود که ای حسین امروز این تشنه کامان را سیراب نمای سید الشهداء عرض کرد که سمعاً
و طاعتاً و آن عصای مبارک که در دست داشت در ساعت بر زمین فرو برد که بقوت اعجاز آن امام بفرمان از آن عصا
بنمو آمده از شوق و شعف بالید و به برکت دست زبر دست آن سرور شهید سر بفلاک کشیده شاخ و برگ بسیار زد آنگه بهم رسید
اگر عصای کلیم که عصای علامت غضب بود عصای سید جوانان اهل جنان آیت رحمت الهی بود ببین تفاوت
ره از کجاست تا بکجا و عجب تر آنکه از پای آن درخت نهری جاری شد و از آن نهر جوی بسیار از هر شعبه گشته شعبه شعبه بهر یکجا
هر دسته و طایفه از جنود عسکر سعود روان شد و از غرائب امور آنکه از آن درخت طوبی مثال میوه بسیار ظاهر گردید
که بعضی را می‌شناختند و بعضی را نمی‌شناختند لشکریان از میوه آن متمتع شدند لذتی بردند که مدت العمر چنان حلاوتی ندیده
و نچشیده بودند **الغرض** تمامی آن لشکر سعادت و مرتبه بفرمان حضرت امیر از سر آن طوطی صفت سیراب از میوه و آبی که از پای آن
درخت جاری بود کامیاب گشته آن گروه انبوه از نهان خورجین و خریطه و توبره هر چه داشتند از میوه آن درخت
مملو ساختند و از برکت آن تشنه لب وادی نینوا در آن صحرا تمامی بنوا رسیدند چون وقت عصر شد حضرت امیر از آن مکان
بکوچ فرمود چون لشکریان حرکت کردند سید اوصیا بر دلدل سوار و سید مجتبی و تشنه لب صحرای کربلا نیز سوار در رکاب
پدر بزرگوار راه سپار گشتند در آن وقت آن درخت پر ثمر دوان شد مبارک باتفاق آن سرور روان شد حضرت امیر
بفرزند ارجمند خود فرمود که ای حسین عصای خود بگیر چون سید الشهداء بفرمان پدر والاجاه خود دست دراز کرد فوراً
آن درخت کما فی الاول عصائی شد اصحاب عرض کردند که یا امیر المومنین این چه کرامت و عنایتی است که رب العزت بفرزند
حسین عطا فرموده حضرت امیر فرمود که این که چیست تر عطیه ایست که خداوند تبارک و تعالی بفرزند حسین عنایت کرده ذالک
فضل الله یؤتیه من یشاء **اعجو البیان** چاکم بدل و خالکم بدین که بیابان تشنه لبی آن شاه مظلوم فیهما بزرگواری
که مرتبه و قدر او را دانستی که در صحرای بی آب لشکر بسیار را از سوز تشنگی نجات میداد عجب حکایتی است که در کنار آب فرات با جمعی
از عیال و اطفال خورد سال و زنان و دختران شکسته بال تشنه لب جگر تفته آب میکرد و همین جماعت که امروز دیده گر
آنحضرت چگونه ایشان از تشنگی رها نید اکثری از آنها بر لب فرات ایستاده مانع رسیدن آب بآنجناب عیال او گردیدند

وشتاب بودند و فراتی که جزء صداق مادرش فاطمه زهرا بود از آنحضرت منع نمودند **بیت** خواهم بگویم سخنی چند ای فرات

در کربلا مباش تو خورسند الفرات آنکس که آبهای جهان مهر مادرش در عرش کرده بود خداوند الفرات چون شد که در

کنار تو در خاک و خون طپید لب تشنه با برادر و فرزندهای فرات آیا کسی بگفت تو را اندران زمین عباس جان بهر چه میکند ای فرات

با من بگو که آه شرربار اهلبیت آتش بجانت از چه نیفکند ای فرات **الحاصل** که تشنه لبی چون جناب سید الشهدا دیده

دوران ندیده و هیچ گوشی نشنیده الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس هفتم در بیان رسیدن امیر مؤمنان بصحرای صفین و محاربه بر لب آب

ستایش و سپاس افزون از حد و قیاس سزاوار منتقمی است که دوستانش در هر حالتی از احوال منصور و دشمنانش در هر وقت از اوقات مقهورند عزت دوستانش در وقت

نزول بلا پیداست و ذلت دشمنانش در هر حالتی هویدا یعنی بر ارباب معرفت مکشوف و منصورند در نزد ارباب حقیقت معروف سببست

که قائل کلام نحن قوم مقهورون همواره منصورند و گوینده کلام سخن اعززنا بالنصر پیوسته مقهورند **معنوی**

نصرتها هست در عالم مدام قهر انها نزد دانا مستدام سرور القوم شاه لا فتا قائل این زاده حرب غا دوستان مرتضی زاهل

وفا دشمنان وگروهی زاشقیا هر که با مرتضی منصور اوست هر که باشد دشمنش مقهور اوست کما قال رسول الله

لا یزال طائفة من امتی منصورین لا یضرهم من خذلهم حتی یقوم الساعة حضرت رسالت

پناه فرموده که طائفه از امت من همیشه منصورند و غالب ثابت است هر چند که مقهور نمایند پس اینرا معاویه علیه الهاویه در زمان

رسول و زوج بتول لشکرها کشید و بانی خدعه ها و حیلها گردید تا بظاهر دست ان شاه زبردست را از خلافت حقه کوتاه و بر دور

سلطنت باطله مغصوبه قرار گرفت و چنان دانست که در آنحال نصرت یافته و امر خود را منضبط ساخته بلکه بخدای ذوالجلال

قسم که ذلیل و فاحش تر و شکسته و ضعیف تر بود آن مقهور ابتر از این بالاتر از منصور نیست احمد بن اعثم کوفی در حلیه

دینوری روایت کرده اند که چون معاویه علیه الهاویه بازوچ سید اوصیا بجانب صفین مطلع شد اهالی شام و رؤسای لشکر

خود را طلبید و گفت اگاه باشید که پسر ابوطالب با جمعی از اهل حجاز و شجاعان عراق و دلاوران مهاجر و انصار بقلع و قمع و نهب

و غارت شما و اسیری عیال و اطفال شما روی باینسو نهاده بخدا قسم که بزرگ و خرد شما را قتل خواهد کرد و از مقوله کلمات دروغ

برزبان

صفین السلالی محاربه شیبل

برهان جاری ساخته شامیان را بعون شیطان بحرب امیر مؤمنان دلیر ساخته خونخواهی عثمان را دست آویز نموده
با عمرو عاص و مروان بن حکم و ذو الکلاع حمیری و حوشب بن ذو الکلاع و ابو الاعور و سایر سران سپاه شام روی بصفین
نهادند و قبل از ورود آن برگزیده معبود الفرد و در مطرود بصفین رسیده و انجا معسکر خود ساخته و چون ره گذار آب منحصر
طریق بود همین که خبر آمدن شاه لافتی با عمرو و بجهار رسید سفیان بن عمرو را که مکنی به ابو الاعور بود با ده هزار مرد تعیین نمود که بر سر
آب رفته بمحافظت آب قیام نمایند و آبی که خداوند کریم بر جمیع مخلوقات مباح کرده و آنرا در عرش رحمت خود بصدق قبول
عذرا مقرر داشته نگذارند که آنجناب و سایر همرهان و ملتزمان رکاب ازان آب سیراب شوند چون ابو الاعور با آن جماعت بر لب آب رسید
مقارن آنحال شاه ولایت که بحر رحمت و منبع الطاف الهی بود بصفین رسیدند و در برابر سپاه معاویه نزول اجلال فرمود و خیام فلک احتشام
سر بر آسمان سود پس جمعی از لشکریان سپاه شاه دین پناه قصد آن کردند که بر سر آب رفته آب بلشکرگاه آورند ابو الاعور که بسخن
مغزی موصوف و به تردامنی و بی آزرمی معروف بود آبروی بیشرمی ریخته از در ممانعت در آمده نگذاشت که تشنه کامان سپاه
ساقی کوثر از آب لب تر کنند چه جای آنکه آب بلشکرگاه برند طالبان آب چون بای آن قوم بی پروا دیدند بالبهای خشک
از سر آب بر گردیدند و آن آبیار چمن جلالت را ازان واقعه مطلع ساختند پس فارس معرکه جلادت و حارس محجر
مالک اشتر نخعی عرض کرد که

راجی

همه آب دشت کفر و کین ببستند بر روی آب آفرین
هر بر دل آن بیستان شکار
تنگ نمانده است ما را زبان در تنگ شو آب از آتش غیرت سراب
سراب از تو گردد گوارنده آب چو آتش گر آید دو کیتی بجو
ز آب حسام تو گردد خموش گوارا ز تو چشمه زندگی
ز تو زنده گیرست پاینده گی ز تو آتش و آب را آبروی در این خاک
بهرها آب جوی

آن سیراب گلستان هدایت صعصعه بن صوحان عبدی و شبث بن ربعی را که از جمله امرای لشکر
سعادت اثر بودند برسالت نزد معاویه فرستاد و پیغام داد که ما آمده ایم در امر خلافت که از معظمات امور است
با تو و همه و شما را که گرفتار سراب غوایت گشته تعیین الحجة بدایت راه نمائیم اکنون سپاه تو لشکریان ما را از تصرف
در آب که بحکم رب الارباب بر همه مباح است منع نموده چون آن پیام بمعاویه بد فرجام رسید در جواب گفت که چنانچه
شما منع آب از عثمان نمودید و او را تشنه کشتید محالست که ما تو را بگذاریم که شما لب از آب تر کنید چون این خبر بسمع

باطلات ولی با امیرالمؤمنین

مجلس هفتم ...

علیه شاه لافتی رسانیدند آنحضرت دوباره از جهة اتمام حجت کسی دیگر فرستاد اثری نکرد در آن اثنا آواز العطش از لشکر
سعادت اثر آن سرور بلند شد حضرت امیر مصمم بر گرفتن آب از معاویه بغلبه گردید و چون شب شد آنحضرت در اطراف
لشکر تنها می‌گشت که از آنحضرت بقبیله مذحج افتاد دو کسی در آن قبیله اشعار سوزناک می‌خواندند از شدت عطش منالیدند
آنحضرت از شنیدن آن سخن بغایت متأثر شد و بغیرت امامت نگنجید که ایشان را تشنه بگذارد و بر خود قرار داد که اگر فردا
بنفس نفیس متوجه آب شده ایشان را سیراب سازد مصائب توفرماید سبحان الله بغیرت علی نمی‌گنجید که صدای یا العطش را
یکی از موالیان خود در شب بشنود و بر خود قرار میداد که بهر نحو که باشد در سقایت ایشان کوتاهی نفرماید کجا بود در صحرای
کربلا که صدای یا العطش العطش دختران و اطفال خورد سال خود را بشنود آیا چه حالت داشت در آن روز فرة العین آنحضرت
جناب امام حسین که با غیرت امامت ما صدق المؤمن غیورٌ باهله صدای آن بیکسان تشنه لب را می‌شنید و
بظاهر دست رس بآب نداشت ناچار با تن تنها برای طلب آب رو بالقوم آتش پرست نهاد یا ادی چون
بعالم یاوری دیگر نیافت یکه و تنها بدشت کین بشتافت بود تنها آن امام مدار رو بروش دشمن دین صد هزار
تشنه لب میجوست از آن قوم آب از زبان تیر دادندش جواب سبحان الله آب جو است باکر دندامان
طلبید کمان کین بجانبش گشادند فرمود که فرزند خلیلم آتش بخیمه من زدند گفت ترا دو سه عیلم کو سفند وار سرش را
بریدند فریاد زد که القوم زاده رسولم ببیعت یزید دعوتش کردند گفت بصیغه بتولم زبان بوصف پسر هند زانتی کشود
آه آه ثم آه آه که لبش تشنه و شکمش گرسنه عیالش در خروش اطفالش از شدت عطش بی‌هوش قلب مبارکش برای
اهل حرم در جوش تیرها بر بدن اطهرش نشسته سینهٔ بی‌کینه‌اش از صدمهٔ چوب و سنگ و غمو شکسته عقل در امرش
حیران فلک از کارش سرگردان جبروتیان نالان ملکوتیان گریان قدوسیان در فغان خلایق در اضطرار
ملائک بگیر بیتاب ای موالیان بیت بهشت پایان حدیث شهید بود از صفین مرا گفت باید در پیش
کوتاه سازم سخن بان و زیر در آرم حادثی در بیان الحاصل چون امیرالمومنین دلیران سپاه و در رزم
کینه‌خواه را طلبید و مالک اشتر نخعی و اشعث بن قیس کندی را رخصت داد که آب را از ابوالاعور و تابعان آن لعین

مخصوص ... آب

مالک و اشعث از خیمه همایون امیرمؤمنان بیرون آمدند مالک فریاد برکشید که ایها الناس امام بحق دستوری داد که اهل عراق در
مقام مقاتله با ارباب نفاق برآیند و ایشان را از اطراف شریعه که پاره دوستان ایشان را از شرب آب دور کنند چون این ندا بگوش دلیران عرصه
جنگ و طالبان معرکه نام و ننگ رسید ساعتی نگذشته ده هزار سوار بجز آنان از هر طایفه و قبیله در ظل رایت فتح آیت مالک جمع آمدند
مالک با یاوران خود مانند شهاب سوزان که از پی دیو رجیم رود روی بجانب مستحفظان آب نهادند چون نزدیک ابوالاعور
رسیدند مالک بانگ زد که ای گروه از سر آب دور شوید و الا خون شما در گردن شما است ابوالاعور با اصحاب خود گفت که ای جماعت
اندک صبر کنید که ایشان را در برابر شما پای نیست پس مالک و اشعث سرها برهنه کرده مانند دو شیر گرسنه بر ایشان تاختند
اعثم کوفی گوید که اشعث امیر پیادگان بود و مالک سالار سواران و مالک رجزخوانان عنان تکاور از دست داده بر ایشان تاخت
بسمل زگرد سپاه خیتی چو قیر همی کشت و افکند چون نره شیر نشد بر تنی تا نپرداختش نزد بر سری تا نینداختش بسر و گردن
بکین برگشاد تن و مرد و مرکب بمیدان فتاد بسی زخم گرز گردن شکن فرو ریخته مغزها از دهن ز بس کشته کان کرد بر گرد راه
چو بازار محشر شدی رزمگاه از ابوهانی بن معمر روایت است که گفت من در آن روز ملازم رکاب مالک
اشتر بودم چون در اثنای محاربه او را تشنه دیدم که زبانش از دهانش بیرون آمده بود آبی که همراه داشتم نزد او بردم
خوردن آب ابا کرد و گفت تا مسلمانان سیراب نشوند من لب از آب تر نسازم چون آتش حرب اشتعال بهم رسانید و نزدیک
شد که ابوالاعور و همراهان او منکوب گردند معاویه ترسید عمرو عاص را با چهار هزار کس بمدد ابوالاعور فرستاد چون
عمرو با ایشان رسید چشم مالک بر آن مرد دغا افتاد گفت ای عمرو چنان میدانستم که تو را در کارها رای صواب است اکنون معلوم
دور و نزدیک شد که کمترک تو از تو داناتر است ای احمق تو گمان کردی که فرمان حضرت جبروت جناب اسداللهی با نود و
پنج هزار دلیر که شهره آفاق اند بر لب فرات تشنه میمانند و معاویه و سگان شام از آب متمتع میشوند عمرو گفت ای اشتر
زمانی درنگ کن که بدانی که رای ما بر صواب است یا اندیشه شما مالک بخندید و بر آن پلید حمله کرد عمرو دید که جان بکجا
او روانست پای خدا را عطف عنان کرده بجانب معاویه گریخت و جمعی کثیر بر لب آب طعمه تیغ آبدار شدند ابوالاعور
با فوج جمعی با بقیة السیف جهدی بکار نکرده رانده بجانب معاویه گریخت و آب بتصرف اصحاب سعادت انتساب مولای

مؤمنان مد و محقق مجلسی در بحار و جلاء العیون از عبدالله بن قیس روایت کرده که او گفت در
صفین من در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام چون معاویه ابوالاعور را محافظ آب قرار داد که نگذارد آب بلشکرگاه حضرت امیر
برند از شدت عطش لشکریان امیر مؤمنان بیتاب شدند و شکایت بآنجناب بردند آنحضرت فرمود که علیّ یا بنیّ
و قرّة عینی و فلذة کبدی الحسین و چون حضرت امام حسین علیه السلام بخدمت والد والاگهر شد حضرت امیر مؤمنان
بسرور تشنه لبان فرمود که امروز لشکر ما تشنه و مرا هم تشنگی ایشان تشنه ساخته باید با فوجی از جان نثاران آن نهر را بنگهبانان
آب رفته اول ایشان را بموعظه کافیه نصیحت نمائی شاید از تو که فرزند رسولی شرم نمایند و ازین عمل قبیح دست بردارند
و اگر از طریق خلاف بر نگشتند با ایشان محاربه نمای حضرت امام حسین علیه السلام انگشت قبول بر دیده نهاد و زبان بسمعاً و طاعةً
گشاد پس شاه اولیا و سلطان سریر ارتضی فرزند ارجمند خود را پیش خواند بیت شهنشاه فرزند خود خواند
پیش بمالید بر تارکش دست خویش بجوشن بیاراست روشن تنش در و دشت شد روشن از جوشنش چو خفتان
تنش را بر درکشید چو کوهی که در خویشتن چشم دید بپوشید جوشن کارزار بهاد تیغش بر کمر ذوالفقار سپر چونکه بر دوش او جا گرفت
چو خورشید بر عرش ماوا گرفت شدی از شعاعش به برج بره سراسیمه خورشید چون شپره چو پوشید بر خود سلاح نبرد علی از صف
نینوا یاد کرد خورشید مانند ابر بهار جهان از خروشیدنش گشت زار گویا علی مرتضی درین روز که سید الشهداء بحرب ابوالاعور شتافت
بخاطر آورد تنهائی او را در ظهر عاشورا که اراده جنگ با اعدا داشت نه کسی بود که رکابداری کند نه یاری که بازوی او را بگیرد بیت
چون زبازیچه این چرخ شعبده رفتار ماند در کربلا سرور دین بیکس و یار یکطرف دید چو شمشاد زپا افتاده قامت قاسم مه طلعت سیمین تن
الفقار اکبر و جعفر و عباس فتاده بر خاک پاره پاره همه چون حباب از تیغ کفار گفت لا حول و لا قوة الا بالله اشک از دیده فرو ریخت چو سیل
کهسار بعد از آن لب بمناجات خدا بگشود گفت که دهم بخداوند اول اقرار به تقدیر روم گر رضائی گویا میروم جانب بستان
بس گلزار ساختن یک علی اکبر بفدای تو کم است کاش صد همچو علی اکبر بیار انجمان حال چو دیدند خواتین حرم همگی موی کنان
کنان با دل زار گرد آن نقطه وجود همه گشتند محیط و در آن حلقه گشتند همه دایره وار زینب از سوز جگر نعره زد و عرض نمود رحم
کن جان برادر تو بر اطفال صغار مشکل بود زنان را و لکن مشکل تر کار اطفال یتیم است تو سفر باد شوار کر خیال حرم فرمایی الهی

داری

داری حرم محترم منت‌ها با منی بسیار بنهک میر بخت چنین از سخنان زینب ناله زد که دل جن و ملک درید شهزاده گفت ای خواهر خدا
یکتا منی و همه درد یکتن فرد چنین بیکس وا نبدرد ده هزار یکطرف رو بتعلق نزد مر زینب زار زینب این واقعه بالیه چون گوش نمود
اشک از دیده روان ساخت چو باران بهار گفت کرد ای برادر زکلامت معلوم سخنان الم آمیز تو دارد شعار که تو از زندگی
خویش تنگ آمدی که تو بعد از علی اکبر ز حیاتی بیزار بیقین چونکه جناب تو شد از زینب دور منما بر پشت عو رسوار الامان
پای یکشان از سر ما بیوه زنان دست بردار نیم از تو برادر زینهار چکند زینب و یک خیمه پر از طفل یتیم جای یک طفل یتیم بیکس غمخوار
و کنار نادم و اگر از غم زینب کریم بزبان نا بدهم از ماتم او یک نه هزار بگذر از کرب و بلا جانب صفین کن و که حسین روی
آب شده راه بسیار الغیر بسر و قایع کربلا زبان یارای گفتار دارد و مجلس مقتضی بذکار نا چار عطف عنان بصوب مقصود
کردیده که چون امیر مومنان سرور تشنه لبان صلح و کمل ساخته با فوجی از دلاوران بحرب ابوالاعور فرستاد چون چشمه
حیات کائنات بحوالی فرات رسید اول بار ابوالاعور نابکار را مخاطب ساخته فرمود که تو را کیش و دین و آئین و طریقه
مذهب چیست آن بد فرجام در جواب آن امام همام عرض کرد که ما همه از جمله مسلمانانیم و داخل در حرب و جند مومنان
مومنان آنحضرت فرمود هیهات هیهات که شما مسلم باشید آیا در شریعت جناب رسالت مآب منع آب از کفار جایز است
چه جای آن که جمعی از مومنین و صالحین و ارباب یقین و تابعان سید المرسلین خاصه از لشکر آسمان و زمین جناب امیر المومنین ع
شما آب منع فرموده اید و دعوی اسلام میکنید اکنون از آب دور شوید و از لب فرات بکناری روید تا لشکریان ما آب بر دارند
و آبی که خلاق عالم بر جمیع خلایق مباح کرده نیز از آن منتفع شوند ابوالاعور گفت معاویه ما را امری نموده و به نگهبانی آب ما را
مامور ساخته از جمله محالاتست که بگذاریم شما از آب لب تر سازید از سخنان ناهنجار آن نابکار دریای غضب آن حجه
وسعه گرد کار بجوش آمده بر ایشان تاخت و دلیران رکاب ظفر انتساب نیز بکاه با آن آب حمله کردند لاجرم گروهی از آن
قوم برگشته بخت ز میدان بدوزخ کشیدند رخت ثناخوان و کشته روح الامین تا داور گرد جان آفرین بار آید
روباه و سگ نیزه‌ای که کینه با شیر شیر خدای ابوالاعور زمانی مصابرت نموده مانند بید بر خود لرزید و کار
از صبر و درنگ گذشت و از ضرب تیغ امام سرباز سرتاز به میدان برگشت ابوالاعور ابتر روی از معرکه برتافته

مجلس هفتم

قرار برقرار داد و قرار بر فرار اختیار نمود **وله** پرواز شد آسمان و زمین زاو از نکیر روح الامین که در رزم

شهزاده فیروز شد بروحانیان رزم روز روز شد **الغرض** چون شاهزاده فیروز جنگ خاک هستی موکلان آب از آتش فشانی

شمشیر آتشبار بباد فنا داد در لب فرات آمد با آنکه آنحضرت خود از همه تشنه تر بود درنگ نمود تا جمیع ملتزمین رکاب سیراب شدند و لشکر اسلام

از مخمصهٔ تشنگی رهائی یافتند چون خبر فتح آب بحضرت ولایت مآب رسید اول چون گلستان خندان و در آخر مانند ابر بهار گریان شد

چون صحابه سبب گریه آنجناب را پرسیدند آنحضرت فرمود که القوم این همان فرات است که این فرزند دلبند مرا از آن منع نمایند و او را

در کنار همین آب تشنه لب سر جدا کنند **بادی** الغرض آن امام تاجدار جانب شط فرات آمد و بار بار اول بود همراه پسر بدر

یافت در آن روز بر دشمن ظفر بار دیگر شد چه یوسف مبتلا چون قضا کرد از پدر و از جد **ابوالبیان** در روز حرب صفین که سید الشهدا کربلا

در خدمت پدر بزرگوار بود از لب فرات مظفر و منصور برگشت و نود و پنج هزار تشنه لب را سیراب ساخت و در ظهر عاشورا

العطش العطش طفلان صغار بگوش آن تشنه لب بی یار رسید رو بفرات گذاشت که تا لب از آب تر ساخته و بجهت اطفال خرد

سال از نشاید جرعهٔ آبی تحصیل فرماید چون عمرو بن حجاج که از جمله مستحفظین فرات بود توجه مظلوم را بر لب فرات دانست با سپاه

خود مستعد سفر او شده منع دخول آنجناب در آب بساوند لفرزند شیر خدا از کثرت اعدا اندیشه نا کرده اتجاعت آتش سبب را نظر تیغ آبدار از کنار آب دور ساخته مرکب را در آب راند و کو با فرات را مخاطب ساخته میگفت **بیت** ای فرات بکرا زدلم خبر

که میروی بخروش و کفی بلب داری از این چه سود که جان بخشد بنظاره تو که تشنگان تو مردند در کنار تو اگر چه تشنهٔ بیان

مستحق داری ولیک راه تو بسته اند حق داری پس آن سید مظلوم کفی از آب برداشت و مرکب خود را مخاطب ساخته فرمود

وَاَنْتَ عَطْشَانٌ وَاَنَا عَطْشَانٌ وَاللّٰهِ لَا اَذُوقُ الْمَاءَ حتی تشرب **بیت** ای زبان بسته چرا می نخوری جرعهٔ آب تو که از سوز

عطش مرغ دلت گشته کباب گو بیا از جگر سوخته ام با خبری که سر شکست شده در دیده عقیق جگری این فرات است که اندر طلبش

اطفالم زده اند آتشی از العطش اندر جانم این فرات است که عباس جوان از سر او شد جدا بازوی مردانهٔ او زپیکر او

این فرات است که اندر هوسش اکبر من می کشید از شرر تشنگی اکبر من آن حیوان آب نخورد منتظر بود که آنحضرت آب بیاشامد

الغرض ناگاه مردودی تیری بر دهان معجز بیان آن سرور تشنه لبان زد و حرامزاده دیگر ندا کرد که ای حسین تو بخوردن آب مشغولی

در صفین محاربه سید الشهداء

ولشکر خیمه‌های نورانی تاراج وتنان نورانی اسیر ساختند آن منبع غیرت و مردانگی از استماع این کلام آب را از دست ریخت و با لب تشنه
میل نفرموده از فرات بیرون آمد **الغرض** چون آب بتصرف اصحاب جناب ولایت مآب آمد مالک اشتر نخعی و جمعی دیگر از خاصان
دین بعرض امیرالمؤمنین رسانیدند که ما نیز این قوم بی انصاف را از بر داشتن آب منع میکنیم و در ادای این عمل شنیع که از ایشان
بظهور رسیده مکافات ایشان نماییم حضرت ایشان را فرمودند که ما نمیگذاریم که احدی از شجاعت بر لب آب آید آن میاه بوستان ولایت و میراب گلستان هدایت
فرمود هیهات هیهات هرگز این کار نخواهم کرد آب را بر این گروه گمراه نخواهم بست خداوند یکتا مرا ساقی حوض ولوا ساخته و کوثر
وسلسبیل را بمن داده و شامیان بدفرجام در تشنه ماندن آب شریک باید زیرا که ندادن آب بخصم تیره رای از شیوه مروت
وکیش فتوت دور است **ونعم ما قیل** کسی در بیابان سگی تشنه یافت بجز یک نفس از حیاتش نیافت کله کرد دلو
آن پسندیده کیش چو حبل اندر آن بست دستار خویش بخدمت میان بست و بازو گشاد سگ ناتوان را دمی آب داد
خبر داد پیغمبر از کار مرد که داور گناهان او عفو کرد **الغرض** آن روز تا شب بنحوی که سقایان عراق و شام مخلوط بهمدیگر
مشغول بر داشتن آب بودند واحدی از طرفین حرف کمیابی آب را بر زبان نراندند **سبحان الله** از این آب دادن
واز آن آب ندادن چها که اتفاق نیفتاد و چه ظلمها که از دست بد ظالمان بجماعه خشک لبان وادی نینوا روی داد
وسوز عطش در صحرای گرم کربلا چنان بر خاندان رسالت اثر کرده بود که شاه بی یار دفعه طفل شیرخوار خود
بر دست گرفته از آن جماعت بی شرم آب طلبید **بیت** کسی تشنه لب الغریب آب نداد همین تیغ آب که او را کسی جواب نداد

مجلس هشتم در بیان محاربه سید الشهدا با ازرقان و حرب محمد حنفیه در صفین

قسم بجلال بیچون که صدر بدر انام که بعد سید کونین حیدر است امام امام و ست بحکم خدا و قول رسول که سنتی بود
بنص کلام امام او است که داند رموز منطق طیر نه انکه رهزن مردم شود بدانه و دام امام او است که خلق جهان دلالت اند
نه آنکه از هوس نفس شد بزیر پای غلام من آن امام نخواهم که در حلال و ملا بزد زیان بهر دست بلعنت امام حدیث عایشه بگذار و بعیب اجماع
چه اعتبار بقول زن و تعصب عام خسی که گر بگیرند تا قصاص از جهل مصطفی نتوان شد تابع باعوام میان حق و باطل چگونه فرق نهد
مقلدی که نداند حلال را زحرام اسیر چاه طبیعت کجا خبر دارد که مبطلان کدام است و اجابت کدام بتاج شاه که او قاسی از آن شهر است

محاربه شهنشاه با ابا ... ازرقان

که ذکر خارجی و ناصبی کنیم مدام ای شیعه زبانی که پیوسته بذکر فضایل و مناقب شاه لافتی گویاست شایسته نیست که از آن ذکر دشمنان دین و منحرفان بنیان شریعت سید المرسلین سر زند اما از آنجا که باید کفر و نفاق و لعنت و شقاق آن گروه بد آیین و جماعت باخته دین در شهور و سنین گوشزد مؤمنین شود لاعلاج و ناچار در این مجلس بذکر معایب زادهٔ ابوسفیان پرداخته تا کفر و ضلالت آن شقی مردود بوضوح رسد بدانکه چون معاویهٔ ابتر با وجود علم و معرفت بجلال شیر خدا حیدر صفدر حب جاه و ریاست دنیوی دامن گیر آن شقی شده چشم از فرمایشات نبوی که در مناقب و فضایل مرتضوی بگوش خود مکرر شنیده بود پوشیده و جمعی از عوام کالانعام و دنیا پرستان بی سر و پا را بحیله و تلبیس و وعدهٔ سیم و زر بر محاربهٔ ولی خدا دستید و اصحاب دلیر نمود و کلام صدق التیام سید انام علیه الصلوة و علیه السلام که یا علی حبک [illegible] انکاشنه

مثنوی

ای برادر اکثر اهل جهان هر طرف از بهر سیم و زر دوان
جان و هند در ره بهر سیم و زر نیستند از دین و ایمان با خبر
آتش اندر جان و دل افروخته دیده با بر سیم و بر زر دوخته

الحاصل معاویه از ابتر شیطان که سیم و زر طلبان را چون در صحرای صفین در برابر سید الوصیین آورده بعد از آنکه اتباع آتش پرست بر لب آب مردی خود را آزموده بند و آن شیرزنان نامرد از ضرب تیغ آبدار سید الشهداء و سایر غلامان رکاب شاه لافتی با قبح وجهی بجانب معاویه هزیمت نمودند آن مردود بی ننگ و عار ملتفت باز هر روز دیگر با آن روباه خصلتان بدسگال قدم در میدان محاربهٔ شیر ذو الجلال نهادند از الجمله احمد بن اعثم کوفی گوید که سه روز که از اجتماع لشکر حق و باطل در صحرای صفین گذشت حضرت اسد اللهی سلاح و کمر را بمیدان نهاد

صبا دراندم پی رزم اعدای ملت زنگ کین زنگ نیت از جا زدی
از زبان سنانش شرار زمیدان تا باوج زبانا همه از اثر تیغ دمی
جسم دشمن همه از تطایر خشم و جان عدا بقعر زمین جای گیر [illegible] باوج عدم [illegible]
عنقا گرش جا هم بزدان نباد بزد اندم ببازد برآرد چو شمشیر را
و درین ده دیاری از ضرب تیغش بگردد دگر تا قیامت هویدا

القصه آن قهرمان حضرت سبحان چون بمیان میدان آمد حریث که غلام معاویه بود در شقاوت نظیر مولای خود بود و در برابر مولای متقیان آمده آنحضرت و الا ملت بدانوجهان ضربتی بر او زد که تا در کسفل که منزل ابوسفیان بود و در هیچ درکی مقام نمود باو ملحق شد پس از فراغ از کار حریث آنجناب بندای بلند معاویه را آواز داد که نهیب منکر سالار عراقم قدم در میدان نهاده

مبارزت حضرت امیر

محمد حنفیه
محاربه به سید الشهدا

تو که خود را از نسل اهل شام میدانی قدم در میدان نه تا من و تو با یکدیگر نبرد کنیم هر کدام غالب شویم ریاست مست با و تعلق گیرد و
عبث مردم را بکشتن ندهد معاویه جرئت بر مبارزت آنحضرت ننمود و بعمرو بن عاص مرده خطاب نمود که نهیب علی مرا در میدان
طلب کار است جای آن چیست و اگر تمام روی زمین را بمن دهند لحظه در برابر آنحضرت نروم پس عمرو بن عاص عبد الله
بن مسعدهٔ فزاری را که مشهوری بود مشهور طلبید و عدها باو دادند و معاویه اسب و سلاح خود را باو داد و آن فرومایه
را در برابر آن سرور انام فرستاد چون ابن مسعده در برابر آن شاه سوار میدان جلادت رسید آنحضرت ذو الفقار
آتش بار را بلند کرد که بر او فرود آرد آن بیچارهٔ بدبخت آواز برکشید و زبان بتضرع گشود و عرض کرد که یا امیر المومنین بخدا
قسم که من معاویه نیستم و او بعنف و جبر جامه های خود را بمن پوشانیده و بر اسب خود مرا نشانیده و بجانب تو فرستاده
از خون من درگذر و اطفال مرا یتیم و زنان مرا بی شوهر مکن آن منبع جود و کرم بر او ترحم فرموده از او درگذشت ابو
حنیفهٔ دینوری گوید که چون ابن مسعده از جنگ آنحضرت رها شد بسر بن ارطاة را معاویه بحرب آنحضرت فرستاد
از آنجا که در اجل او مرود تاخیری بود و بایست شقاوتهای بسیار از آن نابکار آشکار شود آن ملعون نیز از جنگ حضرت
روی برگشت و بعد از گریختن بسر و معلوم شدن بر سپاه معاویه که مبارزی که در میدان است حضرت امیر است کسی جرئت
بر محاربهٔ آنجناب ننمود آن بزرگوار زمانی در میان میدان توقف فرمود چون دید که کسی بجانب آنجناب نمی آید عطف عنان
نموده بمحل خویش برگشت پس از آن زبرقان بن بدر که بشجاعت موصوف و بتهور و جلادت معروف بود و در زمان سید انبیا
چندی عامل صدقات بود و در زمان خلافت عمر بن خطاب مامور بشام شده بود و از آن اوقات در آنجا متوطن بود
بمیدان آمده مبارز طلبید جگر گوشهٔ رسول و نور دیدهٔ بتول فرزند شهسوار بدر و حنین حضرت امام حسین ع از والد بزرگوار
خود اذن طلبید که بمحاربهٔ زبرقان بپردازد حضرت امیر المومنین ع آنحضرت را اذن داده برادران سید الشهدا مانند امام
حسن و محمد حنفیه و عون گریان شدند و مانع رفتن آنجناب گردیدند حضرت امیر چون ممانعت ایشان را دید [illegible] فرمود
بگذارید که تا نور دیده ام حسین برود که در آن حکمتی است لعمری بدرستیکه از مرد تا زن فرق بسیار است چه صلابت و توانائی مرد کجا و
سستی و ناتوانی زن کجا و حال آنکه زن در هر حال نسبت بمرد ضعیف است برادران سید الشهدا با آنکه علم [illegible] شدند که زبرقان

مجلس هشتم

آنحضرت پیاده و پای برهنه نزد آنحضرت در آن هنگام رسیده و امانده دیده و لب تشنه و گرسنه بود با وجود این نکرده میدان شد رفتن
آنحضرت را بمعرکه جدال و حال آنکه زبرقان بکنیز بود و حمال قوی می رفت که اگر حضرت امیر الشبان تسکین نمیداد و از
رفتن آنحضرت بمیدان نهی نمیفرمود دست از آنحضرت بر نمیداشتند و نمیگذاشتند که آنحضرت بمعرکه جدال رود آه آه هم
چه حال داشتند زینب و ام کلثوم و ام هانی خواهران آنحضرت در ظهر عاشورا که آن غریب بیکس را با تن تنها میدیدند که
لب تشنه و شکمش گرسنه پشتش از مصیبت عباس و سایر برادران شکسته و دلش از بار ملال علی اکبر بدیع الجمال خسته
رو بحرب سی هزار منافق بدفعال رو نهاده و از صبح تا آن زمان که حضرت عزم میدان کرده برای لعین میدیدند که
انصار و اعوان و اقارب و خویشان پیر و جوان هر کس رفت برنگشت و از آن راهی که همراهان رفتند آنحضرت نیز رو
بحرف کم بیان حال آن زنان دلسوخته شکسته خاطر در قوه تحریر و تقریر نیست **وارد هست** که چون آنحضرت
بجهة وداع اهلبیت طاهره در روز عاشورا بر در خیمهای حرم آمد و فریاد برکشید که یا ابنتای یا فاطمة و یا سکینة
و یا اختاه یا زینب و کلثوم المرضیة استودعکن الله چون این نداء غم فزای بگوش ساکنان حرم سرای رسول
خدا رسید ناگاه چون سپند جملگی از جا جستند و از خیمه بیرون دویدند و اول کسیکه شتابان از خیمه بیرون آمده بر
سایر زنان سبقت گرفت علیا جناب زینب خاتون بود چون به برادر رسید عرض کرد که **بیت** کجا میروی ای نور
دشت کین من بیکس آئی شهسوار زمین که جز تو ندارم کسی را پناه چو رفتی بسوی که جوئیم راه بلب تشنگان حرم چون کنم
ز خون تا بکی روی گلگون کنم ز بعد تو بر اهل پرده سرای که باشد در این بیکسی رهنمای آنحضرت از سخنان زینب خاتون
گریان شد و فرمود ای خواهر بسیار جزع مکن و صبوری را پیشه ساز که دنیا با کسی وفا نکرده و جد بزرگوار و پدر عا
که بهتر از من بودند رفتند و بسیار بسیار شوق ملاقات ایشان را دارم پس تو را بخدا می سپارم که او نیکو وکیل و کفیل
است از برای من و تو ای خواهر **بیدل** در دامن خاک زیبا جوانان در پیش چشمم خفته یک یک نه قدر و قتی باقی نمانده
گردد عزا هم شود خاک عالم چو در رزم گردید شوریده حال جز تو ندارند پشت و پناهی زنان
بیکس و طفلان کوچک ای خواهر من وقت جدائی است اذا افترق بینی و بینک خواتون با من پدرا و بچه بود و چنان

وعلیکم منی السلام

کرده

محاربه سید الشهدا و محمد حنفیه

که سنگ ریزهای آن صحرا حال گشته ره بر پایان و چشم دوست و دشمن از ناله و پیغمبری او گریان بود و گویا می‌گفت
وله ذبحم سوی قربانگاه رفت امر کنا خبری به تنگ آمد دلم زاین گردش‌های افلاک تغیری که رحمی کنند این ناپاکان
بر ربابِ بی یارم بر آن دلها که چون سنگ بس سخت‌اند ای دل تأثیری شود چه جرم علی با وقف از پی یاری با هم از اینجا تا بکنجف
شب بهشت ای نالهٔ شبگیری ببینم کرد جزای سعدای زینب مادی زدستم رفت بابا میم ای عمه پیری القصه
چون در صحرای صفین که از میدان جلادت و شهامت و عرصهٔ شجاعت نور دیدهٔ سید الثقلین حضرت امام حسین
در برابر زبرقان رسید زبرقان از شوکت آن حضرت بر خود لرزید و از آن حضرت پرسید تو کیستی آن شاهزاده بلند
حسب و نسب خود را اظهار فرمود زبرقان گفت که اگر اعضای مرا از سنان جان ستان تو هزار هزار پاره کنند حاشا
که گستاخانه در تو نگرم و چگونه محاربه تو را روا دارم زیرا که پیوسته دیدم رسول خدا بر لب و دندان تو بوسه میداد
حضرت فرمود که چون حال بدین منوال است پس چرا معاویه را بر ما ترجیح میدهی زبرقان گفت مرا در نزد پدرت شفاعت
کن که از جریمه من درگذرد حضرت قبول فرمود زبرقان را همراه برداشته با خود نزد پدر بزرگوار آورد و شفاعت سید الشهدا
حضرت امیر از جریمهٔ زبرقان درگذشت العجب ثم العجب که آنها که شعوری داشته باشند دانند که سید الشهدا چگونه بزرگوار است
و کلام سید انام رسول ملک علام علیه الصلوة و علیه السلام که خطاب به آن حضرت می‌فرمود که حسین منی و انا
من حسین بگوش خاص و عام رسیده بود با نوسطه هر که پای در جادهٔ اسلام نهاده محاربه با آن حضرت را مکروه میشمرد و مطلقا مایل
اذیت و آزار آن بزرگوار نمیگشت بغیر از طایفهٔ باغیهٔ طاغیهٔ امیه و اتباع ایشان که طبعی بد و مرتبهٔ جهالت شان آن حضرت را پسندیدند
باوجود این در صحرای کربلا او و جوانانش را کشتند و دست بخونش شستند و سر شریفش را از ضرب از بدن جدا کردند و بدنش را پایمال
سم ستوران ساختند و عیالش را شهر بشهر بردند و سر شریفش را در مجلس شراب حاضر نمودند چوب بر لب و دندانش زدند
که چه بیداد کرده و زکین جهاد این ستم آباد کرده از اندازه زیاد که کرده هیچ کس نه روزگار که تو بیداد کرده با دشمنان دین نکو
کرده با تو با مصطفی و حیدر روا ولا کرده شیخ فخر الدین محمد طریحی در منتخب خود از ابن عباس روایت کرده که
گفت با در غزوهٔ صفین در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر المؤمنین بودیم روزی از روزها صفوف قتال آراسته شد

کسی از سپاه ارزان طرف پای قدم در میدان محاربه ننهاده که حضرت سید الهی فرزند ارجمند خود محمد حنفیه را طلبید و باو فرمود
که یا بنی شد علی میمنة عسکر معاویة یعنی ای پسر کن حمله کن بر طرف راست لشکر معاویه پس شاهزاده ستوده
خصال بانچه مامور شده بود فی الحال قیام نموده و مانند نهنگ در دریای حرب غوطه ور گردیده و آن قوم ناپاک را در میمنه سپاه از هم درید
روسیاه بود گریزانید و چند زخم بر بدن لطیف آن شاهزاده فیروز جنگ رسیده مراجعت نموده و بخدمت پدر بزرگوار آمده
عرض کرد که یا ابتاه العطش العطش ای پدر فلک جناب از تشنگی بیتاب شده ام و از سوز عطش بجان آمده ام مراد [illegible] حضرت امیر
امر فرمود که او را آب دهید چون او را آب دادند ابن عباس گوید که محمد از آن آب آشامید و تتمه را در میان زره و بدنش
ریخت فوالله لقد رایت علق الدم یخرج من حلق الدرع یعنی بخدا قسم که دیدم خون بسته از حلقهای زره آن شاهزاده
بیرون می آمد پس محمد بن حنفیه هنوز آرام نگرفته که دوباره حضرت امیر باو فرمود که یا بنی شد علی میسرة عسکر معاویة
ای پسر کن حمله کن بر طرف چپ لشکر معاویه باز آن شاهزاده سعادتمند بر میسره لشکر معاویه حمله کرده اهل میسره را منهزم
ساخته ایشان را پراکنده نمود و برگشت و در این دفعه جراحات بسیار و زخمهای گران بر آن شاهزاده عظیم الشان رسید
و چون نزد حضرت امیر رسیده فریاد بر کشید که الماء الماء آب بمن دهید و آب بمن رسانید پس بفرمان امیر مومنان
قدحی آب باز باو دادند محمد قدری آب خورد و قدری در میان زره خود پاشید [illegible] یکی حکایتم آمد در این زمان نظر
در [illegible] کنم ذکر مطلبی دیگر زبان ببندد ضرب محمد و صفین ز دستان حسین گوی با علی اکبر در آن زمان که خشک لب
دیده گریان عنان از معرکه بر تافت رو بسوی پدر رسید نزد پدر نالهٔ [illegible] بگریه گفت که ای پادشاه جن و
بشر رسید جان [illegible] تشنگی مرا بر لب فکنده سوز عطش در وجود من آذر [illegible] چگونه تقریر کنم حال
سید الشهدا را در آن زمان که آن پسر رسول از سوز عطش با آنحضرت شکایت میکرد و آنحضرت دستش از چاره کوتاه بود و چاره
که بخاطر مبارکش رسید این بود که فرمود یا بنی هات لسانک و گویا شرم کرد که بگوید آب ندارم و زبان علی اکبر را در دهان
معجز بیان گذاشت که بر علی اکبر معلوم سازد که دهانش خشکیده و آنحضرت نیز از سوز عطش مانند علی اکبر خشک لب رسید
انجا حاصل هنوز محمد بجای خود قرار نگرفته که باز حضرت امیر فرمود که ای فرزند حمله دیگر بر قلب لشکر معاویه نما

محمد دریا

صفین محمد حنفیه مجاهده سید الشهدا

محمد دوباره برگشت بسوی لشکر معاویه و در این مرتبه شجاعت نمایان از او ظاهر شد و چند مبارز نامدار را بقتل رسانید
ولیکن در این مرتبه از کثرت جراحات و زخمهای منکر بیحال شد بسوی پدر بزرگوار برگشت و در نزد آنحضرت ایستاده و گریه
گریستن شدیدی حضرت امیر برخواست و میان دو چشم او را ببوسید و فرمود فداک ابوک فقد سررتنی والله
یا بنی بجهادک هذا بین یدی فما یبکیک افرح ام جزع یعنی پدر فدای تو باد که تو مرا مسرور کردی
باین جهادی که در برابر چشم من نمودی پس چه چیز ترا بگریه در آورده آیا از خوشحالی گریه میکنی یا از جزع محمد عرض کرد که ای پدر
چگونه نگریم و حال آنکه تو سه مرتبه مرا بپای مرگ فرستادی و من اکنون مجروحم که می بینی هر زمان که برگشتم نمودی ساعتی
آرام نگرفته باز بمیدان فرستادی و این دو برادر من حسن و حسین را امر بجهاد نفرمودی و ایشانرا از خود جدا نساختی حضرت
مرتبه دیگر او را ببوسید و فرمود یا بنی انت ابنی و هذان ابنا رسول الله یعنی ای فرزند ارجمند تو فرزند منی و حسن و حسین فرزندان رسول
خدا اند و بدرستیکه از سید انبیا و رسول خدا شرم میکنم که ایشانرا در مهالک و محل خوف و خطر اندازم ازین خبر پیدا است که
حضرت امیر آن دو شاهزاده بی نظیر را رخصت حرب با اعدا نداد و حکایت رفتن سید الشهدا بجهت آب بنهر فرات که در
اندکی قبل ازین مذکور شد حضرت امیر چون بعلم امامت میدانست که رفتن حضرت امام حسین بنهر و بر فرات باعث هلاکت او نیست
با اینهمه آنحضرت را در مقابل او فرستاد و رفتن سید الشهدا بر فرات نیز در ضمن آن حکمتی است که با اهل هوش و صحیح است و آنچه
در کتب مورخین عامه از امامت مسطور است در حرب جمل و صفین و نهروان شاه مردان آن دو شاهزاده عظیم الشان
را رخصت مجادله با اعدا نداده ابو حنیفه دینوری گوید که روزی از روزهای صفین جناب امیر المؤمنین در میان
میدان ایستاده بود و حسنین در یمین و یسار پدر بزرگوار خود ایستاده بودند که ناگاه جمعی از منافقین از صف معاویه جدا شده نزد
آنحضرت آمدند و چند تیر بجانب حضرت امیر انداختند آنحضرت فوراً دو دست مبارک را دراز کرده آن دو شاهزاده را گرفت و بعقب خود
کشید که مبادا آسیبی از تیر دشمنان برسد ای موالیان هر که دوستدار اولیا از رسول اکرم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است
نماید و حسنین را اذن محاربه دشمنان ندهد که مبادا جراحتی یا آسیبی ببدنهای نازنین ایشان رسد سبحان الله حسین در روز
ستیزه ببین حال آنجا که گاه خنجر بران امام حسن شد و گاهی عصای نیزه و بشکست پای مبارکش فرو داد و ...

انکه چندین مرتبه زهر جفا بکامش ریزند که در آخر کار یکصد و هفتاد پاره جگر پیش در طشت بموج مزند تا شهید شود و بعد از
شهادت نعش مطهرش را تیر باران سازند که هفتاد چوبه تیر بر جنازه آنجناب نشیند **رباعی** گفتم بفلک چو گشت
مسموم حسن مقتول شود حسین و مسموم حسن مظلوم تر از حسین کسی دید گفت مظلوم تر از حسین مظلوم حسن آه آه از
حالت شهید خنجر جفا و غریب بینوا اجناب سید الشهدا که در اول حال زمین با این وسعت بر آنحضرت تنگ نمودند که از
وطن مالوف خود و حرم جد بزرگوار ناچار بمکه پناه برد و در مکه نتوانست اقامت فرماید او را بعراق کشیدند و در آنجا از
اطراف و جوانب بر سر او لشکرها جمع کردند و آب را بر روی او بستند و اصحاب و برادران و فرزندان او را کشتند و بدن
نازنین او را هدف تیرهای پران و شمشیرهای بران ساختند **هزار جان شیعیان فدای آن مظلوم**
بی خانمان باد که با وجود این همه ظلم و ستم که بر او روا داشتند آتش عداوت آن دشمنان خدا و رسول فرو ننشست
و سر مطهر او را نشانه سنگ و کلوخ نمودند و در جاهای نامناسب و مکانهای نالایق با خواری تمام انداختند و
چوب بر لب و دندانش زدند و عترت و اهل بیتش را بکنیزی نام بردند بخدا قسم که این نوع ظلم و ستم از اول خلقت آدم تا این دم بر
آفریده نرونداده و نخواهد داد ای عزیز ملاحظه کن که بعد از مدتهای متمادی که از وقوع این واقعه عظمی گذشته استماع
این قصه قلوب قاسیه را متزلزل میکند آیا عترت طاهره سید المرسلین که بچشم العین این وقایع کبری را مشاهده نمودند بر ایشان
چه میگذشت **ای شیعیان با وصال شنیدن** چنین بلایی بود شنیده اید که از خون محاسنش آلود
ندیده اید که چندین هزار زخم جگر کرد ندیده اید که چندین هزار درد چه بود شنیده اید که طفلی بیادکی جان داد ندیده
اید رگ خون ناوک که گشود شنیده اید تنی پایمال اسبان شد ندیده اید که کوس غم گرانفرسود شنیده اید عروس
بحجله لبس سیاه ندیده اید بچشم کشتند زمانه کبود شنیده اید بزنجیر رفت بیماری ندیده اید ره شام را چه سان
پیمود شنیده اید که آتش بخیمه افتاد ندیده اید بچرخ از دل که برشد دود همه اذیت و مصیبت با که خدا و نبی از
آن روز مصطفی فرمود ولا حول ولا قوة الا بالله **مجلس دهم در بیان شهادت اویس قرنی**
و شهادت هاشم بن عتبه و عمار یاسر فخر الدوله با آن مخموری نافریب زال

جهان را دین گشاده بین بهار روضه ان را باغ بار دی بهشت گرچه بهشت است اوردانی زمانه لیک با
دولت دنیا بکس وفا ننماید ملک کیان را رسیده است کیان را دیده تو را بهر عبرت است وگرنه فایده نیست دین
حضره گورست عاقبت چه مکانت ازچه بکیوان رسانده تو مکان را خلوت خاص خداست چون دل مومن مسکن
سلطان مکن فضای جنان را دینی و عقبی کنی مر از دست دامن آن پادشاه شاه لشان را دینی و عقبی
علی و آل داری اگر باشدت هم این و هم آن را شاه نجف انکه با هزار مباهات چرخ پی بندگیش بسته میان را داور
علی عالی اعلا انکه مهین داور است عالم جان را در بر قدرش چه پایه وهم و خرد را بادل و دستش چه پایه قلزم و کان را
چون سرطان کجروست و زشت و خطا کار هر که کرید است بر سر سر طارا حیف بود انکه در برابر نامش سهم
برند و نام فلان را نهیم و نهد و قدر و منزلتی نیست در بر شیر خدای فوج سگان را بدانکه از جمله وقایع صفین شهادت
اویس قرن است و اویس اصل وی از قرن که توابع ملک یمن است بوده و از جمله اجله کبار و عزّه خیار است در ورع
و صلاح شهره آفاق و در مراحل ایمان و دینداری فرید و طاق بوده و اقوای شاهد براین مدعا شهادت آن بزرگوار
در رکاب امیرالمومنین در غزوه صفین است **در کتاب مجالس المومنین** است که در بعضی از شبها اویس میگفت
هذه لیلة الرکوع و با صبح یک رکوع بسر می برد و چون شب دیگر میرسید میگفت **هذه لیلة السجود** و بسجود
بصبح میرسانید یکی با او گفت که ای اویس چون طاقت آوری که شبهای باین درازی را بر یک حال میگذرانی آن عابد
در جواب فرمود که کاشکی از ازل تا ابد یکشب بودی تا یک سجود را بآخر میرسانم و در بسیاری از کتب مورخین مسطور است
و در حبیب السیر نیز مذکور است که اویس بر کنار آب فرات وضو میساخت که آواز طبل بگوشش رسید اویس پرسید این چه
کشند آواز طبل سپاه شاه ولایت است که بحرب معاویه باغی میرود اویس گفت هیچ عبادتی نزد من بهتر نیست از متابعت
علی بن ابیطالب علیه السلام پس بملازمت آنحضرت شتافت و بعضی اخبار خبار کرده اند که اویس در منزل ذی قار بهنگام
توجه شاه ولایت از مدینه ببصره بشرف حضور آنحضرت دریافت و با آنجناب بیعت کرد و بود در خدمت آنحضرت تا در صفین بدرجه
شهادت رسید و **در بحار الانوار** از حسن بن حسین قمی از صعصعه بن صوحان روایت شده که صعصعه گفت که ما بودیم

در خدمت امیرالمؤمنین (ع) در صفین که بیعت کردند با آنحضرت بود و نه تن آنحضرت فرمود کجاست تمام کننده صد به تحقیق که رسول
خدا خبر داد مرا که بیعت کنند با من در این روز صد نفر که ناگاه مردی آمد که قبائی از پشم در بر داشت و دو شمشیر حمایل کرده
بود و با او بود فلاخن و مخلاطی پر از سنگ و با آنحضرت فرمود که دست خود بگشا تا با تو بیعت کنم بر دادن جان حضرت
امیر فرمود که تو کیستی گفت منم اویس قرنی پس آنحضرت دست گشود و اویس با آنحضرت مبایعت کرد و بود اویس از
خیار تابعین و نجیب است حضرت رسول (ص) رسید و حضرت رسول (ص) روزی با اصحاب فرمود بشارت میدهم شما را بمردی
امت خود که او را اویس قرنی گویند که شفاعت کند در روز قیامت مثل ربیعه و مضر **الحاصل** چون در وقعه
صفین محاربات صعب در میان معاویه بیدین با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع شد روزی عبید الله بن عمر بن
خطاب از لشکر معاویه جدا شده بمیان میدان آمد و از لشکر فیروز اثر جناب امیرالمؤمنین عبد الله بن سوار
عبدی در برابر او تاخته او را مهلت نداد در درکات نیران با کشتگان او آن پلید را همنشین ساخت و عبید الله بسبب
بعذاب ابدی آمد من خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین اما معاویه از قتل وی محزون و ملول گردید و جزع آغاز
نهاد و اظهار تحسر بیحساب نمود و در میان لشکریان شام غوغائی تمام برخواسته اضطرابی در شامیان بهم رسید
هشتاد علم که هر علمی بدست صاحب شوکتی پیش معاویه آورده بودند و در طلب خون عبید الله پیاده و سواره بسیار
روی بسپاه حضرت ولایت پناه نهادند چون آنحال مشهود رای عالم آرای سرور خیار حیدر کرار شد همراهی
لشکر خود را بخواند و ایشان را بمحاربه آنجماعت مأمور فرمود لشکری بی شمار شور و ظلم گرم کینه چو آتش دوزخ در آن
شورش روز قیامت برخواست عرصه نبرد بحری از خون گشت که حباب کشتگان در آن چون روزنهای کشتی
بی بادبان روان بود **بیت** بهر سو روان گشت بحری ز خون همه کوه و هامون ز خون لاله گون چو خون ریختن بر زمین
یکی بهر دنیا یکی بهر دین یکی از پی شور و تاراج جهان یکی از متاع جهان شادمان **القصه** طرفین چندان بجان
کوشیدند که الی الآن حرب و ضرب شد و در هم شکست و کار بانجا انجامید که طرفین چون شیران گرسنه بچنگال و دندان
گوشت از بدن یکدیگر بر میکندند [illegible] از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کرده که گفت در آن کارزار همراه

از اهل شام فریاد برکشید که اویس قرنی آیا در میان شما است گفتم بلی این شخص گفت الله اکبر شنیدم از رسول خدا که فرمود بهترین تابعین
اویس قرنی است پس این بگفت و بصف آمد و جهاد کرد تا شهید شد مولفان اویس قرنی شرف صحبت رسول خدا را
درک نکرده بود و اخلاص غایبانه با آنحضرت بهم رسانیده بود و سید انبیا چون بر ارادت او مطلع شد او را مدح فرمود و مدح کردن
حضرت رسول چند مرتبه اتفاق افتاد و این اعتقاد شد که رضای آنجناب و خوشنودی حضرت رسالت مآب از اویس بدو رو
نزدیک اصحاب رسید که آنحضرت اویس را مدح فرموده مع هذا از محاربه با سپاهی که اویس در آن بود احتراز میکردند بلکه
بودن اویس را در آن لشکر دلیل بر حقیقت آن قوم میشمردند سبحان الله که بسیاری از اهل کوفه و شام بچشم العین
دیده و بگوش های خود شنیده بودند و بکرات و مرات بایشان رسیده بود که از روز ولادت حضرت امام حسین از زمان
رحلت حضرت سید انام که قریب پنج سال و قدری کمتر باشد هر روز و هر شب فضایل و مناقب آنجناب را بگوش خاص و عام
میرسانید و پیوسته بر زبان درفشان آن پیغمبر عظیم الشان ندای حسین منی و انا من حسین جاری میگردید و با وجود این
که آن جماعت شکی و شبهه در حسب و نسب و جلالت قدر آنحضرت نداشتند در صحرای کربلا مانند کسی که محاربه با کفار ترک
و دیلم را فریضه شمارد با آنحضرت سلوک مینمودند و بنحوی کسی بر خون تشنه بودند که سید انبیا در شان او دایم میفرمود
احب الله من احب حسینا و چنین کسی را هدف ناوک تیران و محل ورود سیوف تیزان میساختند و گویا غافل بودند
از اینکه چه کسی را تیرباران مینمایند و بر چه وجودی شمشیر میزنند بلکه بمقتضای اخبار و آثار [illegible] این تیر و نیزه ها
بر رسول خدا می آمد و با اینحال خود را از امت او میشمردند و پیرو شریعت او میدانستند نمیگردانید ایجاد در انجار [illegible]
نموده خویش را از اهل صواب محسوب میدانستند عجب بیهوشی و چگونه ظلمتی است شبهه نیست که ایشان با پروردگار و
خالق انس و جان در جنگ و آویز بودند بیت ای بسا کس را که صورت راه زد قصد صورت کرد و بر الله زد

یا حسین بر از جان شیعیان و محبان فدای تو که از برای شفاعت عاصیان امت چه کشیدی

بیت آنجان فدا نموده که جانها نثار تو یکجهان و خلق
جهان سوگوار تو ای تشنه کام و کشته راه خدا که هست خونخواه و خونبهای تو پروردگار تو کریم برای منع فرات از تو

در حیات یا در ممات بستن آن بر هزار تو کریم نجات یا به صد پاره صورت یا حلق خشک و چشم تر اشکبار تو کریم مجال
قاسم و عباس و اکبر با کوشش شهید ستم در کنار تو کریم حبیب پاک تو عریان بخاک و خون یا زخم بیشمار فرزندان از هزار تو
کریم بجوهر این که رفتار شکست یا دختران نورس سنگسار تو القصه در آن روز آتش حرب چنان شعله ور شد که شراره
آن بچرخ کهکشان رسید محقق مجلسی در بحار الانوار گوید که عبدالله بن جعفر با هزار نفر صفوف شامیان
بر هم ساخته جمعی کثیر را به بئس المصیر فرستاد کار بجائی رسید که عمرو بن حجاج نعره و فریاد بر آمد در آن وقت اویس قرنی شاه نجدت
لافتی آمد اذن جهاد حاصل نموده در آنحال شمشیر حمایل کرده با او بس فلاخن و مخلاطی بود پر از سنگ بعد از عجز بسیار
و الحاح بسیار حضرت را وداع نموده با جمعی از دلاوران پیشه روی بکارزار نموده در آن معرکه داد مردی و مردانگی داد
بسی از آن سنگین دلان خاکی نهاد را به سنگ فلاخن و آب تیغ با آتش جحیم فرستاد و پس از آنکه آنچه سنگ در مخلاط داشت
تمام شد دست تقاضا به شمشیر برده راجح کشید از میان تیغ آتش فشان همی تاخت بر لشکر شامیان زر نگار کو
تیغ کرد شمشکار همی رنگ شنگرف گلزار هر جا که تیغش شدی ره گذر نیاورد جز فتح و نصرت خبر پس آن خلاص کیش
بزرگوار انقدر جهاد کرد تا هر دو شمشیر او از کثرت مجادله خورد و درهم شکست شامیان بی ایمان و پیروان زاده ابو سفیان
آن مومن صحیح الایمان را بضرب شمشیر و سنان از پای در آوردند حضرت امیر مومنان از شهادت اویس بسی دلگیر و بغایت
اندوهناک شد و بنفس نفیس بر بالین او آمده امر فرمود که از میان معرکه او را بکناری آورند پس بر اویس نماز کرده و او را
چون گنج در آن خاک دفن ساخت انتهی کلام محقق مجلسی و در کتاب اختصاص از جابر بن یزید جعفی از حضرت باقر روایت
شده که شهادت یافتند با علی بن ابی طالب در صفین از تابعین سه تن که رسول خدا شهادت داده بود از برای ایشان به بهشت اویس و
قرنی و زید بن صوحان و جندب الخیر و حال آنکه هیچیک از آن سه نفر شرف حضور آنحضرت را در نیافته بودند ایهو الا ان
مقام غمخواری و مهربانی خانواده عصمت و طهارت نسبت بشیعیان و محبان و خلاصکیشان بغایت بود در این مجال
و سایه کمالات همه ساوی اند چنانکه گفته شد لفدای الطاف و مرحمت چه باب شهید سعید الشهدا
در روز عاشورا در باره اصحاب و عونش ظاهر ساخت و هر کدام که طعمه تیر و سنان می شدند بر بالین ایشان می آمد

هاشم بن عتبه
شهادت او [illegible]

و سر شبانرا بر زانو میگرفت و بشارت فردوس باینها میداد و لیکن کوه کوه اندوه بر قلب مجروح آن مظلوم بود که از آنجمله
آنکه بر ایشان نماز کذارد و ایشانرا دفن بسازد و از مهلت نمیدادند تا خیمه بسیار افراخته اند تا فرش آن
بیاتش انداخته اند با و رمینا که چرخ و انجم چو حسین با سچکسی نرد جفا باخته اند الحاصل بعد از شهادت
کثیر السعادت اویس جناب امیر مؤمنان بغایت ملول شده پس هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که او را بواسطه تندی
چالاکی مرقال میگفتند و در آنروز علمدار سپاه حیدر کرار بود طلبید فرمود علم را پیش بر و بر شامیان حمله ور شد
هاشم حسب الفرمان و حسب الاذعان امیر مؤمنان علم بر دوش و پیش رفت و در آن روز زرهی فراخ پوشیده بود
و کلاهی از دیبا بر سر نهاده بجایکی چنانکه عادت او بود بسبب میدان قتال آمد و مبارز خواست رجزی چو نام
در آمد بمیدان جنگ فضای جهان پیش و گشت تنگ ز سم سمندش فلک شد تباه فرو رفت چرخ چهارم
بچاه پس نعره برکشید و مبارز طلبید مردی از شجاعان مشهور از لشکر معاویه جدا شده بجانب هاشم تاخت و زبان
بی ادبی بشاه مردان و شیر یزدان امیر مؤمنان کشاد هاشم او را گفت از خدا بترس و بحضرت زبان بدشنام و ناسزا
مکشای گفت چگونه شما را دشنام ندهم و حال آنکه بمن خبر رسید که شما نماز نمیگذارید هاشم گفت نعوذ بالله این چه
که میگوئی در میان ما احدی نیست که در نماز تقصیر کند و طرفه لعین در شرایط آن تا خیر روا دارد و اول مردی که بار سول خدا
نماز گذارد علی بود و هیچکس از خلق خدا در دین پیشی بر علی نگرفته و کسی برسول خدا از علی نزدیکتر نیست و پیشتر یاران ما قرآن
خوانند زنهار که بسخن اینجماعت فریب نخوری و خود را در دوستی ایشان بضلالت نیفکنی شامی از گفته هاشم متعجب
گفت والله راست میگوئی و مرا در دین نصیحت میکنی اگر از میان این لشکر بیرون آیم و توبه کنم و بخدمت امیر مؤمنان رسم
توبه من مقبول شود هاشم گفت بلی هو الذی یقبل التوبة من عباده شامی فی الحال زبان به سر خود زد و بشرف رکاب
بوسی سید اوصیا مشرف گشته زبان بمعذرت و استغفار کشود و شاه ولایت عذر او را پذیرفت و او را نوازش فرمود
و هاشم همچنان در میدان ایستاده بود و مبارز میطلبید چون کسی بمبارزت او رغبت ننمود هاشم اسب بر لشکر
شام حمله کرد و چند کس را بکشت و چند کس را از خود رسا ساخت پس بمیدان آمد و با جمعی تا دنا ساعتی بپا ساید

[illegible]

نیز بضرب

از لشکر معاویه بنام او حمزه بن مالک همدانی نیز بنام حمله کرد هاشم او را بقتل رسانید دیگری پیش آمده او نیز بهاشم بجهنم وصل شد
تا اینکه جمعی کثیر که متعاقب یکدیگر بر او حمله میکردند از ضرب نیزه و شمشیر او بسیاری دیار بهلاک شدند لشکر یا شام حاضر شدند فوجی
سوار اطراف هاشم را گرفته بر او حمله کردند هاشم از هر جانب بر آن گروه حمله میکرد و میکشت که علم از دست نیفکند و چندان جنگ
کرد که آخر الامر بدرجه شهادت رسید احمد بن اعثم کوفی گوید که چون هاشم بدرجه شهادت رسید شقیق بن ثور عبدی از لشکر امیر المؤمنان
بشامیان حمله کرد و نگذاشت که هاشم را برهنه کنند و علم او را ببرند **مخمس** دو علمدار بخون خفته ز جور اعدا یک بصفین و دگر یک
بصف کرب بلا آن علمدار که غلطید بخون در صفین بود در سلک غلامان علی اعلا آنکه در کرب و بلا تشنه ز جان شست بیت د
با حسین بود برادر خلف شیر خدا آن علمدار که در پیش علی شد مقتول گشت چون گنج دفین محترم اندر آنجا و آنکه در نزد حسین غوطه
زدی اندر خون ماند بیغسل و کفن نعش وی اندر صحرا آه و صد آه از این چرخ پر آشوب و فتن داد و فریاد ز ظلم فلک بی پروا
ایمولیان از جا کربا برادر فرق بسیار است علمدار مولای مؤمنان در صفین چون شهید شد مولای مؤمنان او را
دفن نمود و اصحاب آنحضرت نگذاشتند که جامه و لباس و سلاح و علم او ببرند آه آه ثم آه آه از علمدار حسین عباس که در روز
عاشورا چون بدرجه شهادت رسید سید الشهدا با آنهمه علاقه و میلی که بعباس داشت که چون ببالین عباس رسید گفت الآن
انکسر ظهری مصیبت تو کمرم را شکست نگذاشتند که آنحضرت برادری مثل عباس را از خاک و خون بردارد و بکفن و دفن او بپردازد و یا آنکه
نگذارد که لباس و سلاح و علم او را لشکر شیاطین ببرند **گویند** چون عباس آخرین اصحاب و اقارب و برادران سرور شهیدان
بود او را اول خواست که چون سایر شهدا او را بقتلگاه آورد و برای سید الشهدا در آن روز ممکن نشد پس آن مظلوم غریب با چشم گریان و
دل کباب نعش برادر را در کنار نهر علقمه گذاشت و برخواست و گفته اند که سید الشهدا این دو شعر بر بالین برادر خواند و هر گاه بدیده بصیرت
شیعیان در این اشعار نظر نمایند میفهمند که جناب سید الشهدا چه حالی داشته و کلمات مأثوره از آنحضرت بنسبت اخی له

كُنْتَ عَوْنِي فِي الأُمُورِ جَمِيعًا أَبَا الْفَضْلِ يَا مَنْ كَانَ لِلنَّفْسِ بَاذِلًا يَعِزُّ عَلَيْنَا أَنْ نَرَاكَ
عَلَى الثَّرَى طَرِيحًا وَمِنْكَ الرَّأْسُ أَمْسَى مُزَيَّلًا و این کلام درر بیان از آنحضرت است
بیدل چرا فتاده عباس بخیمه این خاموش مگر تجلی طور رسیده بوده از سر هوش منم حسین که سوخته برادر تو که

ایستاده

ایستاده ام همچو شمع در برابر تو کجا است حسرتت ای نوجوان برادر من ستاده ام من و تو خفته برابر من نظاره کن
چسان بیکس و مددکارم چه وقت خواب گرانست ای علمدارم بپای خیز و علم برفراز ای عباس که خصم راز علم پا بنا
جدال هراس نه دست در تن و نه در بدن رمق داری بخواب جان برادر بخواب حق داری **اهل بیان** سبب آنکه مرقد مطهر
جناب عباس از شهدا بظاهر آنست که مذکور گشت که برای سیدالشهدا ممکن نشد که چون سایر شهدا آنحضرت را نقل کند
آورد و سبب دیگر **اهل تحقیق** گفته اند که جناب امام حسین خواسته که قبر مطهر عباس بواسطه جلالت قدر و زیادتی
منزلت آنحضرت داخل قبور سایر شهدا نباشد تا اینکه ظهور معجزات و خارق عادات و کشف کرامات گردد و موجب تقویت
ایمان و زیادتی اعتقاد شیعیان آید چنانچه در این زمان و از سنه ماضیه سالی و ماهی و هفته نگذشته و نمیگذرد که از
قبر مطهر خارق عادتی هویدا نشود و اگر جسد آنحضرت در میانه اجساد سایر شهدا میبود یا در حرم سیدالشهدا مدفون
میگشت معلوم نمیشد که این کرامت از خصایص حضرت عباس است و دیگر آنکه ثواب علاحده برای زائرین حاصل

مجلس دهم در بیان شهادت کثیر السعادت عمار یاسر رض

بیت

حسین بن حسن ابن زوج بتول ولی عم و وصی و داماد رسول ای آنکه قرار این شد از روز ازل طاعات خدای را ولای تو اصول
حقا که نجات نیست جز این نبود بحقیقت بر ارباب عقول گر عمر جهان کسی نماید طاعت بی مهر تو در درگه حق نیست قبول

مخفی نماناد که از جمله اجله اخیار و کبار اصحاب رسول مختار و حیدر کرار عمار است و مهتر و سرور شهدای صفین است
و مدح و منقبت آن بزرگوار زیاده از آنست که در این اوراق ثبت شود و باجماع فریقین از خاصه و عامه رسول خدا آورده اند احادیث
فرمود از آنجمله فرمود که **یدور الحق مع عمار** یعنی حق با عمار میگردد و هر جا عمار باشد حق با او هست **و در حدیث**
از ام سلمه روایت شده که عمار در وقت بنای مسجد رسول خشت میکشید پس حضرت رسول خاک از سینه عمار پاک میکرد و فرمود
یا عمار تقتلک الفئة الباغیة یعنی بقتل رساند ترا گروه باغیه و احادیث بسیار در مدح عمار از آن بزرگوار وارد شده که در
محل خود بیان خواهد شد چون روز بعد از شهادت هاشم رسید و شبستان جهان از نور و ضیای آفتاب عالمتاب پر نور گردید
گرفتاران دنیا و آخرت بر سر کار مقصود خویش آمده معاویه سران سپاه خود را طلبید و گفت شما را اهتمامی در محاربه باید کشید

مکالمات معاویه با شامیان

خلیفهٔ مظلوم و جد جهدی که در طلب خون او دست برمن و صحیح و آشکار است و نیستی بجز آنکه شما را تا بحال رسیده
خصوص در روز گذشته که بزرگان شما بسیاری از شربت هلاک نوشیدند و بسیاری مجروح و زخمدار گردیدند لیکن چاره چیست امری
بزرگ شما را در پیش گرفته صبر پیشه کنید تا بصوب عقبی رسید و توقع من از شما دو چیز است اول آنکه هر یک از شما را خواهشی و آرزوئی
در خاطر باشد اظهار نمائید تا بقدر طاقت بانجام آن بپردازم و اگرچه باید در دهان شیر رفت آنچه مقصود شماست بعمل آورم
دوم آنکه امروز از فرط مردی و مردانگی در عرصهٔ نبرد چنان آتش جنگ بیفروزید که دود حرمان از جان محبان علی بگردون رسد و شعریان را
جمعی دیگر از سایر قبایل گفتند ای معاویه ما را کار دشوار گشته چه بعنوان جزم میدانیم که علی بر حق است و تو بر باطل و ما بجهة رضای تو
باطل را بر حق اختیار کرده ایم و روز و شب با علی جنگ میکنیم پس ما را باید ثمره در دنیا یا در آخرت باشد اما ثمرهٔ اخروی چون از طرف باطل هست
باطل توجه آمده ایم و با علی که حق صرف است بمحاربه می پردازیم ظاهر است که هیچ وجه ما را بهره نیست پس لابد باید ما را از نعمتهای
دنیوی حظی کامل باشد بیت چون کافر مفلسیم چون قحبه زشت نه دین و نه دنیا و نه بهشت پس تو در حق ما انعامی وافر
فرما و از اقطاع و موجب چیزی لایق عطا نمائی تا در عوض آن چنانکه جان در تن و رمقی در بدن داریم بخدمات تو پردازیم
الا هم در این ساعت عنان برتافته بجانب علی رویم که اگر از دنیا ما را نصیبی نباشد نعمتهای اخروی را دریابیم و بجانب بهشت
شتابیم معاویه گفت هر یک از شما مطلوب خود را بگوئید هر کدام از قبایل و طوایف گفتند فلان و فلان ولایت را باقطاع بما
ارزانی دار تا زنده باشیم بهره فرما باشد و چون بمیریم باولاد ما رابود معاویه قبول کرد و امر نمود که ارقام و منشورات چند
بانچه خواهش ایشان بود در قلم آورده بایشان دادند چون این خبر بسمع خداوندگار فلک اشتباه شاه دین پناه و لشکر
جمعی کوتاه نظر که همت ایشان چنانکه رسم اهل زمان است مقصود بر زخارف دنیوی بود و اعتقادی ثابت و رأیی
خالص و اندیشه متین نداشتند بهوای مال و جاه تحریک ایشان کرده جماعت بدعاقبت را از لشکر شاه ولایت برآورده بجانب شقاوت
بردند اما آنکه با اعتقادی کامل و عقیدتی شامل بودند قدم ثبات برقرار داشتند و در بندگی آنحضرت قوت بهم رسانیدند نظم یادم آمد
بازای اهل وفا از حسین و سرگذشت کربلا لیل عاشورا چه مظلوم فرد دور خود اصحاب خود را جمع کرد گفت با ایشان که چون
فردا شود رستخیزی بس عجب برپا شود اندر این صحرا چون غلطند زار هر یا تم از صغار و از کبار امو الیان جه با

بگیرند

در صفین شهادت عمار

سیم بیست حال اصحاب امیر مؤمنان در روز با اصحاب سید الشهدا در شب عاشورا که جمعی از سست ضعفین که بطمع مال
دنیا باتفاق آن یگانهٔ آفاق آمده بودند چشم از دولت سرمدی و سعادت ابدی پوشیده چون بخت خویش برگشتند و
باقی نماندند نزد آنحضرت مگر از خواص اصحاب سید الشهدا و اولاد و احفاد شاه لافتی که هر یک در طریق وفا دلیلی و در کعبهٔ
صفا خلیلی بودند چنانچه در کعبهٔ کوی وفای وی خلیل آسا ذبیح الله را بودند حامی جبرئیل آسا یکی گفتا که در طوفان
این بحر بلا نوحم یکی گفتا که منم سپردار بلا روحم یکی گفتا که از دل جان نثار شرف منم یکی گفتا براه مهر او همدست عباسم
یکی گفتا که سر سازم فدای سبط پیغمبر یکی گفتا که جان بازی کنم پیش از علی اکبر یکی گفتا چرا شب تا بشب باشم چو گل خندان که چون
قاسم کنم فردا از خون خود حنابندان ظهیرش در بلا میگفت من بالی ابو هم حسینش بر بلا میخواند من ثانی یعقوبم

فصل

چون بعضی از منافقان ضعیف الایمان از لشکر فیروز اثر امیر المؤمنین ع روی برتافته بجانب نژاد ابو سفیان بی ایمان
منذر بن حفصه همدانی و عمار یاسر بحضرت ولایت مآب عرض کردند که بعضی مردم ضعیف العقیده از لشکریان جدا شده
بطمع مال نزد معاویه رفتند مبادا که باین سبب امری بر خواطر مبارک راه یابد و غباری بر مرآت ضمیر انور نشیند
چو ما الحمد لله از حضرت تو دل خوش داریم و از موافقت با تو شاد و خورسندیم و بحقیقت میدانیم که آخرت ما
دنیای ایشان خواهد بود و همگی کمر بندگی تو میان جان بسته و در راه طاعت تو نشسته ایم که بدانچه حکم محکم شرف صدور یابد
بدان قیام نمائیم پس جناب مرتضوی ایشانرا دعا فرمود و از سخنان ایشان خوش دل گشته طرفین لشکر حق و باطل
مهیای کار کارزار شدند و جنگی عظیم و حربی سخت در آن روز عیان شد که دیدهٔ روزگار چنان هنگامه ندیده
بود و آن روز روز سه شنبه بود و لیکن تعیین ماه و عدد ایام آن روز در کتب تواریخ مسطور نیست پس چون آتش
حرب مشتعل شد و اساس کاخ وجود دلیران از ضرب عمود و سیف و سنان زیر و زبر گردید هنگام زوال آفتاب
عمار بن یاسر که مکرر از لفظ گهربار رسول مختار بشارت قتل خویش بتیغ فئهٔ باغیه شنیده بود زمان موعود
بعین عیان دید و در آن وقت سن شریفش بنود و چهار رسیده بود و چهار سال از عمر شریفش گذشته بود بقول بعضی شصت سال
عمرش از صد در گذشته چو پای عمر ابد پیرش کاشتی موی کافور رنگ کمان قد کشیش چون خدنگ نهال

سروی از باغ دین دلی خرم ز بار غم فلسطین بباز از دین شد طلبکار شود سرو بر بیاراست از درع و خود بدن
یکی نیزه همچون شهاب که از عکس او سوختی آفتاب بزم یلان جنگ را ساز کرد بباغ جنان میل پرواز کرد پس عمار نزد امیر مومنان
آمده عرض کرد که فدای تو شوم این آن روزی است که وصف فرموده آنرا از برای من آنرا رسول خدا از جناب تو اذن جهاد می طلبم
حضرت امیر از اسب سواری رسول که بر آن سوار بود فرود آمد و دست مبارک بگردن عمار درآورده فرمود یا ابا الیقظان جزای
خیر دهاد خدا ترا از جانب خود و از جانب رسول الله پیغمبر خویش تو ای عمار خوب برادری بودی از برای من و خوب مصاحبی بودی
مرا پس آنحضرت گریست و کلمات شورانگیز بعمار گفت و عمار نیز عرضهای چند بآنحضرت نمود که تفصیل آن محول بتاریخ ابن اعثم
کوفیست آخر الامر عمار اذن جهاد حاصل کرده گویا میگفت **بیت** قد خمیده ما سهلت نماید اما بر چشم دشمنان تیر باران کمان
توان زد پس عمار رو بسپاه حیدر کرار نموده گفت بدانید که سه نوبت در خدمت سید انبیا با این علمها که در دست عمرو بن
عاص و معاویه است جنگ کرده ایم و این جنگ که اکنون در مقابل این علمها میکنیم جنگ چهارم است هر کس از شما ای یاران بهشت رغبت
دارد بسم الله این بگفت و روی بمیدان نهاد و عمار بجمیع سواران لشکر امیر مؤمنان امیر بود و اسبی تیز تک سوار بود و جمعی از یاران
با او موافقت کردند چون بکنار معرکه رسید رجز خواند که نَحْنُ قَتَلْنَاكُمْ عَلَى تَنْزِيلِهِ اَلْيَوْمَ نَقْتُلُكُمْ عَلَى تَأْوِيلِهِ
ضَرْبًا يُزِيلُ الْهَامَ عَنْ مَقِيلِهِ وَيُفَرِّقُ الْخَلِيلَ عَنْ خَلِيلِهِ حَتَّى يُقِيمَ الْحَقُّ فِي سَبِيلِهِ چون لشکر معاویه عمار را در میان
معرکه دیدند بغایت مضطرب شدند زیرا که شنیده بودند که پیغمبر در حق عمار فرموده که تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ
یعنی ترا میکشند گروه باغی گمراه بانیو بواسطه محاربه با عمار را مکروه میشمردند و گفتند حاشا که ما دست بخون عمار آلائیم عمرو بن عاص
چون دید که جمعی از لشکر از محاربه با عمار در تردید هستند پیش رفت و گفت بعمار روزیکه خلیفه مظلوم عثمان را کشتند کجا بودی گفت در مدینه
بودم عمرو عاص گفت علی کشت عثمان را گفت نه خدا کشت او را عمرو گفت بعمار تو از جماعت بودی که عثمان را کشتند عمار گفت من با
آن جماعت بودم که او را کشتند و الآن با آن جماعتم و با شما جنگ میکنم عمرو گفت ای اهل شام گواه باشید که عمار بکشتن عثمان اعتراف
کرد عمار گفت ای پسر نابغه این گواه گرفتن تو نزدیک است بگواه گرفتن فرعون در آنوقت که حضرت موسی علیه السلام صفت قدرت
و وحدانیت خدا تعالی میکرد و فرعون باتباع خود میگفت أَلَا تَسْتَمِعُونَ یعنی میشنوید که اینمرد چه میگوید پس مردم شام

در صفین شهادت عمار

باین دست آمد نیز بر حرب عمار دلیر نموده گویند معاویه انبانی پر طلا کرده بر کرسی نشسته گفت هر کس عمار را کشت این انبان
طلا از آن او است پس عمار چون شیر ژیان با قد خمیده با شامیان حمله ور گشت و گویا بزبان حال میگفت رباعی
سر پیمانه عشقم من و از باده شوق آنچنان مست که از کس نبود تشویشم ساقیا می بقدح ریز که از همت و همت دشمن از تیر
هزاران زنگی نندیشم الحاصل آن پیر روشن ضمیر عرصه رزم را بهمت بنیان نموده بر هم سپاه یزید و در همین جهاد بساط
سپید حریفان را خاک در راه او گرفته که سلسله حیاتش بگسلد و آن کمان بازوی بن نیرومی همت حبل المتین و عروة الوثقی
محبت امیر المؤمنین ع دست توجه زده به بسیاری از اهل ضلالت جرعه هلاکت چشانید تا آنکه هیجده نفر از سپاه زادگان
شام را بضرب تیغ آتش بار بدرک اسفل النار فرستاد پس جماعتی از سپاه معاویه گرد اگرد آن بزرگوار را گرفته ابو عادیه
مری و بقولی پسر جبر سکونی نیزه بر پهلوی آنجناب زد و جراحات دیگر بر بدنش رسیده بود بنابراین ضعف بر آنسرور
غالب شده بصف سپاه شاه دین پناه برگشت و چون تشنگی بر آن بهار مزرع بندگی غالب شده بود آبی طلبید غلام
وی رشید نام داشت قدحی مملو شیر که آب با او مخلوط بود آورد و بوی داد بعد شیر درحین توجه عمار بحرب اشرار آنجناب
تشنه نبود و همان یک زخم سبب تشنگی او شد یک زخم کجا و هزار و نهصد و پنجاه و یک زخم کجا ع ببین تفاوت ره
از کجاست تا بکجا هزار جان محبان بفدای لب تشنه سرور تشنه لبان
حسین باد که درحین توجه بحرب اعدا البته تشنه بود و علاوه آنهمه زخم بر بدن لطیفش رسیده در خبر است که آنحضرت
بنحوی تشنه بود که اگر بر همه عالم عطش او را قسمت میکردند همه هلاک میشدند و شرح آن اینست که سبب عطش یازده چیز است
که هرگاه یکی از آنها در کسی بهم رسد تشنه میشود و حال آنکه در سید تشنه لبان کل اسباب عطش موجود بود اول گرسنگی
و آنحضرت در روز تاسوعا روزه داشت و درحین افطار کسی نگذاشت آکل و شرب آن بزرگوار بنود و گرسنگی روز عاشورا
نیز بهمان حال بود دوم از اسباب عطش غش است و آنحضرت در روز عاشورا دو مرتبه غش کرد دفعه اول در وداع قاسم بن حسن
و دفعه دیگر زمانیکه از کثرت جراحات از زین بر زمین افتاد سیم از چیزهائیکه موجب عطش میشود حرکت بسیار است
و وضع سخت که آنحضرت در آن روز چند مرتبه بخیمه گاه و چند مرتبه در اطراف میدان از عقب نوجوانان در خون طپیده

اسباب عطش یازده است

و همچنین در زمانیکه امر جهاد با آن یگانهٔ اوتاد رسید چه قدر در میان معرکه مرکب تیز تک را جولان داده حرکت نمود
چهارم دیگر چیزی که باعث تشنگی است خجالت است و آنجناب در آنروز از بعضی گفتن اطفال شرمنده و از غریبی و کمی انصار
و زنان شکسته بال سرافکنده از آب طلبیدن علی اکبر منفعل و از تشنه کامی علی اصغر خجل بود پنجم آنچه موجب عطش است شدت شوق
و آنجناب چنان شایق لقای پروردگار و مشتاق رسیدن بخدمت جد و پدر و مادر و برادر عالیمقدار بود که چون
فرات چشمهای خون از زخمهایش جاری بود و با آن زخمهای کاری اشتیاق زخم دیگر داشت و بکیفیت لبیک بانک چه
تشنه اگر جان هم بگذرد دست اگر نیست بدل جز خیال منظر دوست خوش لسری که جدا کرد و از محبت یار خود
آن تنی که شود چاک در برابر دوست ششم از موجبات عطش حزن و اندوه است و آنحضرت را هر لحظه غمی بالای غمی و اندوهی بالای
اندوهی میرسید گاهی ناله تشنه کامان خونین جگر را میشنید و زمانی بدنهای پاره پاره نوجوانان قناب مثال در خون غلطیده
میدید هفتم از اسباب عطش تشنگی غلبه گرد و غبار است هشتم دیگر از موجبات عطش تحمل اشیاء ثقیله است مانند آهن و فولاد
و آلات و ادوات حرب نهم دیگر از اسباب عطش گرمی هواست و تصریح شده که روز عاشورا بنهایت گرمی بود و سبب آن در
کتب مورخین ذکر شده دهم یکی دیگر از جمله چیزهائی که سبب تشنگی میشود غضب است که آنقدر آن حضرت جبروت را هر لحظه از آن از
دشمنان دین حرکات شنیع آن مشرکین خشمی تازه و غضبی بی اندازه ظاهر میشد یازدهم دیگر از اسباب عطش منع نمودن آب بود
آنست چنانکه مریض را از هر چیز ممانعت میکنند موجب زیادتی میل او بآن چیز میشود آه آه که آن مجروح بیتاب در میان
که لب تشنه شدها بهر جا خشک شد دهان مبارکش را از نوشیدن آب بستند و تشنه کام او را از میان آب و در ساحل
دوازدهم از اسباب عطش خوف است و آنجناب از خوف برادر و هم بود سیزدهم از موجبات عطش جریان خون بسیار است
از بدن و هر زخمی که بر بدنش میرسید عطش تازه میکرد و دید نیابد پیکرش چاک از تیر ستم اعدا بود چشم رحمتش بحال دیده خون
بالا بود هر خدنگی که بتن آمدش از لشکر کین دهنی بود که لب تشنه آبها بود و هر چشمه خونی که روان از تن او بود لب قبض
انسر و سهی بالا بود چهاردهم بیدار خوابی را نیز عطش دانسته اند و حضرت شب عاشورا تا صبح بیدار بود و پانزدهم
جراحت است و هر زخمی که بر بدن لطیفش میرسید موجب تشنگی زیاد و سبب عطش تازه بجهه آنحضرت میشد و آنحضرت

باغیرت امامت چنان از تشنگی بیتاب شده بود که در نفس آخر مکرر لعنتم شیر پیغمبر نمود که یا شمر اسقونی بشربة من الماء

بیت تو را اگر تشنم دوران بکام هست ز تاب تشنگی کارم تمام هست بکن با این کینه کاری ای رسان بر حلق من

یک قطره آبی و از جمله وصایائی که آن سید مظلومان بشیعیان خود فرموده است که شیعتی ان ما شربتم ماء عذب فاذکرونی

الحاصل چون عمار از غلام خود درخواست آب طلبید رسید قدحی شیر مخلوط به آب آورد و گفت ای مولای من بدل

آب این شیر را بیاشام همانا تو را بهتر باشد عمار چون قدح شیر را بدید تکبیری بلند گفت و گفت صدق رسول الله خبر داد مرا

سید انبیا که آخر چیزی که تو را از دنیای فانی روزی شود قدحی شیر مخلوط بر آب باشد پس آن شیر را از او گرفته و بیاشامید

آن شیر از جراحتهای وی بیرون آمد پس آن بزرگوار از زین بر زمین افتاد و گفت ای یاران سلام مرا بمولای من برسانید

که نعش مرا بگذارد پامال شود و سلاح از من باز کنند و در لباس خون آلودی مرا دفن نمائید که روز جزا با پسر ابوسفیان

در نزد خدای تعالی مخاصمه کنم **فقهای امامیه** رضوان الله علیهم این مسئله را در کتب فقهیه خود عنوان کرده اند

که شهید محتاج بغسل و کفن نیست بلکه شهید در معرکه را با همان لباس خون آلود دفن میکنند و غسل او خون او است

آه آه از شهید دشت نینوا و سرور و سالار شهدا جناب خامس آل عبا امام حسین ع که آن بزرگوار را برهنه دفن نمودند

و چه مناسب است کلمات جانسوز علیا جناب زینب خاتون که بر سر نعش برادر مهرپرور خود که میگفت

بر مرده کفن و جیب و برزن لباس تو بی کفنی و خواهرت را نه لباس سوزد دلم از مرگ علی اکبر تو سر بار غمم شد

مرگ عباس **در کتاب امالی** از حبه عرنی مرویست که چون قاتلین عمار آمدند نزد معاویه بطلب جایزه معاویه

حواله بعمرو عاص نمود و عمرو به پسر خود عبدالله جایزه ایشان را محول داشت و آن دو نفر در نزد عبدالله با یکدیگر منازعه

کردند و هر یک میگفتند من کشتم عمار را عبدالله از یکی پرسید که در حین جان دادن که او کشتی چه گفت آن مرد گفت از او

چیزی نشنیدم عبدالله این سؤال را از دیگری نمود آن مرد گفت که در آخرین سخن گفت که الیوم القی الاحبة عبدالله

راست گفتی خذ الجواب و تنبا بالعذاب بگیر این انبان طلا را و بشارت باد تو را بآتش جهنم چه شبیه است حال این

دو منافق بآن دو ملعون که در مجلس یزید بد نهاد که هر یک با دیگری آن تجیه بودند و هر یک مدعی بودند که منم کشنده علی اکبر و باید جایزه

امیر مؤمنان رسید **الحاصل** در بسیاری از تواریخ مسطور است که طلبیدن آب و صبای عمار در حین جهاد بمیدان بود و چون از اسب بر زمین افتاد دو نفر از شامیان بی ایمان از اسب فرود آمده و سر آن بزرگوار را که پیوسته بر زبانش عبودیت خداوند یگانه میبود از بسود دنیای فانی از بدن جدا کرد و ابن اعثم کوفی گفته که سر آنجناب را ابن جبری سکسکی از بدن جدا نمود و در کشف الغمه است که چون خبر شهادت عمار بشاه ولایت رسید آنسرور بنزدیک کشته عمار آمد و چون او را بآنحال دید لب از زمزمه بزیر آمد و سر آن بزرگوار را بر زانوی خود نهاد و گریست بنحوی که ریش مبارکش تر شد و این دو بیت را انشا کرده بخواند که

الا یا ایها الموت الذی لیس تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیل یعنی ای مرگ که قصد کننده مرا بیا و راحت بخشای مرا پس تحقیق که تمام دوستان مرا **اراک مضرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل** یعنی می بینم ترا ای مرگ ضرر رساننده بهر کس که من او را دوست دارم که گویا تو بجانب ایشان بسروی برهنماینده پس فرمود **انا لله و انا الیه راجعون** هر کس از مصیبت عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی بهره نیست خداتعالی بر عمار رحمت کند که او را از نیک و بد سؤال کنند

ای موالیان امیر مؤمنان در صفین نود و پنج هزار بقول جمهور لشکر داشت و یکنفر از اصحاب حضرت که نود و چهار سال از عمرش منقضی شده بود بدرجه شهادت رسید آن بزرگوار طلب مرگ میکرد آه آه که در ظهر عاشورا که احدی از اصحاب و اقارب امام حسین باقی نمانده بود بجز نوجوان رشیدش علی اکبر او هم زمانی ببالینش رسید که در خاک و خون در حالت جان کندن بود آنحضرت چون آن عزیز دل و جان خود را بآنحال دید طلب مرگ فرمود و فرمود بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا

شد ز چه غرق خاک و خون طره مشکسای تو خنده چه زنند غنچه دلگشای تو شاه نشین چشم من جای تو بود ای پسر کنون چرا آمده است جای تو چونکه بخواب میشدی تا نشستی دلم چون گرم میان خون قامت دلربای تو پس **العزیز** ملاحظه کن که طلب مرگ نمودن امیر مؤمنان بر سر کشته عمار و طلب مرگ نمودن سید الشهدا بر سر کشته علی اکبر چه قدر تفاوت دارد

مجلس یازدهم در بیان واقعه لیلة الهریر و انجام کار صفین

صف آرایان معرکه سخن و سخن سنجان سخنان نو و کهن راویان اخبار و مترجمان آثار اولوالابصار بدینگونه روشن کرده اند که ایام کارزار صفین چون بلیلة الهریر کشید و شب بانجهت لیلة الهریر گویند که صدای قعقعه سلاح از اول شب تا صباح و آواز سگان که از شدت سرما از

الهریر
واقعه لیلة

مصیبتی بیالند بود و هریر با خود نسبت از هر و هر صدای سگ را گویند که از سرما یا از حدوث حادثه نالد و صاحب نهایه
گوید که هر دعوای صعبی که در شب واقع شود نسبت به لیلة الهریر گویند و همانا در روزگار جهان واقعه صعبی در شب فتنه و
روی نداده **بیت** تعالی الله شبی چون روز محشر که مهر از بیم بر نامد ز خاور سراسر تیره چون گیسوی دلدار پریشان همچو
زلف و طرهٔ یار غم افزاتر شبی از شام هجران نه آغازش عیان بودی نه پایان شبی خون ریزتر از چشم فتان
در آن هر گوشه صد فتنه نهان فلک سرگشته در آن شب چو مجنون زمین چون چهرهٔ لیلی گشته گلگون ز بس خاک از زمین
بر آسمان بود همه سیار و ثابت بی نشان بود در آن شب شاه مردان شیر یزدان علی مرتضی تأویل قرآن خدا را هر نفس
از جان همی خواند بسی الله اکبر بر زبان راند بهر تکبیری برافکند بر خاک دلاوری پهلوانی چست و چالاک بقولی
الحق تیغش ریحی چون زبان صد سر ده تن بود افزون زبان در وصف آن ناتوان است که هر کس هر چه گوید بیش از آن است
بدانکه روز قبل از لیلة الهریر که آتش حرب مشتعل گردید تا شبانگاه و روز دیگر که آفتاب قریب به نصف النهار
رسید طوفان خونریزی ساکن نگشته و در آن شب سپاه سپاه مانند امواج از پی یکدیگر روان و در آن دریای خون
آتش فروزان محاربه طغیان یافته بلکه لحظه بلحظه بیشتر از بیشتر شعله ور و کار بجائی رسید که سواران از اسب پیاده
گشتند گریبانهای یکدیگر را گرفته تیغ و تیر بر هم می انداختند و زمین را از خون یکدیگر غیرت جیحون می ساختند در
کتاب فصول مهمه در تاریخ ابن اعثم کوفی مسطور است که عدد کشتگان آن شب سی و شش
هزار کس بقلم آمد **و صاحب روضة الصفا** از کتاب مناهج السالکین روایت کرده که عدد کشتگان در آن
شب [illegible] هزار نفر بتعداد رسیده **و در بحار الانوار است** که روز قبل لیلة الهریر که شب آن روز بود
هفتاد هزار نفر لشکر حق و باطل بقتل رسید **و در کتاب مستقصی است** که در لیلة الهریر دو هزار و هفتاد
نفر از سپاه سید الاوصیا شربت شهادت نوشیدند و بیست و هفت هزار کس از سپاه گمراه معاویه لعین را
سپار سفل السافلین شدند **الحاصل** روز گذشته از طلوع تا غروب آفتاب مبارزان عرصه گیر و دار
مشغول بکارزار و ساحت میدان از خون دلاوران غیرت فصل بهار آمد چون آفتاب از بیم خنجر خنجر گذاران

تعداد مقتولین
لیلة الهریر

زاویهٔ مغرب روی نهفت طرفین لشکر حق و باطل دست از محاربت کشیدند شب تا صباح بلکه قریب بزوال مشغول
بجدال بود امیر مؤمنان در پشت اسب رسول خدا سوار و مانند شاهباز گرسنه که در طلب صیدی ضعیف در پرواز
آید بهر جانب میتاخت **بیت** چو شیر خدا گرد ساز نبرد برآمد ابر اسپ هامون نورد کدام اسپ اسپ رسول امین که تا عرش پایش
آمد از شاه دین فرشته پدیدار و هر دم بهر زمانه برفتار و خنجر بچهر نبک زود خیره بره دور هین جنبش سپهر بر اسپ زین
بجیحون چو ماهی بگردون چو ماه بجستی کمان وه بتندی نگاه دمش گرد ابر از هوا روفته سمش مغز که در زمین کوفته در
کتاب صحیح کبیر از ابوسعید همدانی روایت شده که معاویه گفت علی بدست خود در آن شب بادهٔ از نهصد کس از
ابطال رجال را بقتل رسانید من در آن شب طاقت کشته با خود قرار دادم که یکی از دو کار اختیار کنم یا بعبدالله عباس
پناه برده نادی از علی بن ابیطالب دستوری طلبد که مرا رخصت داده تا بجای رفته در گوشه رحل اقامت اندازم و با دام
الحیوة در آنجا بسر برم یا آنکه التجا بقیصر روم برده که در یکی از جزایر روم مسکن داده تا در آنجا سکنا کنم در آن اثنا دو
بیتی که مبنی بر صبر و تحمل در کارها بوده بخاطرم رسید پس بمتابعت آن دو بیت پای تحمل در رکاب عزیمت گذاشته طریق
صبر پیشه کردم تا کار رسید بانچه رسید **الغرض** در آن شب تا صبح شامیان نوحه ها سر کردند و فریاد میزدند که القوم از خدا
و بر این معدودی چند که از چندین هزار باقی مانده اند رحمت آرید و بر زنان و اطفال ما ببخشید و دست از این کشش و
کوشش باز دارید سخنان ایشان هیچ فایده نبخشید تا بامداد بلکه تا قریب بزوال آتش جنگ شعله ور بود و چون آفتاب عالمتاب
طلوع کرد و ارتفاع یافت هیچ آن آتش فرو نخفت تسکین نیافت و مبارزان علی التواتر و التوالی حملها میکردند
و می کشتند و می انداختند **ابن اعثم گوید** در آن شب که نمونهٔ روز قیامت بود شهسوار میدان خلافت جناب امیر المؤمنین
از هر جانب میتاخت و از کشته پشته میساخت و هر مبارزی را که بر خاک هلاک می افکند تکبیری میگفت یکی از غلامان
رکاب فلک فرسای آنجناب حساب تکبیرات آنجناب نگاه میداشت عدد تکبیرات و مقتولان آنحضرت به پانصد و بیست و
سه رسید و بعضی پانصد و سیزده گفته اند و از آنچه از معاویه روایت شده نهصد کس بود **ملهان** (?) باتفاق
جمیع اهل سیر و شجاعان روزگار و شجیع دلاوران نامدار حیدر کرار است که کوشش و جوشش او رحمی و سهما از زبان (?)

عاقبت مقتولین لیلة الهریر (?)

این

این وحی خداندای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار مکرر شنیده مراتب شجاعت آن بزرگوار متفق علیه صغار و کبار
است و جمعی از معاندین لجوج انکار آن نموده‌اند حسب معارک آنجناب بدر و احد و خیبر و حنین که اعظم مغازی آن بزرگوار و جمعی از
جمل و صفین که شجاعتهای آن مظهر آیات کردگار مشهود خیار و شرار گردیده و حروبی که در زمان سید ابرار روی داده مانند مختصر
معینی و مانند اصحاب انسر و رهایت کشند کافی است و در جمل و صفین و در لیلة الهریر آنجناب را لشکری بود بحساب و شجاعانی چند
در رکاب آن فلک جناب مانند مالک اشتر و سعد بن عباده و ابن عباس و فرزندانی مثل حسنین ع و محمد حنفیه و جمعی از بنی هاشم بودند
و در هیچ یک از آن معارک خصوص در لیلة الهریر آنحضرت با لب تشنه و شکم گرسنه یار و معین نبود و بر بدن آنحضرت در هیچ حربی
از آن حروب زیاده از نود زخم نرسید و ناله زنان بیکس و العطش گویان کودکان نورس را نشنید و فرزندی مثل علی اکبر
و علی اصغر و برادری مانند عباس و عون و جعفر و برادرزاده چون قاسم و عبدالله و صحابی چون حبیب و بریر را در خاک و خون
غلطان ندید و در هیچ حربی آنحضرت با تن تنها با صد هزار کس از هر جا حمله ور نگردید آه آه ثم آه آه بفدای مظلومی
فرزند حسین شوم که در ظهر عاشورا یکه و تنها در برابر صد هزار کس از اشقیا ایستاده بود با آن همه اندوه
که زبان از بیان آن عاجز است چون عزیمت جهاد نمود **بیت** دوال ستم کوفت چون طبل جنگ پرید از رخ شیر افلاک رنگ
فضای سموات شد پر ز بیم تزلزل برآمد بعرش برین شکست خورشید و کاهید ماه چو شب روز اهل حرم شد سیاه بدان بیکسی
شهید حق شناسی نبودش چو او ز مخالف هراس نه اندیشه در ضمیرش گذشت که از خصم پر یا که خالیست دشت شد از پشت زین
از قفایش روان چو نهری که قندیل کاروان چو بر توسن از کوشش آنجناب سبک شد عنان و گران شد رکاب فشاند از
دو سو ذوالجناح دو بال ملک و دلها چون گردش خیال چو شد دست و تیغش علم سید رنج برای تماشای آن دست و تیغ
سماویان چشم پرخون همه سر از غرفها کرده بیرون همه یکی زار بر حال او میگریست که یارب مکافات این ظلم چیست
کشید یکی ناله دردناک که ای شاه لب تشنه روحی فداک یکی گفت ای صد چو من چاکرت چه شد قاسمت کو علی اکبرت یکی
نوحه گر کی ملایک دگر جای زین حکایت ندارد خبر که تنها است فرزند نامآورش زنی چند مضطر سپه کرش الغرض القصه تا
حضرت جبروت در کمال اطمینان با اینهمه مصائب بیکران در میان معرکه بی آشوب و اضطراب ایستاده آن قوم

مجلس یازدهم

ناچار را بحق دعوت مینمود و هیچ چه لب بشکایت از جفا کاران نمیگشود و با آنکه زخم از ستاره بیش بر بدن اطهرش رسید
باز از هر طرف که سمند تیز تک خود را جولان میداد از کشته پشته میساخت و بهر جانب که میل میکرد ینهزمون
من بین یدیه کانهم الجراد المنتشر و در آن گیر و دار آن بزرگوار با آن همه تیر و سنان و سنگ که بر بدن لطیفش رسیده بود پشت
بدشمن نداد و در هر حمله باز از دعوت بدین قویم زبان نبست تا آنکه بتقدیر قدیر لم یزل و لایزال دستش از کار و کمرش از قتال
باز ماند آن بزرگوار ناچار از زین بر زمین قرار گرفت و با آن خستگی و جراحات باز احدی را یارای آن نبود که بر آن تشنه لب هجوم و
حمله ور شود حسینا قهرمان حضرت داور حسین تشنه لب ماه برج مصطفی و در درج بوتراب آنکه از نام همایون وی ارض و سما
برین عقل کل آمد خطیب خطبه فصل الخطاب زیب آغوش بتول و گوشوار گوش عرش زینت دوش رسول مهدی امام الکتاب
تشنه لب شهد شهادت بر رضای حق چشید گرچه کوهی آهن از بهرش شدی دریای آب روز محشر با شفیع شیعیان گردد شفیع
شافع یوم الحساب این ظلمهای بیحساب ورنه کردی در دمی از بازوی زورآزمای چون دل اعدای دین پنهان عالم را خراب
الحاصل صفت شجاعت چندان از آنجناب بظهور رسید که مزیدی بر آن بلکه نظیر آن در قوه خیال نیاید از اینجاست که
محقق طوسی در اوصاف حضرت قائم عجل الله فرجه گفته که صاحب الصولة الحیدریة والشجاعة الحسینیة
چون مقصود در این مقام بیان وقایع حالات سید اوصیا جناب امیر المؤمنان است عنان کش توسن خامه شکسته را معطوف عنان
بصوب مقصود نمود بهمین قدر اکتفا شد الغرض چون لیلة الهریر با شبها رسید هنوز آتش محاربه و جدال انطفا نیافته
بلکه شده طعن و ضرب زیاده تر گشته دم بدم بر شده مجادله می افزود بیت که از مهابت جنگ و آن کین در آن دشت
قیامت موعود آشکار پشت سمک ز سم ستوران شدی ستوه صد رسما رمح سواران شدی فگار هر سو طپان بخاک سوار
بی ستور هر سو دوان بدشت ستوران بی سوار ترک فلک ز آتش شمشیر و باد گرز غلطان بخاک تیره از این آبگون حصار
در بحار الانوار است که چون روز رستخیز آشکار شد در صحرای صفین نزدیک بآن رسید که روز قتال سپاهیان
بشام رسد و جمعی کثیر از معارف ایشان راه سپار درکات نار شدند معاویه مردود بغایت مضطرب شد و عمرو
عاص مطرود را گفت که چاره این کار را بچه حیله و تزویر توانی کرد عمرو گفت ای معاویه سپاه تو با لشکریان علی برابری نمیتوانند

بیان حیله عمرو عاص لعین

المصحف بر نیزه
واقعه لیلة

کنند و تو خود نیز مانند علی نیستی و بقای خود مطلبی و علی فنای خود را طلب کار است و اهل عراق از غایت بر ایشان از تو بغایت
و اهل شام از علی ایمن اند و اگر آنحضرت غلبه کند بر ایشان ستمی روا ندارد و لیکن در میان اهل عراق و لشکریان علی امری میدانم که
باعث خلاف ایشان شود و این حیله را امروز نگاه داشته‌ام معاویه گفت آن چیست عمرو ملعون گفت امر کن تا آنچه از مصاحف
کلام الله در میان لشکر شام هست بر سر نیزها کنند و نیزها را مرتفع ساخته فریاد برکشند که ای گروه مسلمانان اگر شما مسلمانید در این مصاحف
بر سر نیزها بسته ایم و تامل کنید و بدانید که این کلام خداست و ما بآن ایمان آورده ایم و با شما با آنچه در آن هست کار میکنیم ای معاویه با
گفتم اگر عمل نمائی در ساعت اثر آن بر تو ظاهر شود و این وقعه منقطع رسد چون شامیان این کلام از عمرو بد فرجام شنیدند بالاتفاق گفتند نیکو
پس بتعجیل مصاحفی که در میان لشکر بود و عدد آن به پانصد میرسید بیاوردند و بر سر نیزها بسته بلند کردند و فریاد برکشیدند که یا علی
با این مصاحف کار کن و بر باقی ماندگان ما رحم فرمای و بار فریاد برکشیدند که ای اهل عراق این کتاب خداست و ما بحکمی که در این
راضیم و بآن عمل نمائیم شما نیز اگر از اهل ایمانید و اعتقاد بقرآن دارید باید باحکام آن رضا دهید و بر زنان و اطفال باقی ماندگان
ما رحم کنید چون اشعث بن قیس کندی و بعضی دیگر از امراء لشکر آنحضرت که معاویه وعده سیم و زر بایشان داده بود بلکه صد هزار
درهم معجلا بجهة اشعث فرستاده بود که اگر کار بمصالحه بسعی ایشان فیصل یابد معاویه چنان و چنین در باره ایشان بعمل آورد
همین که اشعث و سایرین آن مصحفها را بر سر نیزها دیدند بخدمت حضرت امیر آمدند عرض کردند که یا ابوالحسن هیچ سخنی در میان
ما و شامیان باقی نماند تو همه روزه میگفتی که ما با ایشان میجنگیم که بکتاب خدا و سنت رسول کار کنیم اینک ایشان همان سخن
میگویند حضرت فرمود ای اشعث زنهار فریب ایشان مخور و فریفته خدعه ایشان مشو و بخیالات این عین مکر و خدعه دان و دست از
کار زار بر مدار که آثار فتح و ظفر شعار اعیان هست از این کلام بگذر که چون تو بر دیگران تقدم داری و بر زبان تو از این نوع
سخنان رود کار بر زبان آید اشعث گفت معاذ الله کجا با جمعی تن در دهیم که ایشان ما را بکتاب خدا خوانند و ما شمشیر از جانب
و بر روی ایشان شمشیر کشیم **الحاصل** از خدعه و مکر عمرو عاص اختلاف شدیدی در اصحاب حضرت بهم رسید و این
بزرگی با سلام روی داد و تا بآن جناب مرتضوی امر حضرت بظاهر نظام نگرفت که تفصیل آن در کتب اصحاب خبر و آثار
سبز مسطور هست که هر چند آن کلام الله ناطق فرمود که من کلام الله ناطقم فریب مخورید و دست از حرب برمدارید کسی گوش

هم در بیان اختلاف
در میان اصحاب
مرتضوی

اتمام مجلس یازدهم

بیان کلام الله ناطق و صامت

بفرمایش آنجناب بود او تا کار رسید بانجا که رسید الغرض چرا که کلام الله بر دو قسم است کلام الله ناطق کلام الله صامت
و کلام الله ناطق محمد و آل محمد است بدلیل قول حقتعالی که هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق چنانچه احترام کلام الله
لازم است احترام کلام الله ناطق الزم است زیرا که بمنزلهٔ روح است کلام الله صامت کلام مجید. فارسیا حضرت سید انام
که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی الحدیث دلالت میکند بر اینکه کلام و عترت آنحضرت بمنزله
روح و جسد اند یکدیگر جدا نمیشوند تا روز قیامت و چون جدا شوند هیچکدام مقصد را مری نمیشد مانند جسم بی روح
و روح بی جسم میماند و چنانکه کلام الله صامت را اسامی چند است کلام الله ناطق را نیز اسامی چند است قرآن فرقان مبین منیر
و معنی فرقان ممیز حق و باطل است و جناب امیر میفرماید که انا فاروق الاعظم چنانکه خداوند در وصف کلام الله
صامت فرموده که وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا خسارا نیز در کلام ناطق
چنین است چنانکه در زیارت حضرت امیر وارد است که نعمة للمؤمنین و نقمة للکافرین و هر یک از ائمه طاهرین
علیهم السلام نیز چنین اند چنانکه جناب سید الشهدا آن حضرت آب است برای منافق و کافر دوا است برای مؤمن و محب
شفاعت زنده است که چشم بود به واقع میشود و در دلی علاج است وقتی که بر ران بسیار یاد لعین می افتد و کذلک تربت
مقدسه آنحضرت نیز همچنان دارد برای مؤمنین و شیعیان شفاعت و برای منافقان دا مانند حکایت عیسی بن موسی
و همک چشم گریه کنندگان در مصیبت آنحضرت نیز همین حالت دارد چون داخل چشمه حیوان میشود بزرگواری آن
می افزاید و چون داخل جهنم میشود بر شدت حرارت و تلخی آن می افزاید خداوند جلیل در مدح کلام الله صامت فرموده
لا یمسه الا المطهرون کلام الله ناطق را نیز مس قلبی نمیکند مگر پاک و طاهر الولاده و ولد الزنا و ولد الحیض
و خبیث را دوستی کی باشد این حسن قلبی که دوستی باشد و چنانکه سوختن مصحف و کتابت تلاوت کلام الله میفرمود و
سوختن پسر عم خود علی را بر زبان جاری میفرمود اولیای کسی نقد بینی است همچنین مصحف ظاهر و باطن کلام
الله نمود هر چیز می که به جسم کلام الله کردند بروح کلام الله نیز نمودند در بحار الانوار است که عثمان
اول خلفای بنی امیه است قرآن را جمع کرد و دو نصف نمود نصف از آن را باتش سوخت و نصف آن را به آب شست

العجب عثمان اگر کلام خدا را به آب بشست چون شد یزید مست بدست شراب بشست سبحان الله
استخفاف عثمان بظاهر کلام الله این بود که قرآن را در آب انداخت و یزید پلید بباطن کلام الله بیحرمتی که کرد این بود که چون مطهر
فرزند رسول خدا را در محفل شوم آن بیحیا داخل کردند آن مستحق عذاب قهاری شطرنج میباخت و هر دفعه که بر حریف غالب میشد این مصرع
بر زبان بریده اش جاری میشد که مضی فی غفلة عمری کذالک یذهب الباقی ادر کاسا و ناولها الا یا ایها الساقی
و سه پیاله شراب زهر مار میکرد و درد آن شراب را در طشتی میریخت که سر مطهر فرزند رسول نهاده بود بیت آباد شد بظلم چو بنیاد
روزگار ویران چرا شد ستم آباد روزگار ای زاده معاویه از چون تو نطفه نمود منفعل ز تو شد روزگار کاش از
منقطع و منهدم میشدی یکبار نسل آدم و بنیاد روزگار صاحب کشاف و صاحب مروج الذهب گویند ولید بن یزید بن عبدالملک
مروان که یازدهم خلفای جور سیمای بنی امیه و هشتم مروانیان است فالی از قرآن از حال خویش تفأل نمود اول مایری این آیه شریفه بود که
واستفتحوا وخاب کل جبار عنید چون ولید این آیه شریفه را دید قرآن را انداخت و گفت کلام الهی را هدف ساخته تیر و کمانی
و چند تیر بر قرآن انداخت و در اثنای تیر انداختن این اشعار گفت اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید
اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید العجب بر جسد صامت کلام الله تیر زدند معصوم کلام الله ناطق الولید
تیر زدند همچنانکه جسم کلام الله را ولید عنید تیرباران کرد روح کلام الله را در روز عاشورا بفرمان یزید پلید تیرباران کردند
راجی تنی کشته فرسوده از نوک تیر که دشمن بی حیا داور ای سر خدنگ خطا سینه را درید که از آن سینه شد نو سینها پدید
آن سینه چون تیر و مسمار شد سر تیر با عرش همراز شد ز تیر سه شعبه شکری شد فکار که بد مخزن سر پروردگار چو پیکان کین
بر آن شاه یافت جگرگاه خیر البشر شکافت و اولهان چنانکه معاویه در صفین قرآن را حکم کرد که بالای نیزه کردند
بحکم پسر معاویه در روز عاشورا سر کلام الله ناطق را بالای نیزه کردند بیت سزد چو این شقاوت از آن قوم نابکار
در کام خلق آب بقا گشت ناگوار ماتم عیان شد از همه اجزای روزگار روزی که شد بنیزه سر آن بزرگوار خورشید
برهنه بر آمد ز کوهسار در روز صفین چون کلام الله را بالای نیزه کردند اهل شام تکبیر گفتند و در برابر کلام الله ناطق
خلیفه بلافصل رسول حرکات شنیع از ایشان صادر میشد آه آه که در روز عاشورا چون سر مطهر سرور شهدا را بالای

نیزه کردند زبان بگفتن الله اکبر گشودند ویکبرون بان قتلت وانما قتلوا بک التکبیر والتهلیلا بیت زمین
شد دین چون برسنان شد آواز تکبیر نهان شد خورشید خاور از شرم آن سر اندر نقاب ظلمت نهان شد لرزید بر خود
عرش الهی زان سان که گفتی محشر عیان شد رأسش چو گنج سر خدا بود چون برسنان مرو نهان شد جسمش که جان افلاک بود
بود پامال ظلم الظالمان شد کاش بهمین اکتفا میکردند آن سر مطهر را در موضع نامناسب نمی آوردند و شهر بشهر نمیگردانیدند
و در مجلس شراب و قمار حاضر نمیساختند بلی احترامی که بآن سر مطهر نسبت نمودند این بود که یزید پلید آن سر نازنین را در طشت طلا
گذاشت و حال اینکه این کتابت شده ظلم بود بجهت آنکه استعمال اوانی و ظروف نقره و طلا در شریعت مطهره حرامست و در حضور
انسان کامل و حجت خدا و امام علیه السلام مرتکب خلاف شرع چنین شدن و شریعت را پامال کردن و بر فرمایش خدا و رسول
پشت پا زدن کمال شناعت و ظلم و قباحت است اما با وجود این فعل قبیح که نسبت بآن سر مطهر نمودند یک نوع احترامی
بآن سر منور وقتی که ملاحظه نمائید که همین سر طیب را در تنور بالای خاکستر می نهادند و بر بالای نیزه شهره آفاق می ساختند
و در مجالس میکشیدند و بر دروازه شهرها می آویختند و قضیب خیزران بر لب و دندان نازنین آنحضرت می زدند ابو برزه
اسلمی گوید که من پیوسته از مرگ یا رب گریزان بودم و گاهی طلب مرگ نکردم مگر وقتی که یزید چوب بر لب و دندان سر
مظلوم میزد با هر کس از اسلام فی الجمله بهره دارد از شنیدن و دیدن امثال این حکایات از زندگی بیزار و حیات بر آن ناگوار
و در این مقام حدیثی لازم الذکر بنظر آمد و آن اینست که روزی حضرت اسدالله داخل حجره طاهره شد و دید که فاطمه زکیه
زهرا مرضیه از چوب اراک مسواک میفرماید حضرت امیر این شعر را انشا فرموده که حظیت یا عود الاراک
بثغرها وما خفت یا عود الاراک اراکا لو کنت من اهل القتال قتلتکا وما العزیز — نال منها یا سواک سواکا
بغیرت علی منکشف که ببیند چوب مسواک بر لب و دندان فاطمه بساید باید شیعیان و محبان علی نیز از غیرت علی بهره داشته
باشند چگونه میتوانند که استماع کنند که حرامزاده فاسق فاجری شراب خواری چندین چوب بر لب و دندان عزیز فاطمه
حسین میزد ابن الرسول وثغر کان یرشفه نذیقه بقضیب کف مخضوب الحاصل چون
لشکریان امیر مومنان که جمعی اهل عراق بودند و جمیع ایشان از نفاق سرشته بود قرآن ها را بالای نیزه دیدند

دست از جنگ کشیدند هر قدر مولای مومنان فرمود که ایجماعت قرآن ناطق منم و اطاعت من بر شما لازم است نعمل
کرده زپسر ابوسفیان صادر شد از غایت اضطراب دست دنیای او بر خدعه و حیله است کسی گوش بفرمایش آنحضرت نداد و با
خلل کلی در امر آنجناب بظاهر بهم رسید که تا زمان حیات آن بزرگوار اختلال در امور خلافت آنحضرت بود ذکر کتب مورخین مسطور است

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ولا حول ولا قوة الا بالله

مجلس دوازدهم در بیان خروج خوارج و حرب نهروان

طوفان جرمم آنجا که لنگر اندازد گردش از چرخ خضر اندازد
بحر عصیانم اگر بجوش آید شور در هفت کشور اندازد آسمان از گناه من هر روز طرح سد سکندر اندازد با چنین جرم
که خدا کار محشر بجید اندازد بشکنهت قدرت الهی پیچ کفر از زمین براندازد اگه بجلمش اگر کند پرواز جبرئیل این پر اندازد گر
بنام او نشود خویش رسکه از زر اندازد چون کشد شعله برق شمشیر رعشه بر مهر خاور اندازد یا علی تیغ تست آنکه بدهر
هر که گردن کشد سر اندازد این همه وصف تو شد که میگویند بد و انگشت خیبر اندازد میرسد قدرت تو را گر تو طرح افلاک دیگر اندازد
از نهیب تو در صف هیجا تیغ فولاد جوهر اندازد پیشتر زانکه باب دشمن تو نطفه در بطن مادر اندازد آسمان طاعتش کند جون زا
تا که نقش دو پیکر اندازد سر خوارج کجا ملک خدا حق عدوی تو را بر اندازد شکوه هست خصمی که زبان سجابت سخن در اندازد
فلک سفله انفدای تو من دست دیگر بر سر در اندازد تیغ تجرید برسپهر جدل زلف بر خنجر اندازد بهمان مست تحول انجهد
مجلس شهد شکر اندازد حکم کن تا سپهر برگردد یا قضا طرح دیگر اندازد بدانکه چون طلیق بن طلیق معاویه زندیق که خود و پدر
از مولفة قلوبهم بود در صفین بعد از آنکه چهل هزار و چیزی از اصحاب آنحضرت بقتل رسید و نزدیک بیکسال بلکه منجاوز
چه هنگامها که در آن حرب روی نمود بموافقت عمرو عاص و تزویر و ملعنت آن مرتدان ناس اختلاف میان اصحاب
آنجناب انداختند بوسطه رفع مصاحف که بر نیزها بستند تا کار بزجر و عنف بر تحکیم حکمین جاهی کشید و آنحضرت ناچار
سر تسلیم و رضا پیش افکند بحکومت احمقی مثل ابوموسی اشعری فرو تر ما نند عمرو بن عاص تن در داد و پس از آن
همان اشخاص که آنحضرت را ملجا بتعیین حکمین ساختند بر آن امام بحق خروج نمودند و گفتند چون برضا بحکمین دادی
دین بیرون رفته کافر شدی و آن سرور در هر حال بجز از تسلیم راهی نمی نمود و لب سخنی بجز از شکر و حمد الهی نمی گشود

تا حادثهٔ نهروان روی داد آه آه که آن سید حق پرست در این عاریت سرا از بدو عمر الی روز وفات که شصت و سه سال مرحله
از مراحل زندگانی طی فرمود چه کشید در بدایت سن بمتابعت حضرت رسول چه محنتها که آنحضرت را روی نمود و جان گرامی
خود را بارها فدای رسول خدا نمود و تا سینهٔ او بیتاب در دنیا بود لحظهٔ نیاسود و پیوسته در معارک و مهالک جانفشانی
نمود و در غزوهٔ احد نود زخم بر بدن مبارکش رسید و چون خاتم المرسلین بجنت با علی علیین کشید از خلفای
آنسرور چها که ندید و از معاندین چه کلمات ناخوش و سخنان بی ادبانه که نشنید پهلوی حرم محترم آنحضرت را شکستند و
باب خانهٔ او را که ملائکه بدربانی افتخار میکردند سوختند و چون نوبت خلافت ظاهری آنحضرت رسید منافقان
بدکیش کوس مخالفت آنجناب را از هر گوشه و کنار او جنبید در جمل و صفین چه معرکه آرائی که نکردند با وجود آنکه آنحضرت قدرت
کاملهٔ ربانی قدرت بر دفع کل این نوائب و بلایا و ضلال معاندین بی سر و پا در کمتر از طرفة العینی داشت مع هذا این همه
مکروهات صبر فرمود و تسلیم و رضا را پیشه نمود تا رسید بمقامیکه رسید **بیت** جهانا جفا و ستم تا بچند دهی تا یکی زهر
بر جای قند چه کاری تو تخمی که خواهی درود از این کشتن و این درودن چه سود یکی را بنانی دهی خون باج یکی را دهی مسند و
تخت و تاج یکی را رسانی بچرخ برین یکی را دهی جا بزیر زمین بجان پروری ظالمی بر گهر که در خون کشتی خسرو وی
داد گر **بدانکه** خوارج جماعتی را گویند که دست بیعت شاه ولایت کشادند و با آنحضرت بصفین رفته بعد از آن بر مولای
سفیان خروج کرده بیعت آنحضرت را شکستند و بر معاویه و عمرو عاص پیوستند و آنحضرت را لعنت کردند و گفتند چون
علی ابن ابیطالب بحکم حکمین تن در داد و نام امیر المؤمنین در آن مصالحه نامه از خود برداشت مرتد شد و حضرت امیر آنچه لازم
نصیحت بود فرمود بر ایشان اثری نبخشید تا کار بقتال کشید و ایشان بضرب تیغ مسلمانان در نهروان به آتش جحیم
رسیدند و این طائفه را مارقین خوانند چه مارق بمعنی خارج است و مهتر و رئیس خوارج عبد الله وهب تمیمی و
حرقوص بن زهیر بجلی که او را ذو الثدیه خوانند و عبد الله بن کوا و شبث بن ربعی بود در فصول المهمه است که چون امیر المؤمنین
از صفین مراجعت فرمود و داخل کوفه شد خوارج که در لشکر سعادت اثر آنحضرت بودند داخل کوفه نشده بحروراء رفتند
و در آنجا روزی چند منزل گرفتند و ایشان دوازده هزار کس بودند و امیر قتال شبث بن ربعی تمیمی و امیر صلوة

خود عبدالله بن کوای لشکر را قرار دادند با خود چنین قرار دادند که چون بر علی غالب آیند امر خلافت را بشوری گذارند

چون بسیار او صیانا از حال ایشان مطلع شد ابن عباس و بعضی دیگر از خلاص کیشان خود را بجهة نصیحت ایشان فرستاد مفید

نیفتاد آنحضرت خود بنفس نفیس بمیان ایشان رفت و میان آنحضرت و ایشان سخنان چند گذشت آخر الامر جمعی از ایشان طریق

هدایت پیش گرفته مراجعت کرده نمودند و بقیه رو بنهروان نهادند **و در کتاب بحار الانوار** از مبرد روایت کرده

که چون خوارج بنهروان رسیدند از بدایع اعمال ایشان یکی مرد مسلمانی و شخص نصرانی رسیدند آن مرد مسلم را که با عقاید

فاسد ایشان کافر بود کشتند و نصرانی را زنده گذاشتند و او را وصیت نمودند که بر دین عیسی ثابت باش و عبدالله بن خباب را دیدند

که در گردن او مصحفی بود و بر الاغی سوار و زن و حرم خود را همراه داشت و آن زن حامله بود آن جماعت بدعاقبت بعبدالله بن خباب

گفتند که آنچه در گردن خود داری بخشیده ما را امر نموده که تو را بقتل رسانیم پس عبدالله را بقتل رسانیدند و شکم زوجه او را دریدند و طفلی

در شکم مظلومه بود بیرون آورده در افکندند **و ایضا در بحار الانوار است** که چون حضرت امیر از

کشته شدن عبدالله مطلع شد بدفع خوارج پرداخت و چون ایشان را ملاقات فرمود پرسید که قاتل عبدالله کیست آن جماعت

همگی آواز برکشیدند که ما نیم قاتل عبدالله آنحضرت فرمود که گروه گروه جدا جدا آیند تا من سخن شما را بدانم و بفهمم پس ایشان فرقه

فرقه جدا جدا آمدند و با دیگر شنیده بعرض آنحضرت رسانیدند که ما را بقتل رسانیدیم آنحضرت فرمود قسم بخدا که اگر تمام اهل دنیا اقرار

بقتل عبدالله کنند و من قدرت بر قتل ایشان بهم رسانم حمله زیکشتم **سبحان** ملاحظه نمایند که مولای مؤمنان از قتل

عبدالله چه قدر دلتنگ شده بود و قدر مؤمن در نزد خدا چه قدر و مرتبه دارد که قتل خلق عالم را با قتل او که مؤمن موحد باشد برابر دانسته

سبحان الله آن مظهر غیرت و جلال را چه حالت دارد پس حال انبیا و رجال اهل بیت و آنکه در صحرای کربلا

از آن خارجیان بدسگال میکشیدند **مجرح** مظهر قدرت خداوند تسلیم و رضا و صبر با چند عبدالله اکبر شهید گشتن شدند

قصد تقضای مارقین شد بر خود رحمت حرام کردی بر خون وی انتقام کردی در کربلا اگر بودی زان واقعه با خبر بودی

بر روی حسین آب بستند از عهد وفای که گذشته کشتند تمام یاوران خویشان و همه برادرش عباس که شهید و عون

جعفر کشته شدند زتیغ و تیر و خنجر خاصه علی اکبر جوان آن شبیه رسول که جانش را صد بار چاک چاک و مجروح افتاده بر روی خاک

مذبوح بر عابد زار ظلما شد بر قاسم نورسته جفا شد کلثوم و سکینه زینب زار گشتند اسیر دست کفار

در هر مذهب و آیین و در هر کیش و دینی زنها مراعات مینمایند و بواسطه که ضعیفه اند خدا و ند قوی رعایت این طایفه را لازم

شمرده است و سید الشهدا زنان کفار را رعایت میفرمود و از قتل ایشان منع مینمود و عمده اسباب قتل خوارج که در نهروان

دریای غضب اسد الهی بهیجان آورد قتل زن عبد الله بن خباب بود و حال آنکه اذیت و آزار و قتل دوام و بقائی ندارد

بلکه بطرفة العینی بنعیم باقیه و سعادت جاوید فایض میکردند مع هذا بقدر بر خدا و رسول و سید اوصیا گران آمد منتقم جبار

و عادل قهار خوارج را مخذول و منکوب ساخته حضرت امیر کبیر را بر ایشان تسلط داد که جدی از ایشان را باقی نگذاشت مگر

نه نفر را آه آه که دختران رسول خدا و بنات علی مرتضی از دست خوارج بنی امیه اذیت و آزاری چند کشیدند که قتل و مرگ

در برابر آن گوارا تر از عسل مصفی بود بلکه بر لحظه و آنی از آنچه بر ایشان روی میداد یکنوع قتل و مرگی بود چنانچه در اخبار دیت

صحیح است که در شب عاشورا که جناب سید الشهدا وقایع روز بعد و تشنگی و گرفتاری ایشان را برای خواهر خود زینب خاتون بیان فرمود

بمحض استماع طلب مرگ نمود و حال آنکه هنوز امری واقع نشده بود آیا مظلومه بر چه حال بود زمانیکه در قتلگاه سر

کشته برادران و فرزندان و اقارب خود آمد گویا بخاطر آورد غیرت و دادرسی پدر بزرگوارش را که بجهة قتل عبد الله بن خباب

زوجه او بحضرت چه معامله با خوارج نمود و چون میدانست که برای امیر مومنان حیات دهمات متصور نیست پدر بزرگوار

مخاطب ساخته عرض نمود دلیلت کای دست خدا و همت بدست گرد کار دستی برادو خواهی ما از سینه برار در شهدا نشئه جوانان

تشنه کام چشم امید ما بسود جز بند ذوالفقار از موج خون تشنه لبان فوج کوفیان لعل سهند شان همه شد لعل آبدار

پیکان آبدار مکیده بجای شیر ای شیر حق نگر تو باین طفل شیرخوار آنانکه مهر مجالس شان زبیدار د هان زیر بار ناقه صالح با فتخار

اینک سوار ناقه عریان بحیرتم کز نجیبان چه سرخ چه پسران تکسند مهار آیا چه حکمت بود درینکه بر عترت طاهره رسول ظلمها که

چنین بنیان کنجد روی داد و منتقم حقیقی در عقوبت ظالمین تعجیل نفرمود بیان نمیدهد عما مناسب مقام خود است که انشاء الله در

محل خود مذکور خواهد شد و چون اتمام امر خوارج در نظر است بنابراین بقیه احوال الجماعت بد عاقبت میپردازد جمهور

مورخین بر آنند که چون خوارج نهروان رسیدند و شناعت اعمال و قبایح اقوال الجماعت بعرض همایون امیر

رسید حضرت حارث بن مره عبدی را بخبرگیری فرستاده که بآن حدود رفته حقیقت حال را معلوم نمود و بعرض همایون
آنجناب رساند صاحب روضة الاحباب گوید که چون حارث نزدیک ایشان رسید آن جماعت حارث را بقتل رسانیدند
و این خبر بضمیمه اخبار سابقه بعرض اقدس آنجناب رسید پس روسای لشکر آنحضرت عرض کردند که با این حالت که از این جماعت بظهور رسید
دست از ایشان باز داشتن و بدفع معاویه و شامیان پرداختن از طریق مصلحت دور است و در این باب سخن بسیار رفت که صحابه
آن بزرگوار عرض کردند پس رای عالم آرای آن قهرمان حضرت جبروت بموافقت ایشان طریق قرار بر آن گرفت که توسن عزیمت بجانب
نهروان و استیصال خوارج بی‌ایمان منعطف ساخته بآن صوب توجه فرمایند و در بسیاری از کتب معتبره مثل بحار الانوار و فصول
المهمه و تاریخ ابن اعثم کوفی مسطور است که چون شاه ولایت نزدیک بخوارج رسید در یک فرسخی معسکر ایشان نزول اجلال
فرمود عبدالله بن عباس و ابوایوب انصاری را بجانب ایشان فرستاد که شاید آن فتنه جماعت از زلال نصایح صفا
درونشان ایشان حسب حکم اقدس عمل نموده نصیحتها دادند شاه ولایت بجهة اتمام حجت بنفس نفیس متوجه لشکرگاه خوارج
شد و در موضعی مرتفع که سخنان آنجناب بگوش ایشان میرسید توقف نمود و هر قدر ایشان را نصیحت فرمود پس آن بزرگوار
دانست که جز بحکومت شمشیر و سنان مناظره و مجادله با آن گمراهان بجهة دیگر فیصل نخواهد یافت لابد امر نمود لشکر سعادت اثر
از خیل پرداخت ... خوارج نیز بیکدیگر کشیدند صف سپاه شه دین دیگر طرف دو لشکر بیکدیگر رو و دریای خون به بسیاری
انجم فزون نه پوینده را بر زمین جای بود نه پرنده را در هوا جای بود در آن پهن صحرا گرد و لشکر گوه حصاری شد از
فوج لشکر چو کوه چپ و راست بر من آن حصار ز پولاد بربسته بر ز غبار کوه پیدا و کسی که از سپاه خوارج
خود را از علاف کشید عروة بن ادیه بود که بر سپاه شاه دین حمله کرد و عروه از جمله نفری بود که از ضرب
جان بسلامت برد و زمانی در ایام خلافت طالبه معاویه زندگانی کرد و زیاد بن ابیه بر عروه دست یافت
چند از عروه نمود از آنجمله پرسید که چگونه در حق علی عروه گفت در اول خلافت خود بر حق بود و چون رضا بحکم
حکمین داد میل او بجانب کفر گردید و چون از حال معاویه سئوال کرد او را دشنامی در نهایت زشتی داد پس زیاد
از حال خود سئوال نمود عروه گفت اول تو از زنا بود و آخر تو دعوت یعنی دعوی پسری ابوسفیان و تو بر عصیان و خلاف

پروردگاری زیاد امر کرد تا گردن عروه را زدند پس از غلام عروه از حال عروه پرسیدند غلام گفت مختصر احوال عروه آنست
که هرگز در روز بیچاره طعام نبردم و در هیچ شبی فراش برای عروه نگستردم یعنی در روز روزه بود و شب در عبادت
بدانکه تحصیل رضای باری و رسیدن بفیوضات ربانی بکثرت صیام و قیام و زیادتی رکوع و سجود نیست بلکه عمده اسباب
بندگی محبت رسول و آل اطهار آنحضرتست و اشرف آل آنحضرت علی بن ابیطالب است و یازده فرزند آنجناب ؏ در حدیث
بسیار معتبر وارد است که دشمنی علی گناهی است که هیچ حسنه با وی نفع نمیرساند و دوستی علی حسنه ایست که هیچ گناهی با وی ضرر نمیرساند
از اینجاست که این همه نماز و روزه عمرو این او را بنفع بحال او نبخشید و متابعت ایشان و ثبات قدم در محبت آن
بزرگواران سبب دخول جنان و رضای خداوند منان است شاهد بر این مدعا بیان حال خیریت مآل حر بن یزید بن
ناجیه بن سعید بن ریاح بن یربوع تمیمی است که با هزار سوار از جانب سرکرده اشرار پسر زیاد نابکار بر سر راه قافله سالار مظلومان
امام حسین آمد و اهلبیت طاهره از مشاهده آن لشکر بغایت مضطرب گشتند زیرا که اهلبیت هرگز دشمن ندیده بودند از قبل
غم ازکشیده بودند پرورده همه بعزت و ناز نشنیده از کس بلند آواز طفلان حسین گرم زاری اصحاب بفکر جان نثاری
سلطان غریب ایستاده بر نیزه خویش تکیه داده کفار بقصد کشتن وی حر مانع بازگشتن وی هر قدر آن بزرگوار در مراجعت
اصرار فرمود حر ممانعت نمود تا آن حضرت را آورد در موضعی که از آبادانی دور و لشکرهای پسر زیاد در پی رسیدند تا کار
بمجادله و مقاتله کشید چون حر دید که آن قوم مردود در قتل آن مهمانهای عزیز یکدل شده اند فاید توفیق رفیق وی گشته رو
بسر چشمه حیات جاودانی شتافت و چون قریب بلشکر آن سرور آمد سر خود را برهنه کرد که یا ابن رسول الله بیت منم آن
مجرم ظلوم جهول که شدم رانده خدا و رسول منشر از سپاه کوفه و شام من که کاندم ای امام انام که زکین راکب گمت
شدم باعث خوف اهلبیت شدم من در اول کمر بکین بستم دل آل رسول خستم بجناب تو کینه خواه شدم بر سپاه تو
سد راه شدم فدای تو کردم رو سیاهم عذرم بپذیر افتاده ام دستگیر مستوجب جحیمم بطلب نعیم آمده ام گناهکارم قسمت
پشیمان برگشته ام شرمنده ایستاده ام تو آزادش فرمای شرمنده تست دلشادش نما منظور لطف بحساب عذرا ورا این
و اول کسیکه در راه آنجناب جان داد حر بود و فردای روز حساب مخاطب بخطاب بابی انتم و امی از جانب شیخ

وازجانب بزرگان دین گردید پس از بیان این فقرات صدق آیات بوضوح پیوست که رسیدن بساحل نجات بمحبت آن
رسول و آل امجاد او علیه السلام والصلوات است محرر ع نقلم بگذار از نقل کربلا از خوارج بازگویان تا جز کین بیان انجام کار مهر و
هست در میدان امیر مؤمنان شرح احوال لشکرش مختصر باز کرد خواهیم با احوال پدر قصه پس از تسویه صفوف شاه ولایت علمی بلند بابو ایوب
انصاری داد و فرمود که خوارج را ندا کنند که هر که در زیر این علم درآید در امان است و هر که بکوفه رود و جدا شود متعرض او نشود و هر کس از این
لشکر دوری جسته بمداین رود و جدا از ایشان گردد ما دامی که قصاصی بر ایشان لازم نیاید با این سه طایفه ما را محاربه
نیست چون این ندا بگوش خوارج رسید متفرق شدند بعضی در زیر علم ابو ایوب و گروهی بکوفه و بسیاری بمداین رفتند و چهار
هزار نفر با عبدالله وهب راسبی باقی ماندند که قدم در دیار کفر و ضلال ثابت داشتند و ایشان متفق شدند که اگر تمام عالم
ایشان را زنند روی از معرکه بنگردانند امیر مؤمنان سپاه نصرت پناه خود را امر فرمود که مبادرت بر محاربه ننمایند و تامل کنند
تا ایشان بر شما تیر بیندازند پس چون خوارج دیدند که سپاه ظفر پناه ایستاده اند و دست نمی گشایند گمان کردند که ایشان از ضعف
روی نموده که دست بجنگ نمی گشایند و بدین جهت قوی دل گشته یکبار زبان بگفتن الرواح الرواح الی الجنة گشوده پای همت
نهادند و بهیأت اجتماع بر لشکر سعادت اثر حمله ور شدند لشکریان صاحب ایمان بجانب یمین و یسار میل کرده آن جماعت را در وسط
گرفتند و بیکدفعه از چپ و راست بر آن بد بختان تاختند پس مردی از خوارج اخنس نام که در صفین از ملازمان آنحضرت بود و در آن
معرکه بسی مردانگیها از وی بظهور رسیده بود در برابر جناب مرتضوی آمده و اظهار جلادت نمود سید اوصیا باشارهٔ ذوالفقار
آن مردود را بدرک فرستاد پس حرقوص بن زهیر که از امراء خوارج بود حضرت امیر را تنها دید که در میدان ایستاده است از فرط سفاهت
و کثرت حماقت آن حالت را غنیمت شمرده اسب بجانب آن شهسوار معرکه دلاوری جولان داد و چون بحضرت رسید آن بزرگوار
چنان ذوالفقاری بر فرق حرقوص زد که خود و نیمه سر او بر خاک افتاد و بجای رفتنی رفت پس پسر عم حرقوص که نامش مالک
بن وضاح بود بمیدان آمد و رسید بوی آنچه به پسر عم او حرقوص رسید پس عبدالله وهب راسبی که رأس و رئیس خوارج بود بمیدان
آمد و فریاد برکشید که ای پسر ابوطالب تا چند این تطاول بر بندگان خدا کنی لحظه بمحاربه من رغبت فرمای تا ضرب دست مردان
بینی و زخم گران شیران مشاهده نمائی و من سوگند یاد کرده ام که از این موضع باز نگردم تا ترا بقتل نرسانم یا خود کشته شوم امیر مؤمنان

از سخن او متبسم گشته بخندید و فرمود ای پسر سبب کمال بیحیائیست که با آنکه مرا می‌شناسی جرأت مبارزت من مینمائی همانا از حیات خویش دل برگرفته و از جان خود سیر شده پس دست بقبضه ذو الفقار برده بلا تأمل او را باسفل السافلین رسانید پس سپاه نصرت پناه آنحضرت بیکدفعه حمله برده کار باقی ماندگان آنجماعت را بانجام رسانیدند تا آنکه آن چهار هزار کس بجز نه نفر ایشان راه سپار درکات نار شدند و پس از قتل ایشان اصحاب شاه ولایت دست بتاراج برآورده غنیمت وافر یافتند **ای مولیان** ملاحظه نمائید که جماعتی که سالها در رکاب جناب ولایت مآب در جمل و صفین شمشیر بازده و پیوسته روزها روزه و شبها در نماز بودند و پیشانیهای ایشان از کثرت رکوع و سجود چنین و پیشانی های ایشان مانند نعل شتر پینه بسته بود بمجردی که قدم در میدان مخالفت شاه اولیا و سلطان سریر ارتضا سلام الله علیه و علی اولاده الاطهار نهادند قتل ایشان و جب و قلع و قمع ایشان لازم آمد و حضرت سید اهل معامله با ایشان فرمود که تا انقراض عالم ذکر آن بر زبان خاص و عام است **سبحان الله** از اعمال و افعال بنی امیه و اتباع ایشان که اعمال ایشان پیوسته فسق و فجور بود و دایم الاوقات بشرب خمر و باختن قمار مشغول بودند و فعال ایشان قتل و زهر خانواده عصمت و طهارت بود و با این همه ظلم و جفا که از ایشان صدور یافت **بیت** در حیرتم که از چه دو عالم نشد خراب اجزای چرخ از چه نیاید باضطراب آن سر که بود زینت آغوش مصطفا پوسته بود و نگه دوش بوتراب ببریده شد ز خنجر کفار بی سبب برنیزه شد ز کینه اشرار بیحساب آن زینبی که بود نگهدار پیکسان ورا هلبیت سرور دین فرد بیحجاب با محرمان تیره دل شام ...... برناقه برهنه نشاند بیحجاب شیدانم که با این اعمال شنیع چه حکمت بود و که ایشان حقیقی آن سر پنهان از عدالت داد و جفا که مظهر قهر حضرت جبار و قهار واقعی چرا تحمل فرمود مگر نمی‌شنید که دختر بلند اختر آنسرور چه شکایتها از جور امت بپدر بزرگوار میکرد و میگفت **بیت** ای باب اهلبیت تو در کوفه خوار شد بربار کوفیان ستم بیشمار شد باران تیر کین بهمه روا ز شست ابر بر سر او ببار شد عباس تشنه بال و پرش از سموم جور بی بال مرغ نامه بر کوی یار شد از خون پیکر علی اکبر دشت کین از سکفت لاله حسرت بهار شد قاسم میان معرکه کف الخضیب وار جای حنا ز خون کف دستش نگار شد زینب که حبیل ابن محمد سرشت بود نا محرمان ستاده محمل سوار شد کلثوم کاقنات تکلم بدیدار آن در نزد اهل کوفه و قایع نگار شد رخسار سکینه بنیلی ز چنگ جبس از ضرب ... بهت ...

اعدا انکار شد کسی گوشوار عرش خدا را خبر نکرد اندم که گوش فاطمه بی گوشوار شد زینب ز لعبت کوه بسیار شد زینوش
از آن میان سکینه کشید از جگر خروش بلی بخدا قسم آن مفخر امم و صاحب شمشیر دو دم می شنید ناله و فغان اطفال
بال خود را و بر حرکات ناشایست اعادی بی دین و کوفیان لعین و شامیان بی دین مطلع بود ولیکن بسبب حکمتهای چند
که عقول قاصره عباد از درک آن قاصرست صبر فرمود و تحمل نمود و الا ایشان قدرت و توانائی که در سید الوصیا بود
بعینه در سید الساجدین امام زین العابدین هم با آن ضعف و نقاهت و بیماری شدید بود **مطلب** پیش از این
جای گفتگو نیست باقی مطلب اگر کوئی بگو شرح حرب نهروان را کن تمام کاستم اعنی شعبان را ارزد
القصه چون امر خوارج با تمام رسید حضرت امیر المؤمنین فرمود که ذو الثدیه در میان کشتگان طلب نمایند
هر چند او را جستند نیافتند شاه ولایت فرمود که بخدا قسم که رسول خدا دروغ نگفت و من دروغ بر آنحضرت نبندم
که رسول خدا مرا خبر داد که با علی محاربه کنی با جماعتی که از دین بیرون روند مانند تیر که از چله کمان بیرون رود و در
آن جماعت مردی باشد که در منکب او پاره گوشت بر آمده باشد مانند پستان زنان و بر سر آن چند موی رسته باشد دیگر مرتبه
جستجو نمایند پس اصحاب بار دیگر بطلب او روانه شدند تا در زیر چهل کشته او را جستند چون او را پیدا کردند حضرت
تکبیر گفت و مردم تکبیر گفتند و آنحضرت بسجده رفت و گفت صدق رسول الله **عبیده علی** گوید که من دیدم او
را که بر دوش او پاره گوشتی بود مانند پستان زنان بر روی او موی چند رویده بود مانند سبیل گربه که چون آن
موها را می کشیدند پوست و گوشت آن دراز میشد و چون رها میکردند بحالت اول بر میگشت و وقایع نهروان را
از مورخان متصل به قضیه هایله شهادت آنحضرت ذکر کرده اند والله العالم بحقایق الامور **مجلس بیست و نهم**

دربیان وقایع قبل از شهادت آنحضرت بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من
امتحن اولیائه بعظیم البلاء واختصهم بجلیل النعماء ونصلی علی اشرف الوری
وصاحب اللواء الرسول المختار المصطفى وعلى خلفائه واوصيائه حجج الله على
اهل الارض والسماء سیما امام البررة وقابض ارواح الکفرة وقاتل الا[illegible]

النازلة فيه من الله العزيز الجبار لا فتى الا علي لا سيف الا ذو الفقار الا ان المقتول
بيد الشرير الاشرار ورأس وبئس الكفار الزاني وابن الزانية عبد الرحمن بن ملجم الغدار لعنة
الله القهار الشهيد لسنجاني (؟) الحي اب وكان من دمه على شيبه خضابا الامام الغالب مولانا علي ابن ابيطالب عليه وعلى اولاده الطاهرين سلام الله

مرثيه ميداني اي سپهر جفاكار كرده وكين جفا بعترت اطهار كرده فرصت بابن ملجم مردود داده شركت بخون
حيدر كرار كرده زشهك روان نوبت شتم سپهرا هم سر باكوكب سيارة كرده از جبهه مبارك شير خدا دريغ تا جوي خون روانه
زرخسار كرده بهر حسن لباس مصيبت بريده روز حسين را چو شب تار كرده از بهر خواهش دل ملعونه بدهر آزرده قلب زينب افكار
كرده بهر رضاي خاطر شداد فطرتي آشوب و رستخيز پديدار كرده **مخفي نماند** كه بعد از رحلت حضرت سيد المرسلين تا زمان شهادت
سيد الشهدا خانواده نبوت مصيبتي چون مصيبت حضرت امير المومنين روي نداد زيرا كه صبح شهادتش چون شام رحلت سيد انبيا
بود وشام رحلتش چون صبح مصيبت سيد الشهدا تا بمو حسين چون ابر نيسان گريان وزينب وام كلثوم در فغان بو البشر را دست غم بر سر
وخير البشر اشكاف در جگر نوح از اين واقعه نالان نوحه گر وخليل واسمعيل از اين سانحه عظيمه در آزر كليم را در لجه ملال اما و كشتي صبر و عيسي را
يا ليتني لك الفداك از سپهر چهارم گذشت مريم بنعره **يا ليتني مت قبل هذا** رطب اللسان گرديده آدم
اندم بناي شرع بيمر خراب شد كز خون جبين شاه ولايت خضاب شد روزي كه رفت ظلمت عصيان نماند امكان آفتاب چرخ
در نقاب شد از سينه بشر بفلك آه آتشين از ديده ملك بزمين خون ناب شد از هجر ووصل آن سرو سالار اوليا ناكام
جهان وجهان كامياب شد **الغرض** پيدا كه در دنيا انچه انبيا از آلام واندوه ومكروهات ومصائب رسيده نظير آن بجناب
امير المومنين نيز واقع شد اگر سيد المرسلين در مبادي حال بكفار قريش **لكم دينكم ولي دين** فرمود حضرت امير المومنين
در مبادي خلافت ترك رياست قوم سه ين نمود اگر جناب رسول در مبدا حال بچند نفر از اصحاب قناعت كرد زوج بتول
نيز بسلمان وابا ذر ومقداد وچند نفر ديگر اكتفا فرمود چنانچه حضرت نبوي از ترس كفار از مكه بغار فرار فرمود جناب سيد الاوصيا
از خوف اشرار وبيم قتل در كنج خانه خود قرار فرمود آنحضرت صلي الله عليه وآله از مكه بمدينه هجرت فرمود اين بزرگوار عليه السلام
از مدينه بكوفه مهاجرت نمود اگر جهت قتل سيد المرسلين در خانه اش ريختند اما بواسطه اخذ بيعت در خانه امير المومنين نيز ريختند اما

كفار

کفار قریش چون در خانهٔ رسول خدا بی اذن داخل شدند چیزی نیافتند و برسیدند تا دست بهم رسانند و اما منافقان
بی ایمان چون در باب الخلافه علوی بی اذن قدم نهادند اول در خانه را سوختند و پهلوی بتول عذرا را شکستند و بعد ازان
غلاف شمشیر و تازیانه بر بازوی آن مظلومه در حضور امیر مومنان زدند و بازو و کتف آن مخدره را مجروح ساختند و پس
ازان بازو و گردن آن حبل المتین دین مبین را بریسمان بستند و آنحضرت بوصایای رسول عمل نموده تحمل میفرمود چنانچه
رسول خدا با مشرکین جنگ کرد جناب ولایت مآب با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ کرد **الحاصل** در این
عاریت سرا مصائب و اندوهی بنهایت و اذیت و آزار لاتعد ولاتحصی بآن برگزیدهٔ خدا در یکتا رسید تا آنکه رخت بجانب
بقا کشیده بشرف ملاقات پسر عم خود حضرت رسول مشرف گردید **بیت** فغان که گردش بیداد گر گردون بی پروا
خدیو کشور ایمان بصورت رفت از دنیا شهی کز ماتم او شد جهان ماتم سرا یکسر چو روز رحلت احمد حبیب خالق یکتا
شهنشاه خدم پرور امیر المؤمنین حیدر ولی خالق اکبر علی عالی اعلا فلک مسکنت گر مولود او را علت غائی خدا هم خواند صحیح
رحلتش را لیلة الاسری نبود اندر خور شاهین پر وحش عالم امکان مکان بگرید اندر آشیان عالم بالا **بدانکه** یکزخم جناب
رسول خدا خبر شهادت آنحضرت را بوی رسانید از آنجمله ابن شهر آشوب در مناقب ذکر کرده است که چون در غزوهٔ احزاب
جناب ولایت مآب را از دست عمرو بن عبدود ضربتی بر فرق همایون رسید و پس از آنکه آن بزرگوار آن نابکار را بقتل
رسانید بخدمت رسول خدا آمد آنجناب بدست مبارک جراحت سر آن سرور را بست و قطرات عبرات از دیده بارید و فرمود
آه آه من کجا خواهم بود در وقتی که این ریش را بخون این سر رنگین کنند **ابوبکر شیرازی** که از علماء عامه است
از سعید بن مسیب روایت کرده که حضرت امیر چون قرآن تلاوت میفرمود و باین آیه شریفه که میرسید اذ انبعث اشقیها
میفرمود قسم بآن کسیکه جان من در قبضه قدرت اوست که هر آینه خضاب کنند این را از این و اشاره بمحاسن شریف
و فرق همایون میفرمود آه آه **رباعی** دیدی بجهان که این فلک سر چه کرد رو صفحهٔ جهان سیه چه کرد آن زهره ندارم
که توانم گویم با شیر خدا ضربت شمشیر چه کرد مخالف و موافق و مورخین شیعه و سنی وقایع شهادت آنحضرت را بروایات
مختلفه ذکر کرده اند و آنچه بصواب اقرب و درین مقام ذکر آن انسب است آنست که چون از جهاد اکبر و اصغر آنسرور را

سبب شهادت آن بزرگوار مهیا گردید در کتاب مستطاب بحار الانوار منقول است
که چون حضرت امیر از نافرمانی و نفاق و مخالفت اشقیاء اهل کوفه دلتنگ شد زیرا که لشکر معاویه بر اطراف
و نواحی ممالک آنحضرت غارت می آوردند و اهل کوفه و اصحاب آنجناب یاری و مددکاری آنحضرت نمیکردند بر منبر رفت و بعد از
حمد خدا و نعت رسول فرمود بخدا سوگند که دوست میدارم که حق تعالی مرا بزودی از میان شما بیرون برد و در ریاض رضوان
جا دهد و مرگ در این ایام در کمین منست پس فرمود چه مانع شده است بدبخت ترین این امت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب
کند و این خبری است که پیغمبر بزرگوار مرا بآن خبر داده است پس فرمود خداوندا من از ایشان تنگ آمده ام و ایشان از من
تنگ آمده اند و من از ایشان ملال یافته ام و ایشان از من ملال یافته اند آنها مرا از میان ایشان رحمت بخش و ایشان را مبتلا
بکسی که مرا یاد نمایند تیر دعای آن عابد یگانه و موحد زمانه بهدف اجابت رسیده در همان زودی اسباب شهادت آنجناب مهیا
شد و مجمل الحکم فیما بین آنحضرت و آن خبیث بن خبیث علیه اللعنه گذشت منسوب بدرایک عبد شیطان نامراد بمفاد آنکه بر حکم
نام زنگی کافور یعنی عبد الرحمن بن ملجم مرادی در حقیقت حال او خلاف است و از ابن عباس مرویست شده که
ابن ملجم از اولاد قیدار بن سالف پی کننده ناقه صالح است و پدر او ملجم از طایفه مراد است و مادر آن ملعون عدیه دختر ابی
علی بن ماشوج از طایفه بنی زبید بود و بعضی گویند که حبیب بن منتجب زبید و خلافت امیر مؤمنان و را با نه نفر دیگر از یمن
بخدمت آنحضرت فرستاد و بسیاری از مورخین ابن ملجم را از خوارج میدانند و گفته اند که گروهی از خوارج در مکه
معظمه متعهد شدند که در یک شب معاویه و عمرو بن عاص را بقتل رسانند و حضرت امیر المؤمنین را شهید نمایند پس ابن ملجم مرادی
که از روز ازل سکه شقاوت و ضلالت ابدی بنام آن دغل زده بودند تعهد قتل شاه ولایت نمود و برک بن
عبد الله تمیمی بعزم قتل معاویه مصمم گشت و عمرو بن بکر عنبری بجهة قتل عمرو بن عاص جازم گردیده هر یک بصوب مقصود
شتافتند که در شب نوزدهم رمضان هر سه را بقتل رسانند اما ابن ملجم مردود چون رو بکوفه نهاد بادی [illegible] شد
زینت النسا بنت القطام از برای قتل مولود حرم چون آن حرامزاده ازلی و ابدی بکوفه رسید ملعون چه شد در کوفه ابن ملجم
آن سیاه دل سنگین دل بلای ازلی [illegible] ستاره بدبختی [illegible] در بازار [illegible] شهر [illegible] بر سر زد که آه از رنج این

داد از ظلم این قاتل چون ابن ملجم مرد و قبل از این قطام دختر خضر تیمی را که چهره حالش بغایت سیاه رو ولی کونین از سه
و کونه احوالش بخال و خط شقاوت دارین پیوسته بود ملاقات کرد بمصداق قُلُوبٌ خَالِيَةٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ اِبْتَلَاهُ
اللهُ بِمَرَضِ الْعِشْقِ فریفته غنج و دلال آن ملعونه شده بود لهذا در خانه او فرود آمد و چون آن مرد و دبوالهوس دل
هوسناکش بمرض خواهش نفسانی مقدر گشته از راه خواستگاری در آمد آن زانیه فاجره گفت کابین من سه هزار درهم
و کنیزک مغنیه و قتل علی بن ابیطالب علیه السلام ابن ملجم از برای مصلحت گفت این مطلب بغایت مشکل است آنچه گفتی سهل و میدانم
ولی قتل سلطان ولایت مشکل است قطام ملعونه گفت علی پدر و برادر و اقارب مرا کشته از همه کابین خود میگذرم
مگر از کشتن علی چون آن ولد الزنا ملعونه را با خود همکیش دید گفت بجلال قدر الهی سوگند که نیامدم بکوفه مگر برای همین مطلب
پس آن فاجره خوشوقت شد وردان بن مجالد که از قبیله خوارج بود با پسر ملجم مرد و در فیق ساخت و ابن ملجم در بازار کوفه
شبیب بن بجره را دید و را باین امر عظیم تکلیف نمود هر دو اول با کرد و آخر با آن منافق متفق گشته در بازار کوفه بقتل
شحنه بازار دین اتفاق کردند سبحان الله یکدفعه در همین بازار بقتل امیر مومنان منافقان همداستان
شدند و باز در همین بازار مشتریان کالای سعادت بطلب غنیمت آخرت و سید جوانان اهل جنان با یکدیگر عهد و پیمان
بستند چنانکه در اخبار اهلبیت است که حبیب بن مظاهر اسدی مسلم بن عوسجه را در بازار کوفه ملاقات کرد که بر در دکان
عطاری نشسته و حنائی خریده اراده حمام و صلاح وجودی در نظر دارد حبیب گفت ای مسلم علیه السلام کاشانه
دین با این خرابی تو در پی بستن خضابی فرزند نبی بغم گرفتار بگذار و حنا و دست بردار گویا خبر نداری که فرزند رسول
خدا را بحیله از حرم خدا و جدش دور کرده الان با او در نظر دارند و نهنگ لشکرهای نفاق بحر آن یگانه آفاق در پی
رفته و میروند و گویا خبر نداری علیه السلام که دشت کوفه بمحشر قرین است غلط گفتم قیامت که چنین نیست تو شوئی
بحمام ای برادر غبار آلوده باشد موی اکبر گنی رنگین محاسن ای خوش آن عاشق کند از خون محاسن رنگ عباس
تو در گلزار عشرت گردش گل گشت سکینه العطش گویا در اندیشه اگر داری هوای کعبه دوست خبرداری بزن تیغ
بنگر سست مسلم سعادت ... آن زمان حبیب خروشش بر کشید و گفت ای برادر تورا جزای خیر دهاد که مرده شهادت

هر وادی و بادیه راه من گردیدی چنانست من از برای زینت دنیا نیست بلکه برای آنست که بکار بسته جوه بازار ملاقات
نمایم پس از بازار کوفه برآمده رو بخدمت سید الشهدا نهادند الغرض بدانکه در بازار دنیا متاع سعادت و شقاوت هر دو
بهم رسد چنانچه مذکور شد ابن ملجم از معامله که در بازار دنیا نمود چه زیانها تحصیل نمود و بچه عذابهای دردناک مبتلا
گردید و مسلم و حبیب بچه نفعهای بزرگ و سعادتهای عظیم رسیده ابد الآباد در نعیم الهی مقیم خواهند بود **الحاصل**
چون آن ملاعین و ملعونه کمر قتل آنحضرت را بستند و در کار قتل آنجناب اندیشه بسیار نمودند آخر الامر رای خطا نمای ایشان
بران قرار گرفت که در هنگامیکه آن مقرب درگاه بی نیاز مشغول نماز باشد مرتکب قتلش شوند **بیت** بگفتند آنزمان کان بدر
نماز است بذکر پادشاه بی نیاز است یقین در خاطرش غیر از خدا نیست دل حق پرورش با ماسوا نیست **بلی** سرشت اهل ضلالت
از دشمنی و عداوت خاندان رسالت است و اگر کسی دشمن خدا و رسول نباشد باید که عبادتش را دانند و از سعادت
مطلع باشند چگونه چنین عداوتی ورزند **در مناقب خوارزمی است** با وجودیکه از عامه است که در بعضی از
حروب پیکان تیری بپای فلک فرسای شاه لافتی نشسته بود جراحان از بیرون آوردن آن پیکان بواسطه درد و الم که
عارض آنحضرت میشد عاجز گشتند آخر الامر در اثنای نماز آن پیکان را از پای مبارکش بیرون آوردند و صلاة آنجناب
متاثر نشد آه آه که چون فرزند ارجمندش امام حسین ع در صحرای کربلا متوجه نماز گردید از هر جانب تیر کین از کمان ستم بجانب
آن مقرب درگاه الهی گشادند خاطر اشرفش پریشان نشد و ملتفت ایشان نگردید تا از نماز فارغ شدند **مثنوی**
در چنین حال آن امام محترم بود از خود بیخبر از خصم هم دشمنان را چاره سود در ترک نماز آن امام تشنه مشغول نماز بندگی بنگر
در راه وداد مرهم وی زخم تیغ و تیر بود گر نماز آن بود کان مظلوم کرد دیگران را زین عمل محروم کرد بخدا کی این روزی
اهل ولا اجر یک تکبیر شاه کربلا **القصه** آن زانیه فاجره شبهای آن ماه را مرادی و آن دو منافق دیگر را بزیر آن داد
منتظر فرصت نشستند لا حول و لا قوة الا بالله بسم الله الرحمن الرحیم

مجلس چهاردهم در بیان وقایع شب روز دهم و احوالات آنحضرت

الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی الصائم عما سوی الله المقبل بکله الی الله فلذا جعله الله

باباً لکل شیء فلذا خضع له کل شیء لا یسبقه سابق ولا یفوته فائق ولا
یطمع فی ادراکه طامع اول النبیین میثاقاً فی الذر التکوین والتدوین وآخرهم
مبعثاً فکان خاتم النبیین وهو سیدنا ونبینا محمد ابن عبد الله صلی الله
علیه وآله وسلم ولا سیما علی من هو نفسه من مقام وذریته فی مقام
ووصیه فی مقام واخوه فی مقام وابن عمه فی مقام ووصیه و
خلیفته فی مقام فهو القائم مقامه فی کل مقام الا ما خصه
الله الملک العلام اسد الله واسد رسول الله المقتول فی المحراب شیبته بدمه
خضباً مولانا وولی الله فی الاولین والآخرین علی ابن ابیطالب امیر المؤمنین علیه سلام الله

بسمل آه ازان ساعت که از قوم مراد آن نامراد تیغ کین را برمراد خویش از زهر آب داد سرور ی کز فخر سودی
سر بپایش جبرئیل بر سر شفای امت آه دست کین کشاد کرد از تیغ آن بدخو چون عیان شق القمر معجز سیمای فخر
رسل بر باد داد هیچ دل را زاین ستم غم نیست تا ابد هیچ جان را در جهان زین پس نخواهی دید شاد صد فغان
ماجرا کز دل نخواهد گشت محو آه ازاین ماتم که جا نهار انخواهد شد ز یاد بدانکه چون عبد الرحمن ابن ملجم مرادی نامرادی
از سودای محبت قطام دختر خطیر تمیمی سود الله وجهها سرمایه ایمان درباخت وخود را در بوته لعن ابدی و عذاب سرمدی
و همت بر آن گماشت شد با دفتنه و فساد کشتی نجات را غریق لجه فنا سازد و بقطع رشته حیات لنگر زمین و آسمان بپردازد
پیوسته منتظر فرصت بود تا شب نوزدهم شهر رمضان المبارک که سال چهلم هجرت بود رسید ابن مختصری از
احوال خسران مآل سرگرده زمره ضلال ابن ملجم مرادی **واما** احوال سرور اوصیا و سلطان سریر ارتضی روحنا له
الفداء خلاصه اش نسبت که جمهور محدثین و مورخین برین اتفاق کرده اند که آنحضرت از اول ماه مبارک رمضان یکشب
در خانه امام حسن و یکشب در منزل امام حسین و شبی دیگر در محفل عبد الله بن جعفر که شوهر دختر بلند اختر النسوه علیا
جناب زینب خاتون بود افطار میفرمود و در هیچیک از آن شبها زیاده از سه لقمه تناول نمیفرمود پس حضار محفل

ارم مشاکل عرض کردند که ای جوان سالار مواید جهان خلایق وای قسم ارزاق بندگان خدای از جانب

خالق تو را چه روی داده که از صرف غذا در این شبها اجتناب میفرمائی آنحضرت در جواب فرمود که زمان ملاقات پروردگار

نزدیک است و میخواهم که چون خداوند خود را ملاقات کنم آلوده طعام نباشم و به مقدار بجهة حفظ رمق کافیست و چون شب

نوزدهم آنحضرت خواست افطار فرماید ام کلثوم کوید طبقی که دو قرص نان جو و کاسه شیری و قدری نمک سائیده در آن بود نزد

آنحضرت آوردم چون بجناب چشم مبارکش بر آن طبق افتاد گریست گریستن شدید و سر مبارک خود را حرکت داده با تندی

که غضبناک باشد **در بحار الانوار است** که آنحضرت بام کلثوم فرمود که گمان نمیکنم دختری به پدر خود بدی

و بدخواه پدرش باشد چنانکه تو بدی با من میکنی ام کلثوم مضطرب شد و عرض کرد ای پدر بزرگوار چه بی ادبی از من

صادر شده آنحضرت فرمود ای دختر دو نان خورش در یک طبق در نزد من حاضر میکنی میخواهی که ایستادن من در نزد حقتعالی

بطول کشد من میخواهم متابعت کنم پسر عم خود رسول خدا را که مادامیکه در حیات بود دو نان خورش در یک طبق در نزد

آنحضرت نگذارد پس ام کلثوم شیر را برداشت و آنحضرت سه لقمه از آن نان جو با نمک درشت میل فرمود و دست کشید **بلکه** بدست خود

آن جان جهان از سر خوان دست کشید بلکه یکبارگی از خوان جهان دست کشید پس آن امیر کشور اعزاز مشغول نماز گردید

و روی ابتهال و تضرع بدرگاه بی نیاز آورده رکوع و سجود را در نهایت خضوع و خشوع بجای می آورد و صدای آنحضرت

بلند بود و مکرر از عبادت خانه خود بیرون می آمد و با طرف آسمان نظر میکرد و مانند کسیکه او را مار گزیده باشد بر خود می پیچید

و کلمات وحشت آمیز که دلالت بر شهادت آنحضرت میکرد و میگفت و گویا در آن شب ارکان آسمان و زمین متزلزل

بود و آنحضرت وداع عبادت پروردگار خود نمود **بیت** در شب قتل امیر غزوه بدر و حنین یادم آمد ای محبان از شب

قتل حسین کان شب از بهر وداع طاعت پروردگار تا سحر بیدار بود و نه شب بیدار گاه محزون در قعود و

غمگین در قیام گاه گریان در تشهد گاه لرزان در سلام ساعتی در فکر اسباب جوانان شجاع ساعتی با اهلبیت خویش

وداع که بجز من دست قنداق علی اصغر به که بخشید دست بر روی علی اکبر نظر گاه شستی از سرشک چشم اکبر روی او

که سر عباس را گریان کشتی در کنار گاه فرمودی بخواهر ای فرزند خلیل گاه کردی حجت نسبت با ولاد عقیل

زینب

زینب و ام کلثوم در شب نوزدهم و شب عاشورا هر دو بودند و عبادت پدر بزرگوار و برادر عالیمقدار را ملاحظه نمودند
در شب نوزدهم اگرچه حضرت امیر را پریشان میدیدند و آنجناب اگرچه پیوسته خبر مرگ خود را بایشان میرسانید لیکن در
خیال اسیری و توهم دستگیری خود نبودند و در خانهٔ عزت و احترام خویش مقام داشتند اگرچه از قتل پدر بزرگوار گریان
و اشکبار بودند لکن بحمایت برادران و اقارب امیدوار آه آه از آنچه در شب عاشورا برایشان گذشت گاهی بخیال قتل
سید الشهدا می افتادند و لحظهٔ مهاجرت عباس و علی اکبر و قاسم و سایر اقارب بخاطر می آوردند و لمحهٔ دیگر بفکر گرفتاری خود
در میان جمعی از اجامره و نامحرم بودند سبحان الله که زبان از بیان مصائب آل رسول لال است به که از این داستان
بندم زبان بالحاصل ام کلثوم عرض کرد که ای پدر بزرگوار چون است که امشب خواب را بر خود حرام کرده و تمام امشب
خبر مرگ خود را بما میرسانی یا الف ترحم کن بگو حرف جدائی بر گرفتاران که یارای اینها نباشد طاقت مهجوری ای
یاران دمی سر بر سر زانوی من نه استراحت کن که بر دو چشم بیدار تو خواب از چشم بیداران ای پدر چرا امشب راحت
و لحظهٔ آرام نمیگیری و ما را که کوه بار غم واداده بر دل مجروح می نهی عارف بتو ما چون زغصه باز آئیم تو بیا
تا بیاسائیم آنجناب فرمود که یا بُنَیَّةَ إِنَّ أَبَاكَ قَتَلَ الأَبْطَالَ وَخَاضَ الأَهْوَالَ وَمَا اعْتَرَتْهُ اضْطِرَابٌ وَ
دَهْشَةٌ أَكْثَرَ مِمَّا اعْتَرَتْهُ فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ یعنی ای دختر من پدر است که پدر تو با شجاعان عرب بسیار جنگ کرده و خود را
باهوال عظیمه مکرر انداخته و خوفی در دل نداشته و هرگز اضطراب و وحشتی بهم نرسانیده و امشب در کمال خوف و
خشیت است یا شیعه پر ظاهر است که اضطراب آنجناب در آن شب بجهة ملاقات رب الارباب و لقای فرخ بخش ختمی مآب
رسالت مآب بود و کثرت شوق و غلبهٔ ذوق باعث اضطراب و وحشت و موجب انقلاب احوال و وحشت بود
پس آنحضرت فرمود که یا بُنَیَّةُ قَدْ قَرُبَ الأَجَلُ وَانْقَطَعَ الأَمَلُ علیا جناب ام کلثوم چون این سخن از پدر بزرگوار
شنید فریاد برکشید و دست بر سر زد لعمری چون شب نوزدهم بر دختران گرامی امیر مومنان گذشت کی شب عاشورا
در شب نوزدهم که سید اوصیا خبر مرگ خود را با اهلبیت طاهر میداد اعادی آنحضرت ظاهر در کوفه بجز از یک نفر حاضر
دیگر نزد ایشان نبودند و اما در شب عاشورا که سید الشهدا خبر قتل خود و کشته شدن برادران و فرزندان و یاران خود را با اهلبیت

عیال شکسته بال سید از زیاده از سی هزار کافر بیرحم که هزار هزار مرتبه از یهود و نصاری و خوارج بدتر بودند
بر آن یکسان یمین احاطه نموده آن مقربان رب العالمین را درمیان گرفته بودند در کشف الغمه از نسبت
که آنحضرت در آن شب بسیار مضطر بود که لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و سورهٔ مبارکه یس را تلاوت
فرمود و اندکی آسایش نمود آنگاه ترسان از خواب بیدار شد و زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود که من
در اینماه از میان شما میروم که الآن رسول خدا را در خواب دیدم که بمن فرمود ای ابوالحسن در این زودی نزد ما خواهی آمد
و اشقی ترین امت محاسن تورا از خون سرت خضاب خواهد کرد بیت بیا ببین همی چشم گهر ریز بگفت ای روح پاک
از خواب برخیز در این شب ملحد ملعون کیشی زحق بیگانهٔ با کفر خویشی بشمشیری که داد از زهر کین آب کند قصد تو در
دامان محراب کند گلگون زخون پیشانی تو شکافد جبههٔ نورانی تو مخدرات حرم از کلمات جانسوز آن امام همه صدا
بگریه بلند کردند آنحضرت ایشانرا بصبر و شکیبائی امر فرمود و چون نزدیک صبح رسید آنحضرت تجدید وضو فرمود و جامه
خود را پوشید و قدم بصحن خانه گذاشت چو مهری قدم چو شاه ولایت بصحن خانه گذاشت سپهر داغ نوی بر دل زمانه
گذاشت بجای اشک روان مهر آن فلک مقدار زچشم زال فلک ریخت ثابت و سیار چون آنحضرت بصحن خانه رسید نگاه
باطراف آسمان نمود و گفت که اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لِي فِي الْمَوْتِ چون خواست روانه شود مرغابی چند که برای حسنین آورده
بودند و تا آن شب بجهة احترام آن آستان ملک پاسبان صدا صدائی از ایشان ظاهر نشده بود چون آنحضرت
اراده بیرون رفتن از خانه نمود آن حیوانات بسته زبان صداها بر آوردند و بالها بر یکدیگر برهم زدند و بمنقار خود اطراف
جامهای آنحضرت را گرفته بودند و گویا بزبان بیزبانی با آن عزیز ربانی میگفتند که یعنی وله ایدلیل گمرهان مولای تن و
جان خانهٔ اسلام از این رفتن شود ویران مرو ره خطرناکست و دزدان در کمین منزل مخوف ای مه کنعان با مل
سوی زندان مرو ای پدر گردد حسین و خون جگر گردد حسن ای پناه اهل بیت بیکس و حیران مرو امیر مؤمنان ع که رحمت واسعه
الهی بود چون بیتابی مرغان را دید زبان بتوحید گشود که لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ هُنَّ صَوَائِحُ تَتْبَعُهَا نَوَائِحُ وَفِي
غَدَاةِ غَدٍ اَ تُظْهِرُ الْقَضَاءُ یعنی این صداهائیست که از عقب آن نوحه ها خواهد بود و بامداد قضای الهی

ظاهر شود شوقی ای پدر گریه بحالم کنند این مرغابی را اشک ایشان بود هر حال چو مرغابی تیغ بر کف قتلم بنی آدم
امشب وحش طیر اند بر کلم همه در نیجوابی آه آه ثم آه آه الغرض چون شاه اولیا از خانه عزم بیرون آمدن فرمود
مرغابیان حسنین را لها کردند چون در روز عاشورا جناب سید الشهدا عزیمت جهاد نمود اطفال خورد سال
آنحضرت چون جوجه مرغ زیدند و در اطراف و جوانب آنجناب جمع شده بدامن و رکاب مرکب آویخته بودند و
وچنان نالیدند که اهل آسمان و زمین بناله در آمدند حضرت امیر در آنشب سفارش آن مرغابیها را نمود که
آب و دانه دهید زیرا که ایشان زبانی ندارند که شما را از تشنگی و گرسنگی خود با خبر سازند و یا آنکه ایشان را رها نمائید
ابو الیمان حضرت امیر بیماند مرغابی چند که در خانه داشت بصبیه مرضیه خود ام کلثوم و زینب امر و تاکید
سفارش میفرمود که این حیوانات بسته زبانرا گرسنه و تشنه مگذارید آه آه ثم آه که مظلوم کربلا غریب دشت نینوا در روز
عاشورا نه آبی داشت و نه غذائی که سفارش اطفال کوچک شکسته بال خود را بخواهران ستم رسیده خویش فرماید
هر چند سکینه خاتون و سایر اطفال تشنه لب در عرض میکردند که ای پدر در این صحرا ما تشنه و گرسنه ایم
وکیست که اطفال یتیم خورد سال تو را غمخواری نماید و چه کس ایشان را در دامن مرحمت تربیت خواهد نمود آنحضرت
جوابی نداشت که در جواب ایشان بفرماید الا امر با چشم گریان و صدای ضعیف در حالتیکه گریه گلوی مبارک
گرفته بود فرمود که شما را بخدای سپارم که او نیکو وکیلی است القصه چون حضرت امیر المؤمنین اضطراب و بیتابی مرغابیها
دید گریست بنحوی که اشک بر محاسن شریفش جاری شد و فرمود که شما بماتم من گریه میکنید که حیف لی اعادینی یقتلونی
بالسیف ام کلثوم عرض کرد که ای پدر بزرگوار این چه فال بد است که میزنی و این چه حدیثی است که میفرمائی شاه
اولیا فرمود که فرزند این فال بد است اما دلم گواهی میدهد که در نیمه ماه از جمله شهیدان خواهم بود پس آنحضرت دامان جامه
خویش را از منقار مرغابیها خلاص فرمود و عزیمت مسجد نمود و این شعر آشوب که بود که چون آنحضرت بدر خانه رسید
خواست که در را بگشاید قلاب در خانه بکمر بند آنحضرت بند شد و چنان کمر بند آنحضرت را گرفت که کمربند از کمر مبارکش جدا شده
بر زمین افتاد و لحه رسید چون بدر خانه خواجه قنبر فتاد بر کمر آنجناب حلقه در نداشت باطوق یعنی هر که بیتاب می بینمی

تو عمر نیست حلقه بابم چه شد فدای تو گردم گر از جدا داتم ولیکن حب تو عشقت نشسته در ذاتم پس آنحضرت گریه شدید از گریه زینب و بر سر
بست و گفت اُشْدُدْ حَیازیمَکَ لِلْمَوْتِ فَاِنَّ الْمَوْتَ لاقیکا وَلا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ اِذا حَلَّ بِوادیکا یعنی ببند
در ره بندگی تنگ کن کمر باید رفتنت تنها یک کمر جزع مکن یا علی از مرگ که رقم خلود صفحه هیچ مخلوقی نکشیده اند
و شربت حیات جاودانی بهیچ احدی از موجودات نچشانیده اند بیت آری اساس عمر کسی استوار نیست دار فنا
محل ثبات و قرار نیست پس فرمود اَللّٰهُمَّ بارِکْ لی فِی الْمَوْتِ ام کلثوم میگوید که چون این کلمات جانسوز را ن
از آن بزرگوار شنیدم گفتم وا غوثاه وا ابتاه انجال پدر این چه احوال است که از اول شب تا بحال خبر از مرگ خود میدهی
آنحضرت فرمود که آنچه میگویم حق است و آنچه واقع میشود از برای من دلالت و علامات وداع این ارض فانی است که هر یک آثار دیگر
ظاهر میگردد پس مرا و خواهرم زینب را امر بسکوت فرمود ای شیعیان بدانکه در عالم مصیبت رسیده تر از دختران
امیر المومنین نبود و آنچه در شب نوزدهم از حالت پدر و وداع آن سرور دیدند بسیار بر ایشان ناگوار آمد لیکن در شب جانسوز
اندوه و ملال ایشان زیاده از شب نوزدهم بود زیرا که در شب نوزدهم با پدر بزرگوار میگریدند و پس و اما در شب عاشورا
متحیر بودند که با کدام یک از جوانان اهلبیت وداع نمایند گاهی در خیمه برادر بزرگوار خود رسید جوانان گریان و نالان بودند
با فریاد و فغان بنی هاشم حضرت عباس را در میان دیدند لحظه بعد وداع رو بخیمه شبیه پیغمبر جناب علی اکبر می کردند
و دو یادگار برادر خود امام حسن قاسم و عبد الله را میبوسیدند و میبوئیدند زمانی اندوهگین بر سر بالین سید الساجدین
می نشستند گاهی بر زانوی بیکسی گذشته بر حال خویش و سرگردانی و بیچارگی و دربدری و آوارگی خود و اینکه فردا بر
جوانان و کودکان ایشان چه خواهد گذشت مانند ابر نیسان میگریستند القصه شاه لافتی در خانه را گشود و چون نور دیده
از نظر غایب شد ام کلثوم گریان و اندوهگین ببالین برادر خود امام حسن آمد و عرض کرد که ای برادر جوهری
بر خنجر که چرخ سفله پرور دارد بر سینه ای برادر از اول شام تا سحرگاه امشب پدرم بناله و آه از درد و الم
دمی نیاسود پیوسته حدیث هجر فرمود ای برادر بلند مقدار امشب پدر بزرگوار را مگذار تنها بمسجد رود از عقب او
برو و با آنجناب باش تا صبح پس حضرت امام حسن را از وقایع حالت آنحضرت از سر شام تا آن زمان از خانه بیرون

فرزند

وتشریف برده بود باخبر ساخت پس حضرت امام حسن ع از جامهٔ خواب برجست و از عقب پدر روانه شد المجبان
جناب امیر مؤمنان از خانه بمسجد میرفت و در کوفه اظهار خصمی داشت و دشمن آنحضرت و سه مرد و یک زن بیشتر نبود از بیم
شیعیان مخفی و پنهان و آشکارا جرئت بر اظهار عداوت آنحضرت نمیکردند مع هذا علیا جناب ام کلثوم دلش گواهی میداد که
عبا در انتها بگذارد امام حسن را از عقب پدر بزرگوار میفرستاد آه آه از آن زمانیکه برادرش حسین تشنه لب با تن تنها در مقابل
سی و چند هزار شمشیر و نیزه میرفت و ام کلثوم کسی نداشت که از عقب آنحضرت بیاری و غمخواری و نصرت آنحضرت فرستد بجز
لشکر آه و سپاه ناله و فریاد کسی یار و یاورش نفرستاد پس چون جناب امام حسن ع در عقب پدر بزرگوار دوید و قبل از رسیدن آنحضرت
بمسجد به پدر رسید و عرض کرد که ای پدر چه چیز ترا در این وقت از خانه بیرون آورده و حال آنکه هنوز ثلثی از شب باقی است
آنجناب فرمود که ای حبیب دل من خواب هولناکی دیدم از وحشت آن خواب هراسان از خانه بیرون آمدم دیدم در خواب که جبرئیل
امین بر کوه ابوقبیس فرود آمد و دو سنگ برداشت و بر بام کعبه برآمد و آن سنگها را بر هم زد که ریزه ریزه شد پس بادی وزید آن
سنگ ریزه‌ها را پراکنده کرده و در هر خانه از مکه معظمه و مدینه طیبه ریزه از آن سنگ داخل شد حضرت امام حسن ع پرسید که ای پدر
بزرگوار این خواب را چه تعبیر فرمودی حضرت کلامی فرمود که این اشعار خلاصه آنست **وله** زان پیشتر که سر زند از مشرق آفتاب
گردد ز خون محاسن شیر خدا خضاب در مکه و مدینه بهر خانه رود اندوهی ز قصه قتل ابوتراب الغرض فرزند ارجمند برگرد در رختخواب
خود آرام گیر حضرت امام حسن عرض کرد که ای پدر میخواهم که همراه تو باشم تا موضع نماز تو حضرت فرمود که یَا بُنَیَّ اَقسَمتُ
بِحَقّی عَلَیکَ فَارجِع اِلی فِراشِکَ لِئَلّا یَنقُصَ نَومُکَ یعنی ای فرزند من قسم میدهم ترا بحق خود که برگرد بجانب رختخواب
خود تا آنکه در هم نشکند خواب تو **سبحان الله** پدر مهربان که راضی نبود که خواب فرزندش در منزل بیخوابی در هم
شکسته شود و او را قسم داده که بجای خود برگرد نمیدانم چه حال بود و چه میکرد اگر حاضر بود در شبیکه این فرزند ارجمندش
از صلابت زهر بخواب آرام و بقرار در رختخواب خود مانند مارگزیده بیک طرف و بطرفی میغلطید و اندیشه‌ها
بدوش برادران و خواهران میرفت و فریاد واکبدا بر میکشید تا آنکه یکصد و هفتاد پاره جگرش در طشت ریخت پس
حضرت امام حسن ع حسب الفرمان مولای هر دو زن بجانب خانه و مسکن خویش مراجعت فرمود دید که خواهر حجره

آنحضرت فرمود

علیک نومک

ام کلثوم در عقب در ایستاده پس آنچه میانهٔ آنجناب و پدر بزرگوارش گذشته بود بجهت خواهرش بیان نمود پس همه اهلبیت
بر دور یکدیگر حلقهٔ ماتم زده سرهای غم بزانوی اندوه نهاده از شدهٔ تحیر خواب بر ایشان غلبه کرد ابو مخنف گوید که داخل
فراش و جامهٔ خواب خود شدند و بخواب رفتند تا رسیدند بآنچه واقع شد و لا حول و لا قوة الا بالله **مجلس پانزدهم**

در بیان ضربت خوردن آنحضرت در صبح نوزدهم بسمل باز در دور زمانه
نوبت ماتم رسید صبحگاه محنت و غم باز از مشرق دمید گل کاکلش در سحر که جامه بر تن کرد باد سرد مهرجان بر گلشن گیتی وزید
امهات سفلی و آبا علوی نوحه کرد ناله از حلق زمین بر گنبد گردون رسید تا بدامان جبرئیل از غم گریبان
چاک زد جامهٔ صبر و سکون روح القدس بر تن درید ساغر عشرت ز کف حوا در این ماتم فکند مریم از سر زین مصیبت
معجر طاقت کشید صبح صادق را دو چشم آمد سفید از بس گریست تا چو الصبح دم از جانب مشرق دمید در که ناگاه
صبح الصبحی که شاه اولیا شد بخون خویشتن غلطان بمحراب دعا **عبدالله بن محمد ازدی** گوید که در شب نوزدهم
در مسجد جامع کوفه با گروهی از اهل مصر بودیم و آن شب را بعبادت احیا میکردیم که شاه ولایت داخل مسجد شد و مکرر ما
ندای نماز در داد و فرمود **الصلوة الصلوة** و آمد بسوی محراب و مشغول نماز شد **هادی** چو آمد در نماز
از صباح خود گفتا محمد شد بمعراج چه معراجی که از عرش او فزون بود ز معراج خیال ما برون بود فراز آن نشیب منتهی
نشیبش اوج عرش و جاه مطلق در آن معراج شد اصحاب رازش برید از خلق و با حق گشت دمساز و چون آنحضرت از نافله
فارغ شد برخاست ابو مخنف چراغها و قندیلها که خاموش شده بود بدست مبارک روشن فرمود آنگاه بر بام مسجد
برآمد و اذان گفت بصوت جلی و هر وقت حضرت اذان میگفت نمیماند خانه در کوفه مگر آنکه صدای آنحضرت داخل
حجرهای آنخانه میشد و نمیماند خفته مگر آنکه از صدای مبارک آنجناب لامحاله بیدار میشد **مرویست** که در آن شب خبیث بن
خبیث لعین پسر ملجم مرادی مردود مست شراب خراب در خانهٔ قطام ملعونه افتاده بود چون صدای آن بزرگوار بگوش آن نحس
نابکار رسید ابن ملجم غدار را از خواب بیدار کرد و گفت ای مصر و دکسیکه کشتن مثل علی را در نظر داری میخواهی برخیز
علی بمسجد آمد تعجیل کن که قبل از اجتماع خلایق کار او را بسازی که نیک من از برای تو آماده ام **ور بچار الا**

ضربت خوردن آنجناب

پسر ملجم مردود بقطام گفت که بخدای کعبه قسم است که علی را خواهم کشت و بدبخت ترین اولین و آخرین خواهم شد و بمراد خود
بخواهم رسید پس آن سرمست بادهٔ هوای نفسانی سرمست از جا جست و قطام مسرور و فرحناک برخواست و بوسه
بر سر و سینهٔ آن پلید داد و ساعتی بهای حرکات عاشقانه نموده او را ببوسید و اشعاری چند بخواند که مبنی بر ترغیب و تحریص
خبیث بد عاقبت بر قتل آنحضرت بود که مصرع آخر آن اشعار اینست که بِکَفِّ سَعِیدٍ سَوْفَ یَلْقَی ثَوَابَهَا یعنی آنحضرت
بدست سعادتمندی کشته خواهد شد که دریابد ثوابها را ابن ملجم علیه اللعنه گفت ای قطام بخدا قسم که مصراع آخر این شعر را فاسد ساختی ای قطام
چگونه ابن ملجم گفت چرا نگفتی که بِکَفِّ شَقِیٍّ سَوْفَ عِقَابُهَا و موافق روایت ابن شهر آشوب است که قطام در
در آنشب خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف گشته **فرد** ای نیره بر کردن صلیب معتکف کعبه دین شد عجب و پسر ملجم
مردود با شبیب بن بجره و وردان بن مجالد در خیمهٔ آن ملعونه بودند **و در کافی** از علی بن یقطین از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت شده که آنحضرت فرمود که اشعث بن قیس کندی شریک شد در خون امیرالمؤمنین و دختر او جعده مسموم
ساخت جناب امام حسن را و پسر او شریک شد در خون حضرت امام حسین **و در احادیث** معتبره وارد است
که آن پلید در میان خفتگان مسجد بر رو خفته بود چون آن امام کبیر از بام مسجد بزیر آمده در میان خفتگان می گشت
بیت آن مه منیر پرتو فکند بر بستر خواب خفته چند آن بیخبر و دو مان آدم آمد چو بنزد ابن ملجم چون عمر بسر رسید او را
چون خفته دید او را ابلیس مجسمی دران کوی برگشته ز دین و خفته بر روی بر قتل امیر کرده تدبیر در زیر عبا نهفته شمشیر
ای چرخ ستمگر حیا نداری اف بر تو مگر حیا نداری مردی چو علی ذلیل نامرد ای چرخ چنین مکر دبر گرد پس آن امام همام
آن نسل حرامزادهٔ ملجم بد فرجام را در کمال مهربانی مخاطب ساخته فرمود که ای بدبخت و دور از سعادت برخیز و نیکو بخواب
که این نوع خوابیدن شیاطین و اهل آتش است بلکه بخواب بر پهلوی راست که خواب علما است و یا بطرف چپ که خواب حکما است
و خواب به پشت مخصوص انبیا است پس آن مردود از آن ابدا نمی حرکت کرد که گفتی نمیخواهد برخیزد و لیکن از جای خود برنخواسته آنحضرت
این کلمات مبارکه بر زبان معجز بیان جاری فرمود که وَلَقَدْ هَمَمْتَ بِشَیْءٍ تَکَادُ السَّمٰوَاتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ
وَتَنْشَقُّ الْاَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ یعنی ای بدبخت بتحقیق که همت بر کاری بسته که نزدیک است آسمانها از بیم آن در هم بپاشند

بیان از اقسام خوابیدن

بشکافد و کوهها منفصل گردد اگر بخواهیم خبر میدهیم که در زیر عبا چه داری و از آن ملعون در گذشت و بجانب محراب توجه

فرمود و بنماز ایستاد **و لهٔ** بمحراب نماز نسر و قامت چو قائم گشت برپا شد قیامت اقامت در قیام از بهر آن

بست که بنشیند در جهان بهر اقامت و چون عادت آنحضرت آن بود که از نمازهای واجب و نوافل رکوع و سجود را بسیار

طول میداد پس چون ابن ملجم خبیث دانست که آن عابد حقیقی مشغول پرستش خداوند است بتعجیل از جای خود جست و خود را

بعقب ستونی که آنجناب در پهلوی آن نماز میکرد رسانید و بقدر صبر کرد که آن عابد حق پرست رکعت اول را تمام فرمود

و برکوع رفت و از رکوع بسجدهٔ اول تشریف برده آه آه **و مصیبتا** که آن بیحیای بی ایمان شمشیر زهرآلود خود را

بلند کرد و چون آنحضرت سر مبارک از سجده برداشت آن حرامزاده بدنهاد شمشیر خود را حرکت داد و بر سر خود کرد نهاده بود

فرود آورد **جوهری** چو در حالت شد سرش از ذکر سجدهٔ اول کشید تیغ همان بی پدر ز مکر و حیل بی سر و پا شد بین

آن امام امم ز فرط و اهمه شد پشت طاق مسجد خم بفرق شیر خدا تیغ او چو فرصت یافت چنان فکند که از فرق تا بجبهه شکافت

قضا عمامه و ابروی او درید و برید دو بار شوق شد ز تیغ ظلم پدید بر و فغان دلیر عم سید لولاک ولی نه بهر شکایت نهاد

جبهه بخاک چو شد بسجدهٔ اول محاسنش رنگین برای سجده دوم نهاد سر بزمین القصا ضربت آن حرامزاده خبیث قطرت

بر موضعی رسید که عمرو بن عبدود زده **الحاصل** از فرق نورانی تا پیشانی اقدس سبحانی که جای سجده و محل پرستش

الهی بود شکافت آنجناب صبر و تسلیم و رضا بقضا و الطاف الهی نمود با این کلمات رطب اللسان کردید که بسم الله

و بالله و علی ملة رسول الله فزت برب الکعبة و آواز نحیف و صوت ضعیف صدا الفقرات جاء امر الله

و صدق رسول الله برآورد و فریاد برکشید که لعین پسر لعین یهودی مرا کشت از شما مگریزد پس هر که در مسجد بود بر خواست

و از عقب آن ملعون روانه شد آن حرامزادهٔ نامرد که از زن کمتر بود دویدن از مسجد بیرون رفت آه **واویلاه** که در آن وقت

زمین بلرزه در آمد و دریا با موج بهم دشت و درهای مسجد بر هم خورد و آسمان بر خود طپید و خروش ملائکه بلند گردید و باد

ظلمانی وزید جبرئیل در کمال تحیر و اضطراب در میان آسمان و زمین فریاد برکشید که هر کس در کوفه بیدار بود شنید که

هر آئینه در هم شکست ارکان هدایت و برطرف شد ستارهای علم و نبوت کشته شد پسر عم رسول و زوج بتول شهید شد

بسجده او با

شید او صیا بدست بدبخت ترین اشقیا **در ارشاد مهمت** که حجر بن عدی در آن شب در مسجد کوفه بود شنید که
اشعث بن قیس کندی به پسر ملجم مردود میگوید که بحاجت خود بپرداز که صبح شد حجر بر مدعای ایشان واقف گشته در کمال شتاب
بجانب خانه جناب ولایت مآب شتافت و در عرض راه میدوید که حضرت اسد اللهی را از اراده آن دو پلید مطلع سازد
از اتفاقات غریبه آنحضرت از راه دیگر بمسجد تشریف برده بود حجر چون بخدمت آنحضرت نرسید و دانست که آنجناب از راه دیگر
تشریف بمسجد برده بسرعت برگشت و بر کمال شده میدوید که بلکه خود را بآنحضرت رساند هنوز بمسجد نرسید شنید که
ندا کرد قد قتل امیر المؤمنین در احادیث معتبره هست که چون این صدا بگوش اهل کوفه رسید تمام صدا بفغان و فریاد
برکشیدند **بیت** دلها تمام زآتش حسرت کباب شد جانها اسیر سلسلهٔ اضطراب شد لب تشنگان بادیهٔ اشتیاق
دریای صبر و بحر سلامت سراب شد از آنجمله اهلبیت طاهره که مستمع این آواز وحشت انداز شدند ام کلثوم طپانچه
خود زد و گریبان طاقت را چاک فرمود و فریاد وا ابتاه وا علیاه وا محمداه برآورد آه آه که فغان و خروش
معصومه را کسی آن نحو نشنیده بود مگر در صحرای کربلا در هنگامیکه آواز قد قتل الحسین بگوش آن زکیهٔ طاهره
رسید و آن وقتی بود که جبرئیل امین را دیوانه وار در میان معرکه کربلا میدید و فریاد برمیکشید و میگفت وا محمداه
وا حسیناه و اگر مرحمت میبود همین نعره میکشید که تمامی خلق هلاک می‌شدند یا رسول الله جفای امت را نگر که بعد از رحلت
تو با وصی و جانشین و دامادت حیدر کرار چه کردند تیغ بر سر آن زدند و تیر بر سینهٔ این نشاندند و اهلبیت طاهره تو بر سر و سینه
زنان در کوفه و کربلا گریان و نالان بودند آه آه **لمؤلفه** نوحه گر بود آل مصطفی گاه اندر کوفه گه در کربلا گاه اندر ماتم شاه
حنین گاه بر فرزند دلبند حسین پس ام کلثوم بر بالین حسنین رفته و ایشانرا از این مصیبت و بیداد که صدای ملعون شهید آگاه کرد
پس آن دو شاهزادهٔ عظیم الشان نالان و گریان رو بمسجد روان شدند و در عرض راه مردم کوفه را دیدند که نوحه و فریاد
میکنند و نعره وا اماماه وا علیاه از پردهٔ جگر میکشند و از هر جانب رو بمسجد میروند و دیدند که آن کشتی نجات عالمیان
در بحر خون شناور است و خاک محراب برمیدارد و بر زخم همایون فرق میریزد و میفرماید که منها خلقناکم
و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری و خون از فرق همایون حضرت جاری است و آن بزرگوار

بر سر و صورت خود میمالد و میفرماید با اینحالت رسول خدا و فاطمه زهرا را با جعفر و حمزه ملاقات نمایم حسنین چون
پدر بزرگوار را باینحال دیدند فریاد وا ابتاه و فغان وا علیاه بر کشیدند و جامه شکیبائی را دریدند و دیدند که اعاظم کوفه
در اطراف محراب جمع شده و ابو جعده اشجعی میگوید که آنجناب را برای نماز تنجیز اند و تکلیف نموده اند و آنحضرت را قدرت بر نماز کردن نیست
مصراع ای روزگار دست جفایت بریده باد [illegible] این همان امیر کبیر و شجاع دلیریست که در از خیبر کند
و در میان دو صف که صد هزار لشکر بر یکدیگر تیغ کشیده بود نماز ظهر را نگذاشت که از فضیلت باز ماند و این همان عابد حقیقی است
که در لیلة الهریر هزار رکعت نماز بجای آورد آه آه که از وقت قدرت و توانائی بر نماز نداشت که ایستاده نماز گذارد و با نشسته
لعبادت پروردگار قیام فرماید جوهری آنکه عمرو عبدود را قاتل است آنکه صد مرحب ز تیغش بسمل است آنکه از در بشکست
خادم خیبر گشاست کی ذلیل دست هر ناکس و خست این چه ظلم است ای سپهر واژگون این چه رفتار است ای گردون دون
ای سپهر سفله ناکس پرست روبه الا دیجون شیر دست چون توان دیدن بمحراب دعا غرقه خون پا تا بسر بابا گر فرق شق
گرد احمد بحجاب این عجب بین کز حبیب بوتراب آشکار شد پس از خیر البشر از یهودی زاده شق القمر آه آه اینجناب با
پیدار لیست یارب این بیهشی است یا بهوش یاریست محض قول است نه دیدیست گر نه خبر پایان واقعست این ز تیغ [illegible]
حسنین آه سرد از جگر پر درد بر کشیدند و پیراهن طاقت دریدند و سر بپای آنحضرت سودند و استفسار از ضربت
نمودند آن برگزیده رب ودود فرمود که اندک تحمل نمائید که اینک هر که نگار کرده او را از باب کینه دخل نمائید پس ضعف
بر آن غریب باری طاری شد شیعه هر گاه بر مثل حضرت امیر که اسد الله و اسد رسول الله بود بجهة یک زخم چنان حالتی
عارض شود که قدرت رکوع و سجود نداشته باشد از شدت زخم ضعف بر آنجناب مستولی گردد آیا بر فرزند ارجمندش امام
حسین با آنهمه زخم و جراحت چه گذشت در آنوقت که ذو الجناح بر روی خاک گرم کربلا غلطید و قدرت باز نشستن نداشت
و در آن بیکسی و تنهائی قدری خاک گرم جمع کرده که سر مجروح خود را بر روی خاک گذارد گاهی راست نشسته و گاهی بطرف
می افتاد و بهر طرفی که میفرمود و پشت مبارک یا پهلوی نازنین بر زمین میگذاشت نیش خنجر با سر نیزه پیکان در بدن لطیف
آنحضرت مظلوم مانند میشکست و در نهایت خستگی و کمال شدت عطش میفرمود که [illegible]

[illegible]

دیده و کسی جواب مظلوم نمیداد وای بران تشنه لب مجروح ترحم میکرد صاحب کشف الغمه گوید که از صدای شیون
وناله اصحاب خبر شهادت آنجناب در اطراف و جوانب کوفه منتشر شد همه خلایق و اهالی کوفه از مردان و زنان حتی عروسان
از حجله ها بیرون آمدند و نعره زنان و فریاد کنان بجانب مسجد میدویدند شورشی عظیم در کوفه برپا شد و از اطراف محلات
فریاد و فغان مردمان بلند گردید کوچک و بزرگ بر سر زنان واماما گویان بسوی مسجد تاختند بیت تمام
مرد و زن کوفه در عزاداری دریده جامه بتن گرم گریه و زاری که ناگاه از طرفی چون بلای مستعجل بجنبه اهرمنی دست بند
داخل رباب کشیده عنان گشتند با دو صد تشویش گروهی از پی و آن دشمن خدا از پیش چنان محل شده آمد بمسجد آن کافر
مشرکی بنهد پا بعرصه محشر میان مرد و زن آن ملحد عداوت کیش ز شرم فعل بد خویش سرفکنده بپیش خلایق بدیدند که حایل القصد
تیغی شمشیر برهنه در دست داشته صف مردم را میشکافت و ابن ملجم را دو دست بسته و نهدی بگردن از عقب میکشید
و خلایق آب دهان خود را بر صورت و لحیه نحس او می انداختند شعبی گوید که من نظر میکردم بر آن لعین و دیدم که چشمهای
آن ملعون بکاسه سر او رفته بود که گویا دو پاره خون است و از صورت و لحیه نحس آن پلید از شدت ضربها که مردم خون
بر ریش نحسش جاری است و بجانب راست و چپ خود مینگریست و آن حرامزاده نامردی بود گندمگون و در پیشانی او اثر
سجود بود و بر سر او موی سیاه رسته و بر صورت نحسش پراکنده شده که گویا شیطان رجیم بود و چون نزدیک من
رسید شنیدم که ابیات چند میخواند که ترجمه آن این بود که هر قدر نفس خود را نصیحت کردم نصیحت مرا قبول نکرد و سخن مرا نشنید
پس وای بطول مکث من در جهنم چون آن پلید را نزدیک محراب رسانیدند جناب امام حسن ع فرمود که ای دشمن خدا و رسول
چه شد ترا که خانه اسلام را ویران ساختی و اسلامیان را در ضلالت انداختی آیا مستحق قتل نفس و آنگهی قتل امام آن ملعون
گفت یا ابا محمد من مستحق آتشم و تو میخواهی که من از آتش نجات یابم چون حضرت امیر چشم مبارک گشود بجانب او نظر نمود
و بصدای ضعیف فرمود که ای بدبخت ترین مردمان بر امر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم از برای تو آیا ترا در
مجلس خاص خود ننشانیدم و عطا زیاده از دیگران بتو نرسانیدم با آنکه میدانستم که چنین فعلی از تو صادر خواهد
شد همه چون از سنگدلی گریست و سر نحس خود را پیش افکند پس امام حسن ع از حذیفه نخعی سؤال فرمود که این مرد را

اشعار ابن ملجم
اقول لنفسی بعد ما کنت ارزتها
فما کنت اساها و کنت ابدیها
انا النفس کفی عن طلاب و ناصحی
فلا تطلبی ما علیک بیانها
و تاکنت ناصحها
فما قبلت نصحی و لو دعنها الیدها
کما صح
فما طلبت الا اذائی و تعقبها
فیا طول مکثی فی الجحیم

کجا یافتی و بزین حرامزاده چنین درجه جا ظفر بهم رسانیدی خدایفه عرض کرد که من در خانهٔ خود خفته بود در پهلوی زوجهٔ
خویش که از طایفهٔ بنی غطفان است و من خوابیده بودم و او بیدار بود که ناگاه صدای هاتفی شنید که کسی خبر مرگ
شما ولایت در دا و زوجهٔ من هراسان مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و امام تو علی بن ابیطالب را بقتل رسانیدند
من خوفناک از خواب جستم و گفتم خدا دهانت را بشکند این سخن چیست که بر زبان تو جاری شد علی با کسی بدی نکرده و که را
قدرت بر قتل آن قهرمان حضرت خیر و شر است آن گفت که گمان نمیکنم که تمام اهل کوفه این صدا را شنیده باشند تا من با زوجهٔ
خود در گفتگو بودم که صیحهٔ عظیمی بلند گردید که گوینده میگفت قَدْ قُتِلَ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِین دانستم که شری عظیم برپا شده
شمشیر خود را برداشتم و بعجلت تمام از خانهٔ خود بر آمدم در وسط راه با این پلید گمراه رسیدم که بتعجیل میرفت و بچپ و
راست نظر میکرد و گویا راه بر او مسدود شده بود گفتم وای بر تو چرا چنین سرگردانی و حیرانی و اراده کجا داری و نام
تو چیست غیر نام و کنیهٔ خود نام و کنیهٔ دیگر گفت گفتم چنین صدائی شنیدم که کسی گفت علی را کشتند گفت من نشنیدم گفتم
بکجا میروی برگرد تا چیزی معلوم نمائیم گفت شغل ضروری دارم و بجانب حیره میروم گفتم وای بر تو چه کدام حاجت از خواجهٔ
مولای مؤمنان است ببین من سخن گو شدم ناگهان کز اثر صبح نسیمی وزید پرده دری کرد نسیم بحر پرده ملعون بهم
درید ملعون وی از زیر عبا شد عیان کردم او خون بزمین میچکید گفتم این شمشیر برهنه چیست مگر تو قاتل امیر المؤمنینی خواست
بگوید لا خداوند حق برزبانش جاری ساخت گفت نعم بروی حمله کردم و او نیز بر من حمله کرد آخر الامر بعون الهی مرا قدرت
بروی غالب شدم و مردم از هر طرف رسیده مرا اعانت کردند تا دست و گردن این دشمن خاندان نبوت را بسته او را
نزد تو آوردم امیر مؤمنان فرمود که ای فرزند گرامی حسن این بدبخت شقی را که اسیر است در زنجیر نگاه دار و از غذای من او را
بخوران سبب گرچه ملعون شریر است ای حسن رحم باید چون اسیر است یا حسن آب و نان از وی نفرمائی دریغ گر بمیرم اکنون
خون بسته حیدر است یا حسن بستن بزنجیر وی با حق گذار قهر حق دشوار گیرست یا حسن **فدای مروت و لطف تو یا علی**
که در حق حرامزاده که شقی ترین خلق اولین و آخرین بود چه لطفها فرمودی و چه سفارشها نمودی و تمام اهل کوفه در
شفقت تو را در حق آن ملعون دیدند و شنیدند و صبینا که در بارهٔ هر دو از ازل تا ابد گردید کسی سماع ننمود مانند هم

با اولاد اطهار و دختران اسیر گرفتار نو خاصه با امام زین العابدین بیمار العامله کردند و ایشانرا بزنجیرهای گران ببستند و آب و طعام از ایشان منع نمودند بیدل انشاه بازِ کردون نشیمن عضای مجروح در دام دشمن دستش نقید و پایش بزنجیر سر درکمند و طوقش بگردن عضا شکسته بازوی بسته در غم نشسته با آه و شیون تن بی ردا و سر بی عمامه اشکش چو رودی جاری بدامن برق فغانش افکنده آتش ارض و سما را خرمن بخرمن اهل تماشا در شهر و غوغا صحرا بصحرا برزن ببرزن نالان زدردش گبر و مسلمان گریان بحالش شیخ و برهمن بحد فهم با آل علی اهل با اهل کوفه و ناکسان شام کاری کردند که اگر تا روز قیام هزار و یک اعمال آن بد فرجام احدی خواهد در مقام تحریر و تقریر آورد ممکن نباشد الحاصل سرور مومنان آقای هر سرو جوان بزرگوار بفرزند خود وصیت فرمود که این حرامزاده را نگاهدار چون من از دنیا رحلت نمایم او بیکضرب بیشتر مزن زیرا که او یکضرب برمن زده و جسد او را باتش مسوزان و دست و پا و سایر اعضای او را قطع مکن و اگر من شفا یابم من سزا وار ترم بعفو او که ما اهلبیت کرم و رحمتیم از مکالمات آنحضرت خروش از مرد و زن بلند شد و در آن وقت بگوشه چشم نظر باطراف آسمان میکرد و میگفت اَسْئَلُكَ بِالرَّفِيعِ الْاَعْلٰى و چون باطراف خود نگریست دید حسنین را که در کمال اشک ایشان جاریست حضرت امام حسن فرمود که اَتَجْزَعُ عَلٰى اَبِيكَ وَغَدًا تُقْتَلُ بَعْدِيْ مَسْمُوْمًا مَظْلُوْمًا وَيُقْتَلُ اَخُوْكَ بِالسَّيْفِ هٰكَذَا يَلْحَقَانِ بِجَدِّكُمَا يعنی ای فرزند آیا جزع میکنی بر پدر خود و حال آنکه فرد است که کشته میشوی بعد از من بزهر جفا در حالیکه مظلوم خواهی بود و کشته میشود برادر تو حسین بشمشیر تیغ تیز و در حین ضربت خوردن حضرت امیر حسنین بر بالین پدر بزرگوار حضور داشتند و چون جناب امام حسن را مسموم نمودند برادر بزرگوارش حضرت امام حسین و سایر برادران و اهلبیت و اصحاب و اقارب آنجناب نیز بودند آه آه چه گویم از تنهائی و غریبی آقای شهید حسین در وقت شهادت در اطراف و جوانب آنجناب بغیر از دشمنان خونخوار کسی نبود که هر یک بر دیگری پیشی میگرفتند بکشتن آنحضرت آه ثم آه که تبرک می جستند بر قتل آنجناب بطمع جایزه یزید علیه اللعنة و العذاب و هر چند در اطراف و جوانب نظر میفرمود بغیر از جسدهای پاره پاره نوجوانان هاشمی و اصحاب با وفا کسی از دوستان وَاَبْكَمَا دَمًا

رسیدید و بسوی همین مقام شان فرمود آنجناب در رجز خود در روز عاشورا که کفر القوم وقدماً رغبوا

عن ثواب الله رب الثقلین قتل القوم علیاً وابنه حسن الخیر کریم الابوین ثم ثاروا

وتواصوا اجمعوا **الحاصل** حضرت امیر امام حسن را امر فرمود که با خلایق نماز صبح را بجای آرد محمد بن حنفیه گوید که پدر بزرگوارم

فرمود که مرا بردارید و بخانه برید و برجای نماز من بخوابانید **مقبل** کنون در مسجد مرا بیکسان بخانه برند برای گریه

اهل حرم بهانه برند چو این حدیث بیان کرد حیدر کرار درآمدند زجا شاهزاده‌های کبار **و در کتاب ارشاد**

است که چون خواستند آنحضرت را از مسجد بخانه برند آنجهان وقار و آفتاب اوج امامت را کلیم وار در گلیمی جا بینند **تسهیل**

آفتاب اندر گلیم آمد نهان خون فشان از دیده شد آسمان بگیتی جان جان شد نهان اندر گلیم جامه جان چاک زد در بر

گلیم پس جناب امام حسن و امام حسین آن گلیم طور وفا را برداشته از مسجد بیرون آوردند و چون بدر مسجد رسیدند هنوز

آفتاب طالع نشده بود آنحضرت فرمود که مرا رو بمشرق بخوابانید پس ابن سعد اکبر آسمان خلافت را رو بطرف مشرق

خوابانیدند آنحضرت فرمود که والصبح اذا تنفس یعنی ای صبح بالخدائی که تو بفرمان او برآمدی و نفس برکشیدی که در روز قیامت

از تو گواهی خواهم خواست چون تو بصداقت موصوفی باید که براستی گواهی دهی که از آن روز که با رسول خدا نماز گزاردم

تا امروز تو هرگز مرا خفته نیافتی و هرگاه تو طالع شدی من بعبادت مشغول بودم پس سر بسجده گذاشت و فرمود بار خدایا شاهدم

شاهد باش و کفی بالله شهیداً پس فرمود که مرا بردارید محمد بن حنفیه گوید که چون آنحضرت را می بردیم بجانب خانه آنجناب

در نهایت ضعف و نقاهت بود و سحاب در اطراف جوانب پدر بزرگوارم راه میرفت و در نهایت حزن و اندوه

و نزدیک بود که موالیان و اصحاب آنجناب از گریه هلاک شوند و صدای ناله وا اماماه بلند کشیدند و نعره یا امیرا زدند یا

شانزدهم در بیان آوردن حسنین بزرگوار آنحضرت را به بیت الشرف

سعادت خود

مرثیه شاهی که دین زتیغ جهادش رواج یافت این ظلم بین که وی از تیغ تاج یافت

چون زر رسید سکه فولاد بر سرش تا نقد او بملک شهادت رواج یافت زخمیکه یافت جسم شریفش ز کوفیان او بدل

از گروه نفاق لجاج یافت این درد بی علاج کجا گشت هیچ کجا گر نام ناشنیده هر دردی علاج یافت بر کند در ز خیبر و محتاج

کرشنه

کس نشد نقش نگارش بچه روحتیاج یافت غلطید نشد بخون چو محراب دید چرخ خود را غرق لجه خوناب دید چرخ
الشیعه بچه زبان اقرار کنیم و بچه قلم تحریر نمائیم شرح مصیبت امامی که لنگر زمین و آسمان و واسطه ایجاد کون و مکان
در حیرتم که چون آن امام عابد و آن موحد راکع و ساجد در دامن محراب غلطید چرا سر رشته موجودات از هم نگسیخت و
اوراق افلاک از هم نریخت اگرچه به برکت وجود امامین همامین امام حسن و امام حسین علیهم السلام نظام عالم برجا ماند
ولیکن چشم انبیا و اوصیا و ساکنان ملاء اعلا در مصیبت عظما ابدالآباد گریان و از دیده اشک میرانند چنانچه در
کتاب مستطاب بحار الانوار از حضرت امام جعفر صادق ع روایت شده که حضرت رسول ص فرمود که چون مرا بمعراج
بردند به آسمان پنجم رسیدم صورتی دیدم شبیه صورت برادرم علی بن ابیطالب از جبرئیل پرسیدم که یا حبیبی
ما هذه الصورة ای حبیب من جبرئیل این چه صورتیست که مشاهده میکنم بنیاز این نیست که دیده نبوی
منکر نیست از حبیب که آرام دل و راحت جان است این نور تجلی است که سر بر زده از غیب یا آتش موسی که در کوه
عیان است جبرئیل عرض کرد که ای رسول مجید وای نبی با تمجید ملائکه میل مشاهده برادرت علی بن ابیطالب در دل و
آتش اشتیاق الجمال عدیم المثال در کانون سینه جملگی مشتعل گردید بدرگاه علی اعلا استدعا کردند که الهنا
معبودا اهل زمین صبح و شام از مشاهده جمال این بزرگوار عالیمقام محظوظ و متمتع میگردند ما را نیز از این دولت
عظما ارزانی دار و از مشاهده صورت علی ابن ابیطالب ع که حبیب و خلیفه و ولی تست ما را نیز بهره مند گردان حضرت
آفریدگار و آفریننده لیل و نهار از قلم نور بر صفحه ظهور صورت مبارک علی المرتضی را تصویر فرمود و ملائکه شبها
و روزها آنحضرت را زیارت میکردند و از نظر کردن بآن صورت مبارک بهره ور میگردیدند حضرت صادق ع فرمود
که چون ابن ملجم مرادی ضربت بر فرق همایون آنحضرت زد در همان موضع از آن صورت اثر آن ضربت ظاهر شد و
خون بر آن صورت جاری گردید و ملائکه در صبح و شام که نظر بصورت آنحضرت میکنند میگریند و گریبان میدرند
و لعن میکنند بر قاتل آن جناب پس از این کلام و فرمایش حضرت صادق ع ظاهر شد که ملائکه هم تا الی یوم القیامة
امام انام گریان و نالانند پس اگر شیعیان نیز اقتدا بملائکه نمایند در گریه کردن بر آنجناب [illegible]

در ایجاد آنه افسردن الرضا

ملاحظه رسول خدا صورت حضرت امیر را در آسمان

فهو منهم اجر حساب در یوم الحساب از جناب رب الارباب خواهند یافت و چون این
حدیث شریف آنچه متعلق است باحوال شاه ولایت مذکور شد مناسب تتمه فرمایش حضرت صادق مذکور شود بنا علیه ذکر بقیه
حدیث شریف پرداخت حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که چون جدم حسین بن علی را شهید کردند ملائکه فرود آمدند و جسد
مبارک آنحضرت را به آسمان بردند و در پهلوی صورت امیر المؤمنین باز داشتند پس هرگاه ملائکه بزیارت صورت امیر المؤمنین
میروند جسد پاره پاره حضرت امام حسین ع مشاهده مینمایند بر قاتلان آنحضرت لعنت میکنند و بهمین حالت مستمر است تا روز قیامت
راوی گوید که چون حضرت صادق این حدیث را بیان فرمود فرمود که این علم مکنون مخزون است که باید روایت نکنند
مگر برای کسیکه اهل آن باشد آه آه وله من نه ام صورت شیر خدا دید چون فرزند خود را سرجدا گفت آیا با وی از سوز درون
الغریب کشته غلطان بخون در میان خاک و خون حال تو چیست با خدنگ ظلم احوال تو چیست گفت آیا در جواب الغریب
آن غریب بیکس محنت نصیب کای پدر از حالت زارم مجوی از دل مجروح خونبارم مجوی ای پدر گویم چه از قوم دغا
آنچه بر من آمد اندر کربلا ای پدر کشتند اطفال مرا وز جفا بردند اموال مرا ای پدر شد کشته اکبر اکبرم قاسم و عباس و
عون و جعفرم ای پدر از تشنه کامی سوختیم شعله از سوز درون افروختیم اصغرم از تشنگی پیکان بکید تیر کین حلقوم
طفلم را درید شیعه از استماع این حدیث شریف فی الجمله معرفتی بحق امام خود حاصل نمودی و لازمه معرفت محبت است و
از لوازم محبت آنست که دوست هرگاه مصیبت محبوب خود را بشنود بی اختیار گریان شود و هرچند معرفت و محبت بیشتر باشد
بیشتر اندوهناک و محزون میگردد چنانچه معرفت و محبت ملائکه را فی الجمله نسبت بمولای مومنان خامه بیان ذکر ساخت
و بقلیلی از حزن و ملال اهل آسمانها پرداخت محبان رسم تعزیه داری و شیوه گریه و زاری بر سید اوصیا را
از جناب سید الشهدا و اصحاب کبار آن بزرگوار که فی الجمله عارفین بحق آنجناب بودند تعلیم گیرید و به ایشان اقتدا
کنید چنانچه در حدیث معتبر است که چون حضرت امیر حکم فرمود که آنجناب را بخانه برند محمد حنفیه گوید که اصحاب پدرم در عقب او
و جوانب آنجناب میرفتند و حسنین انور کونین را برداشته راه میرفتند و در نهایت حزن و اندوه بر سر میزدند و اصحاب
و موالیان لغریا از پرده جگر میکشیدند و در حدیث است که فقد اشرفوا علی الهلاک من شدة

البكاء

البکاء والنحیب یعنی پس تحقیق که اصحاب با وفا نزدیک بهلاکت شدند از شدت گریه و ناله و جناب امام
حسین بصدای ضعیف عرض کرد که ای پدر بزرگوار که را از برای متوجه شدن با گذشته فدای که سروری کنند
اولاد نامدار تو را کدام دست به جلوه ذوالفقار تو را شکوه جلوه دلدل بروز کارزار چه شد سطوع برق جهان سوز
ذوالفقار چه شد یا ابتاه من اجلک ثقلت البکاء ای پدر آداب گریستن را از جهت اقامه عزای تو تعلیم گرفته ایم ای پدر
بر فرزندت حسین نا گوار است که ریش مبارک تو را از خون فرق همایونت خضاب ببیند سبحان الله
بر مظلوم کربلا نا گوار بود که پدر بزرگوار خود را با یک زخم ببیند آه آه کو آن پدر مهربان در روز عاشورا فرزند عزیز خود را
با آن همه زخم و جراحت میدید که بر خاک گرم ریگ بیابان کربلا از شدت حرارت آفتاب چون کوره حداد تابیده بود میغلطید
چه احوال بهم رسانید در احادیث معتبره است که چون حضرت امیر نظر بر جناب سیدالشهدا انداخت که با آن حزن
نالان است فرمود که یا حسین نزدیک من آی چون آنحضرت نزدیک شد به پدر بزرگوار وقد قرحت اجفان
عینیه من البکاء و حال آنکه زخم شده بود پرده های دو چشم آنحضرت از بسیاری گریه حضرت امیر دست مبارک
بر قلب محزون او گذاشت و فرمود ربط الله قلبک بالصبر یعنی ای فرزند خداوند قلب تو را محکم فرماید بصبر
اجر عظیم عنایت فرماید و به برادران تو خداوند تسکین دهد اضطراب قلب تو را آه آه یا علی کجا بودی در روز عاشورا
که بجای اشک خون از دو چشم و صورت نازنین فرزند مظلوم خود حسین پاک نمائی آه ثم آه یا علی کجا بودی در
صحرای پرآشوب کربلا که بر همان قلب که محزون بودن او راضی نبودی در روز عاشورا تیر و نیزه و خنجر زده بودند
و هر چند استغاثه نمود کسی او را جواب نداد مرویست که چون خبر وحشت اثر ضربت خوردن حیدر
صفدر و آن شجاع غضنفر گوش زد اهلبیت طاهره اش گردید تمامی گریان و نالان بر سر و سینه زنان بعضی
در صحن خانه و جمعی در آستان حیران و پریشان ایستاده بودند از آنجمله ام کلثوم و زینب خاتون در آستانه ایستاده
منتظر ایستاده و چشم براه مسجد که چه خبر خواهد آمد که ناگاه آواز ناله و فریاد و فغان شیعیان و موالیان بلند شد
و آن صدا را پیوسته قریب بشنید مستقبل که ناگاه از عقب در صدای غوغا شد قیامتی از خروش و فغان برپا شد

مخدرات بسوی صحرا روانه شدند بصد شتاب نزدیک بخانه شدند که خلق بعصمت نظاره میکردند که ناگهان نظر
عترت شاه کونین فتاد سوی کریبان پاره حسنین که کرده چاک کریبان جامه تا دامان سر برهنه و پای برهنه کریبان بدوش
کرده شه مسند امامت را بجان گریه کنان شافع قیامت آه آه چون امام حسن و امام حسین علیهم السلام بدر خانه رسیدند دیدند
زینب و ام کلثوم در پشت در ایستاده انتظار میکشیدند بخدا قسم که تصور حال زینب محزونه و ام کلثوم مصیبت رسیده
که میکنم قلبم منشق میگردد و سراپایم را آتش فرو میگیرد که یکروز در پشت در خانه در کوفه ایستاده و انتظار پدر بزرگوار
خود را می‌کشیدند و یکروز در پشت خیمه ایستاده در صحرای کربلا چشم براه برادر مظلوم خود حسین بودند که آیا کی از میدان
میهمانید آنجناب را ملاقات مینمایند یا نه اما انتظاری که در روز نوزدهم در کوفه میکشیدند پدر بزرگوار خود را با فرق
شکافته دیدند و اما انتظاری که در روز عاشورا می‌کشیدند برادر را در شب برگشت و سر برادر را بالای نیزه دیدند و شکر خدا را
مشاهده نمودند که با شمشیرهای آخته بجهه سپری می‌نمایند الحاصل چون جناب امیرمؤمنان را با نهایت ضعف و نقاهت
بخانه آوردند همینکه دختران زهرا چشم مبارک شکافته و محاسن پرخون پدر بزرگوار افتاد خروش بر آوردند
و خود را بقدم آنحضرت انداختند و هریک بنوائی نوحه و زاری کردند آه آه وصال از مسجدش بخانه چو بردند
اشکبار این زمین غم شد و آن زمین بسیار زار پروانه وار گرد وی اطفال بیکسش بر سر زنان و واقعه جویان
اشکبار آن گفت این سپهر شکوه از چه رو شد و آن گفت کاین جهان وقار از چه رو فکار یکسو حسن بجامه زده چاک
اشک بر یکسو حسین کرده بسر خاک و بقرار کلثوم و زینب که جگر کل از کلاب بابت بودند از بتول علی یادگار
نشست خون ریخ از چشم خونفشان و نشسته خم سر از سوی باب در ناله آن که دیده زینب اهلم وای کبیر
در گریه این که سایه اطفال بر مدار شیر خدا بسر سلی زبان گشود خون از بیان ز دیده گرویان گشودم و
زبان از بیان حزن اندوه دختران امیرمؤمنان در شهر کوفه غایت سخت مخصوص در صبح نوزدهم که چون
حضرت امیر را از مسجد بخانه آوردند دختران غریبه دور از وطن آنحضرت دور بالین وی نشسته و ایستاده
بنوائی [illegible] [illegible] میگفتند [illegible] زینب [illegible] چون [illegible] از خون [illegible]

مبارک بهر چه یارب گلنار گون نهشت کردی تو از خون رخساره گلگون ما را دل از غم لبریز خون است یا سکینا
در شهر غربت درد غریبی از حد فزون است کلثوم غمناک با چشم نمناک میگفت یارب بحیم زبون است با این حیله
از دست ما رفت دیگر چه جای صبر و سکون است در روایت معتبر است که حضرت امام حسن مردم را منع
فرمود که نزدیک خانه نیایند که مبادا اهلبیت طاهره و دختران زهرای زکیه از شدت حزن و اندوه و اضطراب
در عقب خانه باشند لهذا بعضی از حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام مکنجید که خلص اصحاب و جان نثاران
و موالیان اهل و عیال ایشان را ببینند یا صدای ایشان را بشنوند در کجا بودند در عصر روز عاشورا که ملاحظه نمایند
خواهران و دختران خود را که در میان لشکرهای بی‌حساب سر و پای برهنه بهر طرف میدویدند و بیک بار از دل شیعیان
دین فغان در بیت سید المرسلین التجا میبردند و کسی بفریاد ایشان نمیرسید از مکالمات علیا جناب زینب و ام کلثوم
صدای شیون مرد و زن از درون و بیرون حجره بلند شد امیرمؤمنان چشم مبارک گشود و اشک حسرت از دیده
خونین جاری ساخت و دختران محزونه خود را بصبر و شکیبائی امر نمود و حسنین را در آغوش کشید و صورت
ایشانرا بوسید اما از اثر زهر آن شمشیر که در بدن مبارک آنحضرت جاری شده بود گاهی بیهوش شدی و گاهی
بهوش می‌آمد آورده اند که جمیع طبیبای کوفه و جراحان صاحب وقوف که در آن عصر بودند بحکم
حضرت امام حسن جمله را حاضر ساختند و ایشان چون بدقت نظر بر آن جراحت انداختند عمامه‌ها از سر برافکندند
و بر سر و صورت خود زدند و فریاد برکشیدند که آه آه این زخم معالجه پذیر نیست و این شمشیر را بزهر آب داده اند
ابوالفرج جوزی گوید که چون طبیبای کوفه را حاضر ساختند در میان ایشان اثیر بن عمرو بن هانی سلولی طبیب ماهر
تر نبود و از جمله چهل غلامی بود که خالد بن ولید از عین التمر ایشانرا اسیر کرده آورده بود و چون اثیر بجراحت
حضرت نظر کرد امر نمود که جگر گوسفندی آوردند و رگی از آن جدا کرده و در آن رگ دم دمید و در آن
جراحت داخل ساخت و بیرون آورد و دید بر آن سفیدی از مغز سر مبارک آنحضرت نشسته گفت آه آه که این ضربت
بام الدماغ رسیده و عهد امیرالمؤمنین بآخر انجامیده اجل گفت آن جراح پیش شد و نظیر نیست زخم

شاهد بن مرهم پذیر زود باشد مرغ روحش پرفشان از قفس گردد بسوی آشیان طایر قدس است از دام بدن
وارهد گردد به گلشن بال افشان بود چندی مرغ روحش در قفس پرفشان در گلشن آید زین سبب چند ماند در قفس بهر بیان تا یکه
ماند جدا از آشیان **پهلوان** سید اوصیا را یک زخم بر سر رسید بجبهه انور و جراح آوردند و چه قدر اهتمام در معالجه
زخم آنحضرت نمودند آه آه دو هزار و نهصد و پنجاه و یک جراحت بر بدن نازنین حسین رسید کسی نبود که بجبهه آنحضرت
جراح بیاورد امیر مؤمنان با آنکه یک زخم داشت در خانه خود بر بستر تکیه زده داشت و مظلوم دشت کربلا با تن چاک چاک
خاک و خون افتاده بود این شور آشوب بر دو هیئت کرده که چون از جبهه آنحضرت اهم دختران و زنان امیر مؤمنان و اصحاب در خانه
راهی نبود همگی در اطراف بیت الشرف سعادت آنجناب حلقه ماتم زده بودند و دسته دسته با گریه و ناله جمع میشدند و
صداهای ایشان بگفتن **وااماماه واسیداه** وا امیر المؤمنیناه بلند بود **راوی گوید** که والله چون صدای اصحاب
بلند شد دیدم که در اندرون خانه جناب خیبر اشکها از چشمهای مبارک آنحضرت جاری شد پس نظر بجانب اهلبیت و اولاد
خود انداخت آنگاه حسنین را طلبید و صورت ایشان را بوسید و ایشان را در آغوش کشید و لیکن از اثر زهر آن شمشیر که در بدن
مبارکش نفوذ کرده بود بیهوش شد و بیهوشی می آمد باز آنجناب بهوش شد در آن وقت دختران مصیبت زده آنحضرت
زینب و ام کلثوم پاهای مبارکش را مالش میدادند و آب بر صورت منورش میپاشیدند و گویا این کلمات بر زبان ایشان
جاری بود **مقبل** هوای گلشن جاوید بر سر داری بدختران یتیمت چه در نظر داری اینکه بهمین زودی باید که این
قرین تفرقه بنگر تو محرمان را اهلبیت زبان شریف بگو پاکن مخدرات دل آزرده را تسلا کن که اهلبیت تورا سوگوار کرد
مدار بعد تو با کوفیان غدار است **بلی** جناب زینب و ام کلثوم میدانستند که بعد از آن بزرگوار مصیبتهای بزرگ
در پیش دارند و از اهل و نا اهل کوفه ظلم و ستم و مصیبتها با ایشان خواهد رسید یکی از غم دوری جد بزرگوار و مادر مظلومه
عالیه المقدار مینالیدند و یکی از غربت خود و احوالت که بعد پدر نامدار ایشان رو داده بود می زاریدند و گاهی عدد از
اهل کوفه را که مطلع بودند با برادران عالی تبار ایشان امام حسن و امام حسین علیهم السلام خواهند نمود در خروش بودند
و وقتی سیری خود را نخواهند چی آورند که باید در این شهری که تمام مردم ایشان را به حرام دیده اند چون بهرای زندگانی نمایند

در محله و بازار ایشانرا بگردانند افغان و ناله میکردند **مؤلفه** حال زینب را چسان سازم بیان به که بندم زین حکایت
من زبان ایزبان از حیدر صفدر بگو شیر یزدان سرور سرو جوان محمد حنفیه گوید که چون شب بیستم شهر رمضان المبارک
رسید اثر زهر بقدمهای آنحضرت رسید و آن شب تمام زنشنا دادفرمود حضرت امام حسن ظرف شیری برای آنحضرت آوردند
آنجناب قدری میل فرمود و کاسه را بامام حسن داد با بقیه شیر و فرمود که ای فرزند ارجمند این کاسه شیر را بدان زندانی ببر
ایشیعه ملاحظه کن لطف و مرحمت آن بزرگوار را **وله** لحظه با آن بیرحم سنگین دل نبود جز بفکر رحمت در باره
قاتل نبود غافل از ابن ملجم پیدین نخشیدی یکنفس تا دم آخر دمی بیفکر آن جاهل نبود با این لطف و شفقت که مولای مومنان
درباره آن شقی النفس میفرمود قبل از وقوع این فعل شنیع آنحضرت جایزهای وافره و انعامهای متکاثره از اسب و خلعت
و درهم و دینار باو انعام فرمود و بعد از ظهور شقاوت چنین امری که از آن بیدین ظاهر شد باز آن رحمت و شفقت حق در باب
اکل و شرب آن لعین بفرزندان خود سفارش میفرمود و اما فطرت ناپاک آن خبیث بنحوی بود که ابن طاوس گوید که چون
اشرود در انجلس آوردند ام کلثوم فرمود ای دشمن خدا امیر مومنان را کشتی خدا ترا بکشد و امید دارم که از این
ضربت شفا یابد و ترا خدا بدنیا و عقبا در باید آن ملعون گفت بدانکه این شمشیر را بهزار دینار خریده ام و هزار دینار
داده ام که او را بزهر آب داده اند و ضربتی از آن به پدرت زده ام که اگر بر همه عالمیان آن ضربت را قسمت کنند همه را
هلاک کند **ابو حنیفه** دینوری گفته است که چون پسر ملجم مرادی را نزد حضرت امیر آوردند گفت من پیوسته از خدا
میخواستم که با این شمشیر اشر خلق را بکشم حضرت امیر علیه السلام فرمود که خدا تعالی دعای تو را مستجاب کرد ای فرزندان
چون در گذرم این ملعون را بشمشیر خودش بقتل رسانید **ایعزیز** عداوت آن غدار را با حیدر کرار دانستی که بچه
مرتبه بود با وصف این عداوت باز حضرت امیر سفارش او را با امام حسن میفرمود و سر این آنست که آنحضرت را
چیزی از اغراض نفسانی منظور نبود و با اعادی دین بخواهش نفس خود جنگ نمینمود و مگر اتفاق افتاد که دشمنی
با آنحضرت در مقام مقاتله بر آمده تا بر آنحضرت بحکم خدا و رسول لازم نبود قتل او و بدفع او نمی پرداخت چنانکه از
محاربه عمرو بن عبدود ظاهر است و از محمد بن حنفیه مرویست که چون روز بیستم شد اصحاب و دوستان از اطراف

خانهٔ ما جمع شدند و فریاد واماما بکشیدند و اذن دخول طلبیدند و پس از اذن دخول با گریه و زاری داخل
خانه شدند و سلام میکردند **صعصعة بن صوحان** گوید که چون بر آنحضرت داخل شدیم عصابهٔ زرد بر پیشانی آنحضرت
بسته بودند و رنگ مبارک بمثابه زرد شده بود که با عصابه تمیز داده نمیشد پس آنجناب مرحمت و احسان در کمال
و فصاحت فرمود که سَلُونِی قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِی سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید **فرد** ولی سؤال سکن
کنید جمله مردم که نیست تاب و توانم بتن برای تکلم حضرت سؤالهای خود را مختصر نمائید که حالی ندارم چون شیعیان
این کلام از آن بزرگوار شنیدند بیکدفعه جملگی فریاد و ناله و افغان بر کشیدند و ترک سؤال را نمودند که اذیت
سؤال و جواب بآنحضرت نرسد پس حجر بن عدی طائی برخواست و عرض کرد که فَیَا اَسَفَا عَلَی الْمَوْلَی
التَّقِیِّ اَبِی الْاَطْهَارِ حَیْدَرَةَ الزَّکِیِّ تسید او صیا بجانب حجر بن عدی نظری نمود و فرمود که ای حجر چگونه خواهد
حال تو وقتیکه تو را بخوانند دشمنان من بیزاری جستن از من آیا ایشانرا چه جواب خواهی گفت حجر عرض کرد که والله
اگر بشمشیر بدن مرا ریزه ریزه نمایند و آتش از برای من افروزند و مرا در آن آتش افکنند هر آئینه همه آنرا بر جان خود
اختیار کنم و از جناب مقدس تو بیزاری نجویم پس آنجناب در حق او دعا کرد آنگاه آن سرور نگاه بامام حسن نمود
و فرمود که آیا یک جرعه از شیر هست که تشنه ام دفعتاً کاسهٔ از شیر حاضر کردند **ابوالبیان** یکی از موجبات
عطش زخم است و با آنکه حضرت امیر علیه السلام یکزخم شمشیر بیش نخورده بود اگر عطش بر آنحضرت غالب باشد فوراً جرعهٔ از آب یا
با آن امام کبیر رسانیدند آه آه که جمیع اسباب عطش بر جناب امام حسین مظلوم بهم رسیده و مع هذا هزار و نهصد و پنجاه
یکزخم بر بدن نازنینش رسیده بود و بر روی خاک کربلا میغلطید و پیوسته بصدای ضعیف میفرمود که فَهَلْ اِلَی
شَرْبَةٍ مِنَ الْمَاءِ سَبِیلٌ یعنی آیا بجرعهٔ آبی در این بیابان توان راه برد و احدی او را بغیر از تیر و نیزه و شمشیر جواب نمیداد
القصه چون آن کاسهٔ شیر بخدمت آنحضرت آوردند آن ساقی کوثر و سلسبیل تمام آن شیر را میل فرمود و بعد از آن
بسم لحسبهم مرود دیگر را طلب آورد که از برای آن ملعون شیر را از آن هر چیزی باقی نماند فرمود که وَکَانَ اَمْرُ اللهِ قَدَراً مَقْدُوراً
و این کنایه از آن بود که کاسهٔ شیر از برای من مقدر شده بود و از برای قاتل چیزی باقی نماند تقسیم الفرزند گرامی پس تو را قسم میدهم

بحق خدا که مثل همین کاسه که من آشامیدم با آن سپر بچرا آن چون مثل آن را دادند همه را زهر بار کرد و چون آفتاب
روز بیستم مرتفع شد اثر زهر بقدمهای مبارک رسید پس آنحضرت مشغول وصیت کردن بحضرت امام حسن
و امام حسین علیهم السلام و سایر فرزندان کرام خود شد یا علی روحنا فداک باب بیست و سیم در بیان

وصیت شاه ولایت بحضرت امام حسن و محمد حنفیه

بسمل تیغ کین چون پیکر سرور دوران رسید اهلبیت مصطفی را ناله بر کیوان رسید سهر آن کوهر که از بحر حشم آمد نهان آن
غم هزاران کوه غلطان رسید بر حسن فخر زمن خوناب دل از سر گذشت بر حسین الشاه دین بس زخمها بر جان
رسید زینب و کلثوم از غم پیرهن کردند چاک چاکهای جامه شان یکباره تا دامان رسید لرزه بر هفت آسمان
افتاد از این ماجرا خاکیان را لرزه زاین غم بچار ارکان رسید بدانکه بهترین مواعظ و نصایح وصیتهایست که سید اوصیا
و هادی اولیا و نفس سید انبیا جناب ولایت مآب علی مرتضی ارواحنا له الفداه که وقت ارتحال بفرزندان ارجمند
خود امام حسن ع نمود و آن وصیت اینست که در فصول المهمه از حضرت امام حسن ع روایت شده که چون پدر بزرگوار مرا
زمان ارتحال رسید شروع کرد بوصیت کردن فرمود اینست چیزی که وصیت میکند بآن برادر و پسر عم
مصاحب رسول خدا ص اول وصیت آنحضرت این بود که فرمود اقرار میکنم باینکه اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله بدرستیکه خداتعالی برانگیزاننده است هر که را که در قبور است و سؤال کننده است خلایق را
از اعمال ایشان و داناست بآنچه در سینه های ایشان است پس بدرستیکه من وصی خود قرار میدهم ترا ای حسن و
کافیست از برای من وصی مثل تو و وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت فرمود بمن رسول خدا ص پس هرگاه واقع شود
واقع شد نیست یعنی من از دنیا رحلت کنم الزم بیتک و ابک علی خطیئتک یعنی مجاور خانه خود و گریه
بر گناهان خود و وصیت میکنم ترا ای حسن باینکه نباشد دنیا بزرگترین مقصود تو ای فرزند وصیت میکنم
بنماز کردن در اول وقت و بزکوة دادن باهل آن در محل آن و بر تو باد بمیانه روی کردن و عدالت نمودن در وقت
خوشحالی و غضب و نیکو رفتار کردن با همسایه و گرامی داشتن مهمان و رعایت یتیمان و قضاء حوائج آنها

نیفتند و ضایع نگردند بدرستیکه از رسول خدا صلعم شنیدم که هر یتیمی را در عیال خود داخل سازد تا مستغنی شود حق تعالی بهشت
او را واجب گرداند چنانکه میفرماید از برای خورندگان مال یتیم جهنم را آفریدم و بهشت را از برای رعایت کنندگان یتیمان ایجاد کردم
البشیعه وای بر گروهی که غارت کردند اموال یتیمان امام مظلوم حسین را در صحرای کربلا و اسیر کردند ایشان را و انتقام خواهد کشید در
روز شمار خداوند قهار از آن کافران ستمکار غدار و خصمی میکند با آن ناکسان احمد مختار و حیدر کرار آه آه **لمؤلفه** تا دم
آمد دستان کربلا شرح حال عترت شیر خدا بیکسیهای یتیمان حسین آنکه باشد گریه بر او فرض عین یا رب چه حالت روی داد
بر آن یتیمان بی پدر و غریبان دربدر وقتیکه ایشان را بزنجیرهای گران می بستند و بعوض رعایت کردن خاطر شان تازیانه کوبش بخشیدند و
ایشان را مهد بردند و معجر از سر ایشان میکشیدند چون طلب آب و نان میکردند کعب نیزه و تازیانه بر ایشان میزدند و آنچه
اذیت و آزار بود با ایشان نمودند و کلمات سکینه خاتون و شکایتهائیکه با پدر مظلوم خود در قتلگاه میکرد از سوز دل
مظلومه خبر میدهد و چند شعر از ترجمه سخنان سکینه خاتون دلالت بر سوز دل آن مظلومه زار و سایر بنین و بنات کرده
می نماید که بجسد چاک چاک پدر بزرگوار عرض کرد که **بیدل** آگه نه که چه بود آزارم ای پدر در دست کوفیان ستمکارم
ای پدر آن گوهرم که مشتری چون تو داشتم بعد از تو کس نماند خریدارم ای پدر گر تشنه ام ز آب گذشتم از آن ز تو چون یکدرم
که تشنه دیدارم ای پدر باز آ بخیمه وقت نماز است که من سجاده نماز تو باز آرم ای پدر بر چهره ام غبار ندیدی
شمر هر دم زند طپانچه بر رخسارم ای پدر گویند اهلبیت که بابت مسافرست این قول را صحیح نه پندارم ای پدر لب تشنه میروم
با سری بسوی شام در شهر شام کیست پرستارمی ای پدر **الحاصل** یکی دیگر از جمله وصایای آن امام عادل و شجاع
با دل بحضرت امام حسن این بود که فرمود که ای حسین بر تو باد به نیکی رفتار بهمسایه و گرامی داشتن مهمان و رحم کردن بر بیماران
و اصحاب بلا و بر تو باد بصله رحم و دوستی با فقرا و نشستن با ایشان و تواضع کردن **مخفی نماند** که در کتاب بیان
مذکور است که انجیل را از زبان حضرت عیسی چند لغت روایت کرده اند یکی بلغت یونانی و یکی سریانی و یکی عبری و دیگری
لاتینی که زبان اهل فرنگ است و نصاری جمیع چهار را کلام الهی میدانند و در کل این انجیلها که بلغات مختلفه روایت
شده مذکور است که خداوند عالم بعیسی بن مریم فرمود که رحمت من مخصوص است بچهار ده چیز صفت روحانی و صفت جسمانی

وصیت آنحضرت

الحبل المتین ...

اول سیر کردن گرسنگان دوم سیراب نمودن تشنگان سیم پوشیدن برهنگان چهارم جا دادن مسافران پنجم
پرسیدن حال بیماران و همسایگان ششم رهانیدن اسیران هفتم دفن مردگان و نزدیک باین احکام در جمیع کتب
آسمانی از صحف و توریة و قرآن و زبور رسیده است و وصیت امیر مومنان بحضرت امام حسن ع بر ناظر باین امر است سبحان
الله احکامیکه در میان اهل کتاب جاری و مستحسن و رسول خدا و علی مرتضی باصحاب و فرزندان بان وصیت
فرمود اهل با اهل کوفه و شام و همان بد فرجام سید انام بان عمل نکردند آه آه چه حال داشت جناب سید الشهدا ع در
صحرای کربلا که نظر میفرمود که آن ناکسان مردود بهیچ شریعتی عمل ننمایند نه گرسنگان آل رسول را سیر میکنند و نه شربت
آبی به تشنه لبان آن وادی میدهند بعوض آنکه برهنگان ایشان را بپوشند آن بزرگواران را برهنه مینمایند و در ازاء جا
دادن مسافران نیکوئی ایشانرا بر روی خار و خاشاک و سنگهای تفتیده و ریگهای ناپیدا جا میدهند و در
برابر رعایت و عیادت و تفقد بیمار تازیانه و کعب نیزه بر بیماران ایشان میزنند و به بندگران ایشانرا مقید [illegible] زنند
و در عوض رهانیدن اسیران اسیران آل محمد را شهر بشهر میبرند و بجای دفن اموات سه روز پیکر اجسام طیبه و
طاهره آل طه و یسین را بر روی خاک می اندازند الغرض ملاحظه نمای که با دیدن این ناملایمات سید الشهدا ع
سید ساجدین بیمار چگونه صبر نمودند **لمولفه** زبان ساز کوته ازین داستان نیاید به پایان غم تشنگان
زحال اسیران کن سخن مختصر بیان ساز انجام کار پدر **سبحان** اگرچه وصایای آنحضرت بسیار است و این مجموعه
گنجایش ذکر تمام آنها را ندارد ولی بجهة تیمن و تبرک بحب فقره دیگر در این دفتر ثبت افتاد در حدیث است که جمعی از
اصحاب کبار و عظمای کوفه حاضر بودند که حضرت در حضور ایشان فرمود که ایها الناس پسرم بر شما امام و مقتدا فرزندم
حسن بر شما وصی و جانشین منست و بر شما باد آنکه خدا را بیاد آورید در باب رعایت ذریه طاهره رسول ص و باید که در حضور شما ستم نکنند بر ایشان
وحال آنکه قادر باشید شما بر دفع ظلم از ایشان و از خدای تعالی بترسید و در باب پیغمبر خود و رعایت نمائید انصار را که در
خدمت رسول کرده اند اگر بدعتی در دین خدا نکرده باشند بدرستیکه رسول خدا ص وصیت بمن نمود و بهمین خلایق برعایت
حرمت اصحاب خود الغرض نیکو بجا آوردند وصیت رسول خدا را اهل کوفه در باب ذریه طاهره آنحضرت که ...

وصیت آنحضرت در باب رعایت اولاد و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و اهل کوفه و غیره

ذریه حضرت و نیکوترین اولادان بزرگوار را در صحرای کربلا و ظهر کوفه تشنه و گرسنه کشتند و بدن طیب و طاهر حضرت
و نوجوانان را بر خاک هلاک انداختند آیا عذر ایشان چه خواهد بود در روز محشر نزد پیغمبر مگر نه بکرات و مرات اظهار فرمود بر منبر
که من احب الله احب الحسین مگر در صبا و مسا بخاص و عام نرسانید حسین منی و انا من الحسین
یا قب آه از دمی که بحیه بر آن تشنه لب گذشت اظهار در حضور رسول میکنند گیسو گشاده اهل حرم حسین ز جور
شمر فریاد و ناله از ستم مشرکین کنند ای آسمان بجز عجب تو باشد ابر سیاه را بپای ظل آهنین کنند و آنکه یزید
بر سر جاد کشتگان و ز خون پاکشان همه گلگون جبین کنند حضرت امیر وصیت فرمود در رعایت اصحاب حضرت حسینی
مآب را مگر مسلم بن عوسجه شرف صحبت رسول خدا را دریافته بود مگر حبیب بن مظاهر اسدی آفتاب عنایت نبوی
نیز او نتابیده بود مگر حنظله شامی از فیض صحبت و درک خدمت حضرت شبیر کام نشده مگر ظهیر بن قین بجلی از
شرف خدمت گذاری انور بشر بهره ور نگردیده **وصال** ای چرخ از کمان تو تیری رها نشد کاز زاده نبی
خدنگ جفا شد در تو بخلاف مراد هست ابد دریغ پس کام نارواشد و کام روا نشد از بوالبشر گرفته بگو تا
آن کیست کز تو خسته تیغ جفا نشد آدم نشد جدا ز تو از گلشن بهشت یا نوح از تو غرقه بحر فنا نشد خلیل بکشت
وارث چرا نکشت یحیی نشد قتیل ز تیغت چرا نشد دندان مصطفی شکست از ز عناد یا حمزه از تو خسته زخم
عنا نشد شکافت از تو تارک حیدر ز تیغ کین یا درد دل حواله خیر النسا نشد ای طشت و ای گردون بگراز حیله های تو
در طشت پاره جگر مجتبی نشد با اینهمه تطاول و با اینهمه خلاف ظلمی بسان واقعه کربلا نشد ظلمی نکرده که تو اینها
گفتش و ربا ز گو بمبت ثوابی شنفتنش **شیخ طوسی** و سایر محدثین شیعه از حضرت امام حسن و امام موسی
و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که در حینی که امیر مومنان وصیت می فرمود و جمیع فرزندان و اهلبیت و بزرگان
شیعه و خواص اصحاب خود را مخاطب ساخته فرمود **وله** کی نور دیدگان خدا یا دیار زنان ایزد دهد شکیب دل
سوگواران بعد از نبی پس از من بان رهنما حسن بعد از حسن بدست حسین اختیار تان این زخم کاری نیست
و ز مردن علاج نیست باید که شکر پیشه بود صبر یار تان چون نوبت حسن رسد از پاره جگر باید به پاره پاکی

جگر شد مدار نالان چون کار با حسین بر شت بالک شد ایزد بود پناه دران گیرو دار شان در موقعی که یکتن و چندین

هزار خصم بخشید خدا ثبات دل بقرار شان راهی که تو شه لخت دل و خون دیده هست انجا هر در رفیق و خدا یاد باد شان گفت

انجه بیت و دیده بهم بر نهاد و گفت جانها ز صبر و طاق شد و با ملال جفت پس آن سید بزرگوار و آن مقرب حضرت

کردکار فرزند نامدار حضرت امام حسن ع را وصی و خلیفه و جانشین خویش فرمود و نص بر امامت آنحضرت نمود و کتابهای الهی

و صحف انبیا و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسول و سایر ودایع امامت و خلافت بآنحضرت سپرد و فرمود جوهر

که ای حسن خلف ارجمند ارشد من توئی خلیفه من بعد من بوجه حسن چو خلق ترک تو گویند ترک غوغا کن مکن مجادله با دشمنان

مدارا کن چو گرگ مرگ درد جامه بقا به برت چو پاره پاره ز الماس کین شود جگرت بود وصی تو از قول سید کونین همین

برادر با جان برابر تو حسین پس جبهه نورانی سید تشنه لبان حضرت امام حسین را بوسید و فرمود که ای عزیز پدر و ای فرزند

گرامی جدت فرموده که من در هنگام شهادت خود ترا خلیفه سازم بعد از برادرت امام حسن ای فرزند حسین در این شهر و سید شهیدان

نواحی این شهر بلیات عظیم بر تو رو خواهد داد بلیه اول تو نسبت وله کانیقوم لشرط عهد و سوگند در کوفه ترا طلب نمایند

ظلمی که بابت الجگر خون کردند و کشند با تو افزون سازند بکوفه تا امیدت از پنج برادر رشیدت عباس

من و برادر تو در خون غلطد برابر تو قتل علی اکبر جوانت آتش زند از زمان بجانت کرد بعد از جهاد یاران

این جسم لطیف تیرباران از چار طرف بقصد جانت اعدا کیند در میانت تا بر نعش انور تو گیسو نگشاده

خواهر تو ناخود نکشیده شمر کافر بر حلق مبارک تو خنجر کین نصب بجای خود تعجیل نو باوه بوستان تعجیل این طفل که زین العابدین

بعد از تو امام مؤمنین است پس آنجناب روی مبارک بجانب فرزندزاده عزیز خود علی بن الحسین امام زین العابدین

کرد ظاهر از شمار اطفال بوده نمود و فرمود که ای فرزند ارجمند رسول خدا امر فرموده که پدر بزرگوار ترا امام

سازم که ترا وصی خود سازم ای فرزند گرامی بدانکه در دار دنیا مصیبتهای بعد و آلام بحد بر تو وارد خواهد

آمد وله نرگستن پدرت در زمین کربلا شود برای تو نازل بلا بر روی بلا ترا و اهل حرم را به بند خوار و اسیر کربلا

بسوی شام با غل و زنجیر شوکت ناخن بر طاقتی جبین مخراشی هر بلیه رضا با قضای بیچون باش ز بعد رحلت

جدت علی پس از چندی شود ز نسل تو ظاهر یگانه فرزندی امانتی که رسد از پدر ز لطف عمیم رسد چو عمر لبر
لکن با آن سر تسلیم الفرزند رسول خدا آمین فرمود که ترا بگویم که بسر خود محمد را وصی خویش سازی و ودایع امامت را
بوی تسلیم فرمائی و چون او را دریابی از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از جانب من او را سلام برسان پس فرمود که ای حسن
اختیار قاتل من با تست اگر خواهی او را عفو کن و اگر خواهی او را بقتل برسان پس متوجه سایر فرزندان خود که از
اولاد فاطمه نبودند شد و فرمود که وصیت میکنم شما را که احترام اولاد فاطمه را کما ینبغی بجا آورید و هنگام مردن از
میان شما مثل پدر و مادر مشفق میروم و امشب شب آخر عمر من است و ملحق میشوم بحبیب خود محمد مصطفی احسن الله
لکم العزاء **ایموالیان** در شب عاشورا بهمان این کلمات نیز سید الشهدا علیه السلام وصیت فرمود و لکن فرق این بود
بعد از رحلت امیر مؤمنان علیه السلام اولاد آنحضرت همه در خانه خود معزز و محترم بودند و فوج فوج از دوستان و محبان
و اصحاب و شیعیان از مردان و زنان بتعزیه داری ایشان می آمدند و احترام اهلبیت آنحضرت را بجا می آوردند و غرض
اولاد آنجناب بجای خود بوده اند که بعد از شهادت غریب مظلوم کربلا اهل جور و جفا و کوفیان و شامیان بجهت
بسوی خیام ایشان تاختند و از برای ایشان نه پاس و لباسی گذاشتند و غرض احترامی بجهت ایشان منظور نداشتند
در عوض تعزیه و تسلیه ضربها و سیلیها بر سر و صورت و پشت و پهلوی ایشان زدند و جملگی را به اسیری بردند
پس آنحضرت فرمود که ای حسین تو خود مرا غسل ده و کفن کن و حنوط نمای به بقیه کافور بهشت **در حدیث دیگر** است
که بدو کافور آنحضرت را حنوط کردند پس فرمود ای فرزند ای حسین بگذار مرا در تابوت و مقدم تابوت را بگیر که خود
بلند میشود شما عقب آنرا بگیرید و از عقب تابوت بروید تا بمکانی که پاهای شما بزمین فرو رود و مقدم تابوت بزمین
آید آن اول طور سینا است و آن موضع محل دفن من خواهد بود **لفدای غریبی و مظلومی**
حسینی که اهل و عیال آنجناب را ممکن نشد که بدفن آنحضرت بپردازند و حال آنکه آنحضرت را غسل و کافور
و کفن نیز نبود **وصال** بگو که بگو شاه شهید غسل نیافت که هم ز خون کفن و غسل و هم وضو دارد آه آه
غسله دمه والتراب کافوره و نسیج الریاح و عیدان الرماح نعشه

خدا زیاد کند عذاب آل زیاد و مروان و بنی امیه را که آن بدن طیب و طاهر را دفن نکردند و اهل و عیالش را
بحال خود واگذاشتند که بدفن آن بدن پاره پاره مجروح بپردازند آه آه آنحضرت را اگر دفن نکردند کاش بدنش را
برهنه نمی‌نمودند و اسب بر بدنش نمی‌تاختند و آن کالبد لطیف را ده روز و ده شب در صحرا نمی‌انداختند چون امام
حسین ع بعلم امامت میدانست که وصی آنحضرت و سایر اهلبیت طاهره را قدرت بر کفن و دفن و غسل و حنوط آن
بزرگوار نیست از این وصیت لب بست بعد از آن آنحضرت فرمود ای فرزند یا حسن تو اول بر جنازهٔ من نماز کن به هفت تکبیر و
بدانکه حلال نیست بر احدی غیر از من که بر هفت تکبیر گویند مگر بر مردی که در آخر الزمان خواهد آمد که بهم او قائم است از
اولاد برادرت حسین و چون بر من نماز کنی آنگاه سریر از موضع خود دور کن و خاک را از آن موضع دور ساز
که در آنجا قبری کنده و لحدی آماده و هویدا خواهد شد و لوحی منور از آن خاک طیب و طاهر نوشته لوح فرو
شود ظاهر بود و عبارت سریانی از خط سید که این ذخیرهٔ نوح است بهر شیر خدا پس مرا در آن لحد بخوابان و چون خواهی
از قبر من برآئی نظر کن بجانب من ولیکن مرا نخواهی یافت زیرا که من ملحق میشوم بجدم رسول خدا ای فرزند نیست پیغمبری
که بمیرد و مدفون شود در مشرق و وصی او در مغرب مگر اینکه خدا جمع کند میان روح و جسد ایشان بعد از آن از هم جدا شوند
و بر گردند بموضع قبر خود و بعد از آن بدست خود خشت خام قبر مرا بپوش و خاک در آن ریز تا مساوی شود با زمین موضع
قبر مرا محو ساز و غرض آنحضرت آن بود که احدی از بنی امیه بر موضع قبر مقدس آنحضرت مطلع نشوند زیرا که اگر میدانستند محل دفن
آنحضرت را جسد طیب و طاهر آنجناب را بیرون می‌آوردند و میسوختند چنانچه با زید بن علی بن الحسین کردند و آن شهید مظلوم
را بیرون آورده سوزانیدند بعد از آن آنحضرت فرمود که یا حسن چون صبح شود تابوت مرا بر ناقه بسته بطرف کوفه ببرید تا مردم
گمان کنند که شما ارادهٔ فرستادن جنازهٔ مرا بمدینه طیبه دارید تا موضع قبر من بر غالب خلق مخفی ماند

مجلس هیجدهم

در بیان حالت شهادت اوصیا و سرور اتقیا جناب علی مرتضی ع و اولاد مکرم

اوضاع روزگار چو شد مختلف دریغ شد آفتاب شرع نبی منکسف دریغ دردا که از شهادت سردار اولیا از کعبه گشت قبلهٔ
دین منحرف دریغ شد جای اعتکاف معاویه کاخ دهر شد مرتضی بکنج لحد معتکف دریغ تا حق زمانه کرد بغصب

مجالس حبیب الجوهری

درحق اهلبیت رسالت معرفت ورایع خوف از خدا انکه دلقتل کسیکه بود برا کثر صفات خدا متصف در لغ اه وا مصیبتاه

که چون شب بیست ویکم شهر رمضان المبارک رسید که در بسیاری از روایاتست که آنشب شب قدر است و درآن

موسی بن عمران وفات کرده و یوشع بن نون وصی آنجناب شربت شهادت نوشید وشبی است که عیسی بن مریم باسمان بالا

وشبی است که کلام الله بر رسول خدا نازل شد و درچنین شبی باید کلام الله ناطق نیز قدم بر معارج قرب الهی گذاشته

شربت وصل فادر ازلی سرشار و شیرین کام گردد اگرچه از شرح مصیبت ناخدای کشتی دین و وصی بلافصل جناب سید

حضرت امیرالمومنین علیه السلام زبان عاجز است ولیکن چون در ضمن رحلت آنحضرت حکایات چند رو داده که ذکر

موجب زیادتی اخلاص و کثرت معرفت و محبت نسبت بآنحضرت میگردد بدانکه چون شب رحلت سید اوصیا و

اتقیا علی مرتضی رسید جوهری شبیکه صور مصیبت دمید اسرافیل شبیکه روح بجهان کرد مرشد جبرئیل چون

شبیکه فلک آسمان زسر دهیم دریده جامه بر نوح و روح ابراهیم چو شب شبیکه در آنشب خمیده پشت بتول چو شب

در آنشب شکست قد رسول چو شب شبیکه چو ظلمات تیره شد حرمین چو شب شبیکه در آنشب یتیم شد حسنین شبیکه

کلثوم شد اسیر تعب شبیکه یافت اجل ره بمنزل زینب آه آه در آنشب که شب آخر و وداع بازپسین بود حضرت امیر

از آن سم رسیده کانزا دلداری میداد و وداع میفرمود درحالتیکه اثر زهر تمام بدن مبارکش رسیده بود

ای فرزندان گویا می بینم که بعد از من بر شما فتنها رو دهد و مصیبتهم از اطراف و جوانب بر شما هجوم خواهند آورد

کنید تا خدا میانه شما و دشمنان شما حکم کند که وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ ثُمَّ قَالَ يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ أَنْتَ

شَهِيدُ هَذِهِ الْأُمَّةِ پس فرمود که ای حسین توئی شهید این امت و بر تو باد بتقوی و خوف از خداوند و صبر بر بلاهای او و ما

چون بگفت اینحرف را خاموش شد وز حدیث کربلا از هوش شد یاد ش آمد انزمان از صدر زین با هزاران زخم افتد بر

زمین یادش آمد ساعت تا بش تشنه جان دادن بی آبش یادش آمد انزمان که قحط آب کودکانش را نخواهد

ماند تاب گوئیا میدید زینب را اسیر دختران بیکسش را دستگیر اموالهایان امیر مومنان در وداع آخرین و زمان

پسین اولاد امجاد خود را خصوص جناب سید الشهدا را بصبر فرموده و در واقع آنجناب حسب الوصیت پدر بزرگوار

فعلیک بتقوی الله والصبر علی البلاء

جبری

صبری فرمود که احدی را ممکن نشد که تواند باین نوع صبر نموده باشد که در مدینه طیبه اموال آن برگزیدهٔ ذوالجلال را بردند
صبر فرمود با آنحضرت آزار و اذیت بیحساب رسانیدند صبر نمود تا سر آن عزیز خدا و رسول کشتند و هتک حرمت
آن واجب الاحترام وقعی کردند باز صبر نمود چون خواستند خون پاک آنجناب بر خاک ریزند پناه بحرم خدا برد خواستند
که حرمت حرم الهی را در هم شکنند عیال و اطفال خود را برداشته رو بعراق نهاد با آنکه عهود و مواثیق بیحد و
بیحد با آنحضرت نوشته بودند در حوالی کوفه در زمین نینوا آنحضرت را محاصره نمودند صبر کرد آب را بر روی عیال خود
سال آنجناب بستند صبر نمود اعوان و انصار و اقربای آنحضرت را کشتند صبر نمود برادرزاده مانند قاسم برادری مانند
عباس و نوجوانی مانند علی اکبر و طفلی چون علی اصغر در پیش رو و بر سر دستش بقتل رسانیدند با وجود اینها
و صبر و شکیبائی آن مقرب باری امام صبور شکور بجائی رسید که حضرت قائم عجل الله فرجه میفرماید که قد
عجبت من صبرک ملائکة السموات واحدقوا من کل الجهات یعنی بتحقیق که تعجب کردند از
صبر تو ملائکه آسمانها بنوعیکه از همه طرف چشمهای خود را بجانب تو گردانیدند و از روی حیرت بر آنحضرت نظر
میکردند **الحاصل** امیرمؤمنان بعد از آنکه بهوش آمد فرمود ای فرزندان من اینک پسرعمم رسول خدا و عمم حمزه
سید الشهدا و برادرم جعفر طیار نزد من آمده اند و بمن میگویند یا ابا الحسن عجل الینا فانا مشتاقون الیک
یعنی تعجیل کن بسوی ما بدرستیکه ما بسیار بسیار مشتاق بجانب تو شده ایم پس علامت احتضار در آن جناب ظاهر شد
روی مبارک باهلبیت خود فرمود که ای یکسان زمان رحلت هنگام فرقت است استودعکم الله فالله
خلیفتی علیکم زینب خاتون عرض کرد که ای پدر بعد از تو بلاهائی که بر ما نازل شود چه کس ما را پناه خواهد داد و گریزگاه
ما کجا خواهد بود آنحضرت گریست گریستن شدیدی و گویا این مصائب آن مخدره را مخاطب ساخته فرمود که ای دختر حمیده من
مصائب بزرگ بتو خواهد رسید خصوص در این شهر و حوالی این شهر و گویا که همان بلای جانسوز پیداست پیش چشم
امروز می بینم آنکه دستگیری در دست مخالفان اسیری که در کوفه گهی شامی انگشت نمای خواص و عامی ای دختر نیک
نیکو خصال در اینحال تو را بجز صبر چاره نیست پس فرمود که ای یکسان شما را بخدا می سپارم که او خلیفه من است بر شما

پس روی توجه بعالم باقی کرد و فرمود که السَّلامُ علیکَ یا رُسُلَ رَبّی و بعد از آن فرمود که لِمِثْلِ
هذا فَلْیَعْمَلِ الْعامِلُونَ اِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوْا وَالَّذِینَ هُمْ مُحْسِنُونَ و لم کشید پا بسوی
قبله آن امام بحق بقبله گشت مقابل ولایت مطلق بری شد از غم دنیا و با کمال سرور نمود روی توجه بسوی بزم حضور
بپای دوست نهاد او جبین خون آلود شهادتین دا کرد و بچنین فرمود که اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلَّا اللهُ
وَحْدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ پس پیشانی نورانی آن عزیز ربانی عرق کرد و مشغول ذکر الهی و
شهادتین بود تا از این عاریت سرا روح پر فتوحش بآشیانه قرب بال و پر گشود راوی گوید که چون آن مقرب رب ودود
رحلت نمود زینب و ام کلثوم و سایر دختران و زنان آنحضرت جامها دریدند و سیلی بر رخساره خود میزدند و در تمام
کوفه فریاد وا فعتاه بلند گردید که امیرالمؤمنان و سرور متقیان از این جهان رحلت فرمود و جمیع اهل کوفه از مرد
و زن بنده و آزاد با خروش و فریاد بر سر زنان فوج فوج بر در خانه آنحضرت جمع آمدند و از قبایل اطراف کوفه
ناله و فریاد بلند شد و زمین بلرزید و آن روز مانند روزی بود که سید انبیا از دنیا رفت و چون شب شد در آفاق
آسمان تغیر بهم رسید و صدای تسبیح و تقدیس و گریه ملائکه و نوحه جنیان شنیده میشد بلی سزاوار بود که چنین
باشد زیرا که این ماتم ماتمی بود بزرگ که از زمان خلقت آدم تا خاتم علی نبینا و علیه السلام وصی و خلیفه مانند آنحضرت
نیامده بود در نسب فخر دودمان خلیل و نسب استاد جبرئیل در علم ثانی رسول نبیل در حلم ستوده خداوند جلیل در
سخاوت بخشنده خاتم در نماز در شجاعت کشنده گردان کردن فراز پدر و مادرش کفیل رسول خدا بانوی
کاخ جلالش سیده النساء دختر انش پرده نشین سرای خلافت پسرانش زینب افزای بساط شهادت روی‌اش
فروغ بخش مهر درخشان رایش نور افزای ماه تابان دستش عقده کشای مهمات انام پایش مرحله پیمای طریق
عبودیت ملک علام سینه‌اش صندوق علم ربانی دلش مخزن اسرار سبحانی هادی یک دهن خواهم به پهنای
فلک تا که گویم وصف آن رشک ملک یک قلم خواهم چو آه عاشقان در درازی بر فراز لامکان تا نویسم مدح
آن فخر البشر دست یزدان بازوی خیر البشر دیده خواهم چو باران سحاب تا بگریم در غم او بحساب کشف

القصه نسیم که روح مطهر سید اوصیا چون از بدن لطیف اسرار جنان طیران نمود ندائی بگوش اهلبیت طاهره رسید که
از این حجره بیرون روید و بنده شایسته خدا را بما واگذارید اهلبیت با موهای پریشان و رویهای خراشیده بیرون رفتند
و در بیرون حجره جامه صبوری دریدند و فریاد و وا ابتاه و ناله و وا علیاه برکشیدند و در آن زمان دختران و زنان کوفه در اطراف
ایشان مجتمع شدند و با ایشان با گریه موافقت نمودند و بتسلی ایشان مشغول بودند آه آه از روز عاشورا که چون خیمه و خرگاه
آل علی را سوختند و ایشان در بیابانها پراکنده شده نمیدانستند که بکجا بگریزند و حیران مانده بودند که یا محمداه یا علیاه میزدند و چون
فریاد میزدند و نعره میکشیدند کعب نیزه و تازیانه بر پشت و پهلوی ایشان آشنا میساختند و بر پشت شتر چوب و عصا
میآوردند القصه چون سید اوصیا علیه السلام از دنیا رحلت نمود هاتفی در میان آسمان و زمین ندا در داد که یا
اهل الایمان مات رسول الله و مات ابو کما و در بسیاری از روایاتست که خضر علیه السلام بصورت اعرابی بر در بیت الشرف
مرتضوی ایستاده آن نفس پاک را مخاطب ساخته مضامین این ابیات را ادا میفرمود که **بیت** توئی کز خلق عالم
ایمان بسر کردی توئی کاسلام را ظاهر بشمشیر و سر کردی توئی آن خالص الایمان که بر جای نبی خفتی نمودی ترک جان
و زجان او دفع ضرر کردی پس بعضی از فضایل آنحضرت را ذکر نمود و گفت انا لله و انا الیه راجعون و از نظر
غایب شد و هاتفی آواز کشید و شعری چند خواند که تمام اهل کوفه آواز صدای او شنیدند و شخصی را ندیدند و اول اشعار اینست که
بنفسی و مالی ثم اهلی و عترتی فداء لمن اضحی قتیل ابن ملجم یعنی جان و مال و اهل و عیال
من بفدای آنکس باد که شهید شد بشمشیر ابن ملجم مرادی لعین محمد حنفیه گوید که چون پدر بزرگوارم رحلت کرد در پیمان
تجهیز آنحضرت قیام نمودیم و برادرم امام حسن آنحضرت را غسل میداد و برادر دیگرم امام حسین آب میریخت و حاجت
نبود که کسی آنحضرت را بگرداند از طرفی بطرفی ملائکه بنفس نفیس خود آنحضرت را میگردانیدند و آنچه از مشک و عنبر حنوط شده
بود پس امام حسن و امام حسین علیهما السلام خواهر خود زینب را آواز دادند که حنوط جدم را بیاور چون زینب خاتون
آن حنوط را آورد و آن را گشودند بوی خوشش بر جمیع اهل کوفه رسیدند و در جمیع خانهای کوفه و کوچهای آن
داخل شد و آنچه مشهور در میان اهل حدیث است کیفیت غسل دادن آنحضرت چنین بود که مذکور شد در روایت دیگر

کتاب مستقصی و تاریخ الفی و تاریخ ابوحنیفهٔ دینوری مذکورست که حضرت امام حسن فرمود که چون پدر بزرگوارم رحلت فرمود
آوازی از هاتفی شنیدیم که گفت از خانه بیرون روید و ولی خدا را با ما گذارید پس ما از خانه بیرون رفتیم چون ثانی
بخانه درآمدیم دیدیم که آنحضرت را غسل داده و کفن کرده‌اند بدانکه هیچ کاینت در نظر ارباب دانش غریب و بدیع نمی‌باید و حال
آنکه استبعادی در آن هیچ وجه نیست چه حنظله که او را غسیل الملائکه گویند و یکی از انصار بود بعد از شهادت
در غزوهٔ احد سرکار ملائکه او را غسل دهند بانیواسطه مسمی بغسیل الملائکه گردد پس اگر چنانچه آقا و سید مؤمنان و
انس و جان و امیر صالحان که سید پیغمبران در حق او مکرر میفرمود که **اَنَا وَ عَلِیٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ وَ اَنْتَ**
مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسٰی آنحضرت را ملائکه غسل دهند و بانچه ابدالآباد بر یکدیگر مفاخرت نمایند عجیب و غریب نیست الحاصل
چون آنجناب را حسب الوصیت مامور بودند در پنج جامه کفن کردند و در تابوت نهادند و حسنین عقب آن تابوت را گرفتند
و پیش روی آن تابوت بلند شد و حامل آنکس را ندیدند و هر کس به تشییع جنازهٔ آنحضرت حاضر میشدند حضرت امام حسن
او را بر میگردانیدند پس سریر را بلند کرده روانه شدند **بیت** چون شد جنازه شه دین از زمین بلند گردید آه و نالهٔ
روح الامین بلند خاک جهان طپید که از اضطراب آن شد آه جن و انس بعرش برین بلند و کسی بجنازهٔ آنحضرت
نبود بجز حسنین و عبدالله بن جعفر و محمد حنفیه و در حدیث است که مقدم تابوت آنحضرت را جبرئیل و میکائیل گرفته بودند
محمد حنفیه گوید که تابوت پدر بزرگوار بر هر دیوار و اشجار و سنگ و کلوخ که میگذشت خم میشد حتی عماری که در سر راه
نجف است بجهة تعظیم آنحضرت منحنی شد و دیگر راست نشد پس جنازهٔ آنحضرت را آوردند بسوی مکانیکه حق تعالی قبل از
خلقت عالم و آدم مقرر فرموده بود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون کشتی نوح بحرم کعبه رسید هفت
شوط طواف آنجا را نمود حق تعالی باو وحی فرمود تا فرود آمد و جسد آدم را داخل کشتی کرد و چون کشتی بمسجد کوفه رسید
قرار گرفت نوح بامر الهی جسد ابوالبشر را در نجف اشرف دفن نمود و در پیش روی حضرت آدم قبری برای خود ساخت وصیة
از برای حضرت امیر نشد و در پس سینه خود برای مدفن آنجناب قرار داده **یادی** آنکه از او زنده روح روح
شد مدفن یا پس بصدر نوح شد و اندانکه سینه نوح گنجینه است جای سر الله اندر سینه است هر که را حق دولت داده

تیر خود را جای اندر سینه داد چون جناب امام حسن ع آن جسد طیب را بغری رسانید پیش تابوت بزمین آمد جنبش عقب تابوت را بزمین نهادند و جناب امام حسن ع کلنگی بر داشت و بر زمین زد که زمین شکافت و لوحی پدید آمد که بر آن بخط سریانی نوشته بود ند که این قبری است که نوح نبی ع بجهة علی ابن ابیطالب ع مهیا ساخته جسد آنحضرت را در آن قبر مطهر دفن نمودند و در کیفیت دفن آنحضرت روایات دیگر هست که در این نامه بهمین اختصار شد **وصال**

چو در تراب نهان شد آن گنج بوتراب شد راست اینکه گفت او گشت بوتراب این بود خواب راحت او ورنه در جهان چشمش کجا راحت و چشمش کجا و خواب چندان براه بندگی از صدق پا فشرد تا گشت خلق را بخداوندی انتساب خود مرگ خواست ورنه خداوند مرگ بود کو را نمانده بود دلی از بدن حجاب بحکم او نکس بجهان آمد و نه رفت با چنین کسی چه کند دهر زانقلاب بد فرصت قباب اگر زبر خاک شد نکو نگر که باز جست آفتاب **القصه حسب الوصیت** آن بزرگوار جناب امام حسن ع آثار قبر مطهر آنحضرت را محو ساخته با زمین هموار نمود و بغیر از اهل بیت عصمت و طهارت کسی بر دفن شاه و مطلع نشد ابو مخنف گوید که چون جناب امام حسن ع از دفن پدر بزرگوار بخانه مراجعت نمود ام کلثوم عرض کرد ای برادر گرامی ساعتی ابن ملجم مرادی را در حیات مگذار و آنحضرت را سوگند داد و جناب امام حسن ع مقصود آن بود که تا سه روز متعرض آن لعین نشده بعد از آن او را بقتل رساند چون ام کلثوم آنحضرت قسم داد آنحضرت اجابت خواهر خود فرمود و در ساعت از بیت الشرف سعادت بیرون آمد و اهل بیت و صاحبان بصیرت از اصحاب آنحضرت که عهد سید نبیا را دریافته بودند مانند صعصعه بن صوحان و احنف بن قیس و امثال ایشان طلبیده و در قتل پسر ملجم مرادی مرد و با ایشان مشورت نمود همگی متفق الکلمه عرض کردند که او را باید امروز کشت و عبدالله بن جعفر طیار که برادرزاده و ربیب شاه ولایت بود عرض کرد که باید دست و پای او را اول قطع کرد و زبان او را برید و پس از آن او را بقتل رسانید محمد بن حنفیه گفت که باید او را نشانه تیر ساخت دیگری گفت باید او را بر دار زد و در آنجا گذاشت تا هلاک شود حضرت امام حسن ع فرمود که من امتثال فرموده پدر بزرگوار خود مینمایم و آنچه مرا امر فرموده بعمل آورم پس حکم کرد که او را با دست بسته آوردند و در همان موضعی که حضرت را ضربت زده بود آن ملعون را

داشته و مردم کوفه مجتمع بودند و آن ملعون را سرزنش میکردند و براو لعن مینمودند و امروز در سال ... بوده

بجز آلای کوفه که شاید پنجم ... مرده در از برور مسجد برده باشند و بالمجاز موضع ضربت زدن ملعون بر امیرالمؤمنین علیه السلام

که اصل مسجد کوفه بود خلاف کرده باشند و اگر چنین چون موافق قانون و شریعت مطهره سید المرسلین در مسجد ...

مکر اینکه گویم شاید بحکم حضرت امام حسن ع در مسجد تدبیری کرده باشند که خون پلید آن شقی بزمین مسجد نرسیده باشد

سخنان بسیار میان حضرت امام حسن و آن نابکار گذشت پس آن بزرگوار شمشیر خود را از غلاف کشید و بسبب ازدحام

خلایق ممکن نشد که آنحضرت دست مبارک خود را چنانکه باید بکشاید پس شمشیر خود را بقدر درازی دست خویش بلند فرمود

و بر فرق آن مردود فرود آورد و آن لعین بر قفا افتاد و در خون خود غلطید پس امام حسین برخواست و به امام حسن عرض کرد

برادر بزرگوار پدر و مادرم فدای تو باد ... نیز از قتل این لعین حقی هست مرحمت فرما تا من نیز ضربتی براو زنم و شفای دل خود

دهم جناب امام حسن شمشیر را به امام حسین داد و آنحضرت ضربتی بر موضع ضرب امام حسن زد که تا بینی او رسید و از هر طرف

شمشیرها بر آن ولد الزنا فرود آمده او را پاره پاره نمودند و جسد او را سوختند بلی اینجا چنین کنند مکافات تا دگر

احوال ظالمان بصف حشر چون شود باید دانست که شقی‌ترین خلق اولین و آخرین آن لعین است که قاتل امام مفترض الطاعه

امام واقع شد و بعد از اتمام کار آن نابکار مردمان تاختند بسوی خانهٔ قطام بدکردار و الفاجره الفاسقه و آن زن کناکار را

بضرب شمشیر و چوب و سنگ پاره پاره نموده کالبد نحس او را سوختند و خانهٔ او را تاراج نمودند احسن البیان در قتل

قاتل پدر و برادر و اقارب برای ورثه مقتول و بازماندگان کشته شده یک نوع سروری و تشفی قلبی حاصل است نمیدانم

چه حالی داشتند سید الساجدین و زینب و ام کلثوم که قاتل پدر و برادر و بنی اعمام خود شمر و خولی و سنان و پسر زیاد و یزید

بی ایمان را آن ... و سلطنت میدیدند و قاتل سید الشهدا ... در صبح و شام میدیدند که باز وی زبان ...

... و ... می شدند ... از ملاقات این لعینان بر آن بیکسان چه میگذشت قطع از این ...

و آزار ... که ... از آن ... سید کان ... ملاقات ... عجب ...

بدهای ... در ... و ... پدر و ... مصائب ... برای ایشان ...

نوزدهم در بیان وقایع بعد از دفن مولای متقیان ع

بسمل شد چو در خاک نجف چون گنج پنهان بوتراب آسمان گفتی همی یا لیتنی کنت تراب چون مهر برج شرف در
خاک رخ بنهفت ماند آفتاب اندر کسوف غم الی یوم الحساب آفتاب اوج عزت از نظر چون شد نهان در بسیط
عالم گشت پیدا انقلاب زانشیر جدای بیکتاب ملحدی گشت در خون غوطه ور من عنده علم الکتاب بدانکه
وقایع بعد از دفن آنسرور اخبار بسیار است و در این باب آنچه بذکر آن حکایات اختصار رفت **در کتاب ابواب**
الجنان مسطور است که چون مولای مؤمنان و پیشوای متقیان از ضرب ابن ملجم لعین ایمان رخت بروضهٔ
رضوان کشید و حضرت امام حسین باتفاق برادر بزرگوار خود جنازهٔ آنحضرت را آورده در نجف اشرف که همان وادی
طور سیناست بخاک سپرد **جوهری** نهاد سر چو بخشت لحد زانرو پاک ندا رسید که ارواح جن و انس فدای تو (؟)
قرار گرفت طیب و سید عرش برین نه فرق تاج شرف جبرئیل زد بزمین که تنگنای لحد آن فلکجا کجا تراب تیره
کجا و بوتراب کجا پس چون آن امام همام و دو برادر سید و امام در کمال حزن و اندوه ملال الکلام مراجعت نمودند چون بکوچهٔ
کوفه رسیدند صدای ضعیفی و نالهٔ سوزناکی از شخص نحیفی بسمع همایون آن دو حضرت رسید آن دو بزرگوار بسوی آن
رفتند تا بخرابه رسیدند پیرمردی را دیدند ضعیف و نابینا و شکسته بالی مشاهده نمودند نحیف و بی آشنا در کمال
حزن و اندوه و در نهایت دلشکستگی و رنجوری میگفت **وله** کای مونس خلوت غریبان ای محرم راز غم نصیبان
ای روح ز تن رمیدهٔ من ای یار ستم کشیدهٔ من چون بود ملکی که من غریبم بیمارم و بیکس طبیبم ای مونس لوح چه
حلقه در گوش کردی ز غریب خود فراموش در این دو سه روزه کز تو دورم در کنج خرابه ناصبورم کس با این
ز مهر نشنید احوال مرا کسی نپرسید کو آن همه مهربانی کو همت نهانی تو از یار غریب دل غمین رنجیده مزاج
یا از اثر شبان نجود چون من شده علیل و رنجور حسنین چون ناله و بیقراری آن پیر شکسته بال را دیدند و شنیدند
فرمودند که ای مریض بلای جهان وای غریب دور از خانمان کیستی و در این ویرانه گریبان برای چیستی چون آن
نابینا گوشش بآن سخنان آشنا گشود هر چند نمیدید اما از کلام رحمت بوی رفت می شنید عرض کرد که ای جوانان

کریم و العمران دل رحیم من غریب و بیمارم و مدت شش سال است که ساکن این دیارم و از حوادث روزگار
این مکان خراب قرارگاه من بیچاره دل شده و کلبه تاری نهاده و از همه کس دور افتاده نه پدر و نه مادر و نه خویشی و نه برادری
نه زنی و نه فرزندی غمخواری نه پیوندی برای نیست آن دو شاهزاده بزرگوار فرمودند کیست غمخواری تو که میگوید گفت شش سال است
که من در این خرابه مبتلا و در این خرابه ماوا دارم و بیکس و بی آشنا اما یک بیت با وجود بیکسی من غمگساری داشتم روزگار
خوش کرد خوش روزگاری داشتم یار من چون مردمان کوفه سنگین دل نبود یکدم از حال دل بیمار خود غافل نبود با
آن دو شاهزاده بزرگوار و آن دو کوکب فلک عظمت و وقار با آن مسکین بیکار فرمودند که آن شخص که پرستار و غمخوار تو
بود چه نام داشت عرض کرد نمیدانم گفتند هیچ از او نپرسیدی که نام تو چیست گفت چند مرتبه از نام و نسب وی سؤال کردم
فرمود چه میخواهی از نام من و چه میجوئی از نسب من من هم مانند تو غریب و فقیرم و پرستاری تو را بجهة رضای باری تعالی
میکنم حضرت امام حسن ع فرمود که رنگ و ماهیت و اندامش را که من چشم ندارم که جمال عالم آرای آن بزرگ مرتبه را مشاهده کنم
پرسیدند که از گفتار و کردار و حرکات او ما را خبر ده عرض کرد که چون او از این خرابه بیرون میشد رایحه مشک و عنبر از او ساطع
بود و چون زبان به تسبیح و تهلیل و تکبیر میگشود گویا که جمیع سنگ ریزه های این خرابه و در و دیوار این خانه در ذکر خداوند با او هم آواز
میکردند و چون تکلم میفرمود در لطف کفی از آن تکلم شیرین آواز میشنیدم انا مسکین جالس مسکینا با آنکه آن بزرگوار لحظه از حال
من غافل نبود امروز سه روز است که کسی غریب خود به من نیامد چون حسنین این اوصاف را از آن کور مهجور شنیدند فهمیدند
که آن غمخوار بیکسان شاه مردان و آن مسکین نواز پدر مهربان ایشان بوده فریاد برکشیدند که ای نابینا
نشانهای تو از باب ماست و اویلا که نام وی علی مرتضی است و اویلا سه روز گذشته که از ضرب تیغ زهرآلود شهید در
محراب شد بوقت سجود کنون زد فرق امام کبار می بهم از آن ریاض چو ابر بهار می بهم آسمان اهل نا اهل کوفه
در این مدت میدانی که جناب مرتضوی ع در کوفه سالار و صاحب اختیار بود دیدند و شنیدند که آن حضرت با غربا
و مساکین ایشان چه نوع سلوک میفرمود و چه قدر در رعایت فقرا و ضعفا اهتمام مینمود در عوض این همه احسان و مکرمت
که با همه دان به افتادگان ایشان کرد دست بالا داد اطهار و اطفال غریب بی پرستار آن بزرگوار را از اذیت و آزار

کاری کردند که زبان از بیان آن لال است داد که چون سپهر زرد مو رنگبار را اولاد حیدر کرار را در کوچه و بازار کرد آیند
و زبان طعن و توبیخ بر ایشان گشادند و نان خرما بر سم تصدق با ایشان میدادند بلیت شاهی که ابن عم رسول
امین بود و در زینه نیز همسر عرش برین بود باشد کجا روا که عیال کشاده رو در محفل عبید زیاد لعین بود باشد
که ز اولاد کسی یک کاروان یتیم نبات و بنین بود الغرض چون آن غریب و آن علیل بد طبیب آن سخنان را
شنید آغاز تضرع و زاری نمود و خویشتن بر زمین افکند که آه آه مرا چه قدر و منزلت است که پدر است و امیر
مرا خدمت و پرستاری نماید پس بقدم آن دو نونهال گلستان رشاد افتاد و زبان بعجز و لابه گشاد که ای
دو مان مرحمت وای تشنه کان مجالس تعزیت مرا بسوی شما حاجتی است بحق آن یار دور افتاده که مرا بسر
پدر خود ببرید که مرا با آن بزرگوار رازی است نهانی آن دلیلان طریق نجات و سعادت و هادیان کعبه فلاح
و شفا غسان آن نا بیمار را دستگیری کرده تا بسر چشمه نور رسانیدند و فرمودند تقی که این باض گلستان مرتضی
بنال بلبل اگر در دلت نوا باشد شنید کور و بصد حسرت و فتاد در پا باین ترانه ز سوز جگر کشید صدا که ای
دل نگهبان سلام علیک شکوفه چمن باغ دین سلام علیک چو شد که بر سر بیمار خود نمی آئی ببوی بلبل گلزار
خود نمی آئی خبر نکردی و رفتی بجنت الماوی ببوی گلشن آهم کنون چه باد صبا بگفت این و سری بر فراز خاک
نهاد کشید آهی و بر تربت علی جان داد الغرض دستی با شاه مردان پیشتان ارد و فا را این معنی
الحاصل چون روح آن گوهر مهجور بدار القرار قصد پی قصد رجبان بخدمت امیر مومنان پر فشان
شد حسنین بر آن گریستند و او را بدست مبارک غسل داده نماز بر او گذاردند و در جوار حیدر کرار بخاک
سپردند و بکوفه معاودت نمودند **هو البیان** این بود حال خرابه نشین کوفه و چنین بود سلوک فرزند
علی مرتضی با غریب مسکین آه آه ثم آه آه از حال خرابه نشینان شام که پیوسته بیقرار و آرام بودند و غمی
گرسنگی و تشنگی می آسودند و چون آن حرم مظلومه محزونه صغیره سید الشهدا در آن خرابه از دنیا رفته
نبود و بکفن و دفن آن مخدره پردازد و بیان حال پر ملال آن مظلومه شکسته بال

در این مجلس شمه ای از غمخواری و دلسوزی سرحلقهٔ اوصیاء و منبع جود و سخای پیغمبر خدا بر یتیمان و شوهر مرده زنان
امیرالمؤمنین علیه السلام بیان شد مناسب چنان دیدم که ذکر این روایت بکرده تا بر زینت و میمنت این مجلس
افزاید در کتب اصحاب وارد است که روزی سرخیل مجبوران شاه مردان و شیر یزدان از یکی از کوچهای کوفه عبور میفرمود
که ناگاه بیوه زنی را دید که مشک آبی بر دوش گرفته و میدود آن مشک را میکشید و بر میدوید و پیوسته میگفت که خدایا
داد مرا از علی بگیر که شوهر من در رکاب جناب بجهاد مشرکان رفت و بشهادت رسید و کودکانم بی برگ و نوا مانده اند تحصیل
آب شان باین مشقت است یا در تحصیل نان شان چه چاره کنم آن زن هنوز زبر شکایت در کام داشت که شهد سعادت
قدم بر داشت و پناه یتیمان و غمخوار بیوه زنان بر تو مرحمت بر او فرمود چون سرور جوانمردان آن سخنان خشونت آمیز
استماع نمود پیش آمد و فرمود ای زن از علی شکایت مکن و مشک خود را بده تا من بجهه تو بر دارم پس آن ساقی حوض کوثر
و قسیم نعیم و سقر آن مشک را بدوش کشید و فرمود که **یا دی** ای گرفتار بچنگ ظلمات شادمان باش منم آب حیات
آب بر دوش بکوبت آرم و همت از آتش اندوه نجات پس آن بزرگوار با آن بیوه زن فرمود که من پیش میروم و تو از عقب
راهنمائی کن بسوی خانه و منزل خود و در این حکمتی بود والا هادی مضلین و قاید دلیل اولین و آخرین راهنمائی نمیکند الغرض
آن سرور در پیش و آن زن در عقب آمدند تا بدر خانه بیوه زن رسید مشک را بر زمین نهاد و رفت **ولّه** ای
بیوه زنی آب بدوش مخور افسوس که یاد کبر دارا و نور دیده شش عباس آه آه که شاه مردان بجهه بیوه زنی آب بدوش بکام و رسید ای وای
که حضرت عباس بجهه فرزندان برادر مهرپرور بر دوش بخاک کربلا منصل گردید و آنحضرت از بی آبی تا بدن اطفال را
سیراب نیاورده پا از رکاب کشید و راضی بشهادت خود گردید **القصه** چون روز دیگر شد آن محور آسیای کرم و
مهر نخل جود و عطا قدری آرد و خرما در زنبیل نهاده بجانب بیوه زن روانه شد چون بدر خانه رسید آواز گریه
اطفال آن زن را شنید که از بی برگ و نوائی نالان و از گرسنگی گریان بودند حضرت دق الباب فرمود بیوه
زن از پس در خویشتن را بعقب در آمد و پرسید کیست که صدا میزند گوینده در کیست که باعقل میگفت **ولّه** در مدینه علم
که شما همردان به افتادگان از در و صفا و جود بر در هست زن پرسید که کیست گوینده در شوهر بیوه زنان و پدر یتیمان

رسیدگی امیرمؤمنان به یتیمان (?)

فرمود که در را بگشای چون در را بگشود آنحضرت داخل خانه شد و آن زنبیل را بآن زن داد و فرمود که ای زن
اطفال گرسنه اند تو آرد را خمیر کن یا من ترا مشغول سازم که گریه بنما من خمیر کنم و تو به تسلی اطفال مشغول شو (ان زن)
عرض کرد که ای بندهٔ خدا زنان در خمیر کردن ماهرترند از مردان من آرد را خمیر میکنم و تو کودکان را مشغول ساز پس آن
بزرگوار متوجه ساکت کردن اطفال گردید و بدست مبارک رطب چند در دهان ایشان می نهاد و برسم و(عادت) وفا
کودکان با ایشان معامله میفرمود چون زمان پختن نان رسید آنزن گفت ای مرد آتش در تنور بیفروز ان قسیم نور و نار
بنفس نفیس خاکستر تنور را اخراج نموده مشغول افروختن تنور شد **للمؤلفه** حکایتی عجب آمد مرا کنون بنظر که از بیان
وی افتد بجان سوا آذر دلی تنور دگر یادم آمد ای یار که سوخت از شررش جان شیعیان یکسر برای آنکه شود نان بیوه زنی
نهاده نزد تنور ابن عم پیغمبر بران تنور که در بیت خولی دون بود رسید فاطمه همراه مریم و هاجر از ان تنور نمود
هزار شعلهٔ آه عیان شرارهٔ آتش از آن تنور دگر **امیر والیان** در شهر کوفه امیر مؤمنان حیدر و سیدهٔ (زنان)
عالمیان زهرای اطهر بر سر دو تنور ایستادند و نشستند شیر ذوالجلال بر سر تنور پیر زال ایستاد که نان بجهة (اطفال)
گرسنهٔ وی سرانجام شود و فاطمهٔ زهرا با زنان انبیا و (حوران) جهت لما وی در خانهٔ خولی ولد الزنا بر سر تنور به باخر گوش (نوا)
نشسته که رسم نوحه گری بر فرزند مظلوم خود بعالمیان آموزند **الغرض** امیر بهمانند در شهر کوفه بجهت رعایت (اطفال)
یتیم ایشان در مرحمت بر آن بیوه زنان بی باعث پختن نان و خرما بدوش میکشید و از کشیدن خاکستر از (تنور)
و شعلهٔ آتش آن منادی میکرد و دید که این لطف در جهان گوش زد خواص و عام اهل آن دیار شود تا بدانند
که شیوهٔ یتیم نوازی این و قانون ضعیف پروری چنین است مع هذا اهل نا اهل آن دیار در عوض آن احسان
بسیار که آن امیر بزرگوار بصغار و کبار ایشان نموده اولاد و احفاد او را چون اسرای روم و زنگبار در (کوچه)
و بازار آن دیار میگردانیدند و اگر کسی بر ایشان ترحم میکرد نان و خرما برسم تصدق بآن گرسنگان غریب میداد
للمؤلفه در کوفه چونکه آل علی را مقام شد صبح جهان ظلمت نده و شام شد شوری بپای خواست (زن و نان)
کودکان زنان که عقل گفت قیامت قیام شد خوردند پلیت بهر لحظه خون دل این بیداد امی ...

شد خرما و نان گشت تصدق بکودکان حرمت مادر آل پیمبر حرام شد هر شب سکینه گفت بافغان که ای پدر امروز دیگرم
بفراق تو شام شد شد عمر من تمام و ندیدم جمال تو نادیدن جمال تو عمرم تمام شد اینجا در این حکایت جانسوز غم فزا در گوش زنان
که موقع ختم کلام شد **الغرض** آتشی که علی در تنور کوفه افروخت نان عیال بیوه زنی را آماده ساخت و آتشی که فاطمه تنور
خولی از شعلهٔ آه مشتعل ساخت آتش بکون و مکان انداخت خصوص آن زمانیکه آن سر غرقه بخون را از میان تنور زرد
خاکستر برون و برسینه نهاد **بیت** میگفت که آه نور عینم ای کشتهٔ تشنه لب حسینم امت بد دین یزید کردند بیجرم تو را شهید کردند
کو اکبر نازپرور تو عباس چه شد برادر تو کو قاسم و عون ای تمکارت کو جعفر و مسلم فکارت در دست شمر رسن پاک کت
کو جسم شریف چاک چاکت اندم که نشست شمر کافر بر سینهٔ اطهر زیاد **المؤلفه** بابت که از غم فراق زین امر که گشت خبردار تا آ
ز گشت ها ماند بر چشم تو آتشی فشانند **القصه** چون آن سرور سر جوان پناه یتیمان و بیوه زنان بفرمان آن بیوه زن تنور
آماده ساخت و پس از اخراج خاکستر تنور بر لب تنور ایستاد و آتش در تنور انداخت **بیت** چو آن سکینه طوفان ستاد برد
از آن تنور عیان گشت فر وادی طور مسیح تا کشید از آن تنور خاکستر ربود از سر مریم در آسمان معجر بکعبه پرتو شرافتاد
گفت با تعظیم که این تنور بود یا مقام ابراهیم چو آتش شجر از آن تنور کرده ظهور کلیم بست نظر از نور آتش طور چون آن
سجی آن قسیم نار و نور افروخته شد زنی از زنان همسایه را احتیاج بآتش افتاد بطلب آتش قدم برای آن بیوه زن نهاد دید که
سرور آن بر تنور ایستاده و عارض انورش از تابش آتش چون گلشن خلیل برافروخته و پیوسته با خود میگوید
نفس بچش حرارت آتش را و بخاطر آور از گرمی آتش دوزخ تا از حال یتیمان و بیوه زنان غافل نباشی چون زن همسایه
شاه را بآن حالت مشاهده نمود بروی سلام داد و زبان بثنای وی گشاد و پس از آن بجانب بیوه زن شتافت گفت
بیخبر مگر تو این سرور را نمیشناسی که بخدمت خانهٔ خود فرمان میدهی گفت نی مگر این مرد کیست و نام و حسبش چیست گفت ای کور دل
هادی شاه احمد فدر علی پایه بست حق بود خورشید و این شه سایه بست این بود مرآت ذات کبریا جانشین انبیا
نور بخش بیضه بیضا بست این رکن رست گویم شوهر زهراست این این بود در بنت ده کاخ خلیل چاکری از چاکر
جبرئیل بارگاه جاه او عرش خداست این عم و جانشین مصطفاست آن بیوه زن چون از همسایه خویش این سخن را

شنید و دید و خود را بر قدم آنحضرت افکند و عرض کرد که ای سرور عباد فدایت گردم معذورم دار که تو را نشناختم و
بشکر قدومت نپرداختم و در آتش شرمساری در نزد تو گداختم آن منبع لطف و احسان در جواب آن بیوه زن حیران فرمود
که من باید از تو عذرخواهی کنم زیرا که من از حال تو غافل بودم بعد از این از حال تو غافل نخواهم بود و کفالت امور شما
بر من است سبحان خداوند عالمیان در قرآن حبیب الاذعان خود میفرماید فاما الیتیم فلا تقهر بدانکه
ترحم نمودن بر ایتام و ضعیفان از تقوای قلب است و آن امر بسیار بدیهی واضح و هویدا که احتیاج بدلیل و براهین ندارد که جهة
حسن و قبح اشیا عقلی است و عقل بالبداهه حکم میکند که کودکی که پدر و مادر ندارد ترحم بر او نیکوست و اذیت و آزار کردن او بالعکس
بغایت قبیح است بلی العزیز شیوه یتیم نوازی خاصه علی و اولاد اطهار علی است و طریقه ناستوده اذیت و آزار یتیم و ضعیف
صفت خبیثه بنی امیه و دشمنان علی و اولاد امجاد آنحضرت است آه آه از آن زمان که طفل یتیم امام حسن را در دامن عم مظلومش
دست بریدند و تیر جفا بر پشت نازنینش زدند و آن طفل در دامن عم مجروح خود دست و پا میزد و طلب اعانت از عم
مهربان خود میکرد و آنحضرت از شدت اندوه دست بدست میسود و بحسرت بر آن کودک بیگناه نظر میفرمود آه آه از این مصیبت
شدید درد او و نمیدید چاره بیچارگیش بود هلاک او را بار لعنت باد بر آن جماعت بدتر از فرعون و شداد باد که چه جنایت از
ایتام رسول خدا کردند گاهی سر بریده سید الشهدا را برای دختر مظلومه اش در خرابه شام هدیه میبردند و گاهی شهزادگان امیر
مومنان پسران مسلم را با آنکه پناه بایشان برده بودند میکشتند و در آب می افکندند و گاهی بعضی از اولاد امام حسن را زنده در
ستونهای عمارت می نهادند گویا یتیم نوازی ایشان هلاکت ایتام و ضعیفان آل علی بود سبحان الله نمیدانم چه عداوتی
این جماعت بدتر از کافر به پیغمبر داشتند که با اینهمه بیدادگی که بکوچک و بزرگ ایشان میکردند آتش خشم و عداوت ایشان
تسکین نیافت لعنة الله علیهم اجمعین

مجلس بیستم در بیان تحقیقات چند که متعلق باین ماتم است و دانستن آن از جمله لوازم است فاقول

علماء امامیه ... بدان که در این مسئله
که با وجود علم و فضل حضرت امیر المومنین علیه الصلوة و علیه السلام با اینکه پیغمبر تعیین قاتل آنحضرت خواهد بود و
آن جناب بیقین میدانستند که در آن شب بقتل وی قیام خواهد نمود چرا آنحضرت از آن ولد الزنا اجتناب نفرمود

بلکه او را از آمدن خود بمسجد مطلع و باخبر ساخت و نفس شریف را که جان همه عالم فدای او باد در معرض هلاکت
انداخت و حال آنکه حضرت عزّ و علا می فرماید که وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ و در میان علماء امامیه و متکلمین و حکماء
اثنا عشریه خلاف است هر چند ذکر این مباحثات مناسب بحال نظم این مجموعه نیست لیکن چون این سخن در هر یک
از ائمه اطهار علیهم السلام وارد می آید مثل آنکه جناب امام حسن علیه السلام چرا از آن کوزه آب خورد و با امام حسین ع
چرا بکربلا رفت یا حضرت امام موسی ع و جناب امام رضا ع رطب و انگور مسموم چرا میل فرمود بنا علیه خوش است رفع این
شبهه از ذهن عام و خاص نموده زنگ شبهه از آئینه ضمیر اهل ایمان زدوده آید بذکر اقوال و فرمایشات آنکه علما را در این باب است
پرداخت از آنجمله شیخ مفید رحمة الله علیه و علامه حلّی روح الله روحه و محقق مجلسی نور الله مضجعه در بحار الانوار
در این مسئله کلمات شافیه و عبارات کافیه هر یک فرموده اند که بسیاری از آن کلمات در این مجلس مذکور خواهد
شد ولیکن کلام متین و سخن دلنشین و حرف صواب در این باب فرمود صاحب حلّی المناقب کتاب بحر اللآلی
طاب ثراه است و آن اینست که احدی از انبیاء و اوصیای ایشان بجز از جناب خضر علیه السلام در چند مسئله قلیله
از احکام شرعیه و قواعد ملیه و تکالیف خود مامور بعمل کردن بعلم باطن نبوده اند بلکه تکلیف ایشان این بوده که در احکام
و شرایع بلکه در جمیع امور بر ظاهر شریعت رفتار کنند و چشم از علوم باطنی بپوشند و بدان جهت بود که حضرت
موسی علیه السلام با آنکه بامر الهی مامور که از خضر علیه السلام مسئله بیاموزد و اجداً از آن معلوم بود که آنچه را
خضر ع بعمل آورد بر نهج حق و صواب بود و از خطا و غلط دور با وجود آن چون بر خلاف ظاهر شریعت بود زبان
اعتراض بر خضر ع گشود و گفت چرا اقدام کردی بر اموری که خلاف ظاهر شریعت است و حضرت کلیم بی شبهه
علیم بود که آن سفینه را غاصبی در پیش است و آن طفل یتیم را در آن زمین دفینی است و آن کودک بر خلاف طریقه
پدر خویش را ضلال پیش خواهد گرفت زیرا که حضرت موسی ع که از پیغمبران اولوالعزم و بعنوان جزم اعلم بخفایا
امور از خضر بود اگر چه مامور بود که چند مسئله از خضر بیاموزد چون دید که آن اطفال از حضرت خضر از ظاهر
شریعت دور و از طریقه انبیا مهجور است از سبب آن اطفال سؤال نمود و جواب از بابت علم باطن شنود

ود الست که منصب الهی تعلق گرفته که حضرت کلیم بدانکه میتوانند بود که بعضی از انبیاء در بعضی از امور از ظاهر شریعت گذشته
عمل بعلوم باطنی نمایند و اگر میدانست که عمل بعلوم باطن مر انبیا را روا است کجا از آنحضرت سؤال از آن اعمال روا بود با آنکه مأمور
بموافقت خضر بود چگونه باب اعتراض بر آنحضرت میگشود و با وجود جواب جناب خضر در مرحلهٔ اول که تورا طاقت موافقت با من
نیست چه من از جانب حق تعالی مأمورم که بعلم خود عمل نمایم و این کار خلاف طریقهٔ انبیاست حضرت کلیم علیه السلام
در مرتبهٔ ثانی بار بی طاقت گشته سؤال دل را گفته و جواب دل را شنفت و همچنین جناب خاتم المرسلین بیشک بعلم باطن
شقاق ابوبکر و عمر و معاویة بن ابی سفیان و امثال نهاد ایشان دانسته و میدانست که از ایشان چه بظهور خواهد رسید و بعلم باطن
خود عمل نمیفرمود و بظاهر شریعت چگونه با ایشان رفتار مینمود و همچنین آنحضرت با آنکه حالات زوجات خویش را میدانست
و خداوند اعلام حال بعضی از ایشان را بآن حضرت اعلام فرموده بود چه ملاطفت که با ایشان نمیکرد و اصلا بعلم باطن
متعرض ایشان نمیشد و اگر گوئی که سید انبیا در وقتیکه دختران خود را به عثمان میداد نمیدانست که عثمان ایشان را
شهید خواهد ساخت زهی سفاهت و جهی هذیان و اگر گوئی که با علم آنکه میدانست که عثمان قاتل ایشان خواهد بود
آنحضرت بایستی که بعلم خود عمل نموده با وجود این دختران نازنین خود را بآن پلید نداده تا بقتل رسانید پس آنحضرت
نعوذ بالله شفای ناس باشد و اگر کسی را چنین اعتقادی باشد از زمرهٔ اسلام خارج و در سلک مرتدین خواهد بود و
علی ذلک القیاس احوال سایر انبیاء علیهم السلام چه حضرت مسیح علیه السلام عالم بود که جماعت یهود قصد قتل آنحضرت
خواهند نمود و با وجود این در میان ایشان توقف فرمود و بجائی نرفت تا رسید بآنحضرت آنچه رسید **پیشوای**
ولایت حضرت امیر المؤمنین ع با آنکه بعلم باطن قطع بر این داشت که ابن ملجم ملعون مرد و ضربت بر فرق همایون
آنحضرت خواهد زد و لحیهٔ مبارکش را از خون سرش خضاب خواهد کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز
آن سرور را از این قضیهٔ هایله خبر داده بود و مأمور بآن نبود که بعلم باطن خود عمل فرموده چون بیوه زنان از
بیم جان در خانه پنهان ماند و با آنکه از طریقهٔ امامت و خلافت تجاوز نموده چون قاعده و طریق سلاطین
و امراء جور پاسبان با خود بگمارد نه بلکه بایستی که چشم از علم باطن پوشیده بجانب مسجد آید و خلایق را

بعبادت الهی امر فرماید بلکه توان گفت که حکیم علی الاطلاق تکلیفات امم را منوط بعلم خود نفرموده خلایق را بظاهر حال
تکلیف نموده چه خداوند علیم با علم خود بآنکه شیطان سجدهٔ آدم علیه السلام نخواهد کرد التفات بعلم خود نفرموده او را مأمور بسجدهٔ
آدم نمود و کفار و عصاة را با وجود علم بمخالفت و ارتکاب اوامر و نواهی بمتابعت انبیا و رسل فرموده و از منهیات نهی نموده حال آنکه
عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ و از اینجا بسیاری از اشکالات رفع شود چه سید الشهدا با آنکه بعلم باطن میدانست که
در کوفه بدرجه رفیعه شهادت خواهد رسید و فرزندان آنحضرت را شهید خواهند کرد و اهلبیت رسالت را بر شتران عریان
نموده شهر بشهر خواهند گردانید با وجود این مأمور بود که بعلم باطن خود عمل نفرموده بظاهر شریعت پردازد و خلایق را بطریق
حق دعوت فرماید آری بندگان مطیع را نشاید که بعلم خود عمل نمایند و اگر گوئی که مورد وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ
إِلَى التَّهْلُكَةِ کجاست و در چه محل رواست جواب آنکه محل آن عدم ابقای در مهالک از امورات ظاهریه است چنانکه
شخص خود را بعمد از بام بزیر اندازد و با تن تنها بمدافعه دشمنان بی‌نهایت پردازد و چون راه را نا امن یابد روی از کعبه مقصود
نتابد وَقِسْ عَلَى هٰذَا جواب دیگر چنانکه آنحضرت علم بقاتل و مکان و زمان قتل خویش داشت عالم بود باینکه این کار چاره
پذیر نیست و باید خواه نخواه البته این عمل شنیع از آن گمراه صورت وقوع یابد و شاه ولایت جناب را احتراز از آن نخواهد
نمود پس آنحضرت بانی عمل بعلم خود فرماید عمل باحد العلمین فرموده و دیگری را مخالفت نموده هٰذَا أَمْرٌ يُنْكِرُهُ كُلُّ
مُتَفَكِّرٍ مُتَدَبِّرٍ شاید برانچه ذکر شد بهست که در بحار الانوار مسطور است که روزی شخصی زبان بی ادبی بشنای
ولایت گشود مظهر قهر جباری فرمود که اِخْسَأْ يَا كَلْبُ آن منافق بی ادب در ساعت بصورت سگی
یکی از حاضران مجلس همایون آن برگزیده بیچون عرض کرد که یا امیر المؤمنین با چنین قدرت و تسلط که جناب تو راست چه
احتیاج که بجنگ معاویه روی آنحضرت در جواب فرمود که نَحْنُ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِا
لْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ این سخن از اکثر مشکلات که عقول قاصره در ان لغزش میرساند عام و خواص را خلاصی میدهد
و اجوبه دیگر ان چندان فایده ندارد محقق مجلسی ره از کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام رضا
پرسید که یا ابن رسول الله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هرگاه قاتل خود را می‌شناخت و شب شهادت خود را در آن

موضعی که در آن مکان شهید خواهد شد میدانست و چون مرغابیان بر روی آنحضرت فریاد کردند فرمود که ایشان فریاد
کنندگانند که از عقب آن نوحه کنندگان خواهند بود و علیا جناب ام کلثوم با آنحضرت عرض کرد که ای پدر امشب در خانه نماز
کن و امر فرمای تا دیگری بمسجد رفته با مردم نماز گذارد حضرت قبول نفرمود در آن شب چند مرتبه از خانه بیرون آمد و ام کلثوم
هر قدر عجز و لابه در تشریف نبردن آنجناب میکرد چرا قبول ننمود و چرا حربه و سلاح با آنکه یقین بشهادت خود داشت برنداشت
چگونه خواهد بود این حال حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که وفات آنحضرت در آن شب مقدر شده بود و تقدیر
خدا البته جاری است **محقق مجلسی رحمه الله علیه** بعد از ذکر این حدیث میفرماید که اینها از اسرار قضا و قدر است
و تفکر در اینها موجب لغزش است و تکالیف انبیا و اوصیا مانند تکالیف دیگران نیست و مجملا میباید دانست که هرچه ایشان
میکنند موافق شریعت و عین صلاح و حکمت است و در مقام تسلیم و انقیاد باید بود والله اعلم بالصواب و در مناقب
ابن شهر آشوب است که ابن عباس گوید که چون امیر مؤمنان درزمین کوفه بدرجه شهادت رسید هر سنگی
که از زمین برمیداشتند از زیر آن خون تازه میجوشید تا چهار روز و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است
آنحضرت فرمود که هشام بن عبدالملک مروان از پدر بزرگوارم سؤال کرد که خبر ده مرا از آن شبیکه در آن شب علی بن ابی
طالب علیه السلام بقتل رسید هر کس از کوفه دور بود دید و چه دید چه علامت دانست که آنحضرت بدرجه شهادت
رسیده پدرم فرمود که در آن شب تا صبح هر سنگی که از زمین برمیداشتند خون تازه میجوشید از زیر آن سنگ و همچنین بود
شبیکه عیسی را به آسمان بردند و چنان شد شبیکه در روز آن کشته شد حضرت امام حسین **محقق مجلسی** در
بحار الانوار از کتاب مشارق الانوار شیخ رجب برسی روایت کرده که شیخ برسی از محدثین کوفه روایت
کرده که چون حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام جناب امیر المومنین را به نجف کوفه بردند سواری را دیدند که
رایحه مشک و عنبر از او ساطع بود آن سوار بر آن دو بزرگوار سلام کرد و با امام حسن فرمود که توئی حسن بن علی
که شیر از پستان وحی و تنزیل خورده و صاحب علم و شرف جلیل و خلیفه امیر المومنینی حضرت امام حسن گفت
آری پس آن سوار گفت که حسین است که پسر امیر المومنین که سبط رحمت در رضیع عصمت و تربیت یافته شده حکمت

و والدهٔ ائمهٔ راشدین است حضرت امام حسین گفت آری پس آن سوار پلیت نظر کرد آن زمان سوی عماری بانبان
گفت وی از روی یاری در این تابوت سر کرد کار است علی بر مرکب چوبی سوار است حسن گفتا مرا شد داغ تازه از
بو تر بست این جنازه آن سوار گفت او را بمن بسپارید و در امان خدا بر گردید حضرت امام حسن ع فرمود که پدر ما وصیت فرموده
تسلیم نکنیم آنحضرت را مگر بیکی از دو کس جبرئیل امین یا جناب خضر پس تو کدام یک از ایشانی آن سوار نقاب از صورت مبارک
دور کرد دیدند که پدر بزرگوار ایشان حضرت امیر المؤمنین ع است حسنین تعجب کردند و گفتند عجب حالتی است پلیت که جسمت
بر این تخته پاره تو خود می آئی از یا مون سواره آنحضرت فرمود که تعجب مکنید بمیرد کسی مگر آنکه حاضر شوم در نزد جنازهٔ او
پس چگونه حاضر نشوم جنازهٔ خود را **محقق مجلسی ره** گوید بعد از ذکر این حدیث که این روایت را ندیدم مگر از طریق برسی و آنچه راتح
برسی ناقل آن با منفرد بر آن اعتماد ندارم و این خبر را رد نمیکنم بعلت اخبار کثیره که دلالت میکند بر ظهور ایشان بعد از موت
در اجساد مثالیهٔ ایشان و شیخ برسی در مشارق الانوار بعد از ذکر این حدیث گفته که بعضی گفته اند که هر کس اعتقاد کند مضمون
این حدیث را اعتقاد او عین غلو است زیرا که چگونه میشود که شخص بمیرد و بعد از آن سوار شود و بر سر جنازهٔ خود آید و ابتجاعت
عظمت خدا را بقدر عقول خود یافته اند و باز این جماعت گفته اند که از این حدیث لازم می آید خطای معصوم زیرا که در این حدیث مسطور است
که آنحضرت سؤال کرد که شما کیستید و حسنین نیز سؤال کردند از آنحضرت که تو کیستی اگر یکدیگر را می شناختند نمیگفتند آنچه گفتند و ما
جواب ایشان گوئیم که حقتعالی حضرت موسی را خطاب فرمود که مَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى و بعیسی بن مریم فرمود
که أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيْنِ پس اگر سؤال موقوف بر عدم علم و جهل باشد آن سؤال از خداوند
متعال چگونه متصور گردد آری خفاش در انکار ضوء نهار معذور و در جهل این جماعت را کور ساخته و فرق میان
روح و جسد گذاشته اند و کتاب خدا شهادت میدهد بر اینکه ایشان زنده اند و مرزوق و در حدیث وارد است
که إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا يَمُوتُونَ و امیر المؤمنین ع حقیقت او این جسد حادث نیست که ظاهر شد
با رسول خدا بلکه امیر المؤمنین کلمهٔ کبری است که واقع شد اشاره بآن حضرت قول رسول خدا که یا علی نشناسد ترا مگر
خدا و من و او است نور قدیم که منقلب شود در صور بهر نحو که خدا خواهد **انتهی** کلام البرسی بتاریخ پنجم شهر جمادی الاول

حسن مجتبی
خلافت امام

اول از تحریر این ماتمکده فراغت یافت امید از ناظران اوراق که این فقیر حقیر خاکسار و این عاصی مجرم تبه روزگار
که عمر در نافرمانی پروردگار باخر رسانیده بطلب مغفرت و دعای خیری یاد فرمایند و چشم از عیب این مسوده پوشنده
در اصلاح آن کوشند **رباعی** من معترفم که کار من جمله خطاست معذورم از آنکه بر بشر سهو رواست
هر عیب که دیدی تو باصلاحش کوش چشم منما که زانکه بی عیب خداست التماس دعا از قاریان و ناظران
دارم که کاتب و مؤلف را بدعای خیر یاد فرمایند

مجلس اول از ماتمکده چهارم در بیان حال خیر مال رابع آل عبا امام همام مجتبی دوم چشم رسول الله صلی علیه و آله و قرة باصره علی مرتضی و پاره جگر خیر النساء ابو محمد جناب امام حسن صلوات الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله زین فلک الامامة
والخلافة بالکواکب الائمة من آل الرسول وجعلهم تابعین لامره ومطیعین
فی الحرکات والسکون والطلوع والافول نجوم سماء کلما غاب کوکب
بدا کوکب نادی الیه کواکبه والصلوة والسلام علی شمس الضحی وبدر
الدجی محمد المصطفی وعلی ابنائه الذین ببقائهم بقیة الارض والسماء مصابیح
الظلام وینابیع الحکم وجعلهم خلفاء فی ارضه وحججا علی بریته وانصارا لدینه وحفظة
لسره وخزنة لعلمه وارکانا لتوحیده واذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا
ولعنة الله علی اعدائهم لعنا کثیرا خداوندی را ستایش سزاست که منزه است از چند و چون
و در عین اختفا بهمگی آشکار و عیان نیستی و هستی هر چه هست و نیست بید قدرت او هست و موت و حیات اموات
احیا بمشیت او سپهر خلافت و وصایت را بر خشان کواکب اوج امامت زینت بخشا است و قلوب مؤمنین را باشعه
انوار فیوضات ایشان روشنی افزا است که دست قدرتش یکی از ایشان را بحکمت ازلی از دار فنا بعالم بقا برد دیگری را
دیگری را بجای او خلعت و بهای خلافت بخشد گاهی بمصلحت کامل از در مصالحت با طغات و عدات در آیند و گاهی

حالات خلافت امام حسن

مجلس [illegible]

مقتضای وقت بر روی مخالفان گشایند زمانی خود را اسیر محن و رنج خواهند و وقتی تیر او رنگ جهان
گشائی پای نهند گاهی از طلوع آفتاب جمال بی‌مثال ساحت گیتی را روشن سازند و گاهی بشوق وصال معشوق
ازلی تیر ترک عزیمت رحلت بجانب دار دیگر بازند مبین این مقال و مفصل این اجمال آنکه چون پس از سرگذشت شاه
ولایت و بعد از شهادت سلطان سریر امامت سیف الله مسلول و زوج بتول جناب اسد اللهی که شاهباز بلند
پرواز طایر روح پر فتوح مقدسش با ارواح انبیا بر شاخسار و رضوان من الله اکبر آرمید و اولاد بزرگوارش
را از کفن و دفن آنحضرت فراغت حاصل گردید در صباح آنروز که بقول مشهور روز جمعه بیست و یکم شهر رمضان المبارک
سنه چهلم هجری بود آفتاب منیر سپهر خلافت بدر تابان فلک امامت فرزند ارجمند شاه سریر ارتضی جناب امام حسن مجتبی علیه التحیة
و الثنا با رخساری پر از نور و ضیا بهنگام صباح کمشکوة فیها مصباح از افق مشرق خلافت طالع گردید
و بجانب مسجد کوفه تشریف فرما شد و در آنروز سی و هفت سال و شش روز کم از عمر شریف آنحضرت منقضی شده بود آن بزرگوار
چون آفتاب تابان بر منبر رفته خطبه فصیح و کلمات بلیغ ادا فرمود شیخ طوسی رحمة الله در امالی از معروف بن ابی الطفیل روایت
کرده که چون امام حسن ع بعد از پدر بزرگوار بر منبر رفت و خواست که سخن گوید گریه گلوی مبارکش را گرفت تو بنشست ساعتی بنشست
و بعد از آن برخواست و پس از حمد و ثنای ذو الجلال و درود و صلوات حضرت رسول و آل فرمود که ایها الناس در این شب یعنی شب گذشته
نازل شد قرآن و در این شب عروج کرد عیسی بن مریم به آسمان و در این شب بقتل رسید یوشع بن نون و در این شب شهید شد
پدرم امیر مومنان علیه السلام قسم بخدا که احدی از اوصیا که پیش از آنحضرت بودند و نه کسیکه بعد از آن حضرت باشند
سبقت نگیرند بر آنحضرت در دخول بهشت و هرگاه سید انبیا آنحضرت را بقتل مأمور میفرمود جبرئیل از جانب راست آنحضرت و میکائیل
از جانب چپ آنحضرت مشغول میشد و آنحضرت نگذاشت از زرد و سفید یعنی طلا و نقره مگر هفتصد درهم که از عطیه آنحضرت
فاضل آمده بود که اراده داشت که خادمه بخرد دختر خود ام کلثوم ابتیاع فرماید پس باز گریه بر آنحضرت مستولی شد بحدیکه
صدای آنحضرت بلند شد و سخن آنجناب از شدت گریه قطع شد و مردمان صدا بگریه بلند کردند آنگه شورشی در مسجد بهم رسید
که تا آنروز بهم نرسیده بود الحاصل آن بزرگوار بعد از گریه بسیار فرمود که ای مردمان [illegible] رفت از

حسن ۴ خلافت امام

کسیکه پس از ختم انبیا در رتبه دوم است فخر پیغمبر از همه رفت از جهان کسیکه سیه پوش گشته اند در ماتمش ملایک هفت آسمان
همه امت یتیم گشتند پس از قتل مرتضی بعد از پدرم منم پدر یتیمان همه من با هم بجای پدر و زنیا نیز مستحضرند جمله زیرا چون
همه ای قوم منم بشیر نذیر منم سراج منیر منم از اهلبیتی که خدا رجس را از ایشان دور ساخته و ایشان را طاهر کرده
بطهارتی بزرگ و بتحقیق که خبر داد جدم رسول که مالک شود امر امامت را دوازده کس از اهلبیت و صفیای
آنحضرت و نیست کسی از ما مگر آنکه مقتول شود یا مسموم پس بر روی منبر نشست عبدالله بن عباس از جا برخواست
و در پیش روی آنحضرت بایستاد و گفت ایها الناس این فرزند پیغمبر شماست که از شما بیعت میخواهد بر سینکه تا
مناسب حق خلافت و قایم مقام مسند امامت وست پس مردم از خورد و بزرگ بشوق تمام و سعی بالاکلام در
بیعت آن سرور انام کشادند و چهل هزار کس که با حضرت امیر بر موت بیعت کرده بودند با حضرت امام حسن بیعت کردند
از آن گروه معاویه طینت بیشرم که از خدا و پیمبر نشد آزرم ای اطاعت سبط نبی صغار کبار از زبان بمدح گشودند
جملگی یکبار که بهترین خلایق نزد ماست حسن را تمام گم شد کانیم در بهاست حسن را چهل هزار شقی در حضور حضرت او
بروی دیده نهادند دست بیعت و خداوند قهار بعذابهای گوناگون بسیار معذب فرماید اهل نا اهل کوفه را که چه
کردند در حق آن سید بزرگوار بیجا بیاورده عهدش را شکستند و با دشمن آنحضرت و دشمن خاندان رسالت معاویه خبیث پیوستند
زمانیکه حضرت امام حسن ع در کوفه خطبه میخواند بزرگ و کوچک ایشان در پای منبر آنحضرت اظهار ارادت و اخلاص میکردند
و گریهای ملحدانه مینمودند مانند روزی که اهلبیت طاهره رسول را چون اسرای روم و زنگبار وارد آن شهر نمودند
و بیمار کربلا بالای شتر خطبه میخواند که صدای گریه از زنان و مردان کوفیان بلند شد و از اطراف و جوانب صداها بلند گردید
که ای رسول الله مطیع و فرمان بردار توایم هرچه میخواهی بفرما که با دشمنان تو جنگ میکنیم و طلب خونهای شما از ستمکاران میکار
غدار شیطان و نفس اماره حایل شده میان شما و خواهشهای نفسانی شما و دیگر یاری شما محتاج نیستیم و دروغهای
شما را باور نمیکنیم میخواهید با من چنان کنید که با پدران من امیرالمومنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام کردید هنوز جراحت
دلها مندمل نشده و خون پدر بزرگوارم در پهلوی شما هنوز جاری است و تلخی این مصیبت در کام من هست و اشک

و البیعه از کرامت و ... علیه السلام بر عالم عبدالله بن عباس ثبت شده و در اوقات ... حضرت امام حسن ع ایستاده مردم ... میکردند ... از کراعت ... حضرت امام ع ... بوده ... (۱۲)

در سینه ام مشتعل باز صدای گریه از حاضران بلند شد راجی ز گفتار او عرش شد اشکبار جهان گشت از
ناله اش بیقرار ز غم قدسیان دست بر سر زدند ملایک بزاری بخون پر زدند همه آفرینش پر از آه شد ز ماهی پر از مویه
تا ماه شد چنان شورشی از کوچک و بزرگ برخواست که گویا روز رستخیز است مردم دستهای خود را بدندان میگزیدند
و بر سرهای خود میزدند راوی گوید مرد پیری از اهل کوفه در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریست که ریشش تر
شده بود و بر سر خود میزد و میگفت پدر و مادرم فدای شما ای آل رسول ص پیران شما بهترین پیران و جوانان شما نیکو
ترین جوانان و زنان شما نیکوترین زنان سبحان الله چگونه عجائب است قلوب اهل کوفه که مدتهای متمادی در خدمت
شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام بودند و فضیلت حسنین ع از آن سرور چه در حضر و چه در سفر مکرر در سر و علانیه
استماع نمودند سلوک این قوم بد عاقبت با جناب امام حسن ع این بود که چهل هزار نفر با آنحضرت بیعت کردند و در آخر
امر قتل آن سرور را بستند و کردند آنچه کردند نهی عجب غفلتی است قلوب قاسیه کوفیان را که جناب امام حسن ع را به بهانه
میطلبند و اولاد آنحضرت را مانند اسرای روم و فرنگ و زنگبار بشهر و دیار ایشان می آورند اصلاً آن [illegible]
عاری از حمیت و غیرت بغیرت نمی آیند که اولاد دختران علی مرتضی از قید اسیری آزاد و خلاص سازند و با وجود
این خود را امت سید المرسلین و اهل اسلام و دین محمد دانند و اولاد نبی را خارجی خطاب میکنند و خود را از اهل صفا
میشمرند چگونه شرمشان نیست چه نوع طینتی لعنة الله علیهم اجمعین قطب راوندی گوید که اول کسیکه از [illegible]
و سعادت دست بندگی و ارادت از آستین بر آورده با حضرت امام حسن ع بیعت نمود قیس بن سعد بن عباده انصاری
بود و بعد از آن بزرگوار خلایق از وضیع و شریف دست بیعت آن سرور را اختیار کردند و جمعی از معتبرین مثل ابن بابویه و ابن شهر آشوب
و صاحب فصول المهمه و صاحب روضة الاحباب و صاحب روضة الصفا ذکر نموده اند که چون معاویه علیه الهاویه خبر شهادت امیر
مؤمنان ع را شنید دو کس از تابعین خود را بکوفه و بصره فرستاد که در آن جا جاسوس باشند و اخبار آن حدود را بوی [illegible]
باطلاعش رسانند و بقدریکه توانند مردم را از اطاعت حضرت امام حسن ع منحرف ساخته در امر آن سرور عباد افساد نمایند
چون حضرت امام حسن ع از حیلهٔ معاویه و آمدن آن دو جاسوس پلید مطلع گردید امر بقتل آن دو نفر نمود و نامه بمعاویه

بمعاویه مرقوم فرمود در کمال عتاب که تو چو یسر باید هنوز و میفرستی و حیله‌ها می‌انگیزی گمان من آنکه اراده جنگ
داری اگر چنین است من نیز مهیای محاربه و جنگم و باید تو از در اطاعت من درآمده دست بیعت من کشائی چه تو
خود میدانی که خلافت و امامت و ریاست مهمّ حق من است و منم سزاوار بدان چون خبر قتل آن دو نفر بمعاویه
رسید و توقیع همایون آن سرور را آن خبیث کافر مطالعه نمود بر آشفت و بجمع آوری لشکر امر کرد و با شصت هزار
کس از شام برآمده رو بکوفه نهاد و کوفیان چون از حرکت معاویه بی ایمان مطلع شدند حضرت امام حسن را
ترغیب بر جهاد با معاویه نمودند هر قدر حضرت فرمود که بر یاری کردن شما اعتماد ندارم ایشان قسمهای مغلظه
خوردند که در نصرت تو کوتاهی نبکنیم حضرت امام حسن علیه السّلام امر کرد که چهار هزار کس به امارت مردی از بنی
کنده بانبار رفته در انجا توقف کنند و بهیچ وجه بکاری نپردازند تا از آن بزرگوار حکمی صادر شود پس چون
آن جماعت بانبار رسیدند معاویه کس نزد امیر الجماعت فرستاد و پانصد هزار درهم با نامه که در آن بعضی
عهود و وعدهای دروغ بود نزد آن نامرد کندی بنده سیم و زر گشته از متابعت النسر و را ختیار دست کشید
با دویست کس از آن ناکسان که با آن نامرد خویش بودند بمعاویه علیه الهاویه پیوست چون نیز خبر بسمع همایون
آنجناب رسید که امر دود کندی دین بدنیا فروخت اهل کوفه را حضار فرمود و خطبه خواند و فرمود
القوم مکر شما گفتم که شما را وفائی نیست و شما بندگان دنیائید و من بجهة اتمام حجت دیگر بجای امر کندی روانه میکنم
و میدانم که او نیز طریق متابعت امر کندی را پیش خواهد گرفت پس چهار هزار کس دیگر را مامور و شخصی از طایفه مراد
بر ایشان امیر فرمود که به انبار رود و آن نامرد مرادی قسمهای مغلظه داد که تخلف از فرمودهٔ آنحضرت ننماید و امر دود
چندان قسمها مغلظه یاد نمود که اگر کوههای گران بار میکردند طاقت کشیدن آن نداشتند و چون رو براه نهاد حضرت
امام حسن فرمود که زود باشد که او نیز مانند یار سابق راه سپار دیار شود و چون آن نامرد مرادی به انبار رسید معاویه
پانصد هزار درهم نقد بجهة او فرستاد و او را وعدهٔ ایالت یکی از ولایت شام داده امر دود نامردود دراهم را گرفته با قارب
خود روی از طراط المستقیم دین قویم برتافته بجانب لشکر سپهدار زنانه رفت المؤلفه ای برادر اکثر اهل جهان هر طرف

مکالمات امام حسین با شمر

بهر سیم و زر دوان جان دهند ایشان برای سیم و زر می‌نبشند از دین و ایمان با خبر در جمل از بهر زر بود الغرض
اینهمه با شیر خدا جنگ کشتند بهر زر از کوفیان لشکر شکستند وارد آمد الغرض ان بر حسین از بهر سیم و زر شدی در کربلا
دست عباس علی از تن جدا فرق اکبر بهر سیم و زر شکافت تیر بر حلقوم اصغر راه یافت شمر دون بر سینه گاه
مصطفی را ند خنجر بهر زر در کربلا الغرض جمیع مفاسد عظیمه که در دنیا از خلقت آدم الی یومنا هذا بر خلق روی
داده بجهة محبت درهم و دینار بود سبحان الله با وجود اینکه اهل کوفه کمال معرفت امام حسن مجتبی و سرور اصفیا را حاصل
کرده بودند و آنحضرت را بر حق و معاویه را بر باطل میدانستند بطمع درهم و دینار دست از آن سید بزرگوار برداشته
بآن سر خیل کفار می‌پیوستند آه آه که با وجود اینکه یکصد و بیست هزار نامه بعجز و الحاح بحضرت امام حسین علیه السلام
نوشتند و آنجناب را به التماس و لابه بسامان کوفه آوردند بندگی دنیا را بر بندگی و اطاعت خدا ترجیح دادند بطمع مال کمر
بقتل آن برگزیده ذوالجلال بستند یاران او را کشتند و اقاربش را چون عشق برادران و فرزندان عزیزش را در
بخنجر و سنان پاره پاره نمودند باین اکتفا نکرده پیکری را که سید انبیاء در آغوش خود پرورده بود از ضرب تیر و نیزه و
شمشیر چون پیراهن با دام سوراخ سوراخ ساختند وارد است که چون شمر شریر بر سینه مبارک آنحضرت که منبع علوم
ربانی بود نشست آنحضرت فرمود که میدانی که من کیستم عرض کرد که توئی حسین بن علی بن ابیطالب که مادرت فاطمه
زهرا و جدت رسول خداست حضرت فرمود که ایمردود چون بر حسب و نسب من مطلعی چرا بقتل من راضی
خبیث مردود مطرود عرض نمود که اگر من تو را نکشم جایزه از یزید که خواهد گرفت بلیت من از بهر زر تو را
شهید کنم گفتگو از دین و از ایمان مکن حب زر دارم بدل نه از حسب گوئی بیجا حرف از این و آن مکن ابن
طاوس گوید که شمر چون بجواب آن جناب داد آنحضرت فرمود که ما احبّ لک الجائزة من یزید
او شفاعة جدّی رسول الله یعنی ای شمر آیا جایزه یزید محبوب تر است در نزد تو یا شفاعت جدم رسول خدا ملعون
بیشرم و حیا کلامی در جواب مظلوم عرض کرد که تا قیامت دل محبان را سوخت لعنة الله علیه
و علی کلامه گفت دانق من جائزة الیزید احبّ الیّ منک و من جدّک آه آه و امصیبتا

خلافت امام حسن ع

که آن خبیث ازل و ابد عرض کرد که یک دانگ که ستش یک درهم است از جایزه یزید محبوب تر است در نزد من از تو و از جد تو
الیعز بنظر دقیق تأمل کن که حب درم و دینار و طمع ضیاع و عقار سر و کار اهل روزگار را بکجا میرساند نعوذ بالله
من حب الدنیا از اینجاست که عقل کل و سید رسل فرمود که حب الدنیا رأس کل خطیئة بیت
تا کی سخن از سخن سرائیم هم بر سر مطلب خود آئیم چون خبر ملحق شدن آن دو مرد و د بمعاویه مطرود بحضرت امام حسن علیه السلام
رسید آن برگزیده معبود کوفیان را احضار نموده به ایشان فرمود که بار ها خبر دادم شما را که بعهد خود وفا نخواهید کرد
آن مرد مرادی نیز عهد شکست و بمعاویه پیوست ایشان بیکبار عرض کردند که اگر دو مرد مرادی و آن پلید کندی اگر
عهد تو شکستند از آن چه باک ما همگی کمر خدمت ترا در میان جان بسته و بر راه عبودیت نشسته ایم فرد همه گوش تا
چه فرمائی حضرت امام حسن ع فرمود که من با شما موافقت میکنم ولیکن بخدا قسم که شما با من غدر خواهید کرد پس آن بزرگوار
مغیرة بن نوفل بن حرث بن عبد المطلب را بنیابت خویش در کوفه گذاشت و خود با اصحاب از کوفه بر آمده رو بجانب
روان شد تا بدیر عبد الرحمن رسید ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة گفته که چون معاویه با لشکریان شام بجانب
عراق راه سپار آمد در عرض راه مهما امکن از در خدعه و فریب و تدبیر بر آمده آتش فساد و نفاق در میان لشکریان
عراق می افروخت و خرمن آن گروه را بنار حریق وعد و وعید و بذل زر و سیم میسوخت و معاویه مردود کس نزد
عمرو بن حریث مخزومی و اشعث بن قیس کندی و شبث بن ربعی و حجر بن حجر که از امراء کوفه بودند فرستاد و بهر یک
ایشان پیغام داد که اگر حسن بن علی را بقتل رسانید دویست هزار درهم و امارت طایفه از سپاه شام و یکی از
دختران خود را از هر کس بقتل او مبادرت نماید دریغ ندارم چون آن قوم برگشته بخت این مواعید کاذبه از معاویه
استماع نمودند شب و روز در کمین اذیت و آزار آن بزرگوار نشستند و آنحضرت از غدر و حیله ایشان مطلع
گردید از بیم اشرار در زیر لباس زره می پوشید تا آنکه روزی منافقی در اثنای نماز تیری بجانب آنمقرب حق
انداخت چون آنحضرت زره در بر داشت آن تیر کارگر نیامد بیت بجبا قومی که تا کشادند چون دست ستم بر گشایند
اول از کین تیر بر صید حرم الحاصل حضرت امام حسن ع از دیر عبد الرحمن دوازده هزار کس بسرداری ابن عم

غدر و نفاق کوفیان

خود عبید الله بن عباس در مقدمهٔ لشکر خود فرستاد و خود با بقیهٔ لشکر از دیر عبد الرحمن روانهٔ مداین گردید چون
بساباط مداین رسید مصلحت در آن دید که روزی چند در آنجا توقف فرماید تا از عبید الله خبری برسد و معاویه جدا
ابن عباس را وعده‌های سیم و زر بی‌قیاس فریفته ابن عباس شبانه از لشکرگاه گریخته بجانب معاویه رفت آه آه سید سیاست فرمود
که اقارب کالعقارب یخفی اذاهم فلا ینضح بعتهم در صورتیکه پسران عباس با آن نزدیکی و قرابت و با اینکه تربیت کرده
و دست پروردهٔ امیر مومنان ع بودند عبد الله که جد خلفای بنی عباس است با امیر مومنان چنان کرد که بدعای آنحضرت
کور شد عبید الله با حضرت امام حسن ع معامله نمود که از آن بزرگوار دست برداشت و بطمع درم و دینار بجانب معاویه
رفت از بنی امیه لعین چه توقع سبحان الله که از اولاد عباس من البدو الی الختم چه ظلمها که بذریهٔ رسول که نرسید اگر بنی امیه با
احیاء و زندگان ایشان در ستیز بودند بنی عباس خدا ناشناس با اموات و قبور مقدسهٔ ایشان در آویزند بنی امیه اراده قتل
میکردند و بنی عباس ارادهٔ محو شدن نام مبارک ایشان و محو شد که اسامی مبارک ائمه اصحابان نام را از صفحهٔ
ایام محو سازند گاهی زندهٔ اجساد طیبهٔ اولاد امجاد آنحضرت را در شالودهٔ عمارت می‌نهادند و گاهی ایشان را در برکه‌ها
می‌افکندند گاهی ایشان را سالهای دراز در حبس نگاه میداشتند و بعد از آن به بدترحالی بقتل میرسانیدند چنانکه الآن که هزار
و دویست و شصت و پنج سال است که از هجرت سید انبیا گذشته هنوز صاحب ملک و سلطنت و رئیس دین و ملت امام
زمان علیه السلام از جور و ظلم آن گروه خبیث بی ایمان در سحاب خفا و غیبت نهان است **الحاصل** بعد از رفتن عبید الله
بن عباس نزد معاویه ضعف کلی در بنیان لشکر آنحضرت بهم رسید اما قیس بن سعد عباده انصاری که بسیار بزرگوار
و جلیل القدر و شجاع بود در لشکر حضرت امام حسن علیه السلام بود گفت ای مردمان پسر عباس رفت رفته باشد شما یاری
از حضرت باری جوئید و طریقهٔ غلبه بر دشمنان را بقدم سعی و جهاد بپوئید پس همراهان را مواعظ شافیه و نصایح
کافیه نمود و آن جماعت سخنان قیس را شنیدند و پسندیدند و انگشت قبول بر دیده نهادند و رو بسپاه معاویه رو
کنند و در میان قیس و معاویه محاربات صعب اتفاق افتاد و هرقدر معاویه سعی کرد که بلکه قیس را بطمع از جناب
امام حسن ع منحرف سازد نتوانست و قیس در کار محاربه سخت در برابر معاویه ایستاده بود و حضرت امام حسن ع بجهة

ابالی

خلافت امام حسن

آسایش براکب مرکب با بیست هشت هزار کس در ساباط مداین نزول اجلال فرموده در آنجا روزی چند توقف نمود
معاویهٔ مردود هر روز بوعدهٔ سیم و زر بلکه هر دقیقه فتنه می انگیخت و خاک مذلت بر فرق بزرگان لشکر می بیخت و بیشتر را
فریفته و شیفته ساخته و بمعاویه می نوشتند که بر وقت ممکن شود امام حسن را گرفته و بسته بجانب تو می آوریم و اگر
گرفتن آنحضرت ممکن نشود او را بقتل رسانیم و در میان لشکریان آنحضرت در ساباط منافقان غوغا انداختند
که قیس بن سعد بقتل رسید و چون آنحضرت خواست که از ساباط بجانب معاویه حرکت کند با آنکه میدانست که
کوفیان را مهر دنیا در دل و در محاربه با معاویه کسل اند بجهة امتحان و ظهور ما فی الضمیر آن نامردان
بی حمیت و ناکسان بی غیرت را جمع فرموده بعد از حمد الهی فرمود که امیدوارم مرا فریب داده باشید چنانکه امام قبل از مرا
فریب داده اید نمیدانم که بعد از من باکدام امام مقاتله خواهید کرد و با که بجهاد خواهید رفت بخدا قسم که اگر یاری
بیداشتم دست از محاربه با معاویه برنمیداشتم و امر خلافت را بمعاویه نمیگذاشتم چون آن منافقان دون
این کلمات را از آنحضرت استماع نمودند با یکدیگر گفتند از سخنان او چنان ظاهر میشود که میخواهد با معاویه
صلح نماید و خلافت را باو واگذارد و چون دلهای ایشان مایل بفتنه بود و میخواستند که خدمتی بمعاویه بتقدیم نمایند
تا از جایزهٔ او بهره مند گردند بیکدفعه گوسفندوار از جا برخواستند و بر آن شیر بیشهٔ شجاعت حمله ور شدند
و فریاد برکشیدند که او مانند پدر خویش راه کفر پیش گرفت و از دین بدر رفت پس سراپردهٔ مخصوص آنحضرت را پای
بی ادبی و بیحرمتی نهاده در خیمهٔ مقدسه اش ریختند و اسباب آنجناب را غارت نمودند حتی اینکه ردا از دوش مبارک
آنحضرت برگرفتند و مصلی از زیر پای آن عابد حقیقی کشیدند و بعد از آن متفرق شده هر طایفه بجانبی رفتند چون
آن سرور آفاق نفاق ارباب شقاق و خلاف اهل عراق را مشاهده نموده فرمود که لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا
بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ آنگاه اسب طلبید و بصوت جلی آواز برکشید که کجا یند قبیله ربیعه و همدان پس آن دو طایفه
که از خلوص عقیدت با آنحضرت بیعت کرده بودند در اطراف و جوانب آنجناب با اقارب و برادران آن بزرگوار دایره وار
جمع آمده گرداگرد آن مرکز دایرهٔ وقار را گرفته آنجناب را سوار نمودند و از آن معرکه بیرون بردند و متوجه شدند

بوجود ذیجود آن برگزیدهٔ حضرت معبود رسد ابو البیان سید انبیا در حین ارتحال از این عاریت سرا دو سبط
ارجمند و دو سلالهٔ با جان و دل پیوند خود را بود در میان امت گذاشته امت خطاکار در عوض فرمایش رسول
مختار را لازمهٔ اذیت و آزار بآن دو شاهزادهٔ بلند مقدار نمودند و مصایب و بلیاتی که بآن دو بزرگوار رسید شبیه
و نظیر یکدیگر است لیکن آنچه در اینموضع بر امام حسن علیه السلام وارد شد بیشتر دل محبان را بدرد می آورد زیرا آن بلیات
و مصایبی که بر سید مظلومان حضرت امام حسین ع در کربلا رو داد بدلیل آنکه جوهری گر از ستم سپاه مشوم گرفت ور ز
بلا حسین مظلوم کردند بقتل وی اشاره نبردند اساس وی بغارت اعدا دست ستم گشادند در خیمهٔ وی قدم نهادند
تا بر تن خسته نیم جان داشت کس پا لب دقات نگذاشت از خصم بوی رسید خاری ز اصحاب بد غیر یاری
اصحاب حسین عاشقی چند اصحاب حسن منافقی چند اصحاب حسین حلقه در گوش اصحاب حسن بکفر همدوش اصحاب حسین
جان فدایش اصحاب حسن بقصد جانش اصحاب حسین گذشته از جان اصحاب حسن شکسته پیمان گر مال
حسین رفت بر باد این واقعه بعد قتل رو داد شد روز حسن ز دوستان شب نشنیده کسی هیچ مذهب کان قوم
بجرأت و جسارت در خیمه گشوده دست غارت از هر طرفی دوان بسویش شرمنده کسی نشد ز رویش از دوش
حسن ردا کشیدند سجاده ز زیر پا کشیدند خداوند منتقم دم بدم و لحظه بلحظه و ساعت بساعت بر عذاب اهل
کوفه بیفزاید که دوستان و بزرگان ایشان بپسر و بزرگ اولاد حضرت امیر جناب امام حسن نوعی سلوک نمودند که تا قیام قیامت بد رفتاری
آن جماعت بکار از خاطر اهل روزگار نخواهد رفت آه آه که تا بعض ایشان در روز عاشورا با جناب سید الشهدا آمد آنچه شبیه
بدتر از روسای خود نمودند در اثنای نماز تیرهای زهرآلود بر آن مظلوم و صحاب آنجناب زدند و بعد از آنکه بظلم و ستم تشنه و گرسنه
ایشان را از کوچک و بزرگ بقتل رسانیدند خیام سپهر احتشام ایشان را سوختند و آنچه در آن خیمها دیدند بغارت بردند
حتی چادر و معجر از سر زنان و اطفال کشیدند و گوشواره و خلخال از گوش و دست و پای ایشان ربودند و اعظم مصیبت
که جناب سید الساجدین از شدت بیماری بر روی پوست گوسفندی افتاده بود که شمر شمر بر آن پوست را چنان کشید
آن علیل تب دار برو غلطید و صورت مبارکش بر زمین رسید و آن مظلوم ناتوان نتوانست که صورت مبارک

از روی خاک بر دارد ما دامیکه زینب خاتون از بیابان و بجهت جمع آوری اطفال برگشته بر سر آن بیمار آمده آنحضرت
را بایحال مشاهده نمود زیر بازوی آن علیل فگار را گرفته او را برخیزانید و روبقتلگاه آورد و عرض نمود که
ای برادر شهید بیمت ناکی تو صبر پیشه کنی ای پناه ما از اهلبیت خویش شکیبا چه مانده ما بیکسان ضعیفه
خواریم و دستگیر غافل زعجز و بیکسی ما چه مانده این خلق مخالف پی نظاره متفق هر سو ستاده بهر تماشا
چه مانده نجد قسم که زبان از بیان حال آن آوارگان و ستمدیدگان عاجز است اللهم العن اول
ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له علی ذلک

مجلس دوم در بیان زخم خوردن آنحضرت در ساباط مداین از بیوفائی اهل کوفه پر نفاق

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ راضِ عِبادِهِ الْمُصْطَفَیْنَ بِعَواصِفِ مِحَنِهِ بَلائِهِ وَجَعَلَ تَفاوُتَ دَرَجاتِهِمْ
بِحَسَبِ تَفاوُتِهِمْ فی لُبْسِ ثَوْبِ الْبَلْوی فی مُجاهَدَةِ اَعْدائِهِ وَالصَّلوةُ وَالسَّلامُ
عَلی اَکْرَمِ اَنْبِیائِهِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَی الْمُنْتَجَبِ بِجَزیلِ حِبائِهِ وَجَمیلِ عَطائِهِ وَآلِهِ
وَعِتْرَتِهِ سِیَّمَا الْمَظْلُومِ وَالشَّهیدِ الْمَهْمُومِ اِمامِ السِّرِّ وَالْعَلَنِ قُدْوَةِ اَهْلِ
الزَّمَنِ اَبی مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ عَلَیْهِ وَعَلی جَدِّهِ وَاَبیهِ وَاُمِّهِ وَاَخیهِ الْمَظْلُومِ سَلامُ اللّٰهِ

وصال ابدالاکه موسم اندوه شد بسر ماه محرم ار بسر آمد مه صفر فارغ نشد هنوز دل از بار اندهی
کامد بروی ماتم تو ماتم دگر سالی دوازده مه و سی روز هر مهی هر روز از آن دلم بفزیبست نوحه گر کم نیست آل فاطمه گرچه بچشم
خلق بس اندکند و خوار و حقیرند و مختصر این قوم برگزیده خلاق داورند از چشم کم بجانب این قوم کم نگر گرچه شکافته
پهلو شکسته اند گرچه گداخته جگرند و بریده سر هر گوشه آفتابی از ایشان غروب کرد گر خاور زمین نگری تا باختر
نوادر طوس و مدینه کوفه و بغداد و کربلا شاهی بهر ولایت و ماهی بهر کجا **محقق مجلسی رحمه الله در بحار الانوار**
از رکن الائمه بسند خود از عایشه دختر ابی بکر روایت کرده که وقتی سیدنا گرسنه بود و آنحضرت را قدرت بر کول
نبود پس بمن فرمود که ردای مرا بیاور عایشه گوید که من عرض کردم یا رسول الله فدایت شوم اراده کجا داری

فرمود بجانب فاطمه دختر خود میروم تا نظر بحسن و حسین کنم و گرسنگی من تسکین یابد پس آنحضرت بحجره فاطمه تشریف آورد و فرمود
که ای دختر کجایند پسران من فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار ایشان از شدت گرسنگی از خانه بیرون رفتند و میگریستند پس
آنجناب بطلب ایشان از خانه بیرون آمد در عرض راه به ابو دردا رسید از او پرسید که دو پسر مرا ندیدی عرض کرد که یا رسول الله
در سایه دیوار بنی جدعان خوابیده اند پس آنحضرت بآنجا رفت و ایشان را برگرفت و آن دو شاهزاده بلند قدر میگریستند
و آنحضرت اشک چشم ایشانرا پاک میکرد پس ابو دردا عرض کرد که واگذار ایشانرا که تا من ایشان را بردارم حضرت فرمود که ای
ابو دردا بگذار که اشک چشم ایشانرا پاک کنم قسم بآن کسیکه جان من در قبضه قدرت اوست که اگر قطره از اشک
چشم ایشان بر زمین ریزد هر آینه گرسنگی در امت من تا روز قیامت باقی بماند بعد از آن آنجناب ایشانرا برگرفت
و بگریست پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد که اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا مُحَمَّد پروردگار تو ترا سلام میرساند
و میفرماید که این جزع چیست حضرت فرمود که از گرسنگی گریه نمیکنیم بلکه از مذمت دنیا میگریم جبرئیل عرض کرد که
حقتعالی میفرماید که آیا مسرور میسازد ترا اینکه کوه اُحُد را از برای تو طلا سازم و از ثوابهای تو چیزی کم
نشود آنحضرت فرمود که نی جبرئیل عرض کرد که چرا سید انبیا فرمود زیرا که حق تعالی دنیا را دوست نمیدارد و اگر
دنیا را دوست داشتی هر آینه او را بر کفار کافر نساختی پس جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله آن قدحی را که در کنار
خانه و از کون است طلب کن چون آن قدح را برگرفتند آنحضرت دید که در آن ترید و گوشت بسیار است جبرئیل
عرض کرد که یا محمد تناول فرما و پسران و اهلبیت خود را از آن بخوران پس ایشان از آن ترید همگی خوردند و سیر شدند
و به همسایگان خود فرستادند و چیزی از آن کاسه کم نشد پس یکی گفت من کاسه با برکت تر از این کاسه ندیدم چون
این سخن گفتند آن کاسه ناپدید شد حضرت رسول صلعم فرمود که بخدا قسم اگر هیچ نمیگفتند هر آینه فقرای امت از آن
میخوردند تا قیامت و از این قسم احادیث از طریق مخالفین در مدح آن دو برگزیده رب العالمین بسیار است
و از طریق شیعه که لا تعد و لا تحصی نیست و باز از طریق مخالفین روایت شده که روزی سید المرسلین امام حسن و
امام حسین علیهم السلام را بر سینه خود چسبانید و فرمود که ای گروه مهاجر و انصار [illegible] آن آقا [illegible]

حیوانی لحیوتهما یعنی بدرستیکه من دوست میدارم اینکه عمر خود را در میانه این دو فرزند خود تقسیم کنم
که نصف از آن حسن باشد و نصف از حسین الغرض بزرگواری و علو مرتبه و جلالت قدر آن دو شاهزاده عالیمقدار
فی الجمله از این دو حدیث شریف ظاهر شد که مقام دوستی سید انبیا صلعم با ایشان بمرتبه بود که عمر گرامی خود را در میان
ایشان مناصفه میفرمود و راضی نبود که اشک چشم نازنین ایشان بر زمین ریزد با وجود این مرتبه بلند امت بی شرم و حیا دغا و اشقیا
بدتر از یهود و نصاری در باره آن دو نور چشم رسول خدا صلعم معاملات کردند هرگاه در ریختن اشک حسن و حسین قهار جبار
بخشم آید پس در ریختن خون طیب و طاهر ایشان چه خواهد فرمود لعنت خدا بر نااهلان کوفه که نگذاشتند عمر عزیز آن دو بزرگوار
باشهار رسد و با جل خود از دنیا رحلت فرمایند یکی را بزخمهای شدید و در آخر بزهر ستم شهید کردند و دیگری را با اقارب
اصحاب پاره پاره ساختند و مرتبه بلند و پایه قدر ایشان را در نزد خدا و رسول صلعم منظور نداشتند سبحان الله بزرگوار و مطلوعی
اولاد رسول را درک کردن و پی بمرتبه جلال ایشان بردن در خور هر کسی نیست **وصال** هر یک بمرتبه باعث ایجاد عالمی
از مرد و زن بپایه مسیح و مریم مرتبه هر یکی در رتبه و دانش چونکری کوئی نه عظمی به از این نه اعلی اما دریغ و درد که ایشان
بدین امام از جور روزگار و جفای شمر مبتلی از هر یکی هر یک از ایشان جدا دلی و زهر دلی زهر از ایشان جدا غمی
از زخمهای هر یک از ایشان هر دلی زخمی پدید کس نه پدید است مرهمی در هر دلی غمی و هر سینه اندهی هر خانه
هر گوشه ماتمی **در تاریخ** ابن اعثم کوفی و روضة الاحباب است که چون نامردان کوفه نفاق باطن خود را در ساباط
مداین ظاهر ساختند و بجهة رضاجوئی پسر زناکار معاویه غدار خشم خدا و رسول مختار را اختیار نموده بطمع درم
و دینار این جاریت سرا چشم از نعیم باقی جنت الماوی پوشیدند و در سراپرده آنحضرت ریختند و اموال آن برگزیده
ذو الجلال را غارت کرده متفرق شدند جماعت سپه و همدان که از اخلاص کیشان آن سرور دوران بودند
انجناب را از آن هنگامه و غوغا بیرون آوردند و از ساباط رو به مداین نهادند و در کمال استعجال میرفتند چون
بحوالی مداین رسیدند ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند و **بروایتی** جراح بن قبیصه نام
داشت از کمینگاه بیرون تاخت بیکدست عنان اسپ آنحضرت را گرفت و زبان به بی ادبی کشود و عرض کرد که ا

پسر ابوتراب کافر شدی همچنانکه پدرت کافر شد و بدست دیگری خنجری بر ران مبارک آن حضرت زد که تا استخوان
شکافت و بروایتی بر پهلوی مبارک آن سرور که جنب الله المکین بود زد **الحاصل** آنحضرت از اثر زخم آن خنجر که
بر بدن اطهرش رسید و از اثر الجراحت که از زبان آن بی ایمان بر قلب و جگر آن مولای مومنان واقع گردید نالهٔ
عظیم از دل پر درد برکشید و مدهوش شده از مرکب در غلطید **بیت** دردا که نخل قامت سلطان جلیلی از تندباد
حادثه افتاد بر زمین دردا که جسم آل علی را نشانه کرد بر بادوک قضا که کمان داشت در کمین آنگه زبسکه خون دل از
دیده‌ها گشاد جن و ملک گرفت بچشم تر آستین پس چون آن سرور دنیا و دین از صدمهٔ خنجر آن لعین بر زمین افتاد عبدالله بن
حنظل طائی و ظبیان بن عمارهٔ آن ناپاک را گرفته در ساعت بضرب شمشیر و خنجر پاره پاره ساختند و خون بسیار از جراحت
آن بزرگوار رفته دو باره مدهوش گردید و چون بهوش آمد عرض کرد الهی در راه رضای تو اینها سهل است پس آن
سید بزرگوار را مجروح و نالان در عماری نشانیده بقصر ابیض مداین رسانیدند و با همرهان که قریب بچهار هزار کس
بودند فرود آمدند و سعد بن مسعود ثقفی که حاکم مداین بود از جانب آنحضرت بخدمات آنجناب و همرهان کماهو حقه قیام
نمود و جراحان صاحب وقوف حاضر ساخته بمعالجهٔ آنحضرت پرداخت تا آنکه جراحت آنحضرت کم کم روی به بهبود گذاشت
و حدوث این حادثهٔ عظمی و داهیهٔ کبری در ماه ربیع الاول سنهٔ چهل و یک هجری اتفاق افتاد آه آه هزار جان شیعیان
بفدای مظلومی رابع آل عبا جناب امام حسن مجتبی باد که از دست منافقین پرکین کوفه چه آزار و اذیت‌ها کشید و لیکن
مظلومی حسین کجا و غریبی و بیکسی امام حسن کجا ظلمهائی که بر مظلوم کربلا واقع شد چون بخواطر محبان میگذرد اندوه و ملال
ایشان بی پایان و حزن و کلال‌شان بی پایان میگردد خصوص وقایع روز عاشورا که چندین هزار تیر و نیزه و شمشیر و
خنجر و عمود بر فرق مبارک و بدن نازنین آنحضرت زدند و الغریب بیکس را یار و مددکاری نبود که یکنفر از آن لعینان
را بجزا رساند و بدن مجروح قطعه قطعهٔ الغریب مظلوم را از خاک برداشته اگرچه معالجه پذیر نبود اقلا آنحضرت را دفن
نماید تا قلبهای شیعیان اندکی تسلی بهم رساند آه آه که کدام مصیبت مظلوم را ذکر نماییم و کدام قضیهٔ آن بیکس مجروح
را بخواطر آوریم و بگرییم **وصال** ای سپهر بکوفه سر انورت بشام کم نیست درد پای تو گرییم بر کدام بر آن شاه

غرقه بخون در کنار تو یا از سپاه خصم بدور تو ازدحام بر چاک فرق اکبر ناکام نوجوانت با خون حلق اصغر شیر تشنه کام
بر بیکس ایستادن تو پیش روی خصم یا بر خروش بردگیان تو از خیام بر آن هزار تیر که از امت ستمگر بیام بر جسم پاره پاره زارت
بکربلا یا بر عیال بیکس زارت شهر بشهر شام بر نوجوان خسته بیمار بی غذا یا بر غذا از خون جگر خوردنش مدام بر دختران نورس و اطفال
ناصبور بیزبان بیکس و ایتام بی طعام **در کشف الغمه است** که چون حضرت امام حسن علیه السلام در مداین نزول فرمود سعد بن
مسعود ثقفی که از جانب آنجناب والی مداین بود شب و روز بخدمتگذاری آنحضرت می پرداخت مختار بن ابوعبیده ثقفی که برادرزاده
سعد بود نزد عم خود آمد و گفت ایعم بیا تا حسن بن علی را گرفته بمعاویه بسپاریم که شاید بدین واسطه معاویه ولایت عراق را بما
سعد از سخنان آن بی سعادت برآشفت و گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند روی ترا من از جانب پدر آنحضرت بر این ولایت والی
و حاکم ام و اکنون چگونه حق نعمت ایشانرا فراموش کرده فرزند رسول خدا را گرفته بمعاویه بسپارم و چون شیعیان از گفته
مختار خبردار شدند خواستند که مختار را بقتل رسانند آخر الامر بشفاعت عم وی سعد بن مسعود از جرایم سخنان ناهنجار
مختار درگذشتند **الحاصل** چون حضرت امام حسن علیه السلام در مداین زخم از شکم چند روز توقف فرمود
و قیس بن سعد بن عباده انصاری که بعد از رفتن عبیدالله بن عباس بجانب معاویه امارت لشکر با او بود و چند مرتبه
با معاویه جنگ میکرد و هر قدر معاویه خواست که بتدبیر و شیطنت قیس را بفریبد ممکن نشد تا آنکه روزی معاویه
یکی از امرای شام را با جمعی بحرب قیس فرستاد بمحض رسیدن آن سپاه گمراه بقیس آن شجاع بزرگوار و آن ثابت قدم دیندار
ایشانرا مهلت نداده جمعی را اسیر و برخی را طعمه شمشیر ساخته بقیة السیف با قبح وجهی بجانب معاویه برگشتند و معاویه بنهایت
مضطرب شد و بخط نحس خود نامه محبت آمیزی بقیس نوشت و آن مومن موحد را بمواعید کاذبه نوید داد و وعده
خود خواند قیس در جواب نوشت که لَا وَاللّٰهِ لَا یَلْقَانِی اَبَدًا اِلَّا بَیْنِی وَبَیْنَکَ الرُّمْحُ یعنی بخدا قسم تو هرگز مرا ملاقات
نخواهی کرد مگر اینکه میانه من و تو نیزه باشد این است مقام خلوص و ارادت که دنیا و ما فیها را بیکساعت خدمتگذاری
محمد و آل محمد برابر نمیکنند بلکه طعن نیزه و ضرب شمشیر را بدار که در راه خلاص کشتی آل رسول با ایشان رسد بهتر از صد هزار
درم و دینار دانند چنانکه زهیر بن قیس بجلی که از اصحاب جان نثار حضرت امام حسین علیه السلام بود با آنحضرت عرض کرد

اگر دنیا همیشه برای ما باقی باشد هر آینه شهادت در رکاب ترا بر بقای ابدی اختیار میکردیم چه جای آنکه زندگانی
دنیا پنج روز بیش نیست پس همچنین جان نثاران آن بزرگوار هر یک از این مقوله عرضها بآنحضرت میکردند **جوهری**
گر بست که جانرا چه قدری و چه وجودی ز جان عزیزتری گر بدی نثار تو بودی یکی بپای وی افتاد و بوسه کرد و فغان کرد
که آه نیم نفس هنوز زندگی نتوان کرد بناله گفت یکی راضیم که زار کشندم زهی سعادت اگر صد هزار بار کشندم بگریه گفت
یکی من فدای چشم تو در بندگان بدر شدم اگر روم ز بر تو اگر چنانچه جناب امام حسن ع همت نفر جان نثار مانند قیس سعد داشت
بمصالحه با معاویه راضی نمیشد چنانکه سید جوانان اهل جنان بمصالحه و بیعت با فاسق فاجری مثل یزید پلید راضی
نگردید **القصه** قیس مانند کوه گران در برابر معاویه بی ایمان با آن معدود قلیل ایستاده بود تا آنکه خبر زخم خوردن
آنحضرت و تفرقه کوفیان بی حمیت بسمع قیس رسید و قیس تصور نموده امام حسن دست از کارزار کشیده در مصالحه با معاویه انکار
شدید داشت و بهیچ وجه من الوجوه اطاعت معاویه نکرد و به بیعت آنمرد دون دست نگشود **ابن شهر آشوب** گوید
چون معاویه بحوالی انبار رسید عبدالله بن عامر را با جمعی موفور در مقدمه لشکر خود بجانب معسکر حضرت امام حسن ع
روانه نمود چون عبدالله قریب بمداین رسید حضرت امام حسن را از جراحت فی الجمله سلامتی حاصل شده آنحضرت
با آنچه از سپاه که در خدمت آن خسرو فلک بارگاه مجتمع بودند از مداین بقصد محاربه با عبدالله بن عامر بر آمده بعد از
تلاقی فریقین هنوز آتش حرب مشتعل نگشته عبدالله بمیان میدان آمد و گفت ای اهل عراق من مقدمة الجیش لشکر
معاویه ام و بعزیمت جنگ بدینصوب آمده ام و اینک معاویه با جیوش خون آشام شام از دنبال است و من از جوار
انبار از معاویه جدا شده ام و غرض سبب است که او بشما خواهد رسید و شما میان روز حیات شما را بایام ممات رسانند
آن جماعت که در خدمت آنحضرت بودند سخنان عبدالله بن عامر را شنیدند هراس بی قیاس بر ایشان مستولی گشته روی
از معرکه قتال پای میدان نهاده بر تافتند و روی بتفرقه نهادند حضرت امام حسن ع ناچار در کمال اضطرار با قلیلی از فارسان
اصحاب سعادت انتساب بقصر ابیض مداین مراجعت فرمود عبدالله بن عامر متعاقب آنجناب آمده مداین را محاصره نمود درین
اثنا عریضه قیس بن سعد بآنحضرت رسید آنحضرت نامه را بدست مبارک گرفت و فرمود این نامه قیس است که در دست من

کوفیان با من خلاف کردند و لشکری که با او بود فوج فوج گریخته بمعاویه پیوسته اند و این معنی از شما اهل کوفه
غریب نیست بلی نقل کرده امام صادق مؤتمن جناب امام حسن علیه السلام بیوفائی از اهل کوفه غریب نبود بلکه
وفا و درست عهدی و ارادت بخاندان نبوت از ایشان غریب بود ولیکن هر چیزی شدت و ضعفی دارد
بیوفائی که بحضرت امام حسن ع کردند این بود که آن سرور انام را با جرار تمام از کوفه برای حرب با معاویه بدرجام
بیرون آوردند و بعد اراده کردند که آنحضرت را بقتل رسانند یا آنجناب را دست بسته بمعاویه بسپارند آن
بزرگوار ناچار برای حفظ شریعت غرا و حفظ دماء شیعیان و احباء خود با معاویه مردود صلح نمود با وجود اینها
آب فرات بروی لبش نه بستند و آنجناب را در صحرای بی آب محاصره نمودند و نوجوانانش را کشتند و برادرانش را
پاره پاره نمودند خیمه و گاه او را سوختند و عیالش را شهر بشهر باسیری بردند و بعد از قتل دستش را بریدند
و اسب بر پیکر نازنینش تاختند آه آه ثم آه **بفدای مظلومی سید الشهدا** که آنچه ذکر شد از
کوفیان دون و آن بی حمیتان ملعون بآنحضرت در روزی یا نصف روزی رسید که اگر هزار یک از ظلمها
روز نشور مذکور گردد باز هزار یک از ستمها به بیان نیاید همین قدر بدان ای شیعه که **وصال** چون
سوی کوفه سید بطحا کشید رخت شد عهد دهر سست دل روزگار سخت آب فرات بست براولاد مصطفا
از مهربانی پسر سعد شوم بخت دست قضا شکست در خانه علی تا زاده زنا رسد از تخت پس بتخت
دوران نگر که آل علی را برهنه کرد تا دوده معاویه رنگین شد رخت غلطان بخون ز آل پیمبر بدشت کین
چاک چاک و بدنهای لخت لخت آن سر که بر سینه نبی داشت که بدوش کرد ز نیب بنیزه گشت و که آونیزه درخت
جمعی سیاه روز ز قومی سیاه دل برخی سیاه پوش ز فوجی سیاه بخت الکاشکی رهیت نه فتادی بکربلا
یا هادی الجبال و یا لیت ما افتحت آخر بحال شان نه دل سخت سنگ نه وخت از چشم گریه هم این دل
سنگ تو بود سخت **بحاصل** حضرت امام حسن ع فرمود ای اهل کوفه یقین دانم که با من بغیر از آنچه کردید بجا کرد
پس از روی اضطرار نباید اند در مصالحه در آنم در انحال جناب امام حسین علیه السلام بر خواسته عرض کرد که یا

زنهار که این کار را نکنی جناب امام حسن ع فرمود که ای برادر چگونه چنین نکنم و حال آنکه میدانم که ایشان
مرا گرفته بمعاویه بسپارند و خون من و شیعیان پدر من تمام ریخته شود و حرمت ما بکلی ضایع گردد در آن اثنا نامه از معاویه
پلید بآنجناب رسید که از آن بزرگوار طلب صلح نموده بود و سوگندهای مغلظه یاد کرده که اگر با من از در مصالحه در آئی از
رای مبارکت قرار گیرد تجاوز نکنم و نامه های اهل کوفه که بمعاویه نوشته بودند که ما حضرت امام حسن را بقتل رسانیم یا او را
دست بسته نزد تو فرستیم در توجیهت این نامها را نیز همراه فرستاده خود بخدمت آنحضرت ارسال داشت چون آنحضرت
نفاق اهل عراق را برای العین دید و بیقین آنجناب افزود که عنقریب وی را دست بسته بمعاویه خواهند سپرد یا بقتل خواهند
رسانید و بعد از غلبه بر آنجناب معاویه کذاب شیعیان ابوتراب را در هر کجا باشند بقتل خواهند رسانید و از خون برادر
و اقارب آنحضرت و سایر بنی هاشم نگذشته ناچار از روی اضطرار با آنکه میدانست که معاویه بآنچه شرط کند وفا نخواهد
نمود رضا بمصالحه داد **رباعی** گفتم بفلک چو گشت مغموم حسن مقتول شود حسین و مسموم حسن مظلوم بود حسین
کسی بدی گفت مظلوم تر از حسین مظلوم حسن **بفدای قلب مجروح** حیدر کرار و اولاد امجاد آن بزرگوار
باد جانهای شیعیان که از اهل روزگار خصوص از منافقین عراق چه کشیدند **الغرض** ملاحظه نمای که چه
حالی داشت حضرت امام حسن ع در میان آن کسان کو فه که بچه قسم آنحضرت را ملجاء و مضطر ساختند که تن بمصالحه با
فاجری داد و چگونه ذلتی بر خود قرار داد که شیعیان پدر بزرگوارش آسوده باشند **در بحار الانوار** از
حمران بن اعین روایت شده که او بحضرت امام محمد باقر عرض کرد که فدای تو گردم چگونه بود امر حضرت امیر و امام
حسن و امام حسین علیهم السلام که خروج کردند و اهل ظلم بر ایشان غالب شدند حضرت فرمود که در علم خدا چنین
بود و اگر ایشان از حقتعالی زوال ملک و سلطنت از ظالمان طاغی را مسئلت میکردند و هلاک آن فساق
فجار را می طلبیدند هر آینه حق تعالی اجابت میفرمود و آن ظالمان را هلاک مینمود زودتر از آن که رشته
بگسلانند و دانه های آن رشته از هم بریزد ولیکن ایشان در مقام تسلیم و رضا بودند و آنچه حکیم منسوخ
نمیشد و آنچه بایشان رسید برای گناهی نبود که مخالفت خدا کرده باشند و لیکن برای آن بود که خدا خو

مصائب امام حسین ۴

که ایشان بسبب آن بلیات بدرجات عالیات بهشت رسند و در روز قیامت بشفاعت دوستان خود
قیام نمایند **الحاصل** حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر برآمد و خطبه در کمال فصاحت و بلاغت خواند در
اثنای خطبه فرمود که عجب دارم از قومی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما معاویه آنچه بشما وعده کرده که در عوض
کشتن من بشما بدهد نخواهد داد ای قوم بخدا قسم که چون من این امر را بمعاویه واگذارم هرگز شما در دولت بنی امیه
فرح و شادی نخواهید کرد بلکه بانواع عذابها معذب خواهید کرد و می بینم که اولاد شما بر در خانه های ایشان
ایستاده اند و آب و طعام میطلبند و با ایشان نمیدهند بخدا قسم که اگر یاوری میداشتم کار را بمعاویه وا
نمیگذاشتم زیرا که خلافت بر بنی امیه حرام است وای بر شما ای اهل غدر وای بندگان دنیا که عنقریب جزای عمل
خود را خواهید یافت **للمؤلفه** یادم آمد باز ای اهل دغا داستانی از شهید کربلا از زمان گرگینه اهل عراق
ماند تنها بیکس و بی آشنا لشکر عدوان بپیش روی وی صف زده آه یتیمان از وفا تکیه زن بر نیزه خون
لب خشک گریان کرده خصمان اداکر برای آل بوسفیان که هست انعقاد نطفه هاشان از زنا این
عمل با آل پیغمبر کنند نه ز حق شرم و نه از احمد حیا القوم عصی تمه روزگار بعد از پیغمبر بزرگوار بد رعایت
کردید در حق عترت طاهره او و عنقریب که در میانه شما نفاق اتفاق خواهد افتاد و با یکدیگر بدی خواهید کرد
و یکدیگر را بقتل خواهید رسانید و بعد از آن ریخته خواهد شد بر شما عذاب الیم بخدا قسم که فرمایش حضرت
امام حسن علیه السلام که در حق اهل کوفه فرمود مصداق بهم رسانید و بزودی معاویه زیاد بن ابیه را
بر عراقین حاکم ساخت که کوفیان را بنحوی ذلیل و خوار ساخت که مزیدی بران متصور نیست و همچنین حضرت امام
حسین علیه السلام آنچه فرمود باندک زمانی جماعت توابین و بعد مختار بن ابی عبیده ثقفی را خداوند جبار منتقم بر ایشان
مسلط فرمود که دمار از روزگار آنجماعت غدار برآورد بیادی چون شرح غم ان شاء ابراز کنم صد چشمه روان
ز چشم خونبار کنم گریان باشم بروز و شب بیدهٔ من خندان کردم چو یاد مختار کنم **الحاصل** چون حضرت
امام حسن علیه السلام از اهل کوفه مایوس شد و حجة الهی بر آن بندگان درهم و دینار تمام نمود و اگرچه آنچه میخواست

بقوة امامت با معاویه جهاد کند شیعیان و محبان و خیاری که در اصلاب ایشان بودند معدوم الاثر می‌گشتند و در صحیفهٔ آسمانی دستور العمل آن بزرگوار صلح با معاویه بود لهذا آنجناب نامه در جواب معاویه نوشت که من میخواستم حق را زنده کنم و باطل را بمیرانم و کتاب و سنت سید انبیا را ظاهر گردانم مردم همراهی نکردند لابد و ناچار با تو صلح میکنم بشرطی چند که میدانم وفا بآن نخواهی کرد ولیکن به این پادشاهی شاد مباش که عنقریب پشیمان خواهی شد مثل دیگران که غصب حق ما اهلبیت را کردند و الحال پشیمان شده و پشیمانی سودی برای ایشان ندارد و السلام وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس سیم در بیان مصالحه جناب امام حسن با معاویه بد فرجام

بسمل نجد شاه دین دید چون کار تنگ نه پای فرار و نه جای درنگ همه کرده جسته راه نفاق نموده همه بر نفاق اتفاق ز گردون همی آتش فتنه ریخت بمقراض غم رشته جان گسیخت زمین فتنه خیز و فلک فتنه زا ز غوغای مردم جهان پر صدا بخون شه از هر طرف بسته صف شده شعله ور کینه از هر طرف همه آتش ظلم افروخته همه دیده بر سیم و زر دوخته نه پروای دین و نه شرم از خدا نه بیم از حساب و نه خوف از جزا نگفتی کسی کاین امام هدی بود نور چشم رسول خدا ز نزد خدا خلق را رهنماست علی باب این مفخر اولیاست بقای جهان از وجود وی است همه بود گیتی ز بود وی است نگفتند کاین سرور انس و جان طفیل وجود وی آمد جهان ز هر سو که افکند الله نظر بجز برق عصیان نشد جلوه گر چنان مصلحت دید در کار خویش ره صلح با دشمن جور کیش بناچار بگذشت از تخت و تاج که شاید تواند دهد دین رواج

در کتاب عوالم و بحار الانوار از عقبة بن عامر روایت شده که حضرت رسول فرمود که بهشت فردوس بحق تعالی نالید که ای پروردگار من وعده دادی مرا که ساکن گردانی در من رکنی از ارکان خود را پس وحی رسید که آیا راضی نیستی که زینت دادم ترا به حسن و حسین پس بهشت تبختر کرد در رفتار خود مانند تبختر عروس مضمون این حدیث از حد تواتر خارج و متفق علیه شیعه و سنی است لیکن ای شیعه بچشم عقل نظر کن و بدیدهٔ باطن ملاحظه فرمای که بزرگواری که بهشت برین فخر میکند بدخول ایشان در او و سید جوانان اهل بهشت و زینت عرش الهی باشند که

برسید و اکثر ایشان جناب امام حسن چنان کوفیان پر نفاق و اجماعت عاری از حمیت و وفا تنک نمودند که
بمصالحه با مثل معاویه فاجری تن در داد و حال آنکه آنحضرت بعلم امامت میدانست که معاویه مردود بشروط مصالحه
عمل نخواهد نمود و اگر در این باب مکرره حکمت مصالحه آنحضرت ذکر بشید از مقصد که در نظر است باز میماند لهذا حکمت
مصالحه آنجناب حواله بکتب اصحاب است بدانکه چون سید متحن و سرور مؤمن جناب امام حسن علیه السلام از روی
اضطرار و مصالح چند که عقول ناقصه از درک آن قاصر است تن بمصالحه با آن فاجر مردود و کافر مطرود
در داد و صلحنامه باین مضمون در قلم آمد که بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام با معاویة
بن ابوسفیان علیه اللعنه والنیران که متعرض او نگردد بشرط آنکه عمل کند بکتاب خدا و سنت رسول و طریقه خلفا
و آنکه وصی برای خود در این امر تعیین نکند و خلق در هر جای عالم که باشند از او ایمن باشند و آنکه حسن بن علی و برادرش حسین بن علی
علیهم السلام و سایر اهلبیت و خویشان ایشان از مکر و اذیت ظاهر و باطن ایمن گردند و احدی را نرساند و خراج اهواز
و دارابجرد و بهمنان و فسا هر ساله بآنحضرت برساند و سب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نکنند و در قنوت های نماز
نا سزا بآنحضرت و شیعیانش نگویند و بر این صلحنامه خدا و رسول و جمعی را از خلق گواه گرفتند و شیخ صدوق روایت
کرده که یکی از شروط مصالحه این بود که معاویه خود را امیرالمؤمنین نام نگذارد و حضرت امام حسن علیه السلام در نزد
معاویه اقامه شهادت نکند و چون صلحنامه بمعاویه رسید سر دسته روانه کوفه گردید و در روز جمعه در نزدیکی کوفه
خطبه خواند و گفت ایها الناس من با شما جهاد نکردم که شما نماز کنید یا روزه گیرید یا زکوة بدهید بلکه برای این
جهاد کردم که بر شما امیر باشم و خدا این داد امارت را اگر چه شما نمیخواستید و شروطی که با حسن بن علی کرده ام در زیر
پای من است و با آنها عمل نخواهم کرد پس داخل کوفه شد و بعد از چند روزی حضرت امام حسن را امر کرد که بمنبر رفته
اقرار به بیعت او نماید آنحضرت بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی فرمود که ایها الناس
بدانید که بهترین زیرکیها تقوی است و بدترین امور حماقت است و نافرمانی خدا ایها الناس اگر طلب کنید در میانه
جابرسا و جابلقا مردی را که جدش رسول خدا و پدرش علی مرتضی باشد بغیر از من و برادرم حسین نخواهید یافت و خداوند شما را

۳۶۸

به محمد هدایت کرد و شما دست از اهلبیت او برداشتید چشم دل از جام هدایت یافتید آخر از اسلام رو
برتافتید این کسی که ریح شیر دارد اتباع کرد با من بهر حق من نزاع غصب حق ما ناحق میکنند شرع را بیرنگ و
رونق میکنند چند نوبت صرف دین کردم بیان چون ندیدم یاری از اسلامیان کردم نهیک لابد و ناچار
صلح چاره کار هست از هر کار صلح این لوا گر این خلافت گشت راست فتنه بهر مسلمانان بپاست چون
معاویه مردود این کلمات حق از آن امام بر حق شنید عصای پلید آن خبیث عنید مرتعش گردید و فوراً برخواست و ناسزا
بحضرت امیرالمومنین گفت حضرت امام حسین علیه السلام از استماع کلمات کفر آمیز آن روسیاه دارین چون شیر خشمناک
برخواست و اراده کرد که جواب آن منافق را بگوید وله گرچه شیر خشمناک از جای جست با حسن گفت بحسین
بنشین پس حضرت امام حسن برادر مهرپرور خود جناب امام حسین را نشانید و خود برخواست و گفت ای معاویه
منم حسن و پدرم علی است و توئی معاویه و پدر تو صخر است مادر من فاطمه زهراست و مادر تو هند جد من رسول خداست و جد
تو حرب است جده من خدیجه است و جده تو قتیله پس لعنت خدا تعالی بر هر یک از ما و تو که گمنام‌تر باشیم پس هر که
در مسجد بود گفت آمین شیعه جوهری گر حسین تشنه از ظلم یزید کشت یکنوبت بناکامی شهید روز چندین بار
دید حسن بود راضی بر هلاک خویشتن میکشید از بیکسیش هر لحظه پوست ناسزای دشمن و تشنیع دوست
شد فغان بر دل گره آری حوال حسن بگفته چون قرار مصالحه استوار یافت حضرت امام حسن قیس بن سعد بن عباده
را طلب فرمود که دست از حرب برداشته مملکت را بمعاویه بسپارد قیس چون بفرموده آنحضرت عمل فرموده وارد کوفه
شد و در آنوقت معاویه و حضرت امام حسن در کوفه بودند و در آنمکان نور و ظلمت جمع آمده بود معاویه کس نزد حضرت
امام حسن فرستاد که آنحضرت تشریف برده با مردم و بیعت نماید جناب امام حسن فرمود باین شرط با تو بیعت میکنم
که مردمان از تو ایمن باشند آن حرامزاده گفت که همه خلایق از من در امانند مگر قیس بن سعد بن عباده انصاری
که او را در نزد من امانی نیست حضرت امام حسن در جواب فرمود که پس بیعت من با تو صورت پذیر نیست و بیعت من موقوف
به امان قیس است و امان جمیع مسلمانان چون معاویه دانست که بیعت امام حسن بدون قیس فیصل پذیر نیست امان

داد قیس را العزیزان **مؤلفه** سبط پیغمبر امام ممتحن سرور دوران پناه دین حسن یکنفر از اصحاب خود را اجناب
گشت حامی در حضور و در غیاب در امانش اینهمه اصرار داشت برخلافش صلح را انکار داشت تا امانش تو ای زاده
بوسفیان زاده ای بیعت زاده سفیان زاده من فدای عترت مقیدا درکجا بودی تو در کرب و بلا طفل معصوم تو عبدالله
چون بعم خویشتن حسبتی پناه دست آن کودک شمشیر جفا ملحدی از روی کین کردی جدا اینقدر را ور انداز ندی آن یا
که بعمش حال خود سازد بیان **سبحان الله** امام حسن با غیرت امامت در روز عاشورا نبود که یاری و حمایت
با اطفال صغار خود نماید خصوص هنگامی که عبدالله در دامن عم خود با دست مقطوع دست و پا میزد و پیوسته میگفت
که **یا عماه ادرکنی** انا مظلوم غریب آن طفل را در آغوش کشید و فرمود چه بسیار گران است بر من که تو مرا بنصرت
خود بخوانی و من نتوانم تو را حمایت کنم صبر کن یا قرة العین که همین لحظه در روضات جنان به آبای خود ملحق و از دست
جد خود سیراب خواهی شد و مکافات این ظلم را اجر جزیل خواهی یافت **مؤلفه** القلم شرح غم کرب و بلا بسیار است دیده حق
ملک بهر حسین خونبار است لیک مانند حسن بیکس و مظلوم کجاست که بصلح پسر هند لعین ناچار است آه و صد آه اگر بهر
حسن چون کرد پیشه ظلم و جفا باش کمین مقدار است **القصه** چون امر بیعت حضرت امام حسن انعقاد یافت معاویه عرض کرد
که یا امام حسین نیز دست بمبایعت میگشاید پس کس بجانب آن سرور عباد فرستاده آنحضرت را به بیعت خویش دعوت نمود امام مظلوم غیور
نامتناهی از آمدن به نزد آن فاسق فاجر ابا فرمود و قدم بمنزل آن مردود رنجه نفرمود معاویه بر آشفت حضرت امام حسن معاویه لعین را
تسکین داده فرمود ای نابکار غدار دست از حسین بدار و او را بحال خویش گذار و او را به بیعت خود اکراه مکن چه برادرم حسین
با تو بیعت نخواهد کرد تا او را بقتل رسانی و او را بقتل نتوانی رسانید تا اهل بیت او را نکشی و اهل بیت او را نتوان کشت تا اینکه
شیعیان وی کشته نشوند و جملگی شیعیان وی کشته نشوند مگر اینکه آتش فتنه افروخته شود و بالتمام لشکرهای شام بقتل رسند
معاویه چون فرمایش تهدید آمیز آنحضرت را استماع نمود بغایت خوف و هراس بهم رسانیده دست از بیعت سیدالشهدا مظلوم
جناب امام حسین علیه السلام کشید و چون بنای این مائده بر اختصار است کلمات مطوله در خور ذکر در این کتاب نبود ولیکن
از حکمت مصالحه نکردن حضرت امام حسین نتوانست چشم پوشید لهذا بذکر قول سید مرتضی علم الهدی میپردازد حجت

وان آنست که سید بزرگوار علیه الرحمه میفرماید که حکمت مصالحه و بیعت نکردن جناب خامس آل عبا بسیار است
وانچه بعقل فاتر میرسد آنست که هر یک از ائمه راشدین علیهم السلام مامور بامری بودند و طوماری سر بمهری جبرئیل
امین متعلق بهر یک از ایشان نزد سید المرسلین آورده بود و آن بزرگواران مهر طومار خود را گشوده آنچه در آن مرقوم
بود عمل میکردند و دستور العمل حضرت امام حسن ع مصالحت و مسالمت و وظیفه امام حسین علیه السلام محاربت و شهادت
بحکم الهی گذشته فرق در میان حالات آن دو بزرگوار بجهات عدیده در کمال وضوح است ولی آنکه معاویه را تسلط بود
بر دست یافتن حضرت امام حسن ع نمی آلود و الا بعد از واقعه ساباط در کمال آسانی میتوانست که بر آنجناب تسلط یابد و آن
را بقتل رساند لیکن چون غرضش مشتبه کاری بر خلق احمق بود از در مصالحه درآمد و آن برگزیده رب العالمین را
مسموم ساخت و در سلطنت مغصوبه خود چون استقلال کلی بهم رسانید و مدت ده سال از حکومت منحوسه آن پلید گذشت
و خواست که یزید را ولی عهد خود سازد و آنجناب را مخل کار دید در نهان بقتل آنحضرت سعی نمود تا بمراد رسید و اما یزید پلید از
فرط جهالت و غرور در ریختن خون حضرت امام حسین ساعی بود و آنحضرت را در هر جا و هر حال بود لامحاله دست از آنحضرت
برنمیداشت و اگر چنانچه حضرت امام حسین ع نه یکبار بلکه صد بار مصالحه با یزید می نمود حاشا که آن ملعون از ریختن خون آن
امام مظلوم دست برمیداشت پس چون آن بزرگوار دید که ناچار کشته میشود و آنچه لازمه اتمام حجت بود درباره جماعت نمود
و بهر نحو که با ایشان سخن گفت مؤثر نیفتاد پس جهاد کرد تا بدرجه شهادت رسید وارد است که چون مظلوم بیدادرس در
صحرای کربلا تنها و بیکس ماند هادی زسفله پروری چرخ آسمان بلند بشاه دین نه برادر گذاشت نه فرزند نه جلال
شوکت آن شهریار بی بر شد غریب و بیکس و بی یار و بی برادر شد سموم حادثه نخل ادبری نگذاشت قضا باو
برادری نگذاشت همین دامن گلگون و دیده تر داشت هزار دشمن خونخوار در برابر داشت آنحضرت بصوت جلی بگروه
تمام سپاه کوفه و شام شنیدند فرمود که ای قوم اگر برای ملک با من جنگ میکنید حجاز و عراق و سر اسر آفاق از آن
شما دست از من بردارید تا بقیه اطفال خورد سال و زنان داغدیده شکسته بال را توجه کنم بحرم جد و حرم
رسول و در آنجا مقیم و بعبادت حی قدیم بپردازم گفتند محال است که چنین کار کنیم زیرا که چون بحجاز روی

امام حسین مصالحه جناب

فتنه انگیزی حضرت فرمود که به بلاد کفر میروم گفتند این نیز مانند خواهش اول مسموع نیست حضرت فرمود راه دهید
میروم به نزد یزید گفتند تو مرد فصیح چرب زبانی یزید را فریب خواهی داد پس آن مظلوم بزرگوار از خواهشی از جماعت بدکار
نمود که تا قیامت از این تمنا دیده ارض و سماء اشکبار است آنحضرت فرمود که چون هیچ را قبول نمیکنید اسقونی
بشربة من الماء بیدل کمطلب دیگر مینیست گر تشنگی آهم آتشین است بالله که ز تشنگی کبابم از بهر خدا
دهید آبم بر بیوطنان کرم ثواب است هرچند بقطره ز آب است کافر شد ار چه دشمنان را لب تشنه نگشته مهمان
هرچند ز خیل دشمنانم اما بحساب مهمانم گفتند ای پسر ابو تراب اگر تمام روی زمین را آب گیرد و در تصرف ما در آید
قطره بتو ندهیم تا با یزید بیعت کنی یا کشته شوی آنجناب فرمود که هیچیک از اینها را قبول نمیکنید پس یکیک به میدان
من آیید چرا که من یکنفرم و شما جماعت بسیار و لشکر بیشمار تا مرد از نامرد و شجاع از جبان ممتاز شود پس عمر سعد
و سایر سران سپاه مردود این خواهش حضرت را قبول کردند و بفاصله بسیار قلیلی از گفته خود پشیمان شدند
و بیکدفعه بر آن امام وحید و غریب بیکس از هر طرف حمله ور شدند و هر نوع حربه از چوب و سنگ و کلوخ و تیر و نیزه
و شمشیر به بدن نازنین آنجناب بکار بردند ایها العزیز ملاحظه نمای که ایشان خواهش جزوی و مطلب سهل را
از آنحضرت نمی پذیرفتند چگونه با مور کلی تن در میدادند پس واضح است که بهر قسم از اقسام که بود آنجناب را لامحاله
بقتل میرسانیدند پس بیعت کردن با یزید چه ثمره داشت و هم آنکه از وجوه مصالحه نکردن حضرت امام حسین ع
این بود که سید مرتضی علم الهدی گوید که چون زمان حضرت امام حسن ع بزمان حضرت سید الشهداء ع قریب بود و خلافت ظاهری
و شریعت مصطفویه چندان فراموش نموده بودند که بعد از مصالحه حضرت امام حسن بکلی دین از میانه برود و چون سلطنت
معاویه بیست سال امتداد یافت رسوم سنن او در عالم شایع گشت چنانکه لعن بر حضرت امیر علیه السلام جزء خطبه شد و در
مساجد و منابر آنحضرت را علی رؤس الاشهاد لعن میکردند و علی ذلک القیاس مردم رسوم شریعت را یکباره فراموش
نموده بودند پس اگر جناب امام حسین ع دست بیعت به یزید مردود میگشود الی یوم موعود اسمی و رسمی از شریعت محمدی
و طریقه مرتضوی ع و مذهب تشیع و سنن اثنا عشری باقی نمیماند پس حضرت امام حسین ع تا آنکه دین بکلی ضایع نشود

بدانند که مذهب دیگر سبب تن بشهادت درداده و دست بمصالحه نگشاد سیم آنکه حضرت امام حسین ع اگر بیعت میکرد
برای کسر خلافت چنان معلوم میشد که معاویه و یزید هیچیک بر باطل نبوده اند و آنچه ایشان میکرده اند شریعت حقه
بوده و حضرت امام حسین ع چون چاره اثبات بطلان ایشان بجز از تسلیم بر هلاکت خود و اصحاب کرام ندید
پس ناچار بجهت نصرت دین پروردگار تن بشهادت درداد و در بعضی از زیارات ماثوره از معصوم است که آن
مظلوم خطاب شده که اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا ناصِرَ دینِ الله چهارم از وجوه بیعت نکردن حضرت امام حسین با یزید
باید سید مرتضی ع گوید این بود که چون اهل کوفه و سایر مردم در اول کار که با حضرت امام حسن بیعت کردند در
نفاق خود را آشکار ساخته خواستند که آنحضرت را دست بسته بمعاویه بسپارند آن بزرگوار از روی اضطرار
ناچار به بیعت آن غدار راضی شد و لیکن حضرت امام حسین ع را اهل کوفه بجانب خود خواندند و نامها
نوشتند که ما را امامی نیست زود بدین صوب توجه فرمای که جملگی با تو بیعت میکنیم و بر خلاف بنی امیه رفتار
می نمائیم و در اینحال تکلیف ظاهری آنحضرت حرکت بجانب ایشان بود و هیچیک از انبیاء و ائمه مامور بعلم باطن
نبوده اند چنانکه اینحکایت در ضمن احوال حضرت امیر علیه السلام بوضوح پیوست الحاصل چون حضرت امام
حسین ع بجانب کوفه آمد لشکرهای پسر زیاد با آنحضرت رسیده نگذاشتند که آنحضرت مراجعت نماید و بر فرضی که آنحضرت
معاودت میکرد بهر جا که توجه میفرمود بواسطه ضلالت و بسط شوکت بنی امیه آنحضرت را بقتل میرسانیدند
چنانکه پسر زبیر را در اصل حرم کشتند و حال آنکه جمعی او را خلیفه میدانستند و همچنین اگر حضرت امام حسین ع تن بذلت
ذلت در میداد و با پسر زیاد حرامزاده که رذل ترین ناس بود بیعت مینمود حاشا که آن ولد الزنای پسر
ولد الزنا دست از آنحضرت بر میداشت چون آنحضرت دید که از کشته شدن مفری نیست ناچار با معدود
قلیل مردانه با سی هزار نامرد بجهاد بپرداخت تا بدرجه رفیعه شهادت رسید القصه حضرت امام حسن قیس را
طلب فرموده امر نمود قیس را که با معاویه بیعت نماید آن مومن پاک دین عرض کرد که فدای تو شوم یابن رسول الله
ربقه بیعت تو در رقبه من بسته است و من طوق طاعت تو را از گردن نتوانم برگرفت حضرت قیس را نصایح مشفقانه

امام حسن ... مصالحه با ...

معارضات اصحاب ...

نمود و فرمود ای قیس مصلحت وقت نیست که اطاعت معاویه نمائی و من ترا از بیعت خود بحل کردم چون
قیس اهتمام آنحضرت را در آن باب دید ناچار ابا فرموده آنحضرت به نزد معاویه رفت تا با او بیعت نماید چون معاویه قیس را دید گفت
راضی نمودم که این مرتبه قرار گیرد و تو زنده باشی قیس گفت قسم بخدا که من راضی نمودم که زنده باشم و ترا خلافت نزدیک رسید
بود که آتش فتنه مشتعل شود خلایق از جمیع راست برخواستند و به نصیحت آن آتش افروخته را تسکین دادند تا آنکه قیس از روی
اکراه با آن گمراه بیعت کرد بای اخلاص کیشان یکرنگ و از دوستان با نام و ننگ در حضور مخالفان لعین و منافقان
برکین در اجرای کلمات حقه بی ترس و بیم اند و اصلا از کشته شدن پروا نمی کنند و از این قسم سؤال و جواب در دار الامارهٔ
کوفه از شیعیان پاک اعتقاد و مخلصان نیک نهاد با معاویهٔ مردود و اتباع آن مطرود بسیار روی نمود چنانکه
معارضات هانی بن عروه و میثم تمار و رشید هجری با پسر زیاد که در کوفه اتفاق افتاد در کتب اصحاب مشهور است آنچه
خواستند در فضایل علی و آل علی و مطاعن و مثالب بنی امیه و متابعان ایشان گفتند و از کشته شدن باکی نکردند
مانند ابو برزهٔ عامری و عبدالله بن عفیف که با پسر زیاد معارضات شدید نمودند و از شوکت آن حرامزاده
نترسیدند و از جهت آنکه چون سر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام نزد پسر زیاد در دار الامارهٔ کوفه آوردند
آن ملعون قضیبی یا چوبی در دست داشت و بر لب و دندان آنحضرت میزد زید بن ارقم که در مجلس آن ملعون حاضر
بود برخواست و گفت ای پسر مرجانه بیت شعر ای فتنه گر از داور روز عرصات تا کی ظلم بر این تشنه لب
آب فرات چوب بیداد مزن بر لب این تشنه جگر زانکه دیدم بهمین چشم نبی را گر اتکه مکیدی ز سر انگشت
نبی شیر و شکر هم مکیدی نبی از آن لب نوش آبحیات بچه رو رنجه کنی لعل لبی را که بود مخزن گوهر از ره
بیرون ز جهات پسر زیاد برآشفت و گفت اَبْکَی اللّٰهُ عَیْنَیْكَ یَا عَدُوَّ اللّٰهِ گریه میکنی
ای دشمن خدا که حق تعالی بما فتح داده است اگر نه این بود که پیر و خرف شده هر آئینه گردن ترا میزدم زید گفت
ای پسر مرجانه خبر دهم ترا از حدیثی که شنیدن آن بر تو دشوار آید روزی رسول خدا حسن را بر ران راست
و صاحب این سر را بر ران چپ خود نشانیده بود و دست مبارک بر سر و صورت ایشان میکشید و گفت

مضمون را میفرمود که بیدل ایخدا این پسرم که علی رضا خلفند هر دو عالی گهرند و گرامی صدفند این دو
مه پاره که پیدا شده از یک خورشید فلک قرب تو را نیر برج شرفند این دو اختر که برآورده سر از یک منزل هر دو
در برج امامت دو مه بی کلفند گوهر درج شه لو کشفند این دو پسر یعنی نوباوه بستان شه من عزفند می سپارم
از همت خود ایشانرا هر دو ایشان خلف مند همتمن ناخلفند ای پسر زیاد نیکو محافظت کردی امانت رسول
پس گریان از سرای آن بی ایمان بیرون آمد و گفت ای اهل کوفه لعنت خدا بر شما باد و لهم بدبشت مارید باده
پسر را برای خواطر ذریه زکشتید بدون جرم علی اکبری که در صورت شبیه بود به پیغمبر خدا کشتید دمی بکه
انصاف بنگرید ای قوم که از برای که در کربلا که را کشتید و از همقوله اصحاب جان نثار بودند که از کشته شدن
نترسیدند و کفر و ضلالت دشمنان دین علانیه بگوش خاص و عام میرسانیدند و ذره از کشتن و زوال دولت و مال
و برطرف شدن اهل و عیال و ضیاع و عقار و درم و دینار پروا نمی کردند اللّهمّ اجعلنا من اولیائك

فانّ اولیائك لا خوف علیهم مجلس چهارم از ماتمکده چهارم در بیان آنکه در موصل از منافقین چه کشید و لا هم یحزنون

بسم الله الرحمن الرحیم وصلّ اللّهمّ علی مظهر اسرار النبوّة والإمامة الأحمدیّة ومصدر أنوار الفتوّة والشهامة العلویّة الذی هو افضل الخلق جدّاً وابّاً وامّاً فی افراد البشریّة والذی حجّ عشرین حجّة علی قدمیه طلباً لمرضات الالهیّة وخرج من ماله ثلاثاً ناصلاً للمثوبات الربانیّة حجّة الله علی کافّة البریّة مؤیّد مصابیح العلم والسنن محمد بن ان الشرّ والفتن والصادع بالحقّ فی السرّ والعلن المطهّر من الرّیب والدّنس

وصال شرط محبت هست بجز غم نداشتن آرام جان و خاطر خرم نداشتن از غیر دوست روی نمودن بسوی دوست الا خلای در همه عالم نداشتن جانی برای خدمت جانان بتن بسست اما چو جان طلب کند ابهم نداشتن معشوق اگر دو دیده پر از خون پسندد اش عاشق بجز سرشک دمادم نداشتن گر سر بیک اشاره ابرو طلب کند سر دادن و در ابروی خود خم نداشتن در راه او اگر همه باران خدنگ کین شرط است دیده بر نم نداشتن گر کام تلخ و

والمراد الإمام المؤمنین ابو محمد الحسن صلوات الله علیهم

جگر خواهد از کسی در کاسه جای شهد بجز سم نچشد زنان سان که خورده سودهٔ الماس مجتبا در هم بگردد روی خود اهل
دم حیا نیکوترین حمدی که مخصوصان بارگاه قرب الهی بوجه حسن و طریق مستحسن بیان نمایند مخصوص ذات پاک حسن
الخالقی است که چمن رسالت را به سبزی وجود ذیجود سعادت نمود مستعطی زینت داد که ابیار چمن رسالت
و نبوت از زلال چشمه سار طاعت اوست و خرمی سرو جویبار امامت و ولایت از نسیم مکرمت وی لعل لب
آلودهٔ الماس زهر مرد فام گردید و زهر ستم تقصد یاقوت جگرش بکام رسید یعنی ریحانهٔ حدیقهٔ مصطفوی
و گل گلبن مرتضوی حسن المجتبی و امام الراشدین رابع اصحاب کسا جناب امام حسن مجتبا صلوات الله و سلامه علیه
شیخ صدوق ره در امالی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود روزی من و فاطمه و حسنین در
خدمت بلند رفعت سید انبیا ص نشسته بودیم که در آنوقت آنحضرت شروع نمود بگریستن من عرض کردم که یا رسول الله
چه چیز تو را میگریاند حضرت رسالت مآب فرمودند که میگریاند مرا آنچه بر شما بعد از من وارد میشود عرض کردم
که فدای تو شوم آن چیست حضرت فرمود که یا علی گریه میکنم بواسطه ضربتی که بر سر تو رسد و سیلی که بر رخسار
فاطمه زنند و زخمی که بر ران حسن واقع شود و سمی که براو خوانند و اذیت و آزار بسیار که بحسین رسد حضرت
امیر علیه السلام فرمود که پس همه اهلبیت بگریستند بعد از آن من عرض کردم که یا رسول الله خدا نیافریده مارا
مگر از برای بلا آنحضرت فرمود بشارت باد تو را ای پسر عم که خداوند عالم عهد بسته با من که دوست ندارد تو را
مگر منافق لعین و پر واضح است که کسیکه طهارت مولد داشته باشد پای در میدان عداوت علی و آل علی
نمیگذارد و اذیت و آزار این بزرگواران بجز از منافقان خبیث فطرت و بدبنیان دنی مرتبت پست خلقت
از کسی دیگر سر نمیزند آه آه بفدای مظلومی آل رسول ص که از دنیا پرستان بیدین و نفاق پیشگان
پر کین در دار دنیا چها کشیدند ازانجمله حضرت امام حسن لحظه از مکر و غدر منافقان فارغ نبود و شبی بر بستر راحت
نغنود تا آنکه بجوار جد امجد بزرگوار خود تشریف برد و در احادیث معتبره است که چون امر بیعت و مصالحه میان
جناب امام حسن علیه السلام و معاویه علیه الهاویه بانجام رسید معاویه با لشکریان خود بجانب شام روان

شده آنحضرت با برادران و قلیلی از خواص اصحاب و ملازمان سعادت نشان که در خدمت سراسر سعادت
آنحضرت باقی بودند روانهٔ مدینهٔ طیبه شده و در زاویهٔ عزلت مشغول عبادت حضرت عزت گردیدند بعد از زمانی قلیل معاویه جمعی را
بر انگیخت که بر گروهی از شیعیان شبیخون آورده چهل نفر از ایشان را بقتل رسانیدند چون این عمل قبیح و نقض عهد صلح
از آن شقی بظهور رسید حضرت امام حسن علیه السلام بسیار ملول و اندوهناک گردیدند و از آن پلید عنید شکایتها کرد که نقض عهد کردی
و صلح را برهم زدی آن مکار غدار و سر حلقهٔ اشرار و فجار عذرهای دروغ آورد و قسمهای خلاف خورد که مرا از این حکایت
اطلاعی حاصل نشده اشخاصی که مرتکب این فعل زشت شده اند ایشان را بجزا میرسانم آنحضرت از غایت حیا ساکت شدند بعد از
چند روز توقف در شام از راه موصل روانهٔ مدینهٔ طیبه گردیدند و در خانهٔ شخصی که ظاهرا دوست و باطنا دشمن خانوادهٔ رسالت
بود نزول اجلال فرمودند چون معاویه قدر و منزلت آنحضرت را کماینبغی میدانست و قطع داشت که هوشمندان امت
حضرت رسالت را باطنا میل تمام بآن مفخر انام است از بیم آنکه رفته رفته خلق دست از آن غاصب خلافت بردارند
پیوسته در مقام آن بود که بتزویر و ملعنتی که متضمن بروز و قباحت نباشد آنحضرت را بقتل رساند نظر باینکه میدانست
که آنحضرت در موصل در خانهٔ آن مرد منافق منزل خواهد کرد قبل از تشریف بردن آنجناب آن میزبان مردود را بدرم و دینار
و وعدهای بسیار فریفته بود که آنحضرت را در خانهٔ خود مسموم سازد آن منافق مردود در خانهٔ خود سه مرتبه بآن مهمان عزیز
زهر خورانید **لمولفه** میزبان بذل کند در ره مهمان جان را بر سر سفرهٔ خود کشت مهمان را کرد مهمانی زهر آن سگ مردود
پلید خواست گر پای در آرد شجر ایمان را و هر مرتبه که آن حضرت را زهر میداد آن طبیب علتهای جهان رنجور میشد و صحت میافت
نقل زهری نداشت ساقی دوران بجام چرخ کان را نریخت دست قضا در گلوی من خیاط روزگار [illegible]
که خلعتی بر قد من ندوخت که آخر نشد کفن از جام دهر در همه جا شهد راحتی نبود نصیب من چه بغربت چه در وطن
الغرض آن سید بزرگوار بعد از رنج بسیار از حضرت شافی الامراض طلب شفا مینمود و عافیت میافت
آن خبیث پلید نامه بمعاویه نوشت که سه مرتبه فرزند زهرا را زهر دادم کارگر نیامد نمیدانم چه کنم آن کافر بی ایمان
قدری زهر هلاهل بجهت او فرستاد و نوشت که هادی ای که پیوسته دلت مایل بیداد کند قتل مهمان

وفات در موصل

مارا بجهان شاد کند این بود زهر هلاهل که چه بر کوه زنی سنگ بر سینه زنان اید و فریاد کند سعی نمای تا قدری
ازاین زهر با آنحضرت چشانی زیرا که اگر ذره ازین زهر به بحر محیط رسد همه جانوران بحر هلاک شوند از اتفاقات
حسنه آن سگی که حامل آن زهر بود در منزلی از منازل عرض راه بپای درختی رسیده فرود آمد و طعام مهیا
دهشت زهر مار کرد فورا درد شکمی شدید براو مستولی شد و در آن هنگام گرگی گرسنه بآن موضع رسید آن
سگ مرده را طعمه خود ساخته پاره پاره نمود شتر آن خبیث خواست بگریزد مهارش بدرخت پیچید و
در آنجا بماند در اثناء الحال یکی از موالیان حضرت امام حسن بآنجا رسید و آن حالت را دید شتر را از درخت گشود
و آنچه در بار شتر بود تفحص نمود آن شیشه و نامه معاویه را دید فی الفور و را برداشته بخدمت آنسلطان سعادت
حضرت امام حسن ع آورد آنحضرت در موصل در منزل آن میزبان غذا نشسته بود بذکر احادیث مشغول و حضار
مجلس استفاضه مینمودند حضرت چون نامه را مطالعه فرمود رنگ مبارکش برافروخت و تا کسی بر آن مطلع
نگردد که موجب خجلت میزبان شود آن نامه را در زیر مصلی خود گذاشت و باز مشغول ذکر احادیث گردید
و لمه انکه جان عالمی بادش نثار مهر و مه از نور رویش شرمسار حلم او را بین که نزد دوستان سر دشمن را
نمیکرد آشکار هر چند حضار در مقام استفسار آن نامه برآمدند حضرت بروز نداد سعد بن مسعود ثقفی که عم
مختار و حاکم موصل و از جمله اخلاص کیشان آنحضرت بود در مجلس حضور داشت آهسته دست در زیر
مصلی آنحضرت برده آن نامه را بیرون آورد و مطالعه کرد و بر خود لرزید و بر قدم آنحضرت افتاد و عرض
کرد که فدای تو شوم اجازه ده تا از میزبان تو این واقعه صورت سؤال کنم آن منبع لطف و احسان و آن مجمع حلم
و رافت بیکران فرمود که من نمی پسندم که وی پس از چندین زحمت و خدمت شرمنده شود پس سعد
بی اجازه آنحضرت میزبان را طلبید و با وی گفت که بنا بر حضرت رسول ص با تو چه بد کرده و وی گفت که بخدمت
آنحضرت نرسیده ام حاشا که از آن بزرگوار جفائی بمن رسیده باشد سعد گفت از امیر المؤمنین چه رنج
کشیده گفت چندی ملازم رکاب مستطاب الجناب بودم و از آن برگزیده ذو الجلال عباری

از ملال برخواسته طرفی بنشست سعد گفت پس چرا با فرزند مصطفی و جگر گوشه علی مرتضی چنین قصد نا اندیشیده آن
جواب خط و شفیه زهر هلاهل که معاویه بجانب تو فرستاده آن شقی منافق انکار بلیغ نموده قسمهای دروغ خورد ملازمان
سعد چندان چوب و سنگ بر آن مردود زدند که روح از کالبد نجسش پرواز کرده روی باتش نیران روان شد و آنحضرت
چند روزی در موصل مانده توجه بمدینه طیبه فرمود چون آن امام عادل را در موصل رنجهای زیاد روی داد مناسب چنان دید
که جمیع وقایع موصل را در ضمن یک مجلس گوشزد شیعیان نماید بدانکه چون حضرت امام حسن علیه السلام را دو سه
چند مرتبه مسموم ساختند و آن بزرگوار هر مرتبه از شفاخانه غیب شفا یافته روزی برادران را طلبید و فرمود که دو
سال است که من در مدینه ام و پیوسته علیل و رنجورم **هاتف** هر زهری که ساقی دوران بجام کرد زان جرعه
بکام من تلخکام کرد خونم حلال خواست بر اعدای دون از آن بر من سپهر راحت گیتی حرام کرد میخواهم که چند گاه آب و
هوای موصل رفته چندی در آنجا توقف نمایم پس با ابن عباس و بعضی از خدام کریاس کردون اساس بموصل تشریف برد و در
آنوقت در موصل شخصی بود بظاهر و باطن کور و از شیوه دین و شریعت مهجور و از لباس مروت و انصاف عور
بکمال عداوت با خاندان رسالت داشت چون خبر وصول آن فرزند رسول را بموصل شنید با خود اندیشید که
اینک پسر دشمن من بموصل آمده و کسی در حق من گمان بد نبرده سزاوار آنست که بموصل رفته در وقت فرصت
کار او را بسازم پس عصائی که در دست داشت بزهر آلوده کور کورانه بجانب موصل رفته از راه مسجد رفت
و در خدمت سپهر سعادت حضرت امام حسن علیه السلام اظهار اخلاص زیاد نمود **مولوی** در درونش بارها زنار
ظاهرش کلزار و باطن خار بار آن ملعون بچیاد راو قات نماز اقتدا با آن سرور آفاق مینمود و چون آنحضرت احادیث
میفرمود آن مردود صدا بگریه بلند کرده آواز گریه او بگردون میرسید و پیوسته انتظار فرصت میکشید که با آن عصای مسموم
کار آن سید مظلوم را ساخته بمراد خویش رسد روزی آنحضرت نماز بامداد گذارده از مسجد تشریف بیرون آورد
و بر در دکانی که در حوالی مسجد بود نشست و پای راست را بر بالای پای چپ نهاده با یاران سخن میگفت که آن کور
بی بصیرت از این حالت خبردار گشته از مسجد بیرون آمد و بر آن حضرت دعا و ثنا میکفت و سر عصا را از این طرف

وقایع آن کریم در موصل اتفاق افتاد

باتصرف بر زمین می نهاد از قضا سنان عصای آن کور پلید بر پشت پای مبارک آنحضرت رسید انم دود
ازل و ابد دانست که نوک عصا بکجا آمد بقوت هرچه تمامتر آن عصا را بر پشت پای آن سالار دین و دنیا فرو برد
که جراحت عظیمی بپای مبارکش رسید آن مظلوم آه از جگر کشید و مدهوش گردیده بر زمین غلطید **نقی** ای فلک ای
از جلال آل احمد بیخبر از هلال و بدر تا کی میکشی تیغ و سپر تا کی خون در دماغ اهلبیت مرتضی زهر چشمی میزنی
هر لحظه ای بیدادگر میزنی گاه از عسل آتش تو بر یعسوب دین میبری گاه از رطب بر گلشن حیدر شرر می زنی
که دلالت کور را از راه ظلم در عصایش میزنی بر گلشن ایمان تبر آخرای بیرحم تا کی تیغ زهرآلود خود میزنی گاهی
گاهی بپا که بر جگر **الحاصل** پای مبارک آنحضرت در ساعت ورم کرد و خون لشدتی از آن زخم جاری
شد چون آن بزرگوار بهوش آمد فرمود آه آه هرجا که میروم کید و مکر دشمنان قرین منست **وله** شدم برون
ز مدینه بناله جان سوز که بی اذیت اعدا بسر برم دو سه روز شود نزول بلا هرکجا فرود آیم کجا روم که دمی از
بلا بیاسایم **موالیان** خواستند آن کور ملعون را بسزای خود رسانند آن معدن حلم عفو فرمود که دست از او بکشید
از وی بدارید که در ظاهر و باطن هر دو کور است و در آخرت با ظالمان محشور خواهد شد پس بامر آن مظهر رحمت واسعه الهی
شقی را رها کردند و چون آن بدبخت خلاصی یافت گریخت و در گوشه پنهان شد پس جراحی از برای معالجه آن زخم آوردند
نظر جراح که بر آن جراحت افتاده گفت آهن این آلتی را که بکار برده اند بزهر آب داده اند و این زخم را بعمد از ده اند
اصحاب عرض کردند یا ابن رسول الله بگذاشتی باعمل او را باو برسانیم آنحضرت فرمود که خاطر جمع دارید که جزای عمل او
باو خواهد رسید پس بمعالجه پرداخت و آن زهر را از عروق و اعصاب آنحضرت کشید و الحذر عظیم از انجناب منع ساختند
ای موالیان یکزخم کجا و یکهزار و نهصد و پنجاه زخم کجا برای حضرت امام حسین برادران و اصحابی بودند که جراح حاضر
و بمعالجه زخم آن سرور اهتمام بردازند آه آه **بغدای** بدن مجروح چاک چاک حسین که اصحابی نداشت که او را نصرت
نمایند برادری برای آنحضرت بسپر سعد نگذاشت اگرچه زخمهای آنحضرت مرهم پذیر نبود اما بدن شریفش از آفتاب به برد
حضرت امام حسین یکزخم بر پای مبارکش رسید لیکن تشنه و گرسنه نبود لیکن از مرگ برادران تشنگی قلبش از فراق

نوجوانی مثل علی اکبر سوراخ تکشته صدای ناله العطش عیالش را می شنید وال رسول و دختران زهرای مرضیه تو را

محصور جمعی اراذل جفا پیشه دید با وجود اینها که از برای مظلوم دشت کربلا حسین باد با آنکه اینهمه مصیبت با نحضرت رسید

بود و با اینهمه جراحت که اگر یکی از آن جراحات بر کسی وارد میشد البته باعث هلاک او بود باز دست از آنحضرت بر

نمیداشتند و آنجناب را دقیقه بحال خود وا نمیگذاشتند و دم بدم از چهار طرف مکرر بر مظلوم خسته جگر حمله ور میشدند

بیت از چهار طرف سپاه بیدین بیرحم چو لشکر شیاطین چون گرگ بقصد وی دویدند آن یوسف را ز بهم

دریدند افکند یکی بروی خاکش زد تیغ یکی بجسم پاکش بکفر قه بقصد او پیاده شمشیر برهنه ایستاده نه دو

شنیده این نه دشمن یک لشکر و خصم جان بکین در دهر کسی ندیده باد یک کشته و صد هزار جلاد الحاصل

آن کور شقی النفس چهارده روز از نظرها پنهان بود و اصحاب و برادران آنجناب تاسف میخوردند و پیوسته دست

بر دست میسودند که چرا آن ملحد کور را رها کردند اما آن کور ملعون روز پانزدهم طمانینه بهم رسانید از مکان

پنهان شده بود بیرون آمد و رو بجانب شام روان شد از اتفاقات حسنه نور دیده امیر المؤمنین و برادر نامدار

و زمین قدوه و زبده ناس جناب عباس رض در آن وقت بخانه سعد حاکم موصل تشریف میبرد در عرض راه آن ملحد

ظاهر و باطن کور را ملاقات کرد که همان عصا را در دست دارد و شتاب میرود و اراده خروج از موصل دارد آن شجاع

فرزانه عصا را از دست آن ملحد کور کشید و چندان بر سر و صورت او زد که عصا ریزریز شد پس غلامان خود را

امر نمود که سر نامرد را از کالبد نحسش جدا ساختند چون آوازه قتل او منتشر شد سعد بن مسعود با برادرزاده خود مختار

بن ابو عبیده خبردار شده و هیمه بسیار جمع نموده کالبد نحس آن پلید را سوختند شیعه جناب عباس نتوانست با

برادر بزرگوار خود را ببیند آه آه کجا بود حضرت امام حسن علیه السلام در روز عاشورا که دستهای بریده عباس را مشاهده نماید

جوهری چون پسر و معاشر ناس سقای سپاه تشنه عباس افتاد چو دستش از چپ و راست از حصم

شوق برخاست شد گرد سرش سپهر گردان بگرفت چو مشک را بدندان آن مشک چو جان بروی سینه بگرفت

زخجلت سکینه ناگاه لعینی از کمان جوت تیری سوی مشک آب انداخت آبش چو ز مشک ریخت بر خاک رود گرد

وقایع موصل

بچشم چشم نمناک کی پشت و پناه خلق شتاب عباس را افتاده در پای شاه شهداء از سمت لشکر بشنید چون آن برادر آمد ببسترش زغم فسرده همچون پدر عزیز مرده نالید که ای برادر من ای پشت و پناه لشکر من از دار فنا چو رخت بستی بالله کمرم شکستی بنشست بخاک و نالها کرد برخواست قیامتی بپا کرد جانم بفدای غیرت و حمیت عباس که آن ملعونی که یک زخم بر پای مبارک برادرش امام حسین ع زد او را بجزای او سزا رسانید اگر در روز عاشورا خود شهید نشده بود و میدید که نا اهلان کوفه و ناکسان شام چه تیرهای زهرآلود که بر پیشانی نورانی برادر بزرگوارش حسین زدند و بآن اکتفا نکردند اسبهای خود را نعل تازه بستند و بدن اطهرش را پامال سم اسبان ساختند آیا چه میکرد و چگونه انتقام میکشید القصه حضرت امام حسن علیه السلام بعد از مدتی که از آن زخم منکر بهبود یافت بجانب مدینه طیبه معاودت نمود و بروایتی از موصل بمدینه نرفت و بشام تشریف برد و با معاویه ملاقات نمود و معاویه را بواسطه افعال زشت ملامتها کرد و پس از آن بمدینه مراجعت فرمود و در مدینه از حیله و مکر معاویه و سعایت مروان بن حکم و جعده دختر اشعث رسید بآنحضرت آنچه رسید و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

مجلس پنجم در بیان آنچه حضرت امام حسن ع از جعده ملعونه کشید

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک اللهم یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة من هو لامة جده شفیع و نقدسک اللهم یا من اجل نبیّنا علی الجنات ذی فضل البدیع المقطّع کبده بالسم النقیع والمتشرف بجده ارض البقیع قاطن زوایا الکروب والمحن و معتکف حرم الهموم والحزن والصادع بالحق فی السر والعلن القائم بالفرض والسنن الامام المؤتمن ابی محمد الحسن علیه الصلوة والسلام وابدا انکه خداوند علام در فرمان مطاع لازم الاحترام خود خبر عظیم نموده و بسیاری از مفسرین گفته اند که آن دوازده است که یکی از انجمله مکر و حیله زنان است چنانکه در سوره مبارکه یوسف علیه السلام میفرماید که ان کیدکن عظیم و در کتاب مستطاب نهج البلاغه است که چون حضرت امیر علیه السلام از حرب جمل مراجعت فرمود خطبه در کمال فصاحت و بلاغت خواند و در اثنای خطبه فرمود

عظیم شمرده ... وکفاعرش عظیم ... مسعود ... یوم عظیم ... عظیم شمرده ... الساعة شیء عظیم

که ایها الناس بدرستیکه زنان ایمان ایشان ناقص است و نصیب ایشان در میراث ناقص است و عقول ایشان ناقص است
اما نقصان ایمان ایشان بواسطه آنست که زنان حیض باز میمانند از نماز و روزه و اما نقصان ایشان در میراث
بواسطه آنست که دو زن برابر یک مرد میراث برمیدارد و اما نقصان ایشان در عقول بجهة آنست که شهادت دو زن مثل شهادت
یک مرد است ای گروه مردمان فاتقوا شرار النساء وکونوا من خیارهن علی حذر یعنی بپرهیزید از زنان بد و از زنان نیک
حذر کنید و از کلام حکما است که زن و اسب و شمشیر وفا نیست و از سخنان دانایان یونان است که اعتماد کردن بر پنج چیز
نشان ابلهی است اول بر لطف و شفقت سلطان دوم بر آواز خوش طفلان سیم بر حسن مردان چهارم بر تعصب عوام
پنجم بر وفای زنان و آنچه در احادیث اهلبیت عصمت علیهم السلام وارد شد اکثر انبیا و اوصیا صدمات بحسب منقبت
های فزون از اندازه در اینجهان خراب از زنان کشیدند و بسیاری از ایشان بقتل رسیدند از جمله حضرت
آدم و ابتلای نوح و لوط و گرفتاری حضرت یوسف و یوشع بن نون و قتل یحیا و زکریا و آنچه سید انبیا از
عائشه و حفصه کشید و شهادت حضرت امیر علیه السلام که بواسطه این گروه واقع شد هر یک دلیلی است
واضح و برهانی است قاطع بر مکر و حیله و بیوفائی ایشان دع ذکرهن فما لهن وفا بر جریده حال
زنان ثبت نکشیده اند و آنچه در تفاسیر امامیه و عامه مذکور است که مکر و حیله زنان زیاده از مکر و حیله مردان
بلکه زیاده از تدلیس و مکاری شیطان است زیرا که حق جل و علا مکر و حیله زنان را عظیم و مکر و حیله شیطان را
ضعیف شمرده و در شرح مکاری زنان دانایان کتابها تالیف کرده و هزار و یک حیله و تدلیس ایشان
پی برده اند جامی زن از پهلوی چپ شد آفریده کس از چپ راستی هرگز ندیده مصداق این مقال شاهد حسن
ملعونه مکاره محتاله جعده دختر اشعث بن قیس کندی است که بقتل مثل حضرت امام حسن ع بزرگواری که در حسن صوری
یوسف مصری کمین بنده او بود و در حسن معنوی کمالات انبیا و اوصیا نسخه از کمالات عالم ربانی و عزیز سبحانی بود برای
خواطر حرامزاده خبیث ظاهر خبیث باطن وصل القامه کوسج مضروب الخرطوم شارب الخمر قمار بازی مانند یزید معاویه
زاد الله عذابه کمر بقتل آن سرور دنیا و دین بسته و الحمد لله و المنه که بر سریر مراد ننشست اگر چه مدتی آن را حکومت

عنوان انجمن سعادت

وحصر بیرون هست ولیکن اخبار بسیار در مدح ایشان رسیده چنانکه حکیم متعال در فرقان خود میفرماید که فیهن خیرات حسان و بسیاری از مفسران در ذیل تفسیر کریمه ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة حسنه را زنانیک دانسته اند شاهد بر این دو آیه شریفه این حدیث هست که در مناقب ابن شهرآشوب از ابن عباس مرویست که روزی در خدمت بلند رفعت حضرت امام حسن ع نشسته بودیم که ناگاه عجوزه گریان و نالان وارد شد و عرض کرد که ای مسیحای مسیح دم که عیسی بن مریم از دست احیا یافته عورتی هستم پیر و بیکس ایام جوانی خود را در ولای شما به پیری رسانیده و عمر عزیز خود را در اخلاص کیشی آبا کرام و اجداد والا مقام شما گذرانیده در دوستی شما از دشمنان جفاها دیده و رنجها کشیده ام الحال مصیبتی بمن رسیده که لاعلاج و بنظر مرحمتی از تو محتاجم ای صاحب خلق حسن فرمود که مصیبت تو چیست عرض کرد که فدای تو شوم پسری داشتم که مایه شادی روزگار و قرار دل امیدوارم بود دوازده روز هست که از دنیا رفته یا او را از انفاس عیسوی دم زنده فرما و یا دعا کن که من نیز باو ملحق شوم که زندگانی بی وجودش بر من ناگوار و حیات من در این عالم بسیار دشوار هست آنحضرت فرمود که ملول و آزرده مباش که انشاء الله العزیز مرادت حاصل و فرزندت بتو وصل گردد پس آن مظهر صنع ذوالجلال باتفاق پیره زال بر سر قبر آنجوان آمده دو رکعت نماز گذارده سر بسجده نهاده لب بدعا و مناجات با قاضی الحاجات گشود پس سر پائی بر آن قبر زده و بکلامی تکلم فرمود که حاضران نفهمیدند فوراً آن قبر شکافته شد و آن جوان با کفن از قبر بیرون آمد و خود را بر قدم جناب امام حسن ع افکند و عرض کرد که السلام علیک یا حجة الله و صلوات بر پیغمبر فرستاد و عرض کرد که یا ابن رسول الله الان ندائی شنیدم که روح آنجوان تعالی بتن برگردانید که امام زمان امام حسن آنجوان را از ما زنده خواسته و مرا به آنجوان بشرف قدوم میمنت لزوم خود آراسته هست پس ای شیعه ملاحظه کن که زنی با وجود نقصان عقل توسل و التجای بفره اعین جناب امام همام و پدر تمام حضرت امام حسن را مایه سرور و نشاط خود و سبب حیات و زندگی فرزند مرده خویش می شمارد و مطلب مبرهن شد و زن ملعونه محتاله دیگر که سالهای دراز مصاحبت در نجوا کی النسر و سرافراز بوده

زنده شدن مرده بدعای امام حسن علیه السلام

به تیشه بیداد و بد پس جفا نخل قامت آن سرو جویبار امامت را از پای در می آورد ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا چون باعث قتل نور دیدهٔ رسول خدا جناب امام حسن مجتبی جعدهٔ ملعونه که مشهوره باسما بود شد اگرچه بدطینت
و حیله چهار نفر دو مرد و دو زن الیونیه نام و جعدهٔ دختر اشعث که مشهوره باسماء و از جملهٔ زوجات آنحضرت بود
لیکن عمدهٔ سبب شهادت آنحضرت معاویه شد چنانچه شیخ مفید در ارشاد روایت کرده که یکی از شروط مصالحه
این بود که معاویه بمشورت جناب امام حسن ع خلیفه تعیین نکند و چون امر سلطنت با نمرود قرار گرفت
که یکباره رسوم سید المرسلین و شریعت خاتم النبیین را منسوخ ساخته بنائی جدید و اساسی از حق شناسی
بعید برپا نماید تا سلطنت ابد الدهر در خاندان او باقی بماند خلایق را خواه ناخواه از جادهٔ هدی منحرف ساخته
بوادی ضلالت کشانید و از بسیاری از شیعیان حضرت امیر علیه السلام را بقتل رسانید چون خواست که یزید پلید را
ولی عهد خود سازد وجود حضرت امام حسن را مخل از برای بدست آمدن مطلوب دید در صدد قتل آنحضرت و بلا
آنجناب در نهان گشت مدام لعنت خدا بر معاویه علیه الهاویه باد که با وجود آن همه اذیت و آزار که در مدت ده سال سلطنت
باطله آن پلید بحضرت امام حسن رسید آن پلید دست از آنحضرت برنمیداشت که شبی یا روزی فارغ البال عبادت
حضرت ذو الجلال قیام فرماید و آنچه در کتب اخبار و آثار مسطور است آنست که سه مرتبه آنحضرت را در موصل مسموم
ساختند و چهار مرتبه در مدینه طیبه و در جمیع آنها که آنحضرت را مسموم ساختند بامر معاویه پلید بود الحاصل چون
آن حرامزادهٔ از خدا بیخبر قتل آن سرور را بسبب قدری زهر به نزد حرامزادهٔ مروان حکم که والی مدینه بود فرستاد و مهر نمود که تواند آن زهر را
درکام آن امام همام ریزد و مروان پی ایمان در این فکر بود تا روزی زنی الیونیه نام که در مدینه بشغل دلالی مشغول بود
بخانهٔ او آمد مروان از الیونیه پرسید که بخانهٔ حضرت امام حسن میروی و با جعده دختر اشعث زوجهٔ آنحضرت آشنائی داری
گفت آری یادی با آن زیرک ملکه یارا آب و گل هست جان من بجانش متصل گرچه اندر نزد مردان بازیم
اندر ره ایمان مازنیم مروان پی ایمان شادمان شد و گفت با تو سری در میان می آورم اگر آشکار نکنی هزار دینار
زر و پنجاه دق مصری بتو دهم و نیک صد دینار نقد بتو میدهم الیونیه بوعدهای مروان و طمع سیم و زر فریفته

شده قسمهای مغلظه یاد کرد که آنچه مروان گوید اطاعت نموده افشای سر او را ننماید چون مروان مید[ید] که

اسماء دختر اشعث لعین است شوخ و شنگ و مایل العیش و عشرت و از کثرت زهد و عبادت حضرت متاذی شد

مروان با ملعونه گفت میخواهم که اسماء دختر اشعث زوجه حضرت امام حسن را با کاذیب و تلبیسات چند فریب دهی

پسر والی شام آوازه حسن و جمال ترا شنیده در سودای عشق تو نزدیک بهلاکت است **قطعه** هر که می‌شناسد

کند با دل لب لعلت ای دلارام کند القصه بفکر زلف و رویت شب و روز تا صبح وصال گریه در شام کند

ملعونه را گفت که اگر دیدی که دل او مایل ملک و مال است مرا خبردار سازد ملعونه از دار الغرور مروان

بدار السرور امام زمان جناب امام حسن علیه السلام روان شد از قضا الصاحب قصر زمردی جنان

عقیق تشریف برده و جعده در خانه تنها مانده ملعونه درآمد و از هر جا سخنی درمیان آورد تا آنکه عنان سخن را

بسر حد مطلوب رسانید و گله زنان از مکر چون کردند ره زن شود صد مرد در دم صید یک زن هزاران

یاقوت و مرجان تو را ارزن دهستان به ارزن چون آن زن را زن آغاز سخن و اظهار مطلوب

های نامرغوب با آن ملعونه نمود خواطرش مایل دنیا گردید و از حسن معاشرت امام حسن چشم پوشید دل

بست و در کمین اذیت و آزار آنحضرت از دایره مروت نشست **جوهری** ز شعث و پسر و دختر شر آل رسول نیاد و از

روی داد ظلم و ستم بقتل حیدر صفدر شریک شد اشعث دمی که خون علی ریخت زاده ملجم شهید زهر شد از ظلم

اسماء حسن که محرم او بود زهر ستم بکربلا پسر او محمد اشعث فکند تیر بروی حسین و اهل حرم مکر جهنم دیگر کند خدا ایجاد که بهر

شقی سه شعبه دوزخ کم **القصه** بعد از آمد و شد بسیار و مکر و فریب بیشمار از آن مکاره طلب سیرت ستمگر هند صورت

اساس قتل جگرگوشه حضرت رسول گردید مروان چون یافت که جعده را نظره محبت یزید بکردن بهجد دیگر بار پیام داد

اینمرتبه در حیات حضرت امام حسن مجتبی بلبشیرت اسماء ملعونه گفت من جمله وقع آن نیابد بفرمانم مروان قدری زهر هلاهل

انمامعونه فرستاد که بهر نحو که ممکن شود این سم قاتل را بآن امام عادل بخوراند دررویت دیگر معاویه هزار درهم و ضیاع

و عقار بسیار در حله و کوفه ضامن شد که با دو هزار مکاره غداره لطیف و هدیه‌های بسیار معاویه آن زهر را موافق بگرداند

بیان غربت جناب امام موسی کاظم علیه السلام

درطعام داخل ساخته بآنحضرت خورانید آنحضرت از سر شام تا صبح از درد شکم بی آرام بود و ناله میکرد چون صبح شد بدار الشفای دردمندان یعنی روضهٔ مقدسهٔ خاتم پیغمبران رفت و طلب شفا کرد و از آن مرض مهلک عافیت یافت وان مکارهٔ محتاله نادم نشده مرتبهٔ دیگر قدری از آن زهر را در رطب داخل ساخته بآن سید بزرگوار داد اینمرتبه شدت درد زیاده از مرتبهٔ اول گردید و رنجوری آن سرور گوبین بسرحد کمال رسید باز بر سر تربت سید کاینات شکایت منافقان رفته عرض کرد که **وله** شهید ظلم شد چون حیدر کرار یا جداه نیم ز کید ظالمان تکلیف آزار یا جداه عزیز مصر لطاف تو بودم یوسف خود را ببین در چنگ این گرگان آدم خوار یا جداه که از بیداد ستم بینم که از امت که از گردون نیم ایمن نه از یار و نه از اغیار یا جداه **بیان** چون جناب امام حسن را در مدینهٔ طیبه آن مکاره در رطب مسموم نمود آن مظلوم در وطن خود بود خواهران و برادران و زوجات و اولاد آنحضرت حاضر بودند که متوجه پرستاری و احوال پرسی آنحضرت شوند مینمایم در زندان بغداد حضرت امام موسی کاظم را که در رطب زهر دادند در آن بیکسی و غریبی برآنحضرت چه گذشت و چگونه بر خاک زندان میغلطید **ناجی** میدانی العزیز بر آن شه چه میگذشت چشمش دیدهٔ او بود اشکبار ساقی بزم او پسر شاهک لعین بود شمع مجلس آه شعله بار بالین او نه خواهری و نه برادر نه دختری که تا شود ش یار و غمگسار چون کار از معالجه گذشت بجهت رفع مظنه هارون ملعون طبیبی با لینش فرستاد چون طبیب بر سر آنحضرت آمد **ناد** هم به پرسیدش که احوال تو چونست بگفتش اندرونم پر ز خونست بگفتش آسمان با تو چها کرد بگفتا از عزیزانم جدا کرد بگفتش کیست اکنون با تو همدم بگفتا همدمم نبود بجز غم بگفتش چیست درمان دل زار بگفتا دیدن رخسار دلدار بگفتش چارهٔ خود جوی از من بگفتا چاره نبود غیر مردن **الحاصل** دو امام را بر طب مسموم کردند حضرت امام حسن و حضرت امام موسی حضرت امام حسن را در اینمرتبه که بر طب جفا مسموم نمودند بر سر تربت جد بزرگوار رسیدند و شفا یافت و حضرت امام موسی علیه السلام در زندان بغداد بر روی خاک جان داد **جوهری** چون موسی کاظم ز جهان رحلت کرد مانند ارش بغیر حمال نبود تابوتش اگر چهار کس داشت بدوش جسمش بزمین کوفه پامال نبود چون شهید کربلا کشتهٔ ظلم یک اهل دلش باخبر از حال نبود **بغدادی** غریبی و مظلومی تو یا حسین که چون در صحرای کربلا

احوال غربت ...

نو [illegible]

تورا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانیدند در عوض کفن بدن مبارکت را برهنه نمودند و بجای دفن جسم پاره پاره ات را
پایمال سم ستور ساختند آه آه که ده روز و ده شب جسم لطیف آن زینت کون و مکان را بر روی خاک گرم بیابان
انداخته عمدا بدفن آن بزرگوار نپرداختند که طعمهٔ سباع درندگان شود بلی حرامی که با آن جسم نازنین کردند این بود
که اول بطمع انگشتری بقطع انگشت مبارکش پرداختند و بتمنای بند ازاری دو دست آن دستگیر عالمیان را
از بند جدا ساختند **بادی** هر کس بکوی جلوه انجلوه گر گذشت اول نظر که دید رخش را ز سر گذشت
هر کس بکوی او قدمی پیشتر گذاشت از هر چه بود غیر وی از او پیشتر گذاشت در راه جستجوش بجمهور رنجها بس رنجها که از او رسید
حد و مر گذشت آوخ که در طریق نیازش چه جورها بر شهریار دو جهان خیر البشر گذشت سلطان دین حسین که در دشت
کربلا بر او جفا ز دشمن بیدادگر گذشت با آنکه از عطش بدل خسته دردهاست شادم که خونبهای چنین کشته جدا بست
یا ثار الله وابن ثاره انجنان جان نثاری که دیده و که شنیده اگر نه مددکاری شوق لقای رب العالمین بود
یک ممکن که تحمل اینهمه بار مصائب و نزول نوائب کجا وجب میشد که خلیل آسا با آتش نمرودی غم در آید و ذبیح وا
طریق قربانگاه الم بپیماید یعقوب مثال بفراق مبتلا شود و یوسف خصال از کنعان وطن جدا گردد محمد وار
دل بکارزار نهد و علی کردار تن بقتال اشرار دهد در میان آتش حرب سند شکر بر زبان آورد و در کنار دجله
آب تشنه جان دهد و با قتال دشمنان جز دوست نگوید و از خدای جهان آنچه غیر اوست نجوید **وله** شیر
میدان جنگ یکه و معرکهٔ نام و ننگ وارث سهم رسول خدا پیش امام صف قرب آله قاید اصحاب سعادت
حسین آنکه بود گریه بر او فرض عین کشته چه گردید زرب جلیل گشت روان جانب او جبرئیل کی سر سر کردهٔ اهل
وفا کشتهٔ شمشیر جفا مرحبا سحر و وفا آنچه بکف داشتی یکسره در دشت جفا کاشتی آنچه تمنای تو باشد تمام صید دهت
حضرت او علیه السلام گفت بصد عجز و نیاز ای ودود از تو بغیر از تو تمنا نبود چشم تمنا نتواند ختم جان تمنای تو زد
هر که بود سالک راه بدا غیر خدا کی طلبد از خدا یا معشر الناس نوحوا فی مصیبة ایام العشرات یوم قتله

مجلس ششم در بیان بهر دادن سماء در مرتبهٔ جناب رابع آل عبا امام

من عیون العیون
حسن مجتبی العماء

وصال زنان سان که خورده سوده الماس مجتبی درهم نگردد روی خود اهلا و مرحبا از خواجه تشنه
لب آن سبط مستطاب برکوزه برد لب که بر آتش فشاند آب آبی که داشت سوده الماس درکشید چون جعده
رفت بماندم به پیچ و تاب بر بستر او فتاد و کشید آه دردناک بیدار کرد زینب و کلثوم را از خواب زینب شنید شاه
جگر تشنه را بخواند آمد حسین و دید بیکبار شد ز تاب گفت ای برادر این چه عطش این چه آب بود کز آتش تو سوخته جان
و ما کباب میخواست تا بنوشد از آن آب آتشین سازد بنای عالم ایجاد را خراب بگرفت آب را ز برادر بخاک ریخت
جنبید خاک از اثر آب چون سراب و آنکه چو جان پاک برادر به بر کشید گفت انچه دیدیت و ناله زار را ز جگر کشیدن
شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن ع دویست و پنجاه زن و بروایتی سیصد زن در تمام عمر خود در آورد تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین ع بر منبر فرمود که فرزند من حسن مطلاق است یعنی حسن بسیار طلاق میگوید دختران
شما را باو تزویج مکنید و مردم عرض میکردند که یا امیرالمؤمنین اگر بکشب دختر ما را تزویج نماید از برای شرف و نجابت ما
کافی است و جمیع زنانیکه آن شاه را طلاق گفته بود چون آن بزرگوار وفات یافت در تشییع جنازه آنحضرت پای برهنه
ایعزیز ملاحظه کن که زنی چند در مصاحبت آنحضرت دو سه روزی بودند بعد از طلاق رغبت و مایل بهم خوابگی
احدی نشدند و ماندند در خانه تا زمان مرگ و جعده دیگر با آنکه در خانه آنحضرت بود و بشرف مصاحبت آن بزرگوار
مشرف مرتکب قتل آنحضرت شد و تا قیامت خون از چشم گریبان گشود **مخفی نماند** که چون چند مرتبه آن ملعونه
زهر بداد بآن سرور عباد خورانید و آنحضرت در هر مرتبه رنجور میشد و بمداوای حکیم علی الاطلاق شفا یافت
چون بیحیائی و ظلم و بیداد مکاره ملعونه از حد گذشت حضرت از او دوری جست و بجهة تغیر آب و هوا بموصل
تشریف بردند و در موصل نیز آن واقعه بزرگ گو رشد بر آن بزرگوار روی داد باز آنحضرت بمدینه طیبه مراجعت فرمودند
و وجود مسعود آن مایه هستی بود از اثر زهر سماء و آنچه در موصل بآنحضرت رسیده بود همچنان علیل و رنجور بود
نقلست زهر جسمی که نهان کرد قضا در کارش بود پیدا اثر آن ز دل بیمارش عندلیبی ز گلستان بشد و
باز آمد آشیان بست قضا بار دگر از خارش معاویه پلید عطایای بسیار و متاعهای بشمار بجهة

نابکار فرستاد با شیشه از زهر و قدری از سوده الماس و عقد مرواریدی که کار آن بزرگوار را بر وجهی با تمام رساند

وله کشید از عقد مروارید امیدش بصد امید در عقد نریدش محیط کینه اش در سینه زد جوش ز مروارید گردش حلقه

در گوش چون آنحضرت داخل مدینه شد نظر باینکه از اسماء بد مظنه شده بود بمنزل آن ملعونه کمتر تردد میفرمود گاهی در منزل ام

قاسم و گاهی در منزل برادران و خواهران غذا و طعام میل مینمود تا آنکه شب جمعه بیست و هفتم ماه صفر رسید و در کیفیت

که بآنحضرت خورانیدند اختلاف است روایتی که در میان مورخین عامه اشتهار دارد آنست که براده نقره یا طلا یا

براده طلای فقط نزد جعده فرستاد و وی آنرا در طعام داخل نمود و بآنحضرت خورانید و آنجناب بدرجه رفیعه شهادت

رسید و روایتی دیگر آنکه اسماء آن زهر قاتل را در شیر داخل ساخت و آنحضرت در هوای گرم روزه داشت در هنگام افطار

مقداری شیر طلبید و جعده ملعونه آن زهر قاتل را که در شیر داخل ساخته بود بآنحضرت خورانید و حضرت آن شیر را بیاشامید

و بآن زهر شهید شد و روایتی دیگر آنکه قدری سوده الماس نزد اسماء ملعونه فرستاد و آن ملعونه در نیم شب در کوزه آب

مخصوص آنحضرت ریخت و آنجناب از آن آب آشامید و بدرجه رفیعه شهادت رسید و این روایت از جمیع روایات

والعام مشهورتر است لیکن حالی از ضعفی نیست الحاصل چون اسماء ملعونه در شب بیست و هفتم که قتل آن سرو را مصمم بود

قدری از آن زهر برداشت و قدم در طریقه شقاوت گذاشته در اواخر شب از منزل خود برآمده رو بمنزل همایون آنحضرت

نهاد و با خود می اندیشید که اگر کسی مرا ببیند میگویم که من بیش از این تاب فراق آن یگانه آفاق را ندارم آمده ام که زمانی

ملاقات آن سرور کائنات شوم و هرگاه کسی مرا نبیند بمقصود خود رسیده مراجعت نمایم سحاب وزد بباغ جهان

کاش شد باد فنا که نسبت در گل آن رنگ مهر و بوی وفا نه زلف سنبل او را شمیم عیش و سرور نه چشم نرگس او را

نشان شرم و حیا چون وارد خانه بهشت نشانه آنحضرت گردید دید که آنجناب در خواب و سلسبیل طاهر

چون ناله بر دو ران بدر منیر آسمان امامت حلقه زده بر در خوابند آن ملعونه چون خدمه و جواری آنجناب را

مانند بخت خود در خواب یافت ببالین آنحضرت شتافت نقی بر سر هر کس قضا خواهد شبیخون آورد

خواب ولا بر دیده بنشیند پاسبان تا صدای پای عدو نشنود دست قضا میگذارد پنبه غفلت بگوش

آه آه آنمظلومه کوزهٔ آبی دید که سر آن بکرباس بسته و مهر نموده اند کوزه را برداشت و سعادت جاوید را از دست
گذاشت آن مهر را بر کرباس بخیت و بکشت بحسن خود مالیده تا از مهر را به آب کوزه تهنیت و از غرفه بزیر آمده بمنزل خود رفت و در انتظار
بود که صدای شیون آل علی بلند خواهد شد گویا زبان قضا آن نابکار را مخاطب ساخته و میگفت که **و له** تعجیل مکن
کار خود را کردی بکذشته فرزندان بدلها دردی پیمان حسن شکستی از مهر یزید عهدی که با و بسته بجا آوردی
کم زن فی مباش ای دست قضا کر کین حسن از او کشیدی مردی بعد از زمان دیگر که آن شاه سپاه دل سر از
بستر برداشت خواهر خود را آواز داد چون صدای آنحضرت بگوش علیا جناب زینب خاتون رسید برخواست و در بستر
خود نشست آنحضرت فرمود که ای خواهر مهرپرور وای یاد کار مادر من بدانکه الآن **و له** بخواب دولت اقبال در کنار م بود
محمد عربی یار و غمکسارم بود تشنه بود پدرم و فا برابر من انیس و مونس من کشته بود مادر من قدری آب بیاور
تا تجدید وضو کنم و بروایتی دیگر آنحضرت فرمود که ای خواهر مادرم فاطمهٔ زکیه مرضیه بمن فرمود که ای فرزند ملاحظه کن
چگونه جد و پدر و جدهٔ تو در انتظار تو اند و این قصر زمردی را جهت تو زینت داده اند ای جان ما در سعی نما که
فردا شب نزد ما باشی **ایشیعه** جناب زینب خاتون با آنکه در خانهٔ عزت و احترام و وطن اصلی خود مقام
داشت از استماع خواب برادرش حضرت امام حسن ع نهایت پریشان گردید **سبحان الله** چه حال
داشت در شب عاشورا که برادر مظلوم وی امام حسین علیه السلام فرمود که ای خواهر الآن در واقعه دیدم که سگی چند بر من
حمله میکردند و در میان آنها سگ ابلقی بود که زیاده از آن سگان دیگر بر من حمله میکرد و گمان میکنم که قاتل من
بمرض برص مبتلا باشد و در آن حال جد خود را دیدم که **بیت** مرا فرمود ای بیکس حسینم ز کشتن شاد باش ای نور چشم
ببالین تو اینک برگشاده ملک با شیشه سر نهاده که بعد از کشتن ای آرام جانم ها برد خون تو را تا آسمانها زینب خاتون از استماع
این کلام فریادی زد و مدهوش افتاد در حقیقت خواب آن مخدره بود و محو بود یکجا غم غربت یکجا خیال قتل برادری مثل امام حسین و
عباس تصور شهادت برادرزاده مانند قاسم و علی اکبر و از طرفی تصور رفتن بکوفه و شام اگر جناب شیعیان بنظر دقیق — و عون از یک طرف
ملاحظه فرمایند میدانند که زینب خاتون از استماع خواب امام حسن در شب بیست و هفتم ماه صفر تا شنیدن خوابی که سید الشهداء در شب عاشورا

دیباچه فرز

شهادت امام حسین ۴

دیدچه قدر فرق هست لعنهم چون مگر آنحضرت را زهر داده بودند حرارت مفرطی بر قلب آنجناب مستولی شده بود
گویند باین سبب بود که شب کوزهٔ آبی بر بالین آن امام مبین می نهادند که هر وقت از خواب بیدار شود حرارت
اندرونی خود را بجرعهٔ از آب فرو نشاند پس آنسرور اهل را از دست مبارک دراز کرده کوزه را برداشت و اول
نظر بمهر کوزه فرمود دید خللی بهم نرسانیده آن پیمانهٔ زهر جفا را بسر کشید چون جرعهٔ از آن آب کوزه میل فرمود
مضطرب الحال گردید و کوزه را از دست بگذاشت و فرمود آه آه این چه آبی بود که آتش بجرمن حیاتم زد و از حلق
تا بنافم پاره پاره گردید و جمیع بدن مرا سوخت وله چه آب بود که تا گلو بود تر کلوی خشک مرا پاره کرد
تا بجگر چه آب بود که آتش به پیکرم انداخت چه آب بود که از یک دو قطره کارم ساخت چه آب بود که افروخت
شعله بر جانم چه آب بود که شد برق در گلستانم پس خواهران و دختران آنحضرت در اطراف بستر آنجناب جمع شدند
و فریاد برکشیدند زینب خاتون هر دو دست بسر زد و گفت ای برادر این چه حالت است که ترا دست داد
و چه مصیبت است که دیگر بما روی نهاد هنوز ماتم مادر ستمدیده ام برپاست و هنوز سوزش‌ها در سینه محنت
کشیده بجاست مصیبت جد بزرگوار هنوز ما را اشکبار دارد ای برادر تو دیگر چه خیال داری و چه زهر و
درگیند وری چه در سر داری پس از جوش و خروش گوش بسخنان آنحضرت دادند دیدند که با خود میگفت
انا لله وانا الیه راجعون عنقریب خود را به ملاقات جدم محمد مصطفی که سید انبیاست و ملاقات پدرم که نبیره عم
اوصیاست و ملاقات مادرم که سیدهٔ زنان عالمیانست و عم جعفر طیار در جنان و ملاقات حمزه سید الشهدا
پس فرمود این الحسین ابن الحسین برادرم حسین در کجاست پس کس بطلب آن بزرگوار فرستاد لعن الله
مهربانی و غمخواری آقای مظلومان سید الشهدا هزار هزار جان شیعیان که هریک از برادران که بایه و مصیبتی
برایشان رو رسیداد مظلوم را طلب مینمودند ولیکن از غریب شهید زمانی که در میدان قتلگاه بی یار و معین
بی برادر و فرزند با بدن مجروح بر زمین افتاده بود از هر طرف که نظر میفرمود کسی نبود که بفریاد آنحضرت رسد
آه آه فریاد رسی آنحضرت لشکر کوفه و شام و منافقان خون آشام بود که در اطراف و جوانب آنجناب جمع

شهادت امام حسن مجتبی

شده بودند و هر یک ضربتی بر آن بزرگوار حواله مینمودند **بیدل** یکی زد ضربت شمشیر بر دست همایونش یکی
مالید بر خاک سیه رخسار گلگونش یکی میزد بحضرت شماتت چنگ میدیدی یکی میگفت با وی ناسزا در عین میکینه
یکی چون رمح خولی در شکست قلب موزونش یکی چون خنجر شمر ستمگر تشنه خونش یکی میزد به تیر و ظالم دیگر به شمشیر
ندانم زاده زهرا چه بود اندر زد تقصیر **الحاصل** چون حضرت امام حسن برادر مهربرور را طلبید و جمعی سنگدلان
نسرور تشنه لبان دو دیدند **یادی** گفتند برادرت گرفتار است بیا در بستر غم زار و نزار است بیا ای آنکه تو فرار
بخش دل او در آتش زهر بیقرار است بیا جناب امام حسین بیتاب شدند و تعجیل خود را بنزد برادر رسانید دیدکه آن
جو حسنی لعل سیراب که چون الماس آبدار میدرخشید از حدت زهر زمردی رنگ گشته و کار از چاره گذشته
شدت درد بر روی بستر غلطان و از شور فغان زنان شور قیامت در خانه نمایان و فرع اکبر و شجر محتشم
و عبا نسبت جهان در نظر سرور مظلومان تیره شد برادر مسموم را در بر کشید و عرض کرد ای برادر این چه حالست
حضرت امام حسن صورت خود را بسینه برادر مهربان نهاد و فرمود **ولہ** جد تو ز قتل ما خبر داد نخست از آن پدرت
شیر خدا گفت درست کشته هر ابر هر کین اهل نفاق از من بگذشت و بعد از این نوبت تست ای برادر آنچه
رسول خدا صلعم در باب شهادت من فرموده بوقوع پیوست یقین دارم که بعد از من شهادت تو نیز واقع خواهد شد
ای برادر **رباعی** ای آنکه کنی از غم من بیتابی مانند تو نیست گوهر نایابی از آب مرا زند آتش بجگر تا برد
تو چه آید از پی آبی الحال جد و پدر و مادر را بخواب دیدم که در رضات جنان خرامانند و حدیقه های فردوس
تفرج کنان جدم میگفت ای فرزند دلشاد باش و از قید غصه و کدورت آزاد که از دشمنان خلاصی
یافته با این زودی بجانب ما خواهی شتافت و مادر بزرگوارم میفرمود که ای فرزند این قصر زمردی قائم گشته
تو زینت داده اند بشتاب که فردا شب نزد ما باشی و پدرم را دیدم که میگفت ای قرة العین وصال تو فرزند
مارا نصیب شتاب نمای که خواطر من از دوری تو ناشکیب است چون از خواب بیدار شدم اثر تشنگی بر خود
کردم بمحض اینکه آب از این کوزه آشامیدم حالم دگرگون و اوضاع زندگانی من وارون شد **نقل** زده این

آب بر جانم شرار زلبت دل نمودم پاره پاره زد و رمن نماند هیچ باقی بیک جام زپا افکند ساقی نموده
چشم بد صحبت حرام ستمینی لبالب کرده جامم بیک پیمانه اساخت کارم از این آسیب افغانی که دارم در بسیاری از
کتب علماء نقل شده که جناب امام حسین ع دست مبارک دراز کرد و آن کوزه را برداشت و فرمود که من از این آب بیاشامم
ببینم که چه خبر است که باین آب مخلوط شده زینب خاتون از مشاهده این حال بجانب امام حسین ع دوید بنوعیکه اکبر آمد و برزبان غلط
و فریاد برکشید که هنوز موسم اسیری من نرسیده و لشکر دشمن در برابر صف بسته و سوز تشنه لبی بجگر زینب راه نیافته عباس
و عون و جعفر در خون نه فتاده و علی اکبر و علی اصغر هنوز از پا در نیامده ناله و عطشاه از ام کلثوم و سکینه بلند نکرده و هنوز
صدای وا قوله ناصراه از کودکان مستمند بلند آوازنگشته الحال نوبت بدر قاسم است ام سوم چون آن کوزه را در دست برادر
خود امام حسین ع دید و ناله و اضطراب خواهرش زینب را مشاهده نمود با آن چنان الی از جای خود حرکت فرمود و کوزه را از برادر
خود گرفت و بر زمین زد و فرمود **وصال** کی تشنه کام جرعه من قسمت تو نیست باید ترا بدشت بلا رفت و تشنه زیست
آب ترا ز چشمه فولاد میدهند الماس در خور گلوی نازک تو نیست ما هر دو پاره جگر حیدریم لیک از ما در این میانه جگر
پاره اش یکیست خواهی بپای آب روان داد تشنه سر خواهند کودکان تو کفت آب و خون گریست خواهد رسید وقت
تو نیز انقدر نماند تعجیل چیست سالها صد ماند و نه دولت ما اهلبیت از پی قربانی حقیم از کوچک و بزرگ چه پنجه چه چهل
چه پنجاه فرمان سید الشهدائی زحق برست خود میرسی قیمت خود این شتاب چیست پس آن دو نور دیده خود را
بهشتی خواند قربانیان دشت بلا را به بشارند حضرت امام حسن علیه السلام آن کوزه را بر زمین زد که شکست چون
آب کوزه بر زمین رسید از شدت صلابت زهر زمین بشق شد و اطراف آن شکافت **مولیان**
ملاحظه نمائید آیی که زمین را شکافد آیا با جگر نازک مظلوم ممتحن چه کرده و چگونه آن قلب لطیف را پاره پاره و مجروح
و قطعه قطعه نمود آه آه **وا مصیبتاه** و مظلوماه در کشف الغمه است که آنجناب از شدت درد و کثرت رنج و صدمه زهر
زهر گاهی بر زمین میغلطید و زمانی ناله میکرد و تکیه بآغوش خواهران و زوجات میفرمود گاهی مثل کسی که بر سر و
جگر می نشست بر زانو گاهی بخاک چو ماهی فتاده بر پهلو گاهی چو طفل بآغوش خواهران میرفت گاهی لب در دید و میشد

احوالی

برادران بمیرفت گهی نه قاسم دلخسته را همی طلبید گهی نه با قاسم پناه می طلبید گهی ز درد چو عقرب گزیده گرم
غر دش گهی ز ضعف خود رفتی و شدی از هوش الغریبان ای مظلوم را که زهر دادند در وطن خود
تشریف داشت و خواهران و برادران و زوجات و بنین و بنات آنحضرت حاضر بودند که متوجه احوالش شوند و
آنحضرت کمال بیغمی برده اند جانم بفدای غریب خراسان امام ضامن ثامن باد که در دیار غربت بی کس و بی یار
در حجرهٔ تنهائی و زاویهٔ بیکسی سر بر دیوار خانه نهاده بود نه خواهری و نه مادری نه فرزندی نه انیسی و نه مونسی
نبود فاطمه خواهرش که زینب وار تن برادر خود را چو جان کشد بکنار بغیر درد بیاورد کسی با و روی بغیر
نبرد در زمانه دلجوئی نبود غیر پرستار غصه غمخوارش نبود غیر غم بیکسی پرستارش آه آه که آن بزرگوار نگاه بر راه یاران
و فرزندان وطن داشت و آه سرد از جگر می کشید و با دل پر ملال رو بعالم بقا گذاشت پس چون آفتاب روز طالع
شد که بروز قیامت متصل شده بود اثر زهر به سبزی در بدن رنجور آن امام همام ظاهر گردید حضرت امام حسین عرض
کرد که ای برادر بزرگوار چرا رنگ مبارکت بسبزی مایل شده آنحضرت دست بگردن برادر مهربان خود امام حسین نموده فرمود
ای برادر صدق حدیث شب معراج ظاهر گردید پس گریهٔ شدیدی کردند که از گریه آنحضرت جمیع اهلبیت طاهره بگریه صدا
بلند کردند حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که ای برادر جدم رسول خدا فرمود که در لیلة المعراج چون در بهشت عنبر سرشت
داخل شدم و بقصور عالیان کعبهٔ ایمان گذر کردم دو قصر عالی دیدم که محاذی یکدیگر بودند بیک صفت واحد یکی از زبرجد
سبز و دیگری از یاقوت سرخ فقلت یا جبرئیل لمن هذان القصران جبرئیل عرض کرد که یکی از برای نور دیده تو حسن
و دیگری از برای میوهٔ دل تو جناب حسین گفتم ای جبرئیل چرا این دو قصر بیک رنگ نیست جبرئیل ساکت گردید و هیچ جواب نگفت پرسیدم
ای جبرئیل چرا جواب نمیگوئی عرض کرد یا رسول الله شرمنده ام که چه عرض کرده ام اهلبیت چه سان حدیث کنم قصه مصیبتشان
حکایت الم بیشمار و محنت شان چسان بیان کنم اندوه نهان شور انگیز که دیده آماده زاری همچو بحر طوفان خیز سکوت
من از جهة حیای تست من گفتم ترا بخدا قسم میدهم که مرا خبر ده جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله اما سبزی قصر حسن آن است
که او را به زهر جفا شهید سازند و رنگ مبارکش حین ارتحال سبز خواهد بود و قصر جناب امام حسین از آن سبب

که او را

که او را در زمین کربلا بدترین امت به تیغ بیداد چون کشند و گلوی نازکش را به خنجر جفا از قفا برند و سرش را به نیزه از
جهان پا برون گذارد بیت طپان بلجه خون شود تن چاکش سنان بدامن خود بلیسد سر پاکش شش زخم بید او
پاره پاره شود فزون جراحت کاریش از ستاره شود ده پر ز تشنه لبی جان کنار نهر فرات بحالتی که بگرید برو جمادی
نبات چون جناب امام حسن علیه السلام کلمات جانسوز بیان فرمود هر کس شنید بشدت گریست و آواز گریه بلند
شد پس آنجناب فرمود که یا حسین صبر کن و نه همه جزع و بیتابی مکن سید الشهدا عرض کرد که چگونه صبر کنم و آرام
گیرم که این مصیبت عظیم که بر من وارد شده مرا بفغان آورده حضرت امام حسن علیه السلام فرمود ای عزیز برادر این مصیبت
سهل است و چندان بزرگ نیست که دشمنان مرا زهر داده اند و شهید خواهم شد لکن لا یوم کیومک
یا ابا عبد الله روزی در مصیبت بزرگی مثل روز تو نیست که در اطراف تو جمع شوند هفتاد هزار نامرد که همه ایشان
ادعا کنند که از امت جد ما یند و بدین اسلام متدین اند و حال آنکه همه ایشان جمع شده باشند برای کشتن تو
و ریختن خون تو و درهم دریدن حق و حرمت تو و اسیر کردن اولاد و زنان تو و بغارت بردن اموال و اسباب تو
پس در آن وقت لعنت خدا وارد میشود بر بنی امیه و آسمان در مصیبت تو خون خواهد گریست و جمیع مخلوقات الهی
حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریا در عزای تو خواهند گریست پس فرمود ای برادر حسین لا محاله من از تو جدا خواهم
شد و میانه من و تو مفارقت واقع خواهد شد آه آه ای برادران درست فرمود حضرت امام حسن ع هر گز مظلومی مانند
مظلوم کربلا کسی در عالم ندیده و ستمکشی چون این محنت نصیب در بنی آدم نشنیده کدام یک از مظلومی
آن شهید توان گفت چه واقعه از ستمکشی آن نا امید توان شنفت بیت بحال آن غریب خسته شد ناسپاس
خون شد سرشک لاله گون از دیده افلاک برون شد فلک ساکن زمین گردان بگردون مهر سرگردان
تو گفتی کار عالم از زمین تا چرخ وارون شد القصه جناب امام حسن علیه السلام را چون مکرر زهر داده
بودند جگر مبارکش خون شده بود و در این مرتبه تشنه قلب آنحضرت از صلابت زهر سخت و آنجناب را قی عارض
شد پس طشت طلب نمود و در آن طشت جگری که در واقع جگر پیغمبر بود قطعه قطعه و لخت لخت ریخت تا آنکه

هفتاد پاره جگر مبارکش در طشت ریخت آه آه هیهات فغان از گردش گردون و آه از کینه دنیا فروش
از بازی سیاره دادار گنبد مینا دو فرزند علی دو گوشوار عرش شد کشته یکی از ضربت شمر و یکی از شربت سما همی گردند
دشت و طشت را چون دامن گلچین حسن از روزن حلق و حسین از رخنه عضا حسن از سوده الماس حلقش گشت لعل افشان حسین
از ناوک بیداد جسمش گشت خون پالا دو صد بودند پنداری ز خونریزی و خونخواری حسن هر خون که خورد او ریخت اندر تهنه هیجا
چو خوش کردند جانبازی از بهر ملت تازی که هر دم باد از ایزد بر روانشان مرحبا اهلا بسوک آن دو گوهر صدف ناحسین
خون گرید چو افلاک بحیان گریند انجم خاک چون گرید این شهر شوب گوید که آنجناب چوبی در دست داشت و آن پارهای
جگر را حرکت میداد و پاره‌های جگر آنحضرت مانند ماهی که بر خاک افتد در میان طشت حرکت میکرد پس آنجناب فرمود که میدانم
که مرا زهر داده اند و از کجا بر سر بالین من آمده و از کدام راه برگشته و در روز قیامت در محکمه الهی با او مخاصمه خواهم کرد چنانچه
امام حسین و زینب خاتون خروش بر آوردند محبان آنچه از اخبار و آثار رسیده ظاهر است در بسیط خاک مصیبتی که بتربت
طاهره پادشاه لولاک رسید باحدی از انبیاء مرسلین و بفردی از افراد مقربین از اولین و آخرین نرسیده و در عترت
طاهره آنحضرت از مصایب و نوایب آنچه از مردان بسرور مظلومان امام حسین رسید به احدی نرسید و از زنان آنچه
به علیا جناب زینب خاتون وارد آمد هیچیک از خاندان رسالت وارد نیامد بیت زان غم که دل حسین ازان
پر خون بود زان غم که قرین زینب محزون بود گر زندی اگر ز صد یکی قسمت بهر اندازه طاقت جهان بیرون بود
آه آه که چون پاره‌های جگر السرور اهلبیت خسته جگر در طشت دیدند بر سر زدند و بدور آنحضرت جمع شدند زینب خاتون
بدو دست بر سر زد و صیحه زد که زمین و آسمان بتزلزل در آمد و گویا مکیف سحاب چند با من کینه چرخ ستمگر میکنی
هر زمانم خاکی از بیداد بر سر میکنی در دو هجران پدر هجران مادر بس نبود این زمان محرومم از روی برادر میکنی
مرهمی ننهاده بر زخم نو بر جان و دل داغ دیگر میگذاری جور دیگر میکنی پس حضرت امام حسین عرض کرد که ای برادر
بکه گمان داری که تورا زهر داده است آنحضرت فرمود که از برای این سؤال میکنی که ویرا بقتل رسانی امام حسین عرض
کرد که آری آنجناب فرمود که آنکس را که من گمان دارم اگر او باشد غضب بی نکال قهار جبار منتقم او را بس است

شهادت امام حسن مجتبی

واگر او نباشد دوست نمیدارم که بیگناهی کشته شود بعد از آن آنحضرت آبی طلبید و بروی آبی چون معلوم
عداوت دانست که کار خود را کرده به بهانهٔ احوال پرسی بمحفل آنحضرت آمد آنجناب امر نمود که خلوت کردند و اهل
حرم و حاضران یکباری رفتند پس آن منبع لطف بیمنتها رو به آن محتاله پرجفا نمود و فرمود ای بهر تار عنا و
ای یار بیوفا **رباعی** ای یار که بی سببی یار کشد وانکه چو منی یار وفادار کشد تو دوست بگو دشمن خود
کیرا کس دشمن خود بدینسان زار کشد ای ناسازکار و ای بانوی جفاکار از من چه بد دیدی که غیری را بر من
گزیدی و فرزندان مرا یتیم گردیدی و حق دیرینه معاشرت پیشینه مرا فراموش نمودی من در بارهٔ تو کرم کردم
فرزندان و برادران خود را از عمل قبیح تو مطلع نساختم و محکمهٔ تو را بمحکمهٔ قیامت ندادم اما چون تو بر جفا بسهل
از چه کشتی جفت شیطان رجیم از چه اطفال مرا کردی یتیم سکینه هرگز کسی یار بی کشد همچو من یار وفاداری
کشد وارم میدار از خدای ذوالمنن که نیابی تو مراد خویشتن پس آنحضرت او را دعای بد گفت و صورت مبارک
خود را از او گردانید و فرمود که از نزد من برو و بدعای آنحضرت به بدترین احوال در دنیا زندگانی کرد تا بجهنم
وصل شد گویند بعد از رحلت حضرت امام حسن علیه السلام مروان حکم با خود اندیشید که چون حسین بن علی علیهما السلام
از تعزیهٔ برادرش فارغ گردد بتجسس قاتل برادر بزرگوار خود برآید و اگر اسما را بدست آورد البته او را عقوبت نماید و
اسما را رسوا سازد و حضرت امام حسین خاموش نشسته تا از من انتقام بکشد پس مروان لعین او را با دو
غلام و کنیز نزد معاویه فرستاد چون اسما وارد شام شد معاویه گفت تو با فرزند رسول خدا چه کردی
من یزید کی زنی که صلاحیت نداشته باشد از برای حسن بن علی البته صلاحیت ندارد از برای پسر من یزید پس یکی
از فرزندان طلحه او را تزویج کرد و از او فرزندان بهم رسید و اگر میان ایشان و قریش سخنی میرفت قریش
ایشان را سرزنش میدادند و میگفتند که ای پسران زهر دهندهٔ شوهران و آنچه مذکور شد درین مقام کلام مورخین
عامه است که کلا اتفاق دارند براین بعضی از محدثین شیعه را نیز اعتقاد چنین است ولیکن در کتاب
روایت شده که چون اسما نزد معاویه بردند معاویه او را زجر کرد که تو حسن بن علی را کشتی الی بشوهری

یزید بستی آن ملعونه تا سه شبانه روز زار زار گریست و یاد از ایام معاشرت امام حسن ع میکرد و بان آب و
میخورد و پیوسته میگفت وای بر من که روی خود را در دنیا سیاه کردی دل خود را در عقبا تباه کردم بلیت تیش بدو دست خویش
بر حرمن خویش من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش در روز چهارم معاویه امر کرد که چهار نفر او را بر داشته بجزیره نیل
بردند و دست و پای او را بسته در دریا انداختند چون بیک فرسخی جزیره آن رسید طوفان شدیدی و باد بسیار تندی
وزید و آن ملعونه را در ربوده در آن جزیره افکند دیگر کسی از آن نشان نیافت و در بسیاری از روایات است که چون او را
نزد معاویه آوردند گفت بکار برای خاطر بیگانه آشنا کشتی به بین برای که ای بیوفا که را کشتی و امر کرد تا او را بقتل رسانیدند
ذالک هو الخسران العظیم وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس هفتم در بیان وصایای آنحضرت و مواعظ آنجناب سبط هادی

این چه ماتم که نبی نوحه گر است دل اندوه علی را بسر است این چه ماتم که در فاطمه زار زار جانسوز بگردون شرر است اینچه ماتم که حسین بن علی غمش از خلق جهان بیشتر است غره شهر محرم شد و ورلیک نزدیک بشهر صفر است ای ملکا مان زهر هلاهل نامرادی و آنچه کشان باده عشرت و ناشادی کافی است از برای فضیلت حضرت امام حسن علیه السلام و فضیلت تعزیه داری و ثواب گریستن بر آنحضرت حدیثی که در کتاب امالی شیخ صدوق علیه الرحمه از ابن عباس روایت شده که او گفت روزی سید انبیا در مسجد مدینه نشسته بود که ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام بر آنحضرت داخل شد چون نظر سید کاینات بر آنجناب افتاد گریست و مکرر فرمود بجانب من بیا ای فرزند گرامی و او را بر ران راست خود نشانید و در حق آن سرور فضایل بسیار بیان کرد تا آنکه فرمود بدرستیکه حسن از من است و نور چشم منست و روشنائی قلب منست پس فرمود که ای اصحاب من بدانید که این فرزند من کشته میشود بزهر جفا از روی دشمنی و ستم پس در مصیبت او جمیع ملائکه آسمانها گریه میکنند بلکه از برای او جمیع مخلوقات خواهند گریست حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هر کس بر او گریه کند کور و نابینا نشود چشم او روزی که دیدها کور و نابینا نشود چشم او روزی که دیدها کور است و کسیکه بجهة شنیدن مظلومیت و مصیبت او قلبش محزون و غمگین شود غمگین نگردد قلب او در آن روزی که قلبها محزون است و کسیکه برود در بقیع و قبر مطهر او را زیارت کند قدم او ثابت و محکم بماند

مجلس هفتم نهفتاد و...

ملاقات اسماء ملعونه

فضیلت گریستن مصیبات امام حسن علیه السلام

حسن ۴ شهادت امام

بر صراط در روزی که قدم‌ها بسیار خواهد لغزید الغرض با وجود این احادیث معتبره که در فضیلت گریستن بر جناب
شرف صدور یافته نباید که مومنان و شیعیان از گریه کردن بر آن سید شباب اهل جنان خودداری نمایند
حکیم فریاد ز جور پسر بوسفیان از زاده هند نامسلمان فغان از زهر جفای آن لعین گشت شهید سم ستم
که ز شهد لطف او زنده جهان در کتاب بحار الانوار از جناده بن ابی امیه روایت شده که او گفت داخل شدم
بر مولای خود حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام در مرض آنحضرت در مرضی که در آن وفات یافت و در نزد آنجناب
طشتی بود که خونی که از حلق مبارک آنحضرت میریخت در آن طشت میریخت و جگر سیاه آنحضرت پارچه پارچه
بیرون می آمد بواسطه سمی که بامر معاویه بآنحضرت خورانیده بودند پس من عرض کردم که ای مولای من چه شده است تو را
که معالجه نمیفرمائی خود را حضرت فرمود که ای بنده خدا بچه چیز معالجه کنم مرگ را بدرستیکه عهد بسته با ما رسول خدا
که امر امامت را مالک شوند دوازده امام از اولاد علی و فاطمه و نباشد احدی از ما مگر آنکه مسموم شود یا بقتل
رسد پس طشت را برداشتند من عرض کردم که ای فرزند رسول خدا مرا موعظه فرما آنحضرت فرمود ای جناده
از برای سفر خود تحصیل کن توشه سفر خود را پیش از حلول اجل ای جناده تو طلب میکنی دنیا را و مرگ طلب میکند
تو را بدانکه در حلال دنیا حساب و در حرام دنیا عقاب و در شبهات آن عتاب است پس دنیا را مانند مردار
وا از او بقدر کفاف بردار پس اگر آنچه برداشته از آن حلال است پس زهد ورزیده و اگر حرام است از برای تو
وزری در آن نخواهد بود زیرا که اخذ کرده مثل اخذ کردن از مردار و اگر عتابی در آن باشد عتابی کم خواهد بود و عمل کن
از برای دنیای خود که همیشه زنده خواهی بود یعنی کاری که داری و بنائی که میگذاری سعی در استحکام آن کن که هرگز
محتاج بتعمیر آن نشوی و عمر عزیز تو در تعمیر آن صرف نشود و عمل کن از برای آخرت خود که گویا فردا خواهی مرد و کلمات
حکمت آیات آنجناب بسیار است که بهمین قدر اکتفا نمودیم پس نفس آنجناب منقطع شد و رنگ آنحضرت نیکوی زرد
شد که من ترسیدم که الان آنحضرت وفات کند و در کشف الغمه از عمرو بن اسحق روایت شده که گفت من با مردی دیگر
بعیادت حضرت امام حسن رفتیم و آنحضرت بر روی بستر مشغول طلب بود پس فرمود که ای پسر اسحق هرچه میخواهی از من سوال

لکن من عرض کردم که اگر درینحال از جناب شما سئوال نمایم بی ادبی است و باعث اذیت است آنجناب فرمود
هرچه میخواهی بپرس شاید آنکه من از میان شما بروم من عرض کردم که صبر میکنیم تا خداوند عالم شما را عافیت عطا فرماید
هرچه خواهیم با استراحت سئوال خواهیم کرد آنجناب فرمود که بدرد مرا مکرر زهر داده اند لیکن هیچ مرتبه مثل این دفعه که جگرم پاره پاره
و شق شده است و جگرم در میان طشت ریخته بعد از این امید عافیت از من ندارد راوی گوید که من و رفیقم از سخن آنحضرت
گریان شدیم و مسائل خود را عرض نکرده از خدمت آنحضرت بیرون آمدیم و چون فردا بعیادت آنحضرت آمدیم دیدیم که در
خواب خود میغلطید و نالهای بی اختیار میکشید و برادر مظلومش جناب امام حسین علیه السلام بر بالین نشسته بود
و گریه میکرد و سایر برادران و بنی هاشم ایستاده و نشسته بودند الغرض هر که حضرت امام حسن علیه السلام چون از دنیا میرفت برادری مانند
امام حسین علیه السلام و سایر برادران دیگر در اطراف و جوانب آنحضرت نشسته و گریان بودند آه آه چگویم از برادر بزرگوار این امام
که با بدن مجروح بر روی خاک میغلطید و جوانان بنی هاشم و برادران و برادرزادگان مهربان در اطراف آنحضرت قطعه قطعه
و پاره پاره اعضا افتاده و با اینحال صدای یا لعباداللّه از تشنگی و بیکسی خود بلند بالیند بگوش میرسید و از چهار طرف
بازالقوم بدفطرت و آن گروه کافر خالی از غیرت بر آنحضرت حمله میکردند و هر نوع از حربه بر بدن لطیف شریف آن مظلوم میکا
و در آنحال خود میگفت شهید نمیار یک جسم و هزار تیغ فولاد یک گردن و صد هزار جلاد دیکجسته و یکجهان جراحت یکزخم و
هزار تیغ بیداد نشنید کسی باین زمانه در دهر کسی ندید یاد شیخ صدوق در کتاب امالی روایت کرده است که چون حضرت
امام حسن علیه السلام را زمان وفات رسید آنحضرت میگریست یکی از حاضران عرض کرد که یا ابن رسول اللّه آیا شما بجهة مردن گریه میکنید
و حال آنکه مرتبه و مقام و عزت تو در نزد ملک علام هویداست و بتحقیق که سید انبیاء در مدح و وصف تو فرموده است و
بر آن مطلع شده اند بعلاوه آنکه بیست حج پیاده بعمل آورده و سه دفعه جمیع اموال خود را با فقرا تقسیم کرده حتی آنکه یک نعل را
خود نگاهداشتی و دیگری را بفقرا دادی پس چنین صاحب مقامی و چنین مقرب درگاه خداوندی چرا باید از مرگ ترسان شده باشد در وقت
مرگ گریه کند آنحضرت فرمود که ابکی لخصلتین هول المطلع و فراق الاحبة یعنی گریه میکنم از جهة دو چیز
یکی از جهة خوف آن عقبه که خداوند در قیامت مسلط میکند بر عمل بندگان در زمان محاسبه و یکی دیگر از جهة مفارقت

مجلس ... دهم در بیان احوال امام حسن علیه السلام

یک جسم و صد هزار پیکان
یک صید و دو صد هزار صیاد

سبب گریه امام حسن علیه السلام
در حال احتضار

وصیت امام حسن ع

دوستان ایعزیز هرگاه مثل حضرت امام حسن ع بزرگواری و معصومی از جهة بخاطر گذرانیدن محاسبهٔ اعمال
خائف و ترسان باشد و گریه و ناله کند نمیدانیم که ما بیچارگان عاصی چه سازیم و چه چاره نمائیم و اما گریه آنحضرت
از جهة مفارقت دوستان در حقیقت چنان است که آنحضرت فرمود خصوص دوستی مانند امام حسین علیه السلام
القصه حضرت امام حسن ع از شدت درد بیهوش شد و چون بهوش آمد طشت طلب فرمود وصال را
در تاب رفت و طشت طلب کرد و ناله کرد آن طشت را ز خون جگر باغ لاله کرد خونیکه خورد در همه عمر از گلو بریخت خود
تهی ز خون دل چند ساله کرد نبود عجب که خون جگر ریخت در قدح عمر لبش ز روزگار رهی در پیاله کرد خون خورد و دل
عداوت خلق و جفای دهر یعنی آن آتش به برادر حواله کرد نتوان نوشت قصهٔ درد دلش تمام ورنه توان ز غصه
هزاران رساله کرد زینب کشید ضجه و آه از جگر کشید کلثوم زد به سینه و از درد ناله کرد هر خواهری که بود دل
گرد سیل خون هر دختری که بود پریشان کلاله کرد آه از مدینه بهفت آسمان گذشت از روز شد عیان که رسول
خدا گذشت پس آن دو نونهال بوستان خلافت و دو سعد سپهر امامت مانند دو پیکر دست بگردن
یکدیگر درآورده از درون سینهٔ سوزان آه آتشین بر کشیدند و جامهٔ طاقت بر تن دریدند شور نشور آشکار آمد
و هنگامهٔ صبح قیامت پدیدار از گریهٔ آن دو شاهزادهٔ بزرگوار در و دیوار بگریست پس حضرت امام حسن ع حسب
الوصیت جد عالیمقدار اسم اعظم و اسرار امامت و ودایع انبیا را بجناب امام حسین علیه السلام تسلیم فرمود
و بحکم محکم الهی حضرت را وصی و خلیفهٔ خود نمود کلینی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده که چون زمان رحلت
حضرت امام حسن ع رسید آنحضرت جناب امام حسین ع طلبید و فرمود که ای برادر گرامی ترا وصیت میکنم تو وصیتی
چند پس تو حفظ کن وصایای مرا چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و به نزد جدم رسول خدا
تا آنحضرت را زیارت کنم بعد از آن برگردان جنازهٔ مرا به قبرستان بقیع و مرا در آنجا دفن کن و بدانکه بمن خواهد
رسید از عائشه ملعونه چیزی چند که ظاهر شود بر مردم دشمنی او نسبت بخدا و رسول و شما اهل بیت محمد و این
فقره اشاره و معجزه بود از آنحضرت که خبر از غیب فرمود چنانکه گفته شد صریح است در اینکه مقصود آنحضرت از آن

وصیت که فرمود مرا بروضهٔ جد بزرگوار جهت ظهور ضلال و شقاق اهل جماعت بوده و در روایات شیخ مفید است که
آنحضرت وصیت فرموده بود که او را در نزد جد بزرگوارش دفن نمایند ممکن است که وصیت ظاهر آنحضرت بوده تا بر خلایق کفر و نفاق اهل
شقاق آشکار شود و وصیت حقیقی آنحضرت دفن در بقیع بود شاید بر آن آنحضرت وجه وصیت آنجناب بنابر روایت سابق خود
فرموده که اگر مانع شود از دفن من در پهلوی جدم رسول پس با وجود علم آنحضرت بمنع عایشه و نهی فرمودن آنجناب از ریختن خون
مسلمانان چگونه متصور است که آن بزرگوار وصیت فرماید که باید مرا در نزد جدم دفن کنید الحاصل بعد از وصیت آنجناب
برادر ارجمند خود حضرت امام حسین ع اطفال خورد سال خود قاسم و عبدالله را طلب فرمود ایشان را در آغوش کشید و فرمود
ای جانان پدر وای بیکسان در بدر دوری از شما گران است بر من و لیکن از قضای الهی چاره نیست چه هر ممکن را راه عدم در پیش
است و هر ذی روحی از تیغ اجل دل ریش این ره همه را پیش بود پیش و پس اما ای نور دیده کان من بعد از من صبر پیشه کنید و دلخوش
دارید که عم پرور شما جناب امام حسین ع بر شما بجای پدر غمخوار است و شما را در هر غم غمگسار پس دو بار صورت چون ماه ایشان را
بوسید و فرمود که وصال ای نور دیده کان خوشا روزگار تان بادا کربلا قدمی استوار تان بینید چون میان عدو
کان عم خویش را یاری او کنید که حق یاد بار تان در موقعی که محرم حج شهادت است قربان او شوید که هست افتخار تان عمل او
غم زده غلطید چون بخون جانان من مباد صبوری شعار تان چون نوح در میانهٔ غرقاب غم فتد زنهار تا که جا نبود در کنار تان
بینید چونکه یوسف زهرا بچنگ گرگ چون صید گرگ دیده مباد افزار تان باید چون بدار یهود آن مسیح را هرگز مباد صبر در آن بکرد
پس دست آن دو نور دیدهٔ ارجمند را گرفته به برادر مهرپرور خود سپرد و گفت ای برادر لسبل باین کودکان حزین یار باش
با ایشان پس از من تو غمخوار باش پس از من ندارند غیر از تو کس ندارند غیر از تو فریاد رس غریب اند بی یار در این دیار
نه پای فرار و نه جای قرار ز احوال قاسم خبردار باش به شهزاده عبدالله یار باش که ایشان مرا همچو جان در تن اند همه
نازپرورد دوش من اند مهو البیان گو با این سفارشات جناب امام حسن ع که درباره اطفال خود بجناب امام حسین فرمود
که باید اذیت و آزاری از دشمنان با ایشان نرسد در روز عاشورا هنگام وداع قاسم خود را بجوا طرآورد که غش کرد و کنند
حزن و کثرت هم و غم آنحضرت واضح است که بیرحمی از طایفه گمراه بمرتبه رسیده بود که طفلی که پای مبارکش هنوز بر رکاب نمیرسید وحید

از مرحله زندگانی طی نکرده روبه ایشان میرفت و آنحضرت میدانست که آن طفل را از ضرب خنجر و شمشیر پاره پاره خواهند کرد
برای این که جناب سیدالشهدا گفتش فرمود بیجا نبود الحاصل بعد از آنکه آن مسموم ممتحن سفارش فرزندان و خواهران
مظلومه اش را با برادران بجناب سیدالشهدا فرمود گفت ای برادر روشن که حسین فدای تو گر نگشت حسن کنم چه چاره
که فرمان حق ذوالمنن است بدست یار به طفل یتیم من قاسم اگر فدای تو جان میکند بجای من است مرا کنون تو کفن پوشی ای
برادر جان ولی بدست بلا پیکر تو بیکفن است تن مرا تو دهی غسل ز آب دیده ولی فغان که غسل تو از خون حلق خویشتن است
ز بعد من تو سلیمان من نوازش کن علی الخصوص تو قاسم که نور عین من است کنون عیال من اندر پناه تست ولی
ولی عیال تو نظارگان انجمن است پس دست فرزندان خود را با برادران گرفت و یکیک را بآنحضرت امام حسین سپرد
و با یکیک از اهلبیت وداع فرمود در آنوقت فریاد و ناله و افغان اهلبیت رسالت به سپهر برین رسید و هر
بینوائی نوائی بر داشت که غلغله در چرخ برین افتاد تو گفتی اسرافیل صور قیامت دمید بخلق جهان
زنان ماتم دار گیسو گشادند و از تند باد آه آتشین خرمن مهر و ماه را بر باد فنا دادند اهلبیت ز دود آه آتشبار
خورشید تار آمد مسیح از چرخ چارم با دو چشم اشکبار آمد زینب خاتون و ام کلثوم با دیده گریان و سینه سوزان
یک سر برپای السرور می سود و آن یک جبین بر قدم السرور معظم میمالید و مینالید و میگفت که ای کز زندت مباد
ز دور سپهر پس از تو هما نا درخشنده مهر جهان بی تو باد اسراسر خراب بر آتش دل چرخ باد اکباب ز بعد تو ای
گل باغ دین مباد اگر سبزه روی زمین مخواناد بعد از تو دیگر هزاره مباد اجهان را دگر نوبهار در آنوقت حضرت
امام حسن علیه السلام چشم مبارک را گشود و بحسرت نظری باهلبیت خود کرد و دیده حق بین را برهم نهاد و غش کرد
و بعد از زمانی که دو مرتبه چشم گشود دید که خواهران و برادران و فرزندان سر و مظلومان گریان و نالان اند
فرمود که استودعکم الله واقرء علیکم السلام یعنی شما را بخدا می سپارم و سلام من بر شما باد
ای برادر ای حسین توقع من از جناب تو آنست که اگر از اهل و عیال و برادران و فرزندان و اطفال من تقصیری
بظهور رسد ایشان را عفو نمائی و بخاطر من از ایشان درگذری و انتقام از ایشان نکشی پس روی خود را بر

برادر مهربان گذشت و گفت ای برادر الحال از تو مفارقت میکنم پس روی بخواهران و برادران دیگر کرد و فرمود که

سحاب وقت است که جان دور شود از تن پاکم وقت است که چون گنج سپارند بخاکم پا از سر خاکم کشید و بنشیند حسن

منتظران چشم بره بعد هلاکم ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون آثار ارتحال بر حضرت امام حسن ظاهر شد جناب سید الشهدا

سر خود را بنزدیک برادر آورده عرض کرد که ای برادر میخواهم از تو که موت بر تو وارد میشود از احوال تو مطلع باشم آنجناب فرمود

که ای برادر شنیدم از جد خود رسول خدا که تا روح در بدن ما اهل بیت است عقل ما زایل نمیگردد دست خود را بدست من بگذار چون

فارض ارواح را ملاقات کنم دست ترا میفشارم پس آن دو برادر دست یکدیگر را گرفته دست از ناله بردم شدند و آرامی داشتند

چو چهری حسین دست بدست حسن علیه السلام بگذاشت بدست بیعت او دست داشت تا جان داشت که ناگهان نظر سوی

سقف خانه فتاد کشید آهی و بر دست حسین فشاری داد مظلوم کربلا گوش خود را نزدیک دهان زهر خورده برادر برد پس شنید

که میفرمود که حسین ملک الموت میگوید ابشر فان الله عنک راض و جدک شافع

یعنی بشارت باد ترا که ملک جلیل از تو راضی است و جد بزرگوارت شفیع روز جزا است پس فرمود که اشهد ان لا اله

الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان ابی وصیه و خلیفته و رنگ مبارکش از

زهر زرد شده بود و پاهای خود را بجانب قبله کشید و بدست مبارک بجانب آسمان اشاره فرمود و بزبان فصیح گفت

بالرفیق الاعلی در کمال شوق و ذوق فاروح پر فتوح آنحضرت بجنس آباد جنان در آشیانه قدس جای گرفت همه اهل حرم چون

مشاهده کردند آن بلا کشان شماز سحر و عمامه بر سر ایشان تمام و احسنا و احمدا گویان زدند چاک گریبان صبر از دامان.

خصوص حضرت زینب که دل بخون تر بود ز خواهران همه بیتابیش فزون تر بود دست او بر سر از نعش سید الشهدا فکنده شال

بگردن بچشم خونبار لا آه که قیامتی عجیب در خانه آنحضرت برپا شد ناله الوداع و الفراق و واحسناه از باقی زوجات و

حرم محترم بلند شد دوستان و بنی هاشم خبر دار گردیدند همه برهنه سران و وا اماماه گویان بعضی و مسموماه و جماعتی یابن رسول

میگفتند و روانه آنجا مسرور شدند آه آه که سید الشهدا آفریاد و واخاه بر داشت عباس علم آه باسمان افراشت محمد و عون دست

اندوه بر سر گذاشت قاسم و عروس از جهات بالوس نهان و دختران قرین هزار گونه فسوس اصحاب و اقارب جمع گشتند و

شال

حسن ع فضیلت امام

شال عزا بکردن از ضعف هوالبیان جناب امام حسن علیه السلام چون رحلت نمود از اطراف و جوانب نجیبان
اقارب و صحابه و انصار و احباب بودند بکفن و دفن آن مظلوم نکذشت آه آه که از مصیبت جناب امام حسین
تا ازده و بلیات امام حسن فرق بسیار است **بیت** حسن ز خوردن زهر است از جگر بیتاب حسین تشنه لب از قحط آب
سینه کباب حسن به طشت اگر ریخت پاره های جگر حسین که تیر ستم به طشت و به بزم شراب حسن که داشت بپایش
حسین ز بیکسیش خواهرش گرفت رکاب حسن که زینب و کلثوم بدعزا دارش حسین بماتم او وحش و طیر گشته کباب
حسن که قامتش از خون بکف حنا مالید حسین کرده محاسن بخون حلق خضاب حسن که رخت کشید از سمک بابوج
سماک حسین با تن صد چاک افتاده بخاک **لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم** **مجلس هشتم در**
بیان دفن سرو ممتحن حضرت امام حسن بسمل بر حسن آن کشته زهر ستم اید بنال
کز بیان ماتم او ناطقه مانده است لال در کمالش هر چه هر کس گفت افزون بود از آن آه کرد و ران زهرش
آفت عین الکمال بود در باغ امامت نونهال بارور بد بکلزار خلافت کلبنی با اعتدال تیشه بیداد سرو قامتش
پافکند شد کل رویش تاراج حوادث پایمال در عزایش چهره از ناخن غم بر زر لیش مهر را در ماتمش همچنان
محزون صد ملال ماه رویش آفتابی بود در اوج شرف اید ربغا کامدش از کردش کردون زوال
صاحب فصول المهمه یکی از محدثین عامه است از عبدالله بن شداد روایت کرده که گفت رسول خدا از نماز عشا
آمد و حضرت امام حسن ع را بر دوش مبارک خود گرفته بود پس آنجناب را بر زمین گذاشت و مشغول فریضه عشا گردید
چون بسجده رفت حضرت امام حسن ع بر پشت مبارک آنحضرت نشست و آنحضرت سجده را طول داد من سر از سجده
بر داشتم دیدم که حضرت امام حسن ع بر پشت آنحضرت نشسته و آن بزرگوار در سجود است من باز بسجده رفتم چون
آنحضرت از نماز فارغ شد مردم عرض کردند که یا رسول الله تو چون بسجده رفتی چندان سجده را طول دادی
که ما گمان کردیم که امری حادث شده و یا بر تو وحی نازل گشته آنحضرت فرمود که **کل ذلک لم یکن** یعنی هیچیک
از اینها واقع نشده و لیکن پسرم حسن بر پشت من سوار شده بود نخواستم که تعجیل نموده او را فرود آورم

کثرت ناسی

پس در سجده را طول داد تا او بخواهش خود از پشت من فرود آید هو الیان ملاحظه نمائید که را
محبت و میل رسول خدا بآنحضرت امام حسن ع بچه مرتبه بود که شدت علاقه بآنجناب در حال نماز و فریضه حق بی نیاز ملاحظه خواطر او
میفرمود و آسایش او را از فریضه میدانست و کرامت خواطر و ملال آن نور دیده اولوا الابصار را دوست نمیداشت
مردود دو منافقان بدتر از نصاری و یهود آن برگزیده معبود را از دخول حرم محترم جد امجدش منع نمودند و جسم پاک
و جسد طیب و طاهر آنحضرت تیرباران نموده دو مردود لعین و کافر بیدین را که مغضوب خدا و سید المرسلین بودند در پهلوی
رسول خدا ص جای دادند و ابد الاباد آنخلاصه ایجاد را آزرده و ملول از همخوابگی آن دو منافق ساختند امروز کار را زیر
تو داد تبیین الانفعال و خلاصه این اجمال آنست که صاحب قصر زمردی جنان جناب امام حسن ع رخت از این عاریت مکان
روضه رضوان کشید صدای شیون و افغان از ذره لامکان گذشت جناب امام حسین ع با آنکه خود از همگی غمین تر بود زبان
مبارک بتسلی زنان و اهل بیت گشود و فرمود ای اهلبیت رسول صبر کنید و مزد صبر خود را از خدا طلبید و غم مدارید که
برادرم امام حسن ع در روضات جنان در خدمت جد و پدر و مادر مهربان خویش بی تشویش نشسته و ابواب محنت و غم بر روی خود
بسته است پس علیا جناب زینب و ام کلثوم را بشکیبائی امر فرمود و بتهیه تجهیز و تکفین آنحضرت مشغول گردید مقبل زسلسله ولا
غسل داد حور العین حنوط بهر وی آورد جبرئیل امین نماز کرد برادر حضرت امام حسین زدند صف از برای نماز وی ثقلین تمام
قوم بنی هاشم از اناث و ذکور بی فریضه او با قلب فیض حضور پس از نماز خلایق نعش او همراه روان شدند سوی تربت رسول الله
چون جنازه آن سید جنتی لباس برداشتند حسب الوصیت آنحضرت برای تجدید عهد رو بروضه مقدس سید انبیا نهادند بنی امیه
در اطراف الجنازه و اماماه گویان قاسم و عبدالله با گریبان دریده بر سر زنان حضرت امام حسین ع با کمر شکسته با ناله و افغان
مرد و بیست کنیزانی که بشرف مزاوجت و مصاحبت آنحضرت مشرف شده بودند و آن بزرگوار ایشانرا طلاق گفته بود که قریب
سیصد نفر بودند در آنروز از عقب جنازه آنحضرت با پای برهنه بر سر زنان و واسیداه گویان میرفتند آه ثم آه از بی کسی
خامس آل عبا و غریب دشت نینوا که بر روی خاکهای گرم صحرای کربلا افتاده نه بستری در زیر پا و نه در زیر سر بالین
ملکه آن مظلوم ریگهای از آفتاب تابیده الصحرا الجمیع فرمود و سر بیکسی خود را بر دامن خاک کربلا نهاد تا بوقت ندا

گرچه بر

دفن امام حسن ع

مگر چوب نیزها غسلی نداشت مگر خون عضا آه آه کافوری نداشت مگر خاک کربلا عزاداری برای او نبود مگر مرغان هوا بجز قسم که مصیبت آن شهید مظلوم مصیبتی نیست که از خاطرها برود یا آنکه چنین حادثه برای احدی از اول دنیا الی یومنا هذا روی داده باشد **مرثیه** در کربلا است شور قیامت عیان هنوز خون بارد آسمان زکران تا کران هنوز بر سینه زخم تیر زنان و بر دلش داغ برادر و پسر نوجوان هنوز سیراب وحش و طیر وسلیمان کربلا از قحط آب خاکش اندر دهان هنوز یعقوب اهلبیت بنی هاشمی هزار بارش داغ یوسف خود ناتوان هنوز در تاب آفتاب تن نازنین او دارد زتیر و نیزه لباس هنوز زینب بروی نعش برادر بچید و باب دارد شکایت از ستم کوفیان هنوز **در کتاب** عیون المعجزات سید مرتضی علم الهدی روایت کرده که چون مروان بن الحکم که طرید رسول خدا ص مطلع شد که حضرت امام حسن ع میخواهند در روضه عرش درجه جد بزرگوارش دفن نمایند بر استر خود سوار شده و بخانه عایشه دختر ابی بکر رفت و گفت پدر بسینه حسین بن علی میخواهد که برادر خود را دفن نماید با رسول خدا ص قسم که اگر چنین کند البته زایل گردد آن مفاخری که از برای پدر تو نسبت داده اند رفیق و که عمر بن خطاب است عایشه گفت ای مروان تدبیر چیست مروان گفت تدبیر من حاضر است که برو سوار استر فرود آمد و عایشه را سوار کرد و اول زنی که در اسلام بر زین سوار شد عایشه بود و حال آنکه رسول خدا ص منع فرموده بود زنان را سوار شدن بر زین **الحاصل** ان ملعونه را سوار نمود و روانه شد و مردم را تحریص میکرد بر مقاتله با حضرت امام حسین ع و تحریک مینمود ایشان را که نگذارند که جنازه آنحضرت را در آن موضع دفن نمایند ابن عباس گوید که چون جنازه امام حسن ع را بجوار قبر مطهر سید انبیا ص رسانیدند فرزندان عثمان و سایر بنی امیه را دیدم که میگویند که ما راضی نمیشویم که عثمان مظلوم به بدترین جائی در بقیع مدفون شود و حسن بن علی در پهلوی رسول خدا ص دفن شود این نخواهد شد تا تیرها شکسته شود ابن عباس گوید که با ایشان در گفتگو بودیم که ناگاه صدای نعره شنیدیم چون نظر کردیم عایشه را دیدیم که عیش آخرت را بر خود حرام ساخته و حجاب حیا را از صورت برانداخته بر استر زین دار سوار کمانی در دست دارد **بادی** همچو سمار سم ستر آموخته آتش عدوان بدل افروخته جمله با همراهان بر سنگ بیداد ستم در دویدن مردمان را تحریص بقتال مینماید چون نزدیک جنازه حضرت امام حسن ع رسید به

منع عائشه از دفن امام حسن مجتبی ع

دفن باید کرد شنید و لهٔ بشنود زبان تلخ گوئی کرد آغاز سیاه روئی کی قوم از این خیال باطل دیگر چه نهفته اید در دل
نعش حسن را که شما نزد ام در خانهٔ خود نمیگذارم بخدا قسم که نمیگذارم که حسن را در این موضع دفن نمائید و احترام رسول خدا
را در هم شکنید پس جناب سید الشهدا فرمود که ای عایشه تو هتک حرمت رسول خدا کردی و داخل کردی بر آنحضرت کسانی را
که دوست نمیداشت آنحضرت قرب ایشان را و اگر نه برادرم منع فرمود مرا از جدال و منازعه در این هنگام هر آینه او را
دفن میکردم و بینی تو را بر خاک میمالیدم پس محمد حنفیه گفت ای عایشه یوماً تجملت یوماً تبغلت ولو عشت
تفیلت لک التسع من الثمن و فی الکل تصرفت یعنی یکروز در جنگ جمل بر شتر سوار شدی و بجنگ پسر عم پیغمبر
رفتی و امروز بر استر سوار شده و بجنگ فرزند رسول خدا آمده و اگر بعد از این زنده بمانی بر فیل نیز سوار خواهی شد
و از میراث رسول خدا آنکه یکی از هشت یک سهم تست و تو همه را بغصب تصرف شده و بجای او را خانه خود نام نهاده و اگر
این بود که برادرم وصیت فرمود که امروز بقدر شیشهٔ حجامی خون ریخته نشود هر آینه میدیدی که با اجماعی که با ایشان
تو و با زمین چه سلوک میکردم چو بهره این قاعده باشد ننگ اسلام در خانهٔ خود یکی آرام بگذار مگر حیا نداری
شرم از رخ مصطفی نداری عایشه بر آشفت گفت ای پسر حنفیه تو را با این سخنان چه کار اولاد فاطمه خود حاضرند و سخن
میگویند تو را شایسته سخن گفتن نیست زیرا که مادر تو فاطمه نیست و خوله حنفیه است جناب امام حسین فرمود ای عایشه چرا
دور میکنی محمد را از فاطمه با هر آینه زائیده شده است او از سه فاطمه که هر سه از نجبا بودند پس عایشه نعره کشید که
دور کنید نعش حسن از خانهٔ من بخدا قسم تا یکمو بر سر من باقیست نگذارم که او را در خانه من دفن کنید در کتاب مناقب
که چون مکالمه بنی هاشم و بنی امیه و مروان و عایشه بطول انجامید عایشه امر کرد که یکدفعه بنی هاشم را تیرباران کردند
که هفتاد تیر بر بدن زهر خورده آن سید مظلوم و امام مسموم رسید چون برادران و اصحاب و سایر بنی هاشم آن
ستم را از عایشه و مروان بن حکم ملعون دیدند به سید الشهدا الحاح کردند که ای سالار بنی هاشم و ای سرور ما تا
صبر مینمائی شجاعت حیدر بر ما از ارث این نوع سلوک با ما نمایند چرا مرخص نمیفرمائی که بینی ایشان را بر خاک مالیم
بر ایشان معلوم شود که شمشیرهای برنده تیز و حسامهای ایشان جناب امام حسین با چشم گریان به برادران فرمود

دفن امام حسن ع

... این زمانهای که هم نیست فرزندان رزم ماموره باشد در زمین کربلا

اشعار امام حسین ع ... مصیبت برادر خود ...

بنی هاشم رد کرده فرمود که شما را نجدا قسم میدهم که وصیت برادرم را ضایع مکنید که خون ریخته شود الحق نوجوانان هاشمی در روز
عاشورا داد مردی و مردانگی دادند و هر یک بعد از دیگری بی ترس و بیم رو به شمشیر و سنان میرفتند خصوص ماه بنی هاشم و فخار
و فخار اشراف و اعاظم حضرت عباس و سایر برادران آن سرور که در آن روز در یاری برادر مهربان با دشمنان دین کارها کردند
نمودند که تا یوم القیام مردانگیهای آن بزرگواران ورد زبان خاص و عام است وله نیکو گهران بحر این صدف
اولاد عزیز والای مصحف مانند پدر خود شجاعت کردند تا کشف شود معنی فرزند خلف الصدق شبیر تا که در روز شهادت حضرت
بحکم سرور شهدا در غلاف نموده بودند از نیام کشیدند تا جان در بدن و روان در تن داشتند دقیقه از رسوم جان بازی
نگذاشتند چو سرمی یکی زان سروران فخر زمن بود ضیاء چشم حق ابن حسن بود به بستان امامت سرو آزاد شهید کربلا را
داماد با وجود عمر قلیل آن امامزاده جلیل در روز عاشورا شجاعتی از آن شاهزاده آزاده بظهور رسید که روز کارزار دلیری
اسفندیار فراموش کرد الحاصل جناب امام حسین جنازه برادر بزرگوار خود را بقبرستان بقیع آورده در آنجا مدفون
ایکاش در کربلای معلی برادری برای آن امام مظلوم و شهید مسموم امام حسین مانده بود که بعد از شهادت آنحضرت متوجه
آنجناب میگردید که سه روز و سه شب با ده روز و ده شب جسم مطهر مظلوم خسته جگر در آفتاب گرم کربلا نمیبود و از دست
آن بی رحمان آن پیکر نازنین عریان نمیماند **در کتاب بحار الانوار است** که چون حضرت امام حسن
را در بقیع مدفون ساختند سید الشهداء آه جسد مطهر برادر مهرپرور را در لحد خوابانید و این اشعار را انشاء فرمود که
ءَاَدْهَنُ رَاْسِیْ اَمْ اَطِیْبُ مَحَاسِنِیْ وَرَاْسُکَ مَعْفُوْرٌ وَاَنْتَ سَلِیْبٌ یعنی آیا بعد از
این روغن بمالم بر سر خود تا خوشبوی شود محاسن من و حال آنکه تو سر در زیر خاک برده و بی لباس در
زیر خاک خفته **ای دوستان** با وجود آنکه به سر مطهر حضرت امام حسن علیه السلام صدمه و جراحتی نرسیده
بود برادر مهربان مظلومش امام حسین علیه السلام میفرماید که بعد از این سر خود را روغن نخواهم مالید و ریش
خود را معطر نخواهم گردانید آه آه نمیدانم کجا بود جناب امام حسن علیه السلام زمانیکه شمر پلید بر دهان مبارک
حسین زدند و از ضرب عمود فرق همایونش را شکافتند و سر مطهرش را از بدن جدا ساختند و بر نیزه جفا

جفا نصب نمودند که باد شمال و جنوب محاسن چون آلودهٔ آنحضرت را به یمین و یسار حرکت میداد فلذلک

ابکی ما تغنت حمامة علیک وما هبت صبا و جنوب یعنی ای برادر حسین همیشه بر تو باید گریست

مادامیکه در عالم مرغی بخواند و مادامیکه باد صبا و جنوب بوزد آه آه بمجان شکنت چشم حضرت امام حسن چه نگ نمیشد هرگاه میدید

که مرغان هوا بر بالای جسد پاره پاره برادر بزرگوارش حسین مظلوم بالهای خود را سایه‌بان کرده اند و صدا با نوحه گری

و نغمه پردازی بلند نموده اند و بر مظلومی و غریبی او نوحه میکنند و باد صبا و جنوب بر آن بدن بخاک و خون آلوده شده و

بر آن جسم پاره پاره برهنه در هم شکسته خاک کربلا می افشانند بکائی طویل والدموع غزیرة وانت بعید

والمزار قریب یعنی گریه من برای تو طولانی است و اشکم مانند باران جاری و تو از من دوری و تربت تو

بمن نزدیک است غریب واطراف البیوت تحوطه الا کل من تحت التراب غریب یعنی ای برادر تو غریبی و حال

آنکه در اطراف تو خانه‌های ماست زیرا که هر کس در زیر خاک منزل کرد غریب است بمجان بدنهیکه جناب سید الشهدا

و اهل مدینه قلبهای اندوهناک خود را تسلی میدادند در مفارقت حضرت امام حسن به زیارت قبر مقدس آنجناب چنانکه در

قرب الاسناد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که حضرت امام حسین پیوسته بزیارت قبر برادر بزرگوار

خود تشریف می‌برد خصوص در هر شب روز جمعه آه آه وا مصیبتاه که گریه و ناله و حزن و اندوه اهل مدینه و بنی هاشم در

هجران مظلوم کربلا و حضرت عباس و عون و جعفر و سایر شهدا کاهی از جهة محرومی از فیض حضور ایشان بود و گاهی بواسطه

مظلومی و شهادت آن بزرگواران بود و زمانی از جهة دوری مزار کثیر الانوار آن بزرگوار و سایرین و محرومی از زیارت

قبور ایشان بود و باین سبب بود زیادتی گریه و زاری و ناله و بیقراری ایشان فلیس حریب من اصیب بماله

ولکن من واری اخاه حریب یعنی جراحت دیده نیست کسیکه بمال و صدمه و ضرری رسیده بلکه جراحت

آنکسی دارد که برادرش را بزیر خاک کرده و خود زنده است بمجان با وجود آنکه جناب امام حسین برادر مظلوم بزرگوار

خود را با اعضا و جوارح صحیح در قبر خوابانید نیکلمات جانسوز و نالهای غم اندوز از آنحضرت سر میزد که دوستان از

استماع آن اشکبار و از شنیدن آن اشعار اندوه آثار آشنا و بیگانه بیقرار بودند آه وا مصیبتاه نمیدانم که حضرت امام حسن

اگر در حیات نبود دو مجروح است که بدن پاره پاره بیدست و سر و استخوان در هم شکسته برادر مظلوم خود حسین بی غسل و
کفن بهمان قسم بخون و خاک آغشته بود در بیابان کربلا دفن نماید آیا چگونه نوحه و ناله میکرد اگرچه بظاهر حضرت امام حسن نبود
ولیکن بار روز قیامت با جد بلند مرتبه و پدر عالی منقبت خود بر مظلومی آنحضرت گریان و نالان است **ابو المفاخر**
در جهان زین صعب تر هرگز جفائی کس ندید دل شکن تر زین بلا هر کربلائی کس ندید در سرای دهر باشد رسم ماتم آشکار
همچو دشت کربلا ماتم سرائی کس ندید چشم گردون چون نگرید خون که در دوران او چون بلای کربلا کرب و بلائی کس ندید
الحاصل پس از خواندن آن اشعار جانگداز از آنشاه سرباز جناب امام حسین علیه السلام با اصحاب و اقارب
برادران نالان و گریان روانه خانه صاحب برادر مسموم مظلوم خود جناب امام حسن علیه السلام شدند و خواهران
و سائر اهلبیت بگریه و ناله پرداخت و در آن روز در مدینه طیبه عزاخانه و ماتم سرا منحصر بخانه حضرت امام حسن ع بود و اویلا
واکربا از آن روز یکه سید الساجدین با عمه‌ها و خواهران غمگین وارد مدینه شدند جمعی در خانه سلطان کربلا گروهی
در منزل عباس و رفقان و جماعتی در مظلومی قسم و عبدالله در خانه امام حسن نالان طایفه در منزل علی اکبر جوان
نوحه خوان خلقی برای مسلم بر سر زنان در خانه عبدالله بن جعفر طیار قیامت آشکار و در منزل هر شهیدی ناله های زار پدیدار
از هر گوشه و کنار در آن روز فریاد و فغان بر فلک دوار میرفت در حدیث معتبر است که هرگز مدینه را آن حال کسی مشاهده ننمود
بیت نه همین دیده اولاد نبی زار گریست بلکه از گریه ایشان در و دیوار گریست **در کتاب** ربیع الابرار زمخشری
از ابن عبدربه روایت کرده که چون خبر شهادت حضرت امام حسن ع بمعاویه مردود رسید بسجده رفت و تکبیر گفت و هر که با او بود
بسجده رفت و تکبیر گفت حمد آلیان همچنانکه معاویه پلید چون خبر شهادت جناب امام حسن را شنید از غایت سرور و
فرح تکبیر گفت و متابعان آن بی ایمان نیز تکبیر گفتند در ظهر روز عاشورا که شمر ولد الزنا سر مطهر جناب سید الشهدا را
از بدن جدا کرد ملعون تکبیر گفت یکدفعه تمام لشکر کوفه و شام صدا به تکبیر بلند کردند **بیدل** ز اسب شه دین چون
بر سنان شد آواز تکبیر بر آسمان شد خورشید خاور از شرم آن سر اندر نقاب ظلمت نهان شد لرزید بر خود عرش
الهی زان کج کفش قحبیان شد جاؤا براسک یابن بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلا

وَيُكَبِّرُونَ بِأَنْ قُتِلْتَ وَإِنَّمَا قَتَلُوا بِكَ التَّكْبِيرَ وَالتَّهْلِيلَا يعنی ای فرزند پیغمبر آخر الزمان
سر ترا از بدن اطهرت جدا ساختند در حالی که غرقه بخون بودی و الله اکبر میگفتند که ترا هلاک کشته اند و حال آن
که بسبب شهادت تو تکبیر و تهلیل کشته اند و اقرار بوحدانیت الهی از میان برطرف شد چون در میان عرب رسم است که امری عظیم و
بس بزرگ که رو میدهد الله اکبر میگویند زینب خاتون چون صدای تکبیر شنید سراسیمه از جا جست **للمولفه** دستی بدل گرفته و
دستی برخ نقاب چون فغان اهل حرم از میان بلند شد نگر گویی دیده بستاده است آن سپاه آواز کوس و شادی از آن گروه
بلند شاهی بنجا کشته و از پرچم شعاع خورشید کرده بر سر او سایه بان بلند جسم حسین غرقه بخون بر زمین طپان راس نوک
نیزه مروانیان بلند از مشاهدهٔ آن حالت انچه بر آن مخدره رو داد زبان از بیان آن بعجز و قصور معترف است **بلی** اینقاعده
در رسم ناپسندیده که در آن روز از آن قوم مردود بروز نمود از رسوم قبیحه علیه الهاویه بود که در شهادت حضرت امام حسن
عسکری تکبیر گفت و سجده نمود سپاه گمراه بر طریقهٔ قبیحهٔ آن مردود رو سیاه عمل کردند **القصه** بعد از آنکه ابن عباس بر معاویه
داخل شد معاویه گفت ای پسر عباس ابو محمد حسن بن علی وفات کرد ابن عباس گفت آری خدا رحمت کند او را و من را خبر
کرده از تکبیر گفتن و سجده کردن تو قسم بخدا که جسد امام حسن نه بسته است رخنه های قبر ترا و زیاده نکرده انقضای
اجل آنحضرت در عمر تو معاویه گفت شنیده ام که اطفال خورد سال گذشته و مایهٔ معاش بهم نرسانیده اند این گفتگو
است ابن عباس گفت که حضرت امام حسین باقیست و غرض معاویه آن بود که بخشش و عطائی نسبت با اولاد
آنحضرت نماید **هو البیان** اگر چه معاویه موسس اساس قتل سرور ناس یعنی جناب امام حسن بود ولیکن در ظاهر
برای دفع مظنهٔ خلایق اظهار محبت نسبت با اولاد آنحضرت میکرد و میخواست که عطا و صله نسبت بایشان بعمل آورد
هزار لعن خدا و رسول و ملائکه مقرب بر زادهٔ ناپاک معاویه کثیر العداوه یزید پلید باد که با عیال و اطفال شکسته بال
حضرت امام حسین بهیچ طریقه و مذهبی و کیش و ملتی از آئین و طریقهٔ کفار و فجار روزگار عمل نموده سهل است که
قانون پدر خبیث کافر خود را نیز از دست داده بعد از شهادت سید الشهدا در عوض صله و عطائی که نسبت بایشان
بعمل آورد این بود که آب و نان که مایهٔ حیات بنی نوع انسان است از آن کرسنگان بیچاره منع نمود

منه مُدّه

حضرت امام حسن

منع نمود و آن غریبان آواره و مظلومان بیچاره را با آن مصایب عظیمه در شهر و بلا چون اسرای کفار کوچه بکوچه و بازار به بازار میگردانیدند تا آنکه بحکم نامحکم آن بد فرجام ایشانرا در خرابه شام مقام دادند **بیدل** چو شد ویرانه ماوای نیزان
فزون گردید درد و رنج ایشان یکی بنهاد سر بر تیره خاک یکی آهش رسیده بر سر افلاک یکی میگفت آه ای نور عینم بیا ای شاه لشکر
حسینم یکی میگفت عباسی کجوانم بیا بر باد بنگر آشیانم یکی کرده حوادث پایمالش علی اکبر علی اکبر مقالش یکی میگفت ای نامادر
مادر کجائی قاسم داماد ما در کاشش همین قدر اکتفا از ظلم و ستم میکردند و ایشانرا بازوی بسته در مجلس عام در برابر آن
بی ننگ و نام می بردند و در مجلس شراب و قمار آن ستمرسیدگان ایام را وا می داشتند و در برابر ایشان چوب بر لب
رسول میزدند غرض که آن برگزیدگان سید کاینات از بنین و بنات از زمان ولادت تا روز ممات روزی از اندوه
و غم و جور و ستم اعادی فارغ نبودند **وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون** **مقبل** شها توئی که سوز
جگر خبر داری هنوز سوز رسول الهی بر جگر داری منم که خون دلم از غم تو در جوش است مکان مکن که مرا تا فراموش ا
تو از برای شفاعت گناه میخواهی ز عاصیان همه روی سیاه میخواهی من از برای شفاعت گناه آوردم بی رضای تو
تو روی سیاه آوردم سحاب لطف تو از بس امید دارم کرد گناه کار نبودم گناه کارم کرد اللهم ارزقنا شفاعتهما
بالحسن و الحسین بحق سید الکونین و نور عین الثقلین آمین یا رب العالمین **مجلس سیم** در بیان

قلیلی از مناقب و فضایل امام ممتحن حضرت امام حسن ع بدانکه فضایل و مناقب امام همام
و بدر فلک امامت جناب امام حسن ع زیاده از آنست که شرح آن در قوه احدی از احاد الناس باشد و معجزات و خارق
عادات که از آنحضرت بظهور رسید از تعداد و حصر افزون است **رباعی** رومی چه کنی وصف کرامات حسن تا بدانی
حرف عادات حسن نابوده بد هر هیچ کند نشسته بمعجزه یک نفس را اوقات حسن در این ما تکلمه بجهة تیمن و تبرک حدیث
معتبره صحیحه که متفق علیه فریقین است ذکر می نماید در کتاب مناقب از سلمان فارسی رض روایت شده که او گفت
رسول خدا فرمود که حسن و حسین دو اسم اند از اسامی بهشت و در دنیا این دو اسم نبودند و از حسین بن لیسابه مروی است
حق تعالی نام حسن و حسین را محجوب گردانید از خلق و چون آن دو پسر از فاطمه متولد شدند ایشانرا این دو نام موسوم فرمود

وهیچکس از عرب باین دو نام اسم کذاشته نشده بود نه از کثرت خلایق نه از طایفهٔ مراد و نه از جماعت یمن با وسعت آن
و نام حسن بسکون سین و حسین بفتح کسر سین بود اما حسن و حسین نبود و نام حسن از نام حقتعالی که محسن است اشتقاق یافته قبل از
خلقت آدم به چهار هزار سال و در کتب سماوی نام مبارک آنحضرت قیدار است در بحار است که وقتی آب نایاب شده
عطش به مسلمانان غالب آمد حضرت فاطمه حسنین را بخدمت حضرت رسالت آورده عرض کرد که یا ابتاه حسن و حسین صغیر اند
و طاقت عطش ندارند پس آنحضرت امام حسن را طلبید و زبان مبارک خود را در دهان آنحضرت کذاشت امام حسن علیه السلام زبان
جد بزرکوار را مکید تا سیراب شد پس امام حسین را پیش خواند و باز زبان معجز بیان در دهان امام حسین نهاد و آنحضرت مکید تا
سیراب شد اید دوستان نمیدانم رسول خدا در کجا بود در هنکامیکه حضرت امام حسین تشنه لب از خواب بیدار شده و کوزهٔ
آب زهرداری را بر سر کشید تا فرزند تشنه لب خود را از زبان حکمت ترجمان سیراب سازد و سوز عطش مظلوم را فرو نشاند
تا جکر دوستان کباب و دیدهٔ اهل آسمان و زمین در مصیبتش پر آب نکردد آه آه ثم آه آه آیا در کجا بود سید انبیا در صحرای
کربلا که اهلبیت تشنه لب خود را خصوص جناب سید الشهدا را مشاهده نماید که مهمانان تیره روزکار آن بزرکوار را از پی
که پی تشویش کفار و فجار و سباع و درندکان مجبور دند و اولاد و امجاد آنجناب را منع کردند و انتر مانیکه آبیار کلشن شهادت
با بدن پاره پاره بر خاک کرم کربلا می غلطید **للمؤلفه** بسکه از سوز عطش ناله و زاری میکرد نه بجز تیر آن تشنه کذاری میکرد جرا
آه دلش کرد سیه جامه به بر خاک را خون تنش نقش و نکاری میکرد نه بجز نفسی خواهر مظلومه او مرهمی داشت برای وی کاری میکرد
همچو پروانه بشمع رخ او که میکشت کاه زانقوم جفا پیشه کناری میکرد **در بحار الانوار است** از کتاب مناقب
و ارشاد دیلمی از ابراهیم رافعی از پدرش از جدش روایت کرده که او کفت دیدم جناب امام حسن و امام حسین علیهم السلام را که پیاده بسوی کعبه
حج میرفتند و نمیکذشتند بکسی که سواره بود مکر آنکه او پیاده میشد و در ملازمت ایشان میرفت و ازرفتن با پای پیاده و اینکار
دشوار آمد بر سعد بن ابی وقاص که همراه اهل قافله بود رفتند و کفتند که ای سعد پیاده روی این دو بزرکوار بر ما نهایت دشوار است
و نیکو نمی شماریم که ما سواره باشیم و ایشان پیاده راه روند سعد بخدمت حضرت امام حسن آمده عرض کرد که یا ابا محمد بدرستیکه
پیاده رفتن شما دو نور دیدهٔ رسول بر جماعتی که در این سفر همراه هستند و بر من مشکل است ما را خوش نمی آید که شما دو بزرکوار

پیاده روید و ما با سوار باشیم کاش شما نیز سوار باشید جناب امام حسن ع فرمود که ما سوار نمیشویم و بر خود قرار
داده ایم که پیاده بخانهٔ خدا رویم ولیکن از راه دور میشویم تا مردم بر ما نگذرند اهل ایمان ملاحظه نمایند حالت
سعد را با این بخشش که سعد در راه مکه احترام سیدان سند ان دو نور دیده رسول انس و جان را چه نحو منظور میداشت
که گوارا نمود بر او و همراهان او که ایشان پیاده و سعد و دیگران سوار باشند و بحکم ناحکم ابن الملعون عمر سعد اطفال
خورد سال ایشانرا در میان خار و خاشاک با پای برهنه میدوانیدند و کعب نیزه و تازیانه بر کتف و پشت و
پهلوی ایشان میزدند و حضرت امام زین العابدین را با مرض شدید غل و زنجیر نموده در اکثر منازل عرض راه کوفه و
شام پیاده می بردند معلوم شد که هیچ بهرهٔ از حالت پدر منافق خود سعد نداشت و اگر از نطفهٔ سعد میبود
البته بفحوای الولد سر ابیه فی الجمله اطوار پدر مردودش در آن مطرود نیز میبود شک نیست در اینکه در اصل اولاد
سعد نبود و حرامزاده و ولد الزنا بود و کسیکه طهارت مولد داشته باشد هرگز مرتکب این نوع حرکات شنیع که نسبت
یهود و نصاری نمی شود خصوص با اشرف مخلوقات و سید سادات ذریهٔ طاهرهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله
نمیشود قسم که حرکات ناپسندی که از پسر حرامزادهٔ سعد بن ابی وقاص پدرش نسبت بذریهٔ طاهرهٔ رسول صلعم بظهور
رسید در هیچ عصری بر احدی روی نداد لشیعه بیت اگر تو راسر یاریست بر پیمبر و آل بدار گوش که تا من
بگویم و تو بنال اگر زگفتن من نیز دل غمین نشوی نه بسته هست کسی بر تو راه فکر و خیال خیال کن که چه احوال داشت
مظلوم در آن زمان بر اهل ضلال و مشت عیال عیال و همه در کار خویشتن حیران که تا ... و دو جهت پسران
زاهل ضلال خیال کن که چه بود هست حالت زارش چو بست زادهٔ سعدش بروی آب زلال برادر از غم
همه جوانانش ز خون خود همه بیرنا بنگونه آل خیال کن که سرش به نیزهٔ اعدا نشسته ستم ستوران کوفیان پامال
الحاصل جود و کرم و سخا و بخشش آنسید محترم و سرور بنی آدم حضرت امام حسن علیه السلام بمثابه بود که سه مرتبه
جمیع اموال خود را با فقرا قسمت نمود حتی نعلین که در پا داشت یکی را بفقرا داد و یکی را برای خود نگاهداشت و
اگر عمری بیارایم سخن را نشاید نظم من نعت حسن را سخن کریم که هر دُر عدن نیست سزای وصف اخلاق حسن نسبت

سخن گر بگذرد از چرخ خضر هنوز از وصف والا فزون تر دو گیتی را وجود شش رب و زین بهت نظرا و اگر چون طیار
حسین بهت در مناقب ابن شهر آشوب از ابو جعفر مداینی روایت شده که او گفت حضرت امام حسن و امام حسین و عبد الله جعفر
سالی بحج میرفتند در عرض راه بارهای ایشان مفقود شد آن بزرگواران تشنه و گرسنه ماندند پس در دره کوهی خیمه بسیار کهنه دیدند
بآن خیمه رفتند پیره زنی را دیدند که در آن صحرا نشسته بود از آن عجوزه آب طلبیدند گفت این گوسفندی که در کنار خیمه بسته است او را
دوشیده شیر او را بیاشامید آن بزرگواران چنان کردند آنگاه از آن پیره زال طعام طلبیدند گفت هر چیزی نیست بجز این گوسفند
یکی از شما برخواسته او را ذبح کنید تا من طعامی برای شما مهیا سازم یکی از آن بلند قدران آن گوسفند را ذبح نمود و آن زن
بریانی بجهة ایشان آماده کرد و آن سه بزرگوار از گوشت بریان تناول فرموده در خیمه عجوزه قیلوله کرده بخواب رفتند چون بیدار
شدند گفتند که ما طایفه از قریشیم و بمکه میرویم چون بازگردیم بجانب ما بیا که در حق تو نیکی بجای آوریم این بگفتند و برفتند چون
چندی بر این گذشت آن عجوزه شوهر او را تنگدستی روی داده بمدینه رفتند که طلب معاشی کنند که ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام را
نظر بر آن عجوزه افتاد که سرگین حیوانات را جمع میکرد و آنحضرت را نشناخت جناب امام حسن ع امر فرمود تا هزار گوسفند باو
دادند و شخصی را امر کرد که او را نزد امام حسین علیه السلام برد آنحضرت نیز مثل برادر بزرگوار خود عطا فرمود و او را نزد عبد الله
جعفر فرستاد او نیز مانند آن دو بزرگوار انعام فرمود شیعه این سه بزرگوار که شمه از مراتب جود و عطای ایشان مذکور
شد که درباره ضعفا و فقرا این همه لطفهای زیاد از این بلند قدران بظهور میرسید با اهل و عیال ایشان از بنی امیه لعین
بنی امیه ظلمهای بیحد و ستمهای بیعدد روی داد و آنچه در کربلا و کوفه و شام بر بنین و بنات این سه بزرگوار رسید اگر تا
یوم القیام هزار یک آنرا خواهد در طی تحریر آورد ممکن نیست اگر چه جناب امام حسن و عبد الله بن جعفر و محمد اکبری در سنجیر عطا بسبب
روز عاشورا حاضر نبودند ولیکن اهل و عیال آن دو بزرگوار در خدمت سید الشهدا ع حضور داشتند جوانان ایشانرا
کشتند زنان و دختران ایشانرا اسیر کردند ای سید شهدا و علی مرتضا و ذریه طاهره آنحضرت در دنیا بجهت رعایت حال فقرا
و ضعفا بعد از وظیفه بندگی الهی یا مری قیام مینمودند شب و روز بجهة راحت ایشان استراحت را بر خود حرام مینمودند و
امت پیغمبر هم و بنی امیه بد اثرشان هم در عوض رحمتهای بیحساب رسول و اولاد آنجناب آنجناب خوب تلافی کردند محرم هم

تعلیم نمودن امامین وضو را حسنین پیرمرد را بزبان نمایانست

بهردم زما سلام بر شاه شهید باد زان پس مدام لعنت حق بر یزید باد نفرین بهر دمی ز خدا و پیمبرش بر ابن سعد نحس و شمر
پلید باد بهر عذاب دائمی زاده یزید در دوزخ همی بنعره هل من مزید باد بر دوستش ز لطف الهی مدام وعد بر دشمنش ز قهر مدام
وعید باد یارب بدستگیری طفلان نور عرش فردا بدستگیری ما زائران باد آن نامه که گشته ز کردار بد سیاه
فردا چو اشک گریه کنانش سفید باد آن قطرها که در ره او ریخت ز آفتاب فردا بزیر سایه عرش مجید باد الحقیر ملاحظه
که بجزء هرگاه بیک شربت شیر که با آن دو امام بشیر و نذیر بجز را نهمه جهان در باره او مبذول دارند پس خوشا
بحال گریه کنندگان بر ایشان که از اول عمر تا آخر عمر از چشم بسیار دیده آبیار لب خشکیده ایشان و اولاد ایشان اند
صاحب ایدوستان تعزیه اش گریه بسیار کنید در گریه زین عزا مددی یکدیگر کنید از بهر پاره جگر مجتبی مدام زور
آه و ناله ز سوز جگر کنید اشکی روان ز دیده بتحصیل آخرت تخمی نهان بخاک برای ثمر کنید یاد آورید از لب خشکیده
حسین هر که ز تشنگی لبی از آب تر کنید بر حال زار لیلا اگر رحمت آورید امداد او ز گریه برای پسر کنید در کتاب
عیون المحاسن روایت شده که روزی حسنین گذشتند بر مرد پیری که وضو می ساخت و افعال وضو را نیکو
بجا نمی آورد آن دو بزرگوار خواستند که او را وضو بیاموزند پس بظاهر با یکدیگر نزاع کردند و هر یک می گفتند
که من وضو را از تو بهتر بجا آرم پس بجانب آن پیر مرد نمودند که ای شیخ حکم کن میانه ما که کدام یک بهتر وضو می سازیم
پس وضو ساختند آن شیخ گفت شما هر دو نیکو وضو ساختید و آن پیر نادان وضو را ضایع میکرد حال دانستم
که چگونه باید وضو ساخت و توبه میکنم در نزد شما ببرکت و شفقت شما برحمت جد خود امید ای ایمان رسم ادب و قانون
مروت و زیادتی حیای آن دو شاهزاده را شما ملاحظه نمائید که پیر مردی را که خلاف شرع نبوی از او صادر
او را بچه بیچاره ارشاد فرمودند که اگر چنانچه باو میفرمودند که تو وضو را خوب نمیسازی البته بود که باعث آزرده
خاطر آن پیر میشد لعنت خدا بر آن جماعت بی ادب و قوم بری از عار و حسب که در عوض آنکه پای مبارک آنحضرت
بوسه دهند و خاک قدمش را سرمه آسا بچشم کشند خنجر بر ران مبارکش زدند و عصای زهرآلود بر پشت پای
نازنینش فرود آوردند و چندین مرتبه مظلوم را مسموم ساختند و بحرمتی و خلاف ادبی که در آخر کار از آن قوم

بظهور رسید که تا قیام قیامت از خاطر انبیا و اولیا و شیعیان نخواهد رفت آن بود که جنازه آنجناب را از
دفن در پهلوی جد بزرگوارش منع کردند بلکه در عوض تشییع جنازه که آنحضرت رسول خدا صلعم در ثواب آن تاکید فرمود جنازه
آنحضرت را تیرباران کرده آه آه از حالت برادر بزرگوارش حضرت امام حسین که محرم هم هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدنش
نخورده آب چو گلها شگفت اندامش شگفته می‌شود تا گلی نبیند آب شگفت چون گل سر از زخمهای تنش مگو چه کرد بوی سیف جفا
آن کرکسان به پرس انتحیر از جا گلهای تنش نشان زگلشن ایمان نماند و گلشن دین که کرد تیشه بیداد کفر ریشه کنش
ز بوسه‌گاه پیمبر نکرد شرم چرا که زد یزید لعین چوب بر لب و دهنش بدان ایعزیز که مناقب و فضایل جناب امام حسن ع از حد
و عدد افزون است لیکن بذکر این یک حدیث این اوراق را زینت میدهد که خالی از معجزات آنحضرت نماند مجلسی در بحار و
شیخ رجب برسی در مشارق الانوار و در تفسیر علی بن ابراهیم در ذیل کریمه فریق فی الجنة
و فریق فی السعیر از حسین بن عبدالله سکین از عبدالملک بن هارون از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت
فرمود که چون در میان حضرت امیر مومنان علیه السلام و معاویه بد فرجام محاربات صعبه روی داد خبر بپادشاه روم
رسید که دو مرد در طلب ملک بر یکدیگر خروج کرده اند قیصر روم پرسید که از کجا برآمده اند گفتند مردی از کوفه و مردی از شام
سلطان روم گفت وصف کنید آن دو مرد را از برای من چون وصف کردند جناب امیر مومنان و معاویه بن ابی سفیان را
سلطان روم گفت مرد شامی بر باطل است و مردی که از کوفه برآمده بر حق است پس نامه بمعاویه نوشت که عالم اهلبیت خود
نزد من بفرست تا با او سخن گویم و عریضه بخدمت سلطان سریر ولایت عرضه داشت نمود که عالم اهلبیت خود را به نزد من
فرست تا با او سخن گویم و سخن فرستاده تو و معاویه را بشنوم و بعد از آن نظر کنم در انجیل و بعد از آن خبر دهم که احق با امر
کیست سلطان روم در آن هنگام خوف بر ملک خود داشت پس یزید پسر معاویه خود را بجانب سلطان روم فرستاده و حضرت
امیر علیه السلام جناب امام حسن ع را روانه فرمود چون هر دو حق و باطل و نور و ظلمت به سلطان روم وارد شدند یزید پلید
در آن وقت لباسی زرتاری در بر داشت وارد شد و سر سلطان را بوسید و بر سلطان سلام کرد و در طرف یسار او
نشست و حضرت امام حسن علیه السلام لباس سفید پوشیده داخل شد و گفت حمد خداوندی را که نگردانید مرا یهودی و نه نصرانی

و نه مجوسی و نه عبادت کننده آفتاب و نه بت پرست و نه پرستنده گاو و گردانید مرا حنیف و مسلم و نه گردانید از مشرکین
تبارک الله رب العرش العظیم والحمد لله رب العالمین و بعد از آن بر طرف این قیصر روم در کمال
وقار و تمکین نشست و چشم مبارک خود را بلند نفرمود و بهیچ طرفی نظر نکرد سلطان از مشاهده هر دو فهمید که حق با
ایشانست از رخصت انصراف بمکان خود داد و میان ایشان جدائی انداخت و بعد از آن یزید را طلبید و امر کرد که آن حقه
سیصد و سیزده صندوق آوردند که در آنها هیاکل و تماثیل انبیاء عظام بود و یکیک از آن را به یزید نمود و آن ابله
مردود نشناخت پس سؤال کرد از یزید از ارزاق خلایق و از ارواح مومنان که در کجا جمع اند و از ارواح کفار
که در کجا یند چون نمیرند پس یزید از جواب لب بست و هیچیک از سؤالات قیصر را نتوانست جواب گوید القصه یزید پلید را
چیزی که بسر حد کمال رسیده بود ظلم و جور و عناد و فسق و فجور و حرکات خلاف بود و کجا از دانش خبری و از علم
و عرفان اثری داشت و اگر آن پلید را بهره از علم جد او رسول بود و نسبت بذریه طاهره آنحضرت این معاملات
نمیکرد و خود را رسوای خواص و عام نمیساخت و جمعی حرامزاده مثل خود را به ایالت کوفه و ری و طبرستان
سربلند نمیکرد که با فرزندان رسول و دختران بتول اینمعامله کنند دولت بادکامی فرزند هند تا بجو
نهند بند به بازوی دختران بتول برای زینت بزم یزید اندر طشت سری نهند که بد زینت کنار رسول
زهی دو صفتی چند خاتم شاهی بدست دیو و سلیمان کربلا معزول همه وصیت احمد نموده محو ز یاد همه تن دین
خداوند کار کرده عدول به بزم لهو و لعب باده زنا مسرور بخاک کرب و بلا سبط مصطفی مقتول نزولشان
همگی در خرابه بی سقف بر آن گروه که میکرد جبرئیل نزول یکی ز غارت کوفیش با و سر عریان یکی ز کینه شامی
با مقتول بغیر ناله نمیداد شان کسی تسکین بغیر گریه نمیکرد شان کسی مشغول الحاصل چون سلطان روم
عجز یزید را در جواب مسائل فهمید و نادانی او را دید حضرت امام حسن علیه السلام را بخواند و بخدمت آنحضرت عرض
کرد که ابتدا کردم به یزید پسر معاویه بجهة آنکه او بداند که تو میدانی آنچه را او میداند و بداند که پدر تو میداند و بتحقیق
که وصف کردند از برای من پدر تو را و پدر او را و من نظر کردم در انجیل و دیدم در آنجا که محمد رسول خداست و دیگر او

مناقب امام حسین ع

مکالمه سلطان روم با یزید

امام حسن ع

علی است نظر کردم در اوصیا دیدم پدر تو وصی محمد است پس جناب امام حسن علیه السلام بسلطان روم فرمود
که بپرس از من هر چه میخواهی از آنچه یافته در توراة و انجیل و از آنچه در قرآن تا ترا خبر دهم ان شاء الله تعالی سلطان روم
آن هیکل و تماثیل را طلبید و اول هیکلی بنظر انور آنسرور رسانید که بصفت ماه بود حضرت امام حسن علیه السلام فرمود
که این تمثال بصفت آدم ابو البشر است پس هیکلی دیگر بر آن سرور عرض کرد که مانند خورشید تابان بود آنجناب
فرمود که این هیکل بشکل حوا مادر آدمیان است و همچنین هیکل شیث و نوح و ابراهیم و اسمعیل و یعقوب و یوسف و موسی و
داود و شعیب و یحیی و حضرت عیسی را آنحضرت امام حسن عم نمود و العالم ربانی عارف بهر از نهانی یکیک را بسلطان
بسلطان گفت و مدت عمر ایشان و آنچه در دنیا بر ایشان گذشته بود جملگی را بسلطان روم تصدیق کرد بعد از آن
هیاکل اوصیاء انبیاء را بآنحضرت نمود و حضرت امام حسن یکیک را بیان فرمود پس سلطان روم تماثیل چند بنظر
مبارک آن بزرگوار رسانید حضرت فرمود نیافتم وصف اینها را در توریة و انجیل و زبور و نه در صحف ابراهیم
نه در قرآن و شاید اینها بصفت ملوک باشند پس سلطان گفت شهادت میدهم برای شما اهلبیت محمد بدرستیکه
بشما عطا شده اولین و آخرین علم توریة و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و الواح موسی پس سلطان روم هیکلی بآنحضرت
نمود که میدرخشید چون چشم مبارک آنحضرت بر آن هیکل افتاد بگریست گریستنی شدید سلطان گفت که چه چیز ترا
بگریه انداخت آنحضرت فرمود که این صورت بصفت جد من رسول خداست که بسیار بود موی محاسن آنحضرت و عریض
بود سینه مبارک او و طویل بود گردن آنسرور و عریض الجبهه و کشیده بینی و درخشنده دندان و حسن الوجه و پیچیده
موی و خوش بوی و نیکو کلام و فصیح اللسان بود که امر میفرمود بمعروف و نهی میفرمود از منکر و رسید عمر آنسرور
بشصت و سه سال و مخلفات از آنحضرت شمشیر ذو الفقار و نیزه و جبه از پشم و کسائی پشمین که مانند لنگ
خود می بست نه برید آنرا و نه دوخت آنرا تا آنکه ملحق شد بخدا تعالی سلطان روم گفت چنین است و در کتاب ما هم در
انجیل که آنحضرت صدقه گذارد از برای دو پسر خود یعنی ملکی بجهة خیرات دو پسر خود گذارده بایشان که آیا چنین است حضرت امام حسن فرمود
که چنین که بود چنین سلطان روم گفت اینملک از برای شما است حضرت فرمود که نی سلطان روم عرض کرد که آیا

اول

اول فتنه این است که غالب شده آن فتنه بر پدر شما و ضیا را این است که برابر ذریهٔ پیغمبر خود و از شما است کسیکه قائم شود
و امر نماید بمعروف و نهی نماید از منکر الغرض در کلمات سلطان روم نیکو تامل نمای که با آنکه حق بر او ظاهر و طریق هدایت بر وی
روشن شده بود در حضور یزید اعتراف بجلالت قدر و رفعت شان امیرالمومنین و اولاد و امجاد آنجناب نمود که انکار بلیغ
از معاویه و تابعان نمود و دگر دکه بمراتب علم و دانش حضرت امام حسن رسید و کمالات صوری و معنوی آنحضرت را برای العین دید
مع هذا پای بدایرهٔ اسلام نگذاشت و چنانکه در باب شهادت حضرت امام حسن علیه السلام مذکور شد و معاویه او را آن سنا نند
که حضرت امام حسن ع ارادهٔ ملک روم دارد و شربتی از سم بجهت آن ولد الزنا فرستاد که بهمان سم کشنده حضرت امام حسن را بقتل
رسانیدند بلی حب دنیاست که راس هر لغزش و خطاست محبت درم و دینار است که سبب خشم خداست حب جاه او را
در چاه می افکند و از جادهٔ مستقیم هدایت گمراه میسازد اگر بطمع دنیا نبود چرا پهلوی قبول عذر را می شکستند و ریسمان بیداد
بگردن حبل المتین دین می بستند معاویهٔ بد فرجام بطمع سلطنت شام و حب ریاست بر خواص و عام با امام انام و خلیفهٔ
بلا فصل سید انبیا علیه الصلواة و السلام بهمه خلاف را مرتکب شد و خود را ابد الآباد بعذاب جحیم مبتلا ساخت و چون
معاویه رو بهاویه میرفت با آنکه پسر حرامزادهٔ خود یزید را بموافقت و خدمت گذاری نور دیدهٔ ثقلین و شهسوار کونین
حضرت امام حسین وصیت نموده انبود و باز بواسطهٔ حب دنیا چشم از خدا و سید انبیا پوشید و در انهدام دین بنیان
و شریعت سید المرسلین کوشید و کاری با سید جوانان اهل جنان سرور مظلومان حضرت امام حسین ع کرد
که شرح آن در بیان نگنجد سحاب در کربلا از فعل یزید پلید دون گفتن نتوان که چه بارفت بر سرش باران
تیر بر تن پاک که کجا روا است آنرا که حفظ کرد ز باران همیشه سرش یعنی حسین که زینت عرش خدا بود سازند پاره پاره
ز پیکان و خنجرش جسمش بخاک کوفه عیالش بشهر شام کرئیم بر چه در د بجود یا بخواهرش آنرا بدل خیال غلامی
دو ده کسش و ین را بسر هوای کنیز ز دخترش بگذار شرح حال حسین القلم کنون از روم گوی قیصر و حال او در
الغرض سلطان روم بحضرت امام حسن ع عرض کرد که خبر ده مرا از هفت چیز که حق تعالی آفریدا آنها را و در رحم
قرار نگرفته اند حضرت فرمود اول حضرت آدم است دوم حوا سیم گوسفند ابراهیم چهارم ناقهٔ صالح پنجم مار ابلیس و عصا

بنیان

بیان ایام الاسلام که در کجا است

موسی ششم ابلیس لعین هفتم کلاغی است که قابیل را بدفن هابیل دلالت کرد بعد سلطان روم سؤال کرد از ارزاق
خلایق در آسمان چهارم که فرود می آید بتقدیر و بهمین میشود باندازه پس سؤال کرد از ارواح مومنین در وقتیکه بمیرند در
کجا باشند آنحضرت فرمود که در نزد صخرهٔ بیت المقدس در هر شب جمعه و آنست عرش اولی که از آنجا پهن میکند خدا زمین را
و بانجا می پیچد زمین را و از آنجاست محل حشر و از آنجا مستولی شد خدا بر آسمان و ملائکه بعد از آن سؤال کرد از ارواح
کفار که در کجا جمع میشوند آنحضرت فرمود که در وادی حضرموت در عقب شهر یمن بعد از آن خدا برانگیزاند آتشی از مشرق
و آتشی از مغرب و در عقب آن دو آتش دو باد شدید پدید آید پس محشور شوند ناس در نزد صخرهٔ بیت المقدس پس محشور
شوند اهل بهشت از طرف راست صخره و اهل جهنم از جانب چپ صخره و در تخوم و اعماق زمینهای هفتم است جهنم
و سجین بعد از آن متفرق شوند خلایق از نزد صخره پس هر که واجب باشد برای او بهشت برای او داخل بهشت شود و هر کس
واجب باشد برای او آتش داخل شود جهنم را و این است معنی قول حقتعالی که فرموده است فَرِیْقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ
فَرِیْقٌ فِی السَّعِیْرِ پس سلطان روم بجانب یزید پلید نظر کرد و گفت ای شقی که این علمی است که نمیداند آنرا
مگر نبی مرسل یا وصی او پس جایزه و هدیهٔ بسیار بحضرت امام حسن ع داد و آنحضرت را گرامی داشت و عریضه بخدمت امیر
مومنان نوشت که خلافت از برای تست و بیت نبوت از آن تست و اولاد تست پس قتال کن با هر که مخالفت تو کند
و هر کس با تو قتال کند برا و است لعنت خدا و ملائکه و ناس جمیعا وَسَیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَّنْقَلِبُوْنَ

ختم الصغیر الخواصه و تمت الکتاب النعمة التامة المسمی بما تکرده ائمه علیهم السلام من تالیف عبد الضعیف السید المیر
المرحوم المجید در سنه اوصاف غیر متناهی مستغرق رحمت الهی منقح و مصحح و مبلغ فنون سخندانی ملا محمد خراسانی
المشهور بفرشته غفر الله ذنوبه و لصوابه بدیصنا دیدیم مراتب هو مفتخر الناس من جب المال و الحشم و براه نمائی
زبدة الامناء الاکرم و بمنزلهٔ حلیکم با الامراء الاعظم و بامداد عمدة التجار الصادقین و مصداق و من التجار
و الله خیر الرازقین ملاذ و ملجاء الفقراء المساکین و بمقام وَیُطْعِمُوْنَ الطَّعَامَ عَلٰی حُبِّهٖ مِسْکِیْنًا فخر و آبروی ایرانیان و فر
و مشعله کوی مومنان هندوستان الذی شهیر بین الخواص و العام عن البذل و الانعام بندگان جلالت

ملکار

مکان سرکار کربلائی محمد خان صاحب سلمه الله الملک المنان بسعی و اهتمام بندهٔ خاکی بمقام الانسان فایز

بما فیه و بانجام و استهمام عبد الخاطی العاصی لشروط البشر آثم طاغی احقر الاقل الجانی محمد حسن الطهرانی

بندر کلکته در مطبع امامیّه حصیل الطّبع ما الاحصل شبله در محلّه فوج

داری بالاخانه باوج مطبوع مختوم گردیده از صحّح نسخ

و کلمات و حرف من تاریخ سبعین ما بین بعد

الف ازار بابان بینش و دانش

استدعا و خواهش است که از را

بصیرت مشاهده سهو و خطائی

این کلمات مبین مشاهده شوند

البته بمقام لا تضیع

اجر المحسنین ضایع

نخواهد شد